

یادنامہ صالح

حضرت آقای حاج شیخ محمد حسن بیچارهٔ بیدختی گنابادی

صالحعلیشاہ

قدس اللہ سرہ العزیز

یادنامه صالح / گردآوری و تدوین هیأت تحریریه کتابخانه صالح. -
تهران: حقیقت، ۱۳۸۰.
۶۵۸ ص.: مصور (بخش رنگی). - (مجموعه محبوب؛ ۴)
ISBN 964-7040-14-8 ریال: ۴۰۰۰۰
فهرست نویسی براساس اطلاعات فیپا.
۱. صالح علیشاه گنابادی، محمد حسن، ۱۲۷۰ - ۱۳۴۵ - یادنامه ها.
۲. صالح علیشاه گنابادی، محمد حسن، ۱۲۷۰ - ۱۳۴۵ - سرگذشتنامه.
۳. تصوف. ۴. عرفان. الف. صالح علیشاه گنابادی، محمد حسن، ۱۲۷۰ -
۱۳۴۵. ب. حسینیه امیر سلیمانی. کتابخانه صالح.
۲۹۷/۸۹۲۴ BP۲۹۳/۱۴ / ص ۲
کتابخانه ملی ایران
محل نگهداری:
۱۸۸۱۶ - ۸۰ م

یادنامه صالح

گردآوری و تدوین: هیأت تحریریه کتابخانه صالح
ناشر: انتشارات حقیقت؛ تهران، صندوق پستی ۳۳۵۷-۱۱۳۶۵
مجموعه محبوب: شماره ۴
تلفن مرکز پخش: ۵۶۳۳۱۵۱
نوبت چاپ: اول، ۱۳۶۷؛ دوم (با تجدید حروفچینی و اصلاحات) ۱۳۸۰
تعداد: ۳۰۰۰ نسخه
چاپ و صحافی: شرکت چاپ خواجه
قیمت: ۴۰۰۰ تومان
شابک: ۹۶۴-۷۰۴۰-۱۴-۸
ISBN: 964 - 7040 - 14 - 8



حضرت آقای حاج شیخ محمدحسن بیچاره بیدختی صالح علیشاه

فهرست مندرجات

۵	حضرت آقای حاج دکتر نور علی تابنده	مقدمه چاپ دوم
۷	حضرت آقای حاج سلطانحسین تابنده	مقدمه چاپ اول
۹	حضرت آقای حاج علی تابنده	مقدمه کتاب
۱۵	حضرت آقای حاج سلطانحسین تابنده	مقاله
۴۳		وصایا و فرامین
۵۹	آقای حاج علی محمد سلطانیپور	شرح حال
۶۳		تولد و ایام کودکی
۷۳		ایام تحصیل
۷۵		اجازه اولیه
۷۸		مسافرت به مکه و عتبات
۱۰۳		کسالت اخیر و رحلت ایشان
۱۰۷		حالات و صفات
۱۲۱		امور اجتماعی و اقدامات عام المنفعه
۱۳۵		فرزندان و مشایخ و مآذونین
		مقالات
۱۴۹	آقای دکتر محب الله آزاده	صالح المؤمنین
۱۵۷	آقای حاج دکتر نور علی تابنده	أسوه حسنه
۲۲۱	آقای دکتر نعمت الله تابنده	اثر دعا و توسل
۲۲۴	آقای حسین سعیدی بیدختی	صفات مشخصه
۲۲۷	آقای دکتر حسن شفیعیان راد	خاطراتی از اسفار ایشان
۲۴۷	آقای دکتر سید جعفر شهیدی	ماجرای دو نامه
۲۵۱	آقای دکتر ابراهیم باستانی پاریزی	مکتوب

	بیانات
۲۵۵	علم
۲۶۶	تحتیة اسلامی
۲۸۲	علم و مراتب علم و فقر
۲۹۶	امتیاز شیعه
۳۱۱	در طریقت و رشته و سلسله اولیاء و ...
۳۳۱	حجّ و عرفه و دعای آن
۳۴۷	توحید و عبادت و عید و روز سیزده
۳۵۷	حجّ و جمعه
۳۷۱	تعطیل جمعه
۳۸۲	دعا و بیداری سحر
۳۹۳	جمعه و اجتماع فقری
۴۰۳	دعا و نماز
۴۱۶	جبر و تفویض
۴۲۷	درباره خلقت حضرت آدم
۴۳۷	توبه
۴۴۳	خواب و مرگ
۴۴۹	ذکر خدا
۴۶۳	جلوه الهی
۴۶۶	توجه به حق
۴۷۸	احاطة حق
۴۸۸	عبادت
۴۹۲	جهاد و هجرت
۵۰۳	لایحه
۵۰۹	مصاحبه
۵۱۳	مکاتیب
۵۴۱	کلمات قصار
۵۵۵	خاطرات
۶۱۳	مراثی و مدایح
۶۳۷	ضمیمه: تاریخچه مختصر ساختمان بقعه مزار متبرک سلطانی

پنج سال قبل در چنین روزی (ششم رمضان ۱۴۱۷ قمری - ۱۳۷۵ شمسی) شادروان حضرت آقای حاج علی تابنده محبوب علیشاه که سمت تنظیم‌کننده جلسه یادبود و کتاب یادنامه صالح را به عهده داشتند، رحلت کردند. اکنون در آغاز سال ششم رحلت ایشان به چاپ دوم این کتاب اقدام می‌شود و قسمتی از افتخار تجدید چاپ بر سر این بنده کمترین سایه افکننده است که از این توفیق الهی به درگاه او شکرگزارم. در این چاپ مختصری نکات جدید اضافه شده و در تنظیم مطالب و فصل‌بندی اصلاحاتی به عمل آمده است، بدون اینکه در متن تغییری داده شود. همان‌طور که در بدو تهیه این اثر درخواست شده بود مجدداً درخواست می‌شود کلیه سرورانی که شخصاً خاطره و یا پند و گفتار خاصی از حضرت صالح علیشاه دارند، مرقوم دارند تا در چاپ سوم عندالاقضاء درج گردد. در خاتمه از آقای دکتر شهرام پازوکی مدیر مسؤول انتشارات حقیقت و سایر متصدیان انتشارات که به چاپ آن اقدام نموده‌اند، کمال تشکر را دارم و هم‌چنین

از زحمات آقای خواجه مدیر چاپخانه خواجه که با کمال علاقمندی و حسن نیت در تمام مراحل چاپ نظارت کردند و کلیه کارکنان چاپخانه نهایت امتنان حاصل است.

حاج دکتر نورعلی تابنده مجذوب علیشاه

بسم الله الرحمن الرحيم
 وهو حسی و نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر

و در روز بروزان باک پیغمبر خدا محمد بن عبد صمد و وصی بلا فصل آنحضرت علی بن ابیطالب بایزده نفر هاشمیان بزرگوار آنحضرت
 و بعد اسال که سال هزار و چهار صد و هشت هجری قمری میباشد مصاف با صدین سال قوله پر بزرگوار صوری و معنی
 حضرت نای عالی شیخ و حسن صالح علی شاه قدس سره الغریب ؛ بیت انای کتابخانه حسینیه امیر سلیمان در طهران که با خود
 حسینیه مرکز اجتماع قمری مذکور است قمری نعتی اللای کتابی تحت نظر فخر سلطانی تبیده کتابی رضا علی شاه غفر له
 فرزند صوری و بنوی آنحضرت میباشد شهباده در حرمت نموده که یاد بود صدین سال قوله آنحضرت مجرمای نام «یادنامه
 صالح» در حالات آنحضرت از روشن مقالات و خاطرات و مکاتیب و مذاکرات آنحضرت و بعد از کراشی و مطالب و بوطه
 منتشر شود فقیر هم موافقت نمودم و خود نیز مقالاتی که خواش افایان مقدمه تاوشتم و شروع بحباب آن نموده .

از غیر خود خواست که در مقدمه فقری برای چاپ بنویسم . از سبب انشا و برادران خود در درس کتابخانه و سایر دوستان
 و باده مالی در این باره مخیل زحمت شده اند و برادر بزرگم آقای شرام بازو کی که مقصدی تخمیر و تصحیح و سایر قسمتهای چاپ
 لریده اند ابراز حسن نیتی و تشکر بنمایم و توفیق همه را از درگاه خداوند بزرگوار خواستارم

والسلام علینا و علی ما دامت الصالحین فخر سلطانی تبیده کتابی رضا علی شاه

تاریخ دوم شعبان العظمی ۱۴۰۸ مطابق اول فروردین ۱۳۶۶ میانه روزهای شانی
 غفر له ذریه و مستر عبیده و جعل خذ خیر من امسه
 امیر سلطانی

مقدمه حضرت آقای حاج علی تابنده

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِهِ اسْتَعِينُ وَعَلَيْهِ اتَوَكَّلُ
الْحَمْدُ لِلَّهِ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ وَعَلَى آلِهِ وَآلِ اللَّهِ

خداوندی را سپاس می‌گویم که دل‌های ما را به نور ایمان منور ساخت و نعمت ولایت علی بن ابی‌طالب و یازده نفر فرزندان و جانشینان آن بزرگوار علیهم‌السلام را بر ما ارزانی داشت.

و بعد، این حقیر ناچیز علی تابنده از طرف هیأت تحریریه کتابخانه حسینیه امیر سلیمانی مأموریت یافتم تا مقدمه‌ای بر یادنامه‌ای که به مناسبت یکصدمین سال میلاد مولی و جدّ معظم حضرت آقای صالح‌علیشاه طاب ثراه که با اجازه پدر صوری و معنوی، مولی و مقتدای بزرگوارم، حضرت آقای حاج سلطان حسین تابنده رضاعلیشاه روحی فداه منتشر می‌گردد، بنویسم. و چون این یادنامه اولین کتاب مستقل منتشر از جانب این کتابخانه است، لذا مناسب است که ابتداء مختصری از تاریخچه حسینیه و کتابخانه آن ذیلاً معروض دارم:

حسینیه امیر سلیمانی ابتدا به‌همت مرحوم عضدالملک برای مجالس سوگواری و اجتماعات مذهبی اختصاص داده شد. بعداً توسط مرحوم امیر مصطفی امیر سلیمانی مشیرالسلطنه رحمة‌الله علیه وقف و طبق وصیت ایشان تحت رسیدگی

حضرت آقای حاج سلطان حسین تابنده رضاعلیشاه واقع گردید. اما باکمال تأسف این مکان متبرک که مورد توجه همه اهالی تهران بود و عموماً از مجالس سوگواری منعقد در آن مستفیض می‌شدند، در شب عاشورای سال ۱۴۰۰ قمری (مطابق نهم آذر ۱۳۵۸ شمسی) پس از خاتمه مجلس عزاداری خامس آل عبا، دچار حریق شدیدی شد که غالباً می‌گویند عمدی و از طرف مغرضین و مخالفین بوده است و باعث از بین رفتن ساختمان و وسایل مربوط به آن گردید. در آن هنگام که پدر بزرگوارم جناب آقای رضاعلیشاه روحی فداه برای معالجه در خارج از کشور به سر می‌بردند، از شنیدن این خبر مؤلم، فوق‌العاده متأثر گردیدند ولی دستور دادند مراسم سوگواری و جلسات مذهبی به هیچ وجه تعطیل نشود و در منزل وصل بدان ادامه یابد. و تصمیم گرفتند که آنجا را با وضع بهتری تجدید بنا کنند، لذا از همان جا دستور دادند که شروع به پی‌ریزی ساختمان جدید شود.

بنای جدید حسینیّه بلافاصله پس از دستور ایشان شروع شد و مخارج آن نیز عمده توسط معظم‌له پرداخت می‌گردید و دیگر دوستان نیز به قدر وسع کمک کردند. مهندسی ساختمان آن را نیز عموی محترم آقای مهندس شکرالله تابنده و همچنین آقای مهندس علیرضا جذبی عهده‌دار گردیدند و آقای محمد نعیم ایرانی کاشمیری نیز رسیدگی به تعمیرات را سرپرستی نمودند و حاج محمد هاشمی معمار متصدی امور ساختمانی شدند.

بدین ترتیب ساختمان جدید حسینیّه با همان نقشه سابق شروع و با تغییراتی ادامه یافت. یکی از تغییراتی که در نقشه جدید ساختمان صورت گرفت آن بود که چون قبله منازل تهران قدری تیامن دارد و از جمله قبله حسینیّه نیز به طرف راست کج بود، حضرت آقای والد پس از مراجعت از سفر شخصاً چند روز متوالی برای تعیین قبله از روی قطب‌نما و کتب معرفه‌القبلة دقت فرمودند و خط آن را تعیین کردند که اکنون قبله بدون انحراف به راست می‌باشد.

بالاخره بنای حسینیّه پس از طی دو سال با نظارت مستقیم حضرت ایشان و

همت برادران اختتام یافت و در روز پنجشنبه اول شوال ۱۴۰۲ هجری قمری مطابق ۲۱ تیرماه ۱۳۶۱ شمسی که روز عید فطر بود، طی مراسم و جشن مذهبی با حضور پدر معظم افتتاح گردید.

از جمله مزایای ساختمان جدید حسینیہ آن است که طبقه فوقانی آن که بخش وسیعی است برای کتابخانه منظور شده است. و شامل یک تالار مطالعه به مساحت ۱۰×۱۶ متر و دفتری جداگانه با وسعت حدود ۴۰ مترمربع و اطاقهای انبار می باشد. این کتابخانه در تاریخ ۲۰ محرم سال ۱۴۰۳ قمری (مطابق ۱۶ آبان ماه ۱۳۶۱) توسط جناب آقای رضاعلیشاه افتتاح شد و حضرت ایشان شخصاً اولین کتب را که شامل قرآن مجید و چند کتاب دیگر بود، اهداء فرمودند. پس از آن عده‌ای از برادران و دوستان خیر، کتابهای دیگری نیز اهداء کردند. کتابهای دیگری نیز از بودجه مخصوص خرید کتاب برای کتابخانه خریداری شد که اکنون پس از گذشت بیش از ۵ سال از تاریخ تأسیس آن، دارای حدود ۱۲ هزار جلد کتب دینی و عرفانی و ادبی و اجتماعی و علمی به زبانهای فارسی، عربی، انگلیسی و فرانسه می باشد. سیستم تنظیم و ترتیب کتابها به روش دیویی^۱ است که توسط کارشناسان صورت گرفته است و برای مراجعه و مطالعه همگانی همه روزه صبح و عصر آماده است.

کتابخانه مذکور دارای یک هیأت امناء و یک هیأت تحریریه می باشد که اکثراً از فضلاء و دانشگامیان می باشند. هیأت‌های مذکور برحسب مورد هر ماه دو بار تشکیل جلسه داده و به امور کتابخانه رسیدگی و برنامه‌های لازم جهت توسعه و بهبود آن را بررسی می نمایند. مدیریت کتابخانه را نیز برادر محترم آقای سید

۱. Dewey: روشی در کتابداری که از نام مبتکر آن ملویل دیویی (۱۸۵۱-۱۹۳۱) اخذ شده است. در این روش همه اطلاعات انسانی به ۹ طبقه اصلی تقسیم می شود که با ارقام نه گانه: ۱ و ۲، ...، ۹ شماره گذاری می شوند و مواردی مانند دایرةالمعارفها در طبقه‌ای با شماره صفر که مقدم بر همه است قرار می گیرد؛ به این روش کتابداری "روش اعشاری" نیز گویند.

فضل الله دانشور علوی که از برادران دانشمند و از فضلاء می باشند، عهده دار هستند که کاملاً مراقب امور کتابخانه و حفظ و نظم آن می باشند و در هیأت امناء هم شرکت دارند.

یکی از وظایفی که از ابتداء جزء برنامه های کتابخانه منظور شده بود، نشر و ترویج کتب دینی خصوصاً عرفانی است. و چون سال ۱۴۰۸ قمری مقارن است با یکصدمین سال میلاد جد بزرگوارم حضرت آقای صالح علیشاه طاب ثراه، لذا طی مذاکرات مفصل، هیأت تحریریه کتابخانه بر آن شد که اولین کتابی را که تحت نظارت هیأت مذکور منتشر می شود، تیمناً و تبرکاً یادنامه ای برای جناب ایشان باشد. در اجرای این نیت با استجازه از پیشگاه مقدس حضرت مولی والد بزرگوارم و با تأیید و تشویق حضرت ایشان، به تهیه مطالب و مقالات اقدام شد.

ابتدا از دایی مکرم جناب حاج آقا سلطانپور که مدت زیادی از عمر شریف خویش را در خدمت حضرت آقای صالح علیشاه بوده اند و از این حیث شایستگی تام داشتند، تقاضا شد که بخش شرح حال را تقبل فرمایند. سپس از عموی گرامی و دانشمند جناب آقای دکتر نورعلی تابنده حفظه الله که خود ایشان اولین بار پیشنهاد چاپ این یادنامه را دادند، تقاضا شد که ضمن نوشتن مقاله ای سایر مقالات را نیز خوانده و نظرات اصلاحی خویش را اظهار دارند که الحمدلله با موافقت این دو بزرگوار انجام شد. در اینجا فرصت را مغتنم شمرده، از دایی و عموی عزیز خویش به دلیل قبول زحمات مذکوره، تشکر و قدردانی می کنم. همچنین باید از برادر دانشمند آقای سید فضل الله دانشور علوی تشکر کنم که در تهیه و تنظیم این مطالب سعی کافی مبذول داشتند.

برای بخش خاطرات نیز از آقایان اخوانی که درک محضر جناب آقای صالح علیشاه را کرده بودند، تقاضا شد که خاطرات و مسموعات خود را ارسال دارند که با اجابت اکثر آقایان مواجه شده، هریک مطالبی در حد وسع خود ارسال داشتند که همگی جمع آوری و تنظیم شد و برای اجتناب از تطویل مطالب، برخی

از آنها انتخاب و در یادنامه مندرج گردید. از همه برادرانی که مطالبی فرستادند و در این امر مهم ما را یاری کردند، تشکر می‌کنم.

در بخش بیانات ایشان از نوارهای صوتی‌ای که توسط برادران مکرم آقایان سید علی اشرف قانع و علینقی حضرتی ضبط شده و آقای کریم والانیا تحریر و استنساخ کرده بودند، پس از مطابقت و واریسی مجدد و تنظیم آنها استفاده شد؛ البته سعی بر این بود که تا آنجا که میسر است لحن کلام حضرت ایشان حفظ و فقط برخی مکررات حذف و تقدّم و تأخر مطالب منظم گردد. تکرار مطالب هم از آن رو بود که ایشان آماده ضبط کردن و مطلع از آن نبودند و سخنرانیها بدون قصد و به طور معمول بوده است، حاضرین هم متفاوت بودند. لذا حذف تکرارها مربوط به لغات و کلمات است نه مطالب. بخش‌های دیگر نیز به همین ترتیب مهیا شد و مطالب یادنامه تقریباً اختتام یافته، آماده چاپ گردید. آقای حسن خواجه مدیر محترم چاپخانه خواجه نیز با استقبال و محبت تمام، کتاب را به حلیه طبع آراستند که انشاءالله زحمات ایشان و سایر کارکنان این چاپخانه نیز مشکور باشد. لازم است از دیگر برادرانی که هریک به نحوی از انحاء قبول زحمت نموده‌اند، قدردانی کرده، از پیشگاه قادر متعال برای آنان درخواست توفیق خدمت و سلامتی می‌نمایم. از سایر برادرانی هم که مطالب یا خاطراتی قابل درج در یادنامه دارند تقاضا می‌شود که مطالب خود را ارسال داشته تا با سایر مطالبی که توفیق درج آنها را در این چاپ یادنامه نیافته‌ایم و در آرشیو مخصوصی حفظ شده است، در چاپهای بعدی مندرج گردد. در اینجا لازم می‌دانم تذکراً عرض بدارم که حضرت آقای صالح‌علیشاه به من و برادر کوچکم محمد تابنده و سه خواهر من که اولین ردیف نوه‌های ایشان بودیم کمال لطف و محبت داشتند و نوازش می‌فرمودند، از این رو غالب اوقات در منزل ایشان در حضورشان بودیم. ضمناً از برادر عزیزم آقای حاج محمد تابنده که در اجرای دستور پدر بزرگوارمان در جمع‌آوری مقالات و فراهم نمودن مقدمات چاپ و دیگر امور کمک نموده‌اند، تشکر کرده و

از خداوند مٔان توفیق وی را در اجرای اوامر پدر و مولای بزرگواری ارواحنا فداه خواستارم و امیدوارم کما فی السابقی مورد لطف آن بزرگواری باشند.

در خاتمه از پیشگاه پدر و مولای بزرگواری مستدعی هستم که هیأت تحریریه را در چاپهای بعدی هدایت و ارشاد فرمایند تا هدیه‌ای ارزنده‌تر تقدیم خوانندگان محترم گردد. از همهٔ خوانندگان نیز تقاضا دارم که لغزشهای موجود در یادنامه را بر ما ببخشند و هر مطلب یا پیشنهادی و یا احتمالاً نقد و بررسی که برای رفع نواقص و تکمیل و اصلاح آن دارند، ارسال کنند تا در چاپهای بعدی منظور گردد.

از طرف هیأت تحریریه

علی تابنده

به تاریخ ۱۱ ربیع الثانی سال ۱۴۰۸ قمری (مطابق با
۱۲ آذر ۱۳۶۶ شمسی) مصادف با سالروز صدور
فرمان جانشینی مولی و جد معظم حضرت آقای
صالح علیشاه قدس سرّه العزیز

نوشته حضرت آقای حاج سلطانحسین تابنده رضاعلیشاه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَهُوَ وَلِيُّهُ وَهُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ
الْمَعْصومِينَ، رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَى وَالِدَيَّ وَأَنْ أَعْمَلَ صَالِحاً
تَرْضَاهُ وَأَدْخِلْنِي بِرَحْمَتِكَ فِي عِبَادِكَ الصَّالِحِينَ^۱.

و بعد، سال ۱۴۰۸ قمری یکصدمین سال تولد مولینا الاعظم، والد صوری و معنوی فقیر و برادران نسبی، حضرت آقای حاج شیخ محمد حسن بیچاره بیدختی صالح علیشاه قُدَس سرّه العزیز می باشد؛ از این رو تصمیم گرفته شد به یاد آن حضرت مجموعه ای به نام یادنامه صالح تدوین و منتشر گردد. این یادنامه حاوی تاریخچه مختصری از آن بزرگوار و بعض مطالب مربوط به آن حضرت یا بعض نطقهای آن بزرگوار می باشد. و جمعی از برادران خواهش کردند که خودم هم در این باره یادداشت‌هایی بنویسم، البته نوشتن شرح حال آن حضرت را دیگران عهده دار هستند و من در اینجا به اختصار ذکر می کنم.

آن بزرگوار فرزند مرحوم آقای حاج ملاعلی نورعلیشاه و نوه جناب حاج

۱. حکایت قول سلیمان علیه السلام: پروردگارا مرا وادار که شکر نعمت تو را که بر من و پدر و مادرم ارزانی داشتی به جای آورم و کارهای درست کنم تا تو راضی شوی و مرا به رحمت خود جزو بندگان صالح خود درآور (سوره نمل، آیه ۱۹).

ملاسلطان محمد سلطان علیشاه بیدختی بود که شرح حال ایشان را در نابغه علم و عرفان نوشته‌ام. مادر ایشان صبیّه مرحوم حاج ملا صالح عالم جلیل و امام جماعت بیدخت بود.

تولد جناب آقای صالح علیشاه در روز چهارشنبه نزدیک ظهر هشتم ذی‌الحجه الحرام سال ۱۳۰۸ قمری مطابق ۲۴ تیر ۱۲۷۰ شمسی و ۱۵ ژوئیه ۱۸۹۰ میلادی در بیدخت واقع گردید. تحصیلات ابتدایی را در مکاتب معمولی آن زمان و بعداً علوم مقدماتی را نزد پدر بزرگوار و خالوی خود آقای ملا محمد صدرالعلماء و سپس نزد جدّ و پدر بزرگوار نیز به فراگرفتن علوم عربیت و ادبیت و فقه و اصول اشتغال ورزید. و پس از درگذشت جدّ بزرگوار به دستور پدر عالی‌مقدار برای تکمیل تحصیلات به اصفهان رفت و نزد آخوند ملا محمد کاشی و جهانگیرخان قشقایی و سایر اساتید تلمذ نمود و شرح آنها و سایر قسمت حالات ایشان در یادداشتهای دیگر فقیر و دیگران نوشته شده است.

در ۲۰ شعبان ۱۳۲۸ برای اقامه جماعت فقرا از طرف پدر بزرگوار مأذون گردید و در رمضان سال ۱۳۳۰ از طرف والد جلیل به‌جانشینی ایشان تعیین و به لقب "صالح علیشاه" ملقب گردیدند و به زیارت عتبات و انجام مناسک حجّ مأمور شدند.

در ۲۶ ماه شعبان سال ۱۳۲۹ به امر پدر بزرگوار با صبیّه خالوی خود، جناب ملا محمد صدرالعلماء که در سوم ربیع‌الثانی سال ۱۳۱۷ تولّد یافت، ازدواج نمود و نخستین فرزند ایشان فقیر حقیر سلطان حسین تابنده در روز سه‌شنبه ۲۸ ذیحجه ۱۳۳۲ مطابق ۲۵ آبان ۱۲۹۳ متولّد شدم.

پدر بزرگوار ایشان جناب حاج ملا علی نورعلیشاه ثانی در ۱۷ ربیع‌الثانی ۱۲۸۴ قمری متولّد شد و در ۲۶ ربیع‌الاول سال ۱۳۲۷ که پدر بزرگوارش جناب حاج ملا سلطان محمد سلطان علیشاه مخنوقاً به شهادت رسید، طبق نصّ صریح به‌جانشینی پدر مستقر گردید و صدمات و زحمات زیادی متحمل شد تا آن‌که در

سحر پانزدهم ربیع الاوّل سال ۱۳۳۷ به واسطه مسموم شدن در کاشان هنگام مراجعت به تهران در کهریزک، روح پاکش به عالم قدس پرواز نمود و جناب آقای صالح علیشاه به دستور والد جلیل القدر جانشین ایشان گردید.

آن جناب در انجام امور خیریه و آبادانی محل و احداث قنوات و اصلاح قنات‌ها و ساختمان مزار جدّ بزرگوار جدّ بلیغ داشت و آبادانیهای آن حدود و مخصوصاً آبادانی بیدخت و تکمیل مزار و احداث بعض قنوات رهین زحمات آن بزرگوار بود و درحقیقت ترقّی و شهرت و آبادانی بیدخت بلکه سایر گناباد بر اثر زحمات فوق‌العاده آن بزرگوار بود.

و در ضمن مراقبت در امور خیریه و آبادانی و رعایت امور و تربیت فرزندان و فامیل و فقراء، به تدریس فقه و تفسیر نیز اشتغال می‌ورزید و گاهی هم مسافرت‌هایی برای زیارت اماکن متبرّکه که مشاهد ائمه معصومین و حجّ و عمره و رسیدگی به حال فقراء می‌فرمود و از موقعی که فقیر فارغ‌التحصیل شده و در خدمت آن بزرگوار بودم، غالب سفرها را در خدمتشان بوده و کسب فیض می‌کردم.

در اسفند سال ۱۳۳۲ شمسی عوارض پروستات در ایشان پیدا شده و ابتدا برای معالجه ابتدایی به تربت حیدریه نزد آقای دکتر عبدالمجید مجیدی که از فقراء بودند، رفته و در آنجا برای چند روزی برای معالجه در منزل آقای حاج علی حسن‌زاده از برادران ایمانی، توقّف فرمودند. فقیر هم در ملازمت بودم و چون آقای دکتر مجیدی و سایر اطباء که برای عیادت آمده بودند، عموماً معالجه کامل و مسافرت تهران را لازم می‌دانستند، لذا از آنجا به گناباد حرکت، عصر روز سه‌شنبه ۱۷ رجب ۱۳۷۳ مطابق سوم فروردین ۱۳۳۳ به تهران حرکت فرموده و در منزل آقای امیر مصطفی امیر سلیمانی، مشیرالسلطنه، وارد شده و همه اصرار داشتند که برای معالجه به خارج مسافرت کنند و استخاره برای سوئیس و ژنو بهتر بود، لذا با آقای دکتر محمّد حسین حافظی از فقراء که در ژنو در سازمان بهداشت جهانی

بودند، مشورت و مذاکره شد که در بیمارستانی که بستری می‌شوند، ذبیحه آنها را نخورند، چون ذبیحه غیرمسلم شرعاً برای ما روا نیست، و فقط خوراک غیرگوشت بیاورند یا از منزل آقای دکتر حافظی بیاورند که شرح آن را در یادداشت‌های خودم به نام از گناباد به ژنو نوشته‌ام.

یازدهم شعبان ۱۳۷۳ مطابق ۲۶ فروردین به طرف ژنو حرکت کردیم. در آنجا در کلینیک دو لا کلین^۱، بیمارستانی که وابسته به کلیسا بود، بستری شدند و حتی خود ملازمین هم که عبارت از فقیر و برادر کوچکتر آقای دکتر محب‌الله آزاده و آقایان حسینعلی خان و ابوالحسن خان مصداقی و حاج مهدی آقا ملک صالحی بودیم، خواهش کردیم که در همان کلینیک اقامت کنیم و دو اتاق هم متصل به اتاق ایشان به ما دادند و آزمایشهای لازم از خون و قلب و غیر آنها انجام شد و روز سه‌شنبه ۱۶ شعبان ۱۳۷۳ مطابق ۳۱ فروردین ۱۳۳۳ و ۲۰ آوریل ۱۹۵۴، ساعت دو و نیم بعدازظهر توسط آقای دکتر شارل پریه^۲ که پزشک بسیار خوب و خلیقی بود، عمل جراحی انجام یافت.

موقعی که خواستند ایشان را بی‌هوش کنند، همه اوراق جیب و کیف و غیر آنها را به فقیر سپرده و دستور دادند که نزد خودم باشد، از جمله پاکت‌های جیب که فرد فرد به من دادند، پشت یکی نوشته بود: "نور چشم مکرم حاج سلطان حسین تابنده رضا علیشاه". ولی چون هیچ‌کدام از اوراق جیب را دستور خواندن نداده بودند، لذا تماماً را ضبط کردم که بعداً خدمتشان بدهم چون لازمه امانت همان بود. در آن مدّت باز دیدهای مذهبی را به دستور ایشان، من انجام می‌دادم مثلاً ملاقات وان‌نوتن^۳ کنسول هلند که از رؤسای چشتیه بود و از طرف عنایت خان - رئیس بزرگ آنها در اروپا - مأمور شده و برای عیادت ایشان آمده بود، و سؤال و

1. Clinique de la Colline.

2. Dr. Charles Perrier.

3. Van Notton.

جوابهایی که در یادداشتهای از گناباد به ژنو نوشته‌ام، نموده بودند، انجام دادم. و نیز آقای شیخ مصطفی رئیس شاذلیه در پاریس که اظهار علاقه به ملاقات ایشان نموده و اظهار طلب هم کرده بود، به فقیر ارجاع فرمودند و به فقیر هم دستور دادند که راجع به ایشان و پیروانشان از پذیرفتن و عدم آن هرطور مقتضی دانم، عمل کنم و ایشان خیلی اصرار در پذیرش داشتند ولی من مقتضی ندانستم.

و نیز چون چند نفر از جمعیت تسلیحات اخلاقی برای ملاقات و دعوت ایشان در جمعیت تسلیحات آمده بودند، ایشان به واسطه کسالت که داشتند، فقیر را مأمور بازدید فرمودند و من با آقایان حاج حسینعلی خان مصداقی و حاج مهدی آقای ملک صالحی به محل آنها در بالای کوه مونترو^۱ رفتیم و در آنجا همه قسمت‌ها را به ما نشان دادند و گردش نمودیم. از جمله کسانی که برای عیادت ایشان آمدند آقای محمدعلی خان رئیس صوفیه ژنو با یکی از پیروان هلندی خود بود و همچنین مسیو وان‌نوتن کنسول هلند و یکی از رؤسای چستیه.

و در مدتی که ایشان در بیمارستان بودند چندین نفر از مسیحیان برای ملاقات ایشان آمده و سؤالاتی کردند و ایشان جواب می‌فرمودند. از جمله وان‌نوتن کنسول هلند که قبلاً نام بردیم و فرانسیس بن^۲ که به معرفی دکتر پریه برای ماساژ طبی می‌آمد و بسیار دانشمند بود و در آن قسمت تحصیلات دانشگاهی کرده بود و دلاً سانتا^۳ پزشک متخصص در جهاز دوران خون که دکتر پریه برای معاینات ایشان آورده بود و غیر آنها که تماماً سؤالات مذهبی و عرفانی می‌کردند و حضرتشان جواب کافی می‌دادند که به اختصار در سفرنامه از گناباد به ژنو نوشته‌ام. خانمی هم به نام مادام فریدی لِهِنِرْمُرف^۴ که حدود هفتاد و پنج سال داشت و از

1. Montreux.

2. Francis Bain.

3. Dr. Della Santa.

4. Mme. Fridi Lehner Morf.

پیروان محمدعلی خان از سلسله چشتیه بود برای ملاقات آمد و سؤالاتی کرد، ایشان هم مشروحاً جواب فرمودند که مجذوب شد و بعداً در ملاقات بعد اظهار طلب کرد و من گفتم: در سلسله ما برخلاف چشتیه باید ابتداء اسلام بیاورند و ایشان گفت حاضرند و سپس دستور اسلام داده و به امر ایشان ذکر زبانی دستور دادم و او بر آن مداومت داشت به طوری که در اواخر که خدمتشان رسید، گفت: «دستوری که به من داده‌اید ادامه می‌دهم و به قدری در من مؤثر شده که در عالم مؤثری جز ذات حق نمی‌بینم و همه جا اثر او را مشاهده و علاقه من از این عالم و مردم به کلی گسسته شده است و نمی‌دانم به چه زبان از شما تشکر کنم چون زبان من از تشکر عاجز است.» و بعداً هم که به ایران مراجعت فرمودند، چندین نامه خدمتشان با نیازمندی نوشت که در کتاب از گناباد به‌ژنو ذکر شده است.

مدت توقف ایشان در بیمارستان به واسطه عارضه قلبیت خیلی طول کشید و پس از بهبودی تصمیم حرکت گرفتند ولی دکتر پریه دستور داد که پا را باید دراز و رو به بالا قرار دهند و استراحت کنند. دو روز قبل از حرکت برای تشکر و تودیع به منزل دکتر پریه تشریف بردند. او نیز خواهش کرد که در دفترش چند کلمه برای یادبود مرقوم دارند. ایشان هم این عبارات را مرقوم فرمودند:

بسم الله الرحمن الرحيم

به جان تعظیم امر حق بجا آر به دل بر خلق شفقت نیز می‌دار
ضعیفان را فرو مگذار در راه که افتد این چنین بسیار در راه
چو کردی با کسی احسان نعمت بر او منت مننه زودار منت
این چند کلمه به یادگار توقف ژنو که نزد جناب دکتر شارل پریه جراح
دانشمند مشهور، عمل جراحی انجام شد و بعداً نیز معظّم له مراقبت کامل
نمودند، به عنوان تشکر نوشته شده.

به تاریخ ۱۱ تیرماه ۱۳۳۳ خورشیدی، ۲۹ شوال ۱۳۷۳ قمری و اول

ژوئیه ۱۹۵۴ میلادی

فقیر محمد حسن بیچاره بیدختی صالح علیشاه

سپس با تشکر بیرون آمدند. در اتاق ایشان کتاب انجیل بود که هر روز زیارت می‌کرد. سپس گفت: من کتاب حافظ و گلستان را هم دارم. سپس آنها را که به فرانسه ترجمه شده بود در آورد و ما دیدیم و از توجه ایشان به این امور تمجید نمودیم. در این سفر آقای دکتر آزاده از جناب ایشان اجازه گرفتند که برای تکمیل مطالعات در اروپا بمانند و وزارت بهداشتی هم موافقت نمود و قرار شد روز بعد از حرکت حضرت ایشان به تهران، ایشان هم به لیون نزد پرفسور پوفیک که از چشم‌پزشکان معروف بود و قبلاً مکاتبه نموده بودند، بروند.

شب یکشنبه ساعت ۱۲ به ساعت ژنو با هواپیمای اس‌اس از ژنو حرکت کردیم و فقط من و حاج مهدی آقا ملک صالحی در ملازمت ایشان بودیم و یک ساعت و ۲۵ دقیقه بعد از ظهر به ساعت ژنو مطابق ۳ و ۵۵ دقیقه به ساعت تهران روز یکشنبه سوم ماه ذی‌قعدة ۱۳۷۳ مطابق ۱۳ تیر و ۴ ژوئیه وارد تهران شدیم و این سفر غم‌انگیز به خوبی پایان یافت و چند ماهی برای استراحت در تهران توقف نموده و در آخر صفر ۱۳۷۴ به گناباد مراجعت کردند و استقبال شایانی از طرف همه اهالی گناباد به عمل آمد و چون علاقه‌مند و مشتاق زیارت عتبات عالیات بودند پس از چند ماه توقف مجدداً برای زیارت عتبات عالیات از گناباد حرکت کردند و درین سفر فقیر و برادر کوچکتر آقای دکتر نورعلی تابنده که برای تکمیل تحصیلات اجازه مسافرت فرانسه گرفته بود، در خدمتشان بودیم و آن حضرت پس از زیارت عتبات عالیات برای زیارت قبر مطهر حضرت زینب علیهاالسلام و سایر اهل بیت به سوریه مشرف شده و بعداً به بیروت حرکت کردند و در آنجا آقای دکتر نورعلی تابنده با کشتی عازم اروپا و پاریس گردید و بقیه ملازمین در خدمتشان مراجعت کردند. و در آن سفر به شهر صور هم تشریف بردند و با آیه‌الله علامه سید شرف‌الدین ملاقات کرده و ایشان نهایت احترام و پذیرایی نمودند و کتب خود را به حضرت والد اهداء نموده و پشت آن را نیز با خط خودشان به عبارت ارادتمندانه نوشتند.

در سال ۱۳۸۰ قمری مطابق ۱۳۳۹ خورشیدی حضرتشان برای انجام عمره مفرده تصمیم گرفته و روز ۱۳ رجب ۱۳۸۰ (۱۱ بهمن ۱۳۳۹) که روز تولد حضرت مولی است در مکه مشرف و عمره مفرده را انجام و چند روزی مشرف بودند و در آنجا آقای شیخ العراقین بیات از علماء مهم را ملاقات نمودند و از آقای حاج میرزا عبدالله سعید طهرانی از علمای مهم تهران دیدن کردند. و در ۲۷ رجب، مبعث حضرت رسول (ص)، در مدینه منوره مشرف و در آنجا آقای حاج شیخ بهاءالدین نوری را که از علمای مهم تهران بودند، دیدن نمودند. شب ۲۶ رجب هم که مصادف با چهل درگذشت مرحوم آقای دکتر علی نور (نورالحکماء) بود که در ۱۶ جمادی الثانیه ۱۳۸۰ مطابق ۱۳۳۹/۹/۱۵ در تهران در گذشته، ایشان دستور فرمودند مجلس تذکری در هتلی که سکونت داشتند، منعقد و آقای علماء که از وعظ تهران و از سرکاروان‌های حج (حمله‌دار) و با آقای حاج شیخ بهاءالدین بودند، یادی نمودند. از مدینه منوره به جدّه مراجعت و از آنجا با هواپیما به اردن حرکت و از آنجا با اتومبیل به عتبات عالیات مشرف شدند و در کاظمین در فندق الاخوان، مربوط به آقای حاج سید جواد اخوان از سر خدمه آستانه مقدسه، وارد و مایل بودند آیه‌الله آقای شیخ محمد خالصی را ملاقات کنند ولی ایشان پیغام داده بودند که چون ایشان مهمان ما هستند، ما ابتداء برای دیدن می‌آییم و شب پس از نماز با قریب چهل نفر از پیروان برای ملاقات آمدند و بسیار محبت کردند و از بی‌پیرایگی و محبت و تواضع حضرت آقای والد تمجید کامل نموده و در مقابل از کسانی که با سروصدا و جمعیت زیاد به قصد زیارت می‌آیند، بسیار انتقاد کردند و گفتند: به همین جهت من موافقت نکردم آنها بیایند. روز بعد هم حضرت آقای والد به دیدن رفتند و خیلی مورد احترام آقای خالصی و نزدیکان ایشان قرار گرفتند. در نجف هم با آیه‌الله سید محسن حکیم و آیه‌الله حاج سید ابوالقاسم خوئی ملاقات نموده، مورد احترام واقع شدند.

در محرم سال ۱۳۸۵ مطابق اردیبهشت ۱۳۴۴ به قصد زیارت اعیان مقدسه

عراق حرکت کرده و آقایان حاج محمد باقر سلطانی عمو و حاج حسینعلی سعادت‌ی برادر و فقیر و چند نفر از برادران در خدمتشان مشرف شدیم و عاشورا و سیزدهم محرم موفق به زیارت بودیم و در عصر ۱۳ محرم که دسته بنی‌اسد به نام دفن اجساد شهداء می‌آیند، در اتاق کلیددار نشسته و چند نفر از سران بنی‌اسد هم آمدند و یک نفر از همراهان و خدام، ایشان را که به طایفه بنی‌اسد می‌پیوندند، به آنها معرفی کرده؛ آنها نیز خیلی ادب و احترام نمودند و ایشان نیز از این‌که به طایفه بنی‌اسد می‌رسند و اجدادشان افتخار شرکت در دفن اجساد شهداء داشتند، اظهار مسرت و خوشوقتی نموده و بعداً آنها تقاضا کردند وقتی برای ملاقات معین شود و روز چهاردهم برای دیدن آمدند و خیلی ادب و احترام نمودند.

سپس از کربلا به نجف اشرف و در مراجعت به سامره مشرف شدند و پس از زیارت عتبات مقدسه از راه کرمانشاه به ایران مراجعت نمودند و پس از توقف مختصر در تهران به طرف مشهد و گناباد حرکت کردند. در مشهد چند روز کسالت پیدا کرده و پس از بهبودی به طرف گناباد حرکت نمودند.

در تابستان سال ۱۳۴۵ مصادف با سال ۱۳۸۶ و جود شریفش به واسطه ضعف زیاد، غالباً کسالت داشتند و چند روز در منزل استراحت داشته و مجدداً حالشان بهتر می‌شد ولی غالباً از منزل بیرون می‌آمدند و در بیرونی به رسیدگی به امور و پذیرایی از واردین مشغول بودند ولی کمتر پیاده‌روی می‌کردند و حتی می‌فرمود: پاهایم قوه حرکت ندارد و گویا حس از آنها رفته است.

در روز یکشنبه ۲۸ ربیع الاول ۱۳۸۶ مطابق ۲۶ تیر ۱۳۴۵، دوازده روز قبل از رحلت ایشان، فقیر در اتاق بزرگ بیرونی برای سومین مرتبه با ایشان خلوت کردم و سؤالاتی نموده، جواب مرحمت فرمودند. سپس ایشان فرمودند: من برای تو وصیت نوشته‌ام؛ و دستوراتی دادند. فقیر منقلب شده و گریه کردم سپس زانوی ایشان را بوسیده، عرض کردم: من از خدا خواسته‌ام که شما بر من نماز بخوانید. فرمودند: حال ترا می‌دانم که همین‌طور است ولی مقدر خدایی و قضای الهی

برخلاف این است. سپس مجدّد مطالبی فرمودند و این جلسه بیش از یک ساعت طول کشید و با حال لطف و عنایت ایشان و با انقلاب حال فقیر به پایان رسید و بی‌نهایت منقلب و ناراحت بودم.

در آن هفته و هفته بعد از آن از روز جمعه غالباً مبتلا به کسالت و ضعف و گرم‌مازدگی و استفراغ بودند که حتّی روز جمعه در بیرونی و شب دوشنبه در مزار فرمودند که من اقامهٔ جماعت بنمایم. ولی هر روز که حالشان بهتر بود برای اینکه فقراء ناراحت نشوند، صبحها به بیرونی تشریف می‌آوردند و عصر هم مدّت خیلی کمی به بیرونی تشریف آورده و فقراء زیارتشان می‌کردند. صبح چهارشنبه اوّل ربیع‌الثانی اطلاع دادند که آقای مهدی آقا مجتهد سلیمانی ملقب به "وفاعلی" که از مأذونین بزرگ ایشان بودند، در ۸۸ سالگی در تهران درگذشتند. آن حضرت خیلی متأثر شدند و چند مرتبه در آن روز فرمودند: «رفتند و ما هم می‌رویم.» ما گمان می‌کردیم فقط جنبهٔ تأسف دارد ولی بعداً معلوم شد که خبر رفتن خود را می‌دهند. روز چهارشنبه هشتم ربیع‌الثانی حالشان قدری بهتر بود و تا ساعت یازده و نیم در بیرونی بودند و چند نفر از رؤسای ادارات در خدمتشان بودند. ساعت یازده و نیم حرکت کردند و رفتند، ایشان هم به منزل تشریف بردند. من هم به منزل خودمان رفتم و اذان ظهر پس از خواندن نماز مشغول خوردن نهار شدیم. درین بین مستخدمه منزل حضرت ایشان با پای برهنه دوان‌دوان و فریادزنان آمد و گفت: بیایید حال حضرت آقا به هم خورده است. من و خانواده نیز بیرون دویده، به منزل ایشان رفتیم، دیدیم حال ضعف و سستی برای ایشان پیدا شده و در وسط اطاق استراحت کرده‌اند و حاجیه بی‌بی والده نیز بالای سر ایشان با حال تأثر نشسته‌اند و ما که رسیدیم، چشم ایشان باز و با ضعف و سستی تکلم می‌فرمودند. حاجیه بی‌بی والده با اظهار مسرت و برای دلخوشی ما گفتند: ناراحت نشوید که حالشان بهتر است. ما هم خیلی ناراحت، ایشان را به طرف رختخواب و بستر بردیم و حالشان رو به بهبود بود. ما از ناراحتی در همان جا بودیم و بیرون نرفتیم.

عصر حاج آقای سلطانیپور و حاجیه بی بی والدهشان آمدند ولی در آن موقع حالشان خوب و حرکت کرده، در اتاق ملاقات و پذیرایی فامیل و خانمها جلوس فرمودند و با کسانی که برای عیادت آمده بودند با خوشرویی بدون آنکه معلوم شود کسالتی بوده، مذاکره می فرمودند و تبسم می نمودند. بعداً دستور فرمودند حمام منزل را گرم کنند که شست و شویی بفرمایند و پس از شست و شو و تبدیل لباس، بیرون تشریف آورده و چون هوا گرم بود، در ایوان تابستانی که عصرها می نشستند، جلوس فرمودند و ما در خدمتشان بودیم و با خانواده مشغول خدمت بودیم و دواهای لازم را آماده می کردیم. حاجیه بی بی والده هم تهیه غذا برای ایشان می نمودند.

اول ظهر آقای دکتر سید محمد روحانی حایری که پزشک ایشان و فامیلی ما و بسیار پزشک خوبی است، طبق پیغام من برای عیادت آمده و دستوراتی دادند و آمپولی زدند که قدری حالشان بهتر شد. اول شب هم مجدد آقای دکتر معین پور پزشک درمانگاه بیدخت برای عیادت آمدند. فشارخون را که گرفتند، نه بود، ما خیلی ناراحت شدیم. ایشان دواها و دستوراتی برای بالا آمدن فشارخون دادند و فوراً نسخه را برای دواخانه فرستادیم تا آنچه را در منزل موجود نبود، تهیه کنند. پس از نماز دستور فرمودند که همه بروند و فرمودند: چون حال من بهتر است، محتاج به ماندن نیست و حتی حاج آقای سلطانیپور و حاجیه بی بی والدهشان (جده من) رفتند و فقط حاجیه بی بی والده و من و خانواده ماندیم. برای شب هم با آنکه میل نداشتند، به اصرار ما چند لقمه میل فرمودند. و چون بیدخت در آن موقع تا ساعت یازده روشن و بعداً خاموش می شد، در آن شب چون احتمال می دادم که بین شب هم آمدن پزشک لازم باشد، دستور دادم چراغها تمام شب روشن باشد که باعث تعجب مردم شده بود.

از حضرت ایشان درخواست کردیم که استراحت کنند ولی ایشان انقلاب داشتند و سینه هم خیلی تنگی می کرد و به زحمت نفس می کشیدند. به دستور

خودشان خانواده من کف پا را دست می‌کشید و در ضمن فرمودند: روی سینه را حوله گرم بگذارید. و خانواده با تو مرتب حوله گرم نموده، روی سینه می‌گذاشتند، ولی تنگی نفس بهتر نمی‌شد. حاجیه بی‌بی والده هم مشغول تهیه دوا بودند و من و خانواده مرتب بالای سر ایشان بوده، مراقب انجام دستورات بودیم. کف پا به کتلی سرد شده و خانواده هرچه دست می‌کشید، حرارتی ایجاد نمی‌شد. روی سینه هم مرتب حوله گرم می‌گذاشتند. ولی در اواخر حرارت از سینه هم رفته و حدود ساعت سه بعد از نیم شب که نیم ساعت به اذان صبح بود، تمام بدن تقریباً سرد شده و هر سه ما پریشان بودیم. من به عجله مشغول نماز شده، پس از نماز با حال انقلاب، بالای سر ایشان آمده، والده و خانواده هم بودند و روی سینه هم سرد شده بود.

درین موقع که ساعت سه و نیم پس از نصف شب پنج‌شنبه نهم ربیع‌الثانی ۱۳۸۶ مطابق ۶ مرداد ۱۳۴۵ و ۲۸ ژوئیه ۱۹۶۶ بود، درحالی که ایشان رو به قبله خوابیده بودند، نفس عمیقی کشیده، روح مقدّسشان به عالم قدس پرواز نمود و همه ما و فقراء را یتیم و عزادار کرد. من از نهایت علاقه که باور نمی‌کردم، نزدیک گوش ایشان چند بار صدا زدم: پدرجان، آقا جان، ولی جواب نشنیدم. والده گفتند: چه می‌گویی؟ پدرت رفت و ما را عزادار نمود.

و چون در آن شب آقای دکتر روحانی در بیدخت بودند، ساعت سه فرستادم که ایشان بیایند و همان ساعت سه و نیم ایشان آمدند و دقت کردند و آهی کشیده، گفتند: حضرتشان رحلت فرمودند. صدای ناله و شیون از ما بلند شده و حاج آقای سلطانپور و والده‌شان شنیده، وارد شدند. از طرفی فوری فرستادم که در بلندگوی مزار اعلام کنند. ناگاه فریاد بلندگو بلند شد که مولای ما از دنیا رفت. صالح‌علیشاه رحلت فرمود؛ همه یتیم و عزادار شدیم. مردم دم درب منزل و در بیرونی مجتمع شده و هرچه می‌خواستند مرا از منزل بیرون ببرند، نمی‌رفتم. بالاخره مرا به بیرون بردند. تمام بیرونی و درب منزل انبوه از جمعیت بود. اول آفتاب که والده و

خانواده و سایرین شیون و زاری و بی‌قراری می‌کردند، جنازه حاضر شد. خواستند از درب منزل بیرون ببرند. گفتم: نه، از بیرونی بیاورید که بیرونی هم برای آخرین بار ایشان را زیارت کند و وداع نماید.

آن روز مانند روز عاشوراء تمام بیدخت ناله و فریاد بود و من هم با سر و پای برهنه و پیرهن چاک با جنازه رفتم و دستور دادم که جنازه متبرّکه را در حوض صحن کوثر غسل دهند ولی خودم یارا و توان نزدیک شدن به جنازه را نداشتم و گفتم آقایان حاج محمد جواد آموزگار کرمانی و شیخ علی اکبر عارف کاشانی و حاج شیخ محمدرضا کاظمی خطیب مزار متصدی غسل بشوند و من و همه تشییع‌کنندگان در صحن کوثر حاضر و در ایوان اطاق مدّرس نشستیم و از آقای حاج محمدباقر سلطانی عمّ محترم حضرت آقا و بزرگ فامیل خواهش کردم همان موقع چند تلگراف فوری به آقای حاج سید هبة الله جذبی (ثابت علی) و برادران من آقایان دکتر محبّ الله آزاده و دکتر نورعلی تابنده و فرزندى حاج علی تابنده و مشایخ و مأذونین بکنند و یتیم شدن و خاک به سر شدن فقراء را اطلاع دهند و به هرکدام میسر شود، دستور دهند که تلفن هم بشود و دیگران را اطلاع دهند؛ به مشهد هم به برادر دیگر من آقای دکتر نعمت الله تابنده اطلاع دهند و آنها فوری با جمع زیادی از مشهد آمدند و جنازه شریفه برای نماز حاضر شد و به صحن وسط بالای سر آوردند و من چون حال انقلاب شدیدی داشتم، گفتم نماز را آقای عارف بخوانند. ولی همه اصرار کردند که خودم نماز را بخوانم و چون خیلی منقلب بودم، نمی‌پذیرفتم، بالاخره به اصرار عموم پذیرفتم و نماز خواندم و پشت سر قبر متبرّک مرحوم آقای سلطان‌علیشاه که خودشان مرحمت فرموده و نقشه آن را داده و جای آن را هم تهیه نموده بودند به طوری که محل سینه مطابق پشت سر مبارک مرحوم آقا قرار گیرد و قبر هم آماده بود، سنگ آن را برداشتیم و گفتیم قدری صبر کنند که اخوی و دیگران از مشهد هم برسند و بالاخره نزدیک ظهر با آن که مدّتی انتظار آنها را داشتیم، مراسم دفن انجام گردید.

از تهران هم به محض این که خبر رسید، برادران فقیر و فرزندی علی و آقای سلطان ابراهیم سلطانی با خانواده شان (خواهر ما) و جمع زیادی از اخوان، هواپیمای در بست کرایه نموده و فوری حرکت و از مشهد هم با عده زیادی از برادران مشهدی و شهرهای دیگر، چندین اتوبوس کرایه نموده و سیاه پوش کرده، به بیدخت برای شرکت در عزاداری وارد شدند.

شب جمعه بعد که اولین شب رحلت ایشان بود، باز هم من عالم منقلب و مهیای نماز جماعت نبودم و گفتم آقای عارف نماز جماعت بخوانند ولی فقراء مخصوصاً فامیل، آقایان حاج سلطانی و حاج سعادت و حاج سلطانی و سایرین به هیچ وجه راضی نشده و اصرار داشتند که خودم نماز بخوانم. بالاخره پذیرفتم و پس از نماز، روضه خوانی و ذکر مصیبت شد. روز بعد هم که جمعه بود از صبح تا ظهر مجلس ترحیم بود و خطبه هم خوانده شد و سه روز مرتب عزاداری و مجلس یادبود در مزار متبرک از طرف خود یا فرزندان ایشان منعقد و چون شرعاً از طرف مصیبت زدگان بیش از سه روز نباید باشد، از این رو به نام مجلس یادبود در روز سوم ختم کردیم و درین سه روزه تقریباً همه اهالی گناباد جز یک عده مغرض عنود، بقیه برای شرکت در مصیبت و ابراز تسلیت آمدند.

ولی فامیل و فقراء راضی نشدند که شرکت در عزاداری نکنند از این رو از روز چهارم هم مجالس عزاداری و سوگواری صبح و عصر هر دفعه از طرف یک فرد یا بیشتر در مزار و مسجد منعقد می شد و حتی تقاضا کنندگان به قدری زیاد بودند که وقت در مزار و مسجد نبود و یک عده در منازل خود پس از نماز مغرب، مجلس منعقد می کردند و این امر تا چهل روز مرتباً صبح و عصر ادامه داشت و بعداً من از همه آقایان و برادران در روز چهارم تشکر کردم و خواهش کردم که چون چهل روز از کارهای خود عموماً صرف نظر کرده و به عزاداری پرداختند، روح مقدس ایشان هم از همه راضی هستند ولی مایل نیستند بیش از این به عزاداری مشغول شوند، و البته دل همه سوگوار و سوزناک است ولی تشکیل مجالس کافی است و

هر وقت این موعود رسیدی از درگاه او باز نزدیک نما ای
 بود و نیز بپس بر مومنان راهی چنانچه منتهی مطابق سر شایسته
 ترها با حضرت اگر کار دیگر در حق ما نیست تا سده را
 اطلاع دهند و رجوع نمایند مالکیت بنام او رفته

وصیت نامه جناب صالح علیشاه در مورد محل دفن

در نور علی میسر و مادام داریم
 در وجود ما بین نه چه صدمه داریم
 با صاع و غنیمت و ظهور سلطان
 دین دم که ما بیدار دم داریم
 توانا هم در طهران
 و انا الله و الله معنا
 و مع جنتنا منة لوالدین و کبریا

شعری که جناب صالح علیشاه در سفر تهران در سال ۱۳۴۲ قمری سروده‌اند



قبور حضرات سلطان علیشاه، صالح علیشاه، رضا علیشاه و محبوب علیشاه به ترتیب از سمت راست



سنگ لوح قبر جناب صالح علیشاه

ترک کنند و از آن به بعد مجالس سوگواری برگزار نشد ولی خودمان همه روز برای پذیرایی واردین که برای تسلیت می آمدند مهیا و درین بین برادران من که در خارج ایران بودند، دکتر مهندس نصرالله و مهندس شکرالله و دکتر مهندس محمود تابنده به تدریج آمدند و هر کدام وارد شدند، مجالس سوگواری منعقد نمودیم.

و چون ما عزادار بودیم، عید ملی نوروز را عید نگرفتیم و روز آخر اسفند، مجلس روضه در مزار منعقد نمودیم و اطعام عمومی در بیرونی شد و در روضه مزار گفته شد که چون ما عزادار هستیم، فردا که اول فروردین است، ما عید نداریم و درب بیرونی بسته است و به همین ترتیب عمل کردیم ولی اعیاد دینی و مذهبی را مانند عیدین فطر و اضحی و عید غدیر که جنبه دینی و مذهبی دارد، عید گرفتیم. چون بزرگان ما همه برای دین و مذهب ترویج می کردند و اعیاد دینی و مذهبی به رفتن فرد ولو بزرگان تغییر نمی کند. حتی روز سیزدهم رجب، تولد حضرت مولی (ع) را در مزار، مجلس یادبود منعقد کرده و در بیرونی اطعام عمومی شد که هم توسل به حضرت مولی و هم یاد حضرت ایشان انجام گردید.

پس از آن که قریب هفت ماه از رحلت ایشان گذشت، یک روز عصر آقای حاج سید محمد صادق فقیه سبزواری فرزند آیه الله حاج میرزا حسین فقیه سبزواری که از مراجع تقلید مهم مشهد بودند و سابقه آشنایی کامل با من و لطف به فقیر داشتند، وارد شدند. فقیر ابتداء نشناختم، بعداً که خود را معرفی نمودند، خیلی احترام کردم و حال حضرت آیه الله را پرسیدم و ایشان هم سلام و تسلیت والد محترمشان را ابلاغ نمودند و نزدیک مغرب برای نماز به منزل رفتم و ایشان هم نماز خواندند. پس از نماز، مجدداً به بیرونی آمده و فقط آقای سلطانپور را خواستم که با ایشان باشند و حاج شیخ علی ذوقی واعظ را هم گفتم، بیایند. پس از آن که با همدیگر نشستیم، ایشان از کیف خود سه جعبه گز بیرون آورده و اظهار کردند که حضرت آقای والد پریشب این جعبه ها را به مستخدم دادند و فرمودند: این

جعبه‌ها را به حرم ببر و زیارت و طواف بده و برگردان؛ سپس به من فرمودند که حرکت کنم و خدمت شما در بیدخت بیایم و ایشان ابلاغ سلام به شما فرموده و این جعبه‌ها را برای شیرینی و از عزا بیرون آوردن شما فرستادند که هدیه کنم. من گریه زیادی کردم و از لطف و محبت ایشان خیلی تشکر نموده، گفتم: لازمه بزرگی همین است که ایشان فرموده‌اند و اکنون هفت ماه است که در منزل ما شیرینی وجود نداشته و عزای پدر بزرگوارمان بوده و می‌باشد و این اولین شیرینی است. سپس یک جعبه را باز کرده، در همان‌جا به حاضرین دادیم. سپس ایشان فرمودند: موقعی که خبر رحلت آقای صالح‌علیشاه به آقای والد رسید، خیلی گریه کردند. من پرسیدم: شما پارسال که عمویمان از دنیا رفت، این قدر متأثر و گریان نبودید؟ فرمودند: امثال من و عموی تو خیلی‌ها آمدند و خواهند آمد ولی صالح‌علیشاه به دنیا نخواهد آمد و رفتن ایشان گریه دارد!

آن حضرت در پانزدهم شعبان ۱۳۶۹ به فقیر اجازه اقامه نماز جماعت فرمود. و در ۱۱ ذیقعه همان سال، اجازه دستگیری مرقوم داشته و به لقب "رضاعلی" ملقب فرمود و در ماه ذیقعه سال ۱۳۷۹ فرمان جانشینی صادر فرموده، "رضاعلی‌شاه" لقب دادند.

در ۱۳ ذیقعه ۱۳۶۹، سومین روز صدور اجازه دستگیری، مرا برای حج اعزام فرموده و دستوراتی برای سفر فرمود؛ از جمله دستور فرمود که اگر مانعی یا کسالتی پیدا نشد، سه روز در مسجدالحرام اعتکاف کنم. من هم دستور ایشان را و جهت نظر قرار داده، تصمیم گرفتم حتی‌الامکان انجام دهم.

اعتکاف عبارت است از: توقف در مسجد برای عبادت و یکی از شرایط آن، توقف در مسجدالحرام یا مسجد مدینه یا مسجد کوفه یا مسجد بصره است و بعضی از علماء توقف در مسجد جامع بلد را هم اجازه داده‌اند. و شرط دیگر آن روزه گرفتن سه روز یا بیشتر است و اگر روز اول را با روزه به اتمام رسانید، روز دوم مستحب است و اگر روزه دوم به آخر برسد، روز سوم واجب می‌شود. و در

اعتکاف نباید برای امور دنیوی بیرون برود مگر برای تهیه خوراک یا تطهیر و یا امور عبادی مثلاً عیادت یا تشییع جنازه مؤمن یا زیارت اماکن متبرّکه. خرید و فروش هم در آن چند روزه نباید بکند مگر آنچه برای اکل و شرب ضروری و لازم باشد و خیاطی و امثال آن که لازم باشد، برای خودش اشکالی ندارد و استمتاع به نسوان و بوییدن بوی خوش در آن چند شب و روز نباید بشود که شرح مسایل اعتکاف در کتب فقهی مذکور است.

فقیر در روز سیزدهم ذیحجه که اولین روز مراجعت از منی بود، به دستور آن حضرت نیت اعتکاف کردم و شب را هم در مسجدالحرام خوابیدم و در آن سه روز حاجیه بی بی جدّه در منزل، غذا طبخ می کردند و برای من می آوردند یا می فرستادند و هرچند ساعت یک نفر از همسفران حجّ برای اینکه تنها نباشم، با من در مسجدالحرام بودند و شبها هم دو نفر با من می خوابیدند.

اول شب دوم که از روزه روز اول افطار کردم، آقای حاج میر سید حسن میرعمادی از همسفران آمدند و اظهار کردند که رفقا از دوری تو خیلی ناراحت هستند و از طرفی حاجی آقای سلطانپور و آقای حاج محمدخان کریمی همدانی کسالت دارند و آقای حاج سید علی روح الامین هم به ذات‌الریه مبتلا شده‌اند، از طرفی یک روز بیشتر اعتکاف نشده و روز دوم فقط مستحب است، لذا خوب است ترک اعتکاف کنم. ولی من قبول نکرده، گفتم: همه را به خدا می سپارم و از خداوند شفای آنها را می خواهم. بالاخره آقای میرعمادی تند شده و با تشدد گفتند: حضرت آقا هم فرموده‌اند اگر مانعی پیش نیاید، اعتکاف کنید و حال با این وضع ما و کسالت آقایان و آقای حاج سید علی روح الامین که به ذات‌الریه مبتلا شده‌اند، برای دلخوشی آنها باید بیایید. گفتم: استخاره می کنم. قبول کردند. گفتم: شما نیت کنید. ابتدا نیت ادامه را نمودند، این آیه شریفه آمد: تِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِي أُورِثْتُمُوهَا بِمَا

كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ؛ یعنی، این است آن بهشتی که شما به واسطه عملتان به ارث می‌برید که در سوره زخرف است. ایشان چند ثانیه سکوت کرده، گفتند: برای ترک آن استخاره کنید. قبول کردم، این آیه که در سوره انبیاء است، آمد: لَوْ اَرَدْنَا اَنْ نَّتَّخِذَ لَهٗوًا لَا نَخْذُنَا مِنْ لَدُنَّا اِنْ كُنَّا فَاعِلِينَ؛ یعنی، اگر ما می‌خواستیم خلقت آسمان و زمین را بازیچه بگیریم، آن را به وضعی بهتر نزد خودمان قرار می‌دادیم؛ یعنی، آن را بازیچه قرار ندادیم. که این دو آیه تصریح است به اینکه نباید اعتکاف را ترک کرد. ایشان هم ساکت شده و من گفتم: من هم درینجا برای همه مریض‌ها دعا می‌کنم و اعتکاف را ادامه دادم و اتفاقاً همه آنها حتی آقای روح‌الامین که به ذات‌الریه مبتلا شده بودند، عرق زیادی کرده و روز بعد خودشان برای ملاقات آمدند.

این بود آنچه از نکات لازمه به نظر من رسید که یادداشت کنم. از خداوند مهربان خواستارم که روح آن بزرگوار در اعلیٰ علیین از فقیر و همه فقراء شاد باشد و توجه و عنایت ایشان شامل حال گردد.

در پایان، مناسب می‌دانم برای تیمن و تبرک، جواب بعضی سؤالاتی که موقع تحصیل در اصفهان خدمتشان عرض نموده‌ام، بنویسم:

موقعی که در اصفهان (از سال ۱۳۵۱ تا ۱۳۵۶ قمری، ۱۳۱۰ تا ۱۳۱۶ شمسی) تحصیل می‌کردم، در عریضه‌ها که عرض می‌شد، سؤالات زیادی نموده و جواب مرقوم فرموده‌اند که ذکر همه آنها باعث تفصیل است، لذا فقط چند موضوع را تیمناً ذکر می‌کنم. در مرقومات، مطالب خصوصی مانند سلام رساندن اقوام و امثال آن ذکر نمی‌شود و فقط به ذکر جواب سؤالات اکتفاء می‌شود:

۱- در اوایل تحصیل دربارهٔ شیخ محیی‌الدین و عبارت "خاتم الولاية" که ایشان گفته‌اند و همچنین عبارت باباطاهر رحمة الله علیه: مَنْ ذَكَرَهُ لِّلسَّوَالِ فَثَلَهُ مَثَلُ

۱. آیه ۷۲.

۲. آیه ۱۷.

الحارثِ و مَنْ ذَكَرَهُ لِلْوَصَالِ فَتَنَّهُ مَثَلُ الْفَارِسِ^۱ و معنی در نظر گرفتن صورت راهنما چگونه است؟ جواب مرقوم فرمودند (در تاریخ ۴ شوال ۵۰):

«نور چشمی سلطان حسین... ان شاء الله موافق وظیفه دینی و دنیوی خود رفتار و به تحصیلات مشغول باشید. شیخ محیی الدین از عرفا بوده و کلماتی فرموده که در آن حال درست بوده و خاتم‌الولایه نسبت به مراتب استعدادیه خود و ولایت مکمونه وجود خود، داعیه کرده است نه مطلقاً. باید کلمات بزرگان را فهمید و دقت کرد. اگر کسی از این مذاکرات سؤال کند، بگو من هنوز درین خطوط نیستم و مشغول تحصیلم. معنی کلمه بابا (مَنْ ذَكَرَهُ لِلسَّوَالِ الخ) که ذکر مانند هر عبادتی برای نعمت موجوده باشد یا به قصد زائد و تحصیل نعم اخرویه، حکم بذر دارد، آن هم در صورتی که قصد انتفاع نفس نباشد و اگر جز محبوب نخواهد، البته سواری است که به منزل خواهد رسید.»

در این عبارت کلمه "فارس" یعنی "اسب سوار" بیان فرموده‌اند ولی بعضی هم کلمه غارس (با غین) گفته‌اند، یعنی آن کس که برای وصال یاد او می‌کند مانند کسی است که درختی می‌نشانند و بالاخره از میوه آن بهره‌مند می‌شود.

«موضوع در نظر گرفتن صورت، امر نشده بلکه به تعمل روا نیست فقط تذکر که بی‌اختیار به تمثّل بکشد، در اخبار رسیده است.»

۲ - قضیه تیغ زدن عاشوراء در اصفهان که مانع شده بودند و اثری نکرد، عرض شده. مرقوم فرمودند (۲۷ محرم ۱۳۵۱):

«قضیه تیغ زدن نوشته بودید البته اثر محبت و هیجان است ولی اگر ناطقین ما که اهل منبرند، مردم را توجه می‌دادند که باید مانند حضرت حسین بن علی علیهما السلام و پیروان آن حضرت در راه احیاء دین و ترویج و تبلیغ و اجراء مقصد و جلوگیری ظلم کشت تا کشته شد، البته بهتر بود.»

۱. آن کسی که برای درخواستی یاد او بکند، مَثَل او مَثَل کسی است که برزگر است و آن کس که برای وصال یاد او کند، مَثَل او مَثَل اسب سوار است.

در آن زمان غالباً به ذکر مصیبت در منابر اکتفا می‌شد و توجه به ذکر اسرار و حکمت‌های نهضت حسینی نداشتند، ولی اکنون بحمدالله توجه به این قسمت پیدا شده و مطالبی در منابر عنوان می‌شود.

۳- در معنی نور سیاه که مصطلح عرفا است، عرض شده. مرقوم فرموده‌اند (۵۱/۴/۲۹):

«الفاظ رنگ برای انوار به حسب استعداد ما است که در عالم رنگیم، و در اول نمایش و مکاشفه، بر حسب مزاج و حالات و ریاضات، نمایش فرق می‌کند، و سیاه چون قابض نور بصر است، "مقام جمع" اطلاق می‌شود، گاه هم بر نمایش و تجلی بر مراتب امکان این طور مشهود می‌شود که:

سیه رویی زممکن در دو عالم جدا هرگز نشد والله اعلم
به هر حال، اصطلاحات در کتب عرفاء مسطور و نور، سیاه نمی‌شود به اصطلاح عام سیاهی را می‌نمایند.»

۴- قربان حضور مبارکت کردم این کلمات که در شرح جوشن^۱ مذکور است، معنی آن چیست:

ذَكَرَ الْعُرْفَاءُ أَنَّ لِلْأَوْلِيَاءِ سِتَّ طَبَقَاتٍ فِي ضَمَنِ ثَلَاثِمِائَةٍ وَحَمْسِينَ وَ سِتَّةَ رِجَالٍ كُلُّهُمْ مُقِيمُوا
بَابِ اللَّهِ تَقَدَّسَتْ أَسْمَاءُهُ وَ مُقَرَّبُوا حَضْرَتَهُ وَ كُلُّهُمْ أَصْحَابُ الْكِرَامَةِ وَ مُسْتَجَابُوا الدَّعْوَةَ مِنْ
الْوَاحِدِ وَ الثَّلَاثَةِ وَ الْخَمْسَةِ وَ السَّبْعَةِ وَ الْأَرْبَعِينَ وَ الثَّلَاثِمِائَةِ وَ ذَلِكَ الْوَاحِدُ هُوَ الْقُطْبُ وَ سَيِّدُ
الْكُلِّ.

پس از آن، این حدیث را ذکر می‌کنند: لَلَّهِ فِي الْأَرْضِ ثَلَاثِمِائَةِ قُلُوبِهِمْ عَلَى قَلْبِ آدَمَ
وَ لَهُ أَرْبَعُونَ قُلُوبِهِمْ عَلَى قَلْبِ مُوسَى وَ لَهُ سَبْعَةَ قُلُوبِهِمْ عَلَى قَلْبِ إِبْرَاهِيمَ وَ لَهُ خَمْسَةَ قُلُوبِهِمْ
عَلَى قَلْبِ جِبْرِئِيلَ وَ لَهُ ثَلَاثَةَ قُلُوبِهِمْ عَلَى قَلْبِ مِيكَائِيلَ وَ لَهُ وَاحِدٌ عَلَى قَلْبِ اسْرَافِيلَ. فَإِذَا
مَاتَ الْوَاحِدُ أَبَدَلَ اللَّهُ مَكَانَهُ مِنَ الثَّلَاثَةِ وَ إِذَا مَاتَ مِنَ الثَّلَاثَةِ أَبَدَلَ اللَّهُ مَكَانَهُ مِنَ الْخَمْسَةِ وَ إِذَا

۱. شرح دعا جوشن کبیر (شرح الاسماء الحسنی)، تألیف حاج مآلهادی سبزواری، چاپ سنگی، ص ۲۰۴.

ماتٍ مِنَ الْخُمْسَةِ أَبَدَلُ اللَّهُ مَكَانَهُ مِنَ السَّبْعَةِ وَإِذَا مَاتَ مِنَ السَّبْعَةِ أَبَدَلُ اللَّهُ مَكَانَهُ مِنَ الْارْبَعِينَ وَإِذَا مَاتَ مِنَ الْارْبَعِينَ أَبَدَلُ اللَّهُ مَكَانَهُ مِنَ ثَلَاثِمِائَةٍ وَإِذَا مَاتَ مِنْ ثَلَاثِمِائَةٍ أَبَدَلُ اللَّهُ مَكَانَهُ مِنَ الْعَامَّةِ، بِهِمْ يَرْفَعُ الْبَلَاءَ عَنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ. وَنِيزَ مِنْ بَعْضِ دِيْكَرٍ مِنْ عَرَفَانِ نَقَلَ كُنُنْدُ: إِنَّ مِنْ الْاَوْلِيَاءِ ثَلَاثِمِائَةً هُمُ النَّقَبَاءُ وَ سَبْعِينَ هُمُ النَّجَبَاءُ وَ اَرْبَعِينَ هُمُ الْبُدَلَاءُ وَ سَبْعَةٌ هُمُ الْاَخْيَارُ وَ اَرْبَعَةٌ هُمُ الْعُمَدُ وَ وَاَحَدًا هُوَ الْغَوْثُ.

جواب که مرقوم داشته‌اند (۶ ج ۱/۵۱):

«کلمات بزرگان بعضی راجع به وجود خود و در عالم صغیر است و بعضی هم رمز است و بعضی به زمان خودشان اختصاص داشته، و حالات گویندگان هم متفاوت است. اعداد و تر اشرف از زوج است و هفت، عدد کامل و بعد هم اربعین در زوج، کامل است. اول مرتبه ترقی و دخول در آسمان اول و ظهور نورانیت، مرتبه آدمیت است و موسی به موجب اخبار اکمل از آدم و جامع کثرت است و دارای میم احمدی، و میقات کمال او نیز چهل بود: فَتَمَّ مِيقَاتُ رَبِّهِ اَرْبَعِينَ لَيْلَةً. ۱ و ابراهیم در آسمان هفتم و اکمل از موسی. و جبرئیل که رب النوع است مرتب بشر و خادم خمسه طیبه و میکائیل که نماینده رزق است، و جهة مراتب ثلاثه تجرد و مادیت و واسطه منظور شده و اسرافیل که محیی است، خلیفه الله است. مختصری باز هم به رمز نوشتم. ممکن است این قبیل مطالب را مخصوصاً آنها که در مرتبه علم است، از شیخ اسدالله سؤال کنی، اگر محتاج شد، باز هم بنویسی.»

مقصود آقای شیخ اسدالله ایزدگشسب، درویش ناصرعلی، است که فضل و کمال ایشان مورد قبول همه دانشمندان اصفهان بود و فقیر نزد ایشان، شرح فصوص و کتب دیگر فلسفی و عرفانی تحصیل می نمودم. مطالب مورد سؤال هم از رموز عرفانی است که به اختصار جواب فرموده‌اند.

۵ - درباره رجعت و تطبیق با مبادی عقلیه و حیات طولانی حضرت قائم

۱. پس وعده پروردگارش پس از چهل شب تمام شد (سوره اعراف، آیه ۱۴۲).

عجل الله فرجه عرض شد. مرقوم فرمودند (به تاریخ ۱۰ جمادی الثانیه ۵۳):
 «موضوع رجعت و امثال آن را در عالم صغیر و به جهات معنوی باید تصدیق داشت. هرچه را عقل ناقص قبول نکند، باید تعبداً تصدیق و ذروه فی سنبله گذاشت و رجعت بزرگان رجوع از فعلیت به استعداد نیست، تجلی است با عدم تجافی. موضوع حیات طبیعی زائد از حد معمول، مشروحاً در بستان السیاحه مسطور است.»
 منظور از بیان راجع به رجعت این است که اگر بگوییم به این عالم ماده با بدن معمولی رجعت می‌کنند، برگشت از عالم فعلیت به عالم استعداد است ولی منظور بالاتر از این است که در همان عالم بالا برین عالم هم تجلی می‌کنند و قدرت آنها درین عالم هم ظهور می‌کند. مانند آفتاب که اگر ابرها و موانع محو شوند، در همه عالم ماده افاضه نور می‌کند نه آن‌که گمان شود خیال است بلکه عین تجلی آنها درین عالم است که همه ظهور و قدرت و عظمت آنها را مشاهده می‌کنند. درباره حضرت قائم هم در بستان السیاحه در ذکر حالات آن حضرت مشروحاً ذکر شده است که عمر طویل اصلاً برخلاف نیست و شواهد هم دارد و حیات آن حضرت طبق نظر ملّیین اسلام، صحیح و خلاف طبیعت هم نیست و عقل سالم هم انکار نمی‌کند. به آن کتاب شریف مراجعه شود.

۶ - در شانزدهم ذی‌قعدة ۱۳۵۵ عرض شد: قربان خاک پای مبارکت شوم. از کلمات بعض عرفا استفاده می‌شود که می‌گویند حق تعالی همان وجود مطلق کلی است که موجودات این عالم، افراد آن کلی هستند و حکماء ایراد کنند. در ضمن درس هم درینجا چند مرتبه مذاکره شده و حقیر ردّ کردم و این مسأله خیلی موجب فکر حقیر شده و نمی‌توانم حلّ کنم و اگر ظاهر آن را بگیریم، اشکال وارد است و همان وحدت وجودی است که باطل است نه اقسامی که صحیح است، به هر حال این مسأله بر حقیر مشکل شده است.

در جواب ذیل سؤال خود فقیر در جوف مرقومه مورخه ۱۱ ذیحجه ۱۳۵۵ مرقوم داشته‌اند:

«حقّ تعالی، عدم بر او راه نیابد و آنچه عدم راه نیابد، باید هستی صرف باشد، مقام ذات که لا اسم عنه و لا رسم، تجلیات مقام فعل حقیقت ذات و وجود موجودات است، وجود مفهومی که تصوّر می شود، مخلوق ما و مردود به ما است و اشتباه در اشتباه بین مراتب است.»

حضرت ایشان با همین عبارت مختصر، مطالبی را که فلاسفه درین باب شرح داده اند، بیان فرموده اند که رفع اشکال می شود و به طور کلی بیانات ایشان در مرقومات خیلی موجز و به اصطلاح علمی نه ایجاز مخلّ و نه اطناب مملّ است. سؤالاتی هم که در موقع تحصیل نموده ام، زیاد است که این یادداشت ها گنجایش ذکر همه آنها را ندارد و فقط به همین چند تا اکتفاء شد که جواب آنها تیمناً ذکر گردید که همه آنها با همین اختصار است چنانکه رساله شریفه پند صالح نیز همین ایجاز را دارد و در عین حال جامع همه دستورات شریعتی و عرفانی و اخلاقی است و همه کس از فقراء و غیر فقراء می توانند از آن استفاده کنند. وَالسَّلَامُ عَلَيْنَا وَ عَلَى عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ.

فقیر سلطانه حسین تابنده گنابادی

مورخه ۲۵ صفر ۱۴۰۸ مطابق ۲۷ مهر ۱۳۶۶

وصايا و فرامين

وصایا و فرامین

آن حضرت وصایای زیادی، صوری و مالی و معنوی، مرقوم داشته‌اند. اولین وصیت صوری و مالی را ایشان در تاریخ ۱۳ رجب ۱۳۵۱ درباره تقسیم ترکه و فرزندان و املاک مرقوم داشته‌اند ولی این وصایا چون جنبه شخصی برای ورثه دارد ذکر آنها لزومی ندارد، البته در آنها نیز در ابتدا دستورات عمومی اخلاقی و دینی و اجتماعی به فرزندان و دیگران داده شده است.

وصیت‌نامه دیگر صوری برای ورثه در تاریخ ۲۷ رجب ۱۳۶۸ مرقوم شده که در ابتدای آن نیز دستورات کلی مرقوم شده و آن قسمت از وصیت در اینجا مذکور می‌گردد:

بسم الله الرحمن الرحيم و هو حسبي و نعم الوكيل الحمد لله الذي توخَّذَ بالعزِّ والبقاء و قهر عباده بالموت والفناء و له ميراث السموات والارضين و ما فيها و ما بينهما و اشهد أنَّ محمداً عبده و رسوله و الشفيع عند باذنه و أنَّ علياً و ساير الائمة الاثني عشر من ولد علي خلفائه في خلقه و أمنائه في عباده اللهم احشرنا في زمرتهم واجعلنا من شيعتهم و ارزقنا شفاعتهم.

و بعد چون وصیت امری است مندوب و نزد خدا و خلق مرغوب و بزرگان دین و ائمه طاهرین تمجید نموده و در اخبار و احادیث ترغیب در آن فرموده‌اند و انسان را متذکر آخرت می‌سازد و به یاد مرگ که ترک علایق است اجباراً می‌اندازد و یاد مرگ دوستی دنیا را که سرمایه هر گناه

است از دل زایل می‌نماید و مؤمن باید هر آن آماده و مهیای رفتن و خطاب حق را لیبیک گفتن باشد و لازمه آن مرتب داشتن امور دنیوی خود نیز هست، لذا این فقیر سراپا قصور و تقصیر خادم فقراء نعمة اللّهی سلطان علیشاهی محمد حسن بیچاره خلف مرحوم مغفور حاج ملا علی نورعلیشاه ثانی قدس سرّه العالی در این تاریخ که پنجشنبه بیست و هفتم رجب المرجب یوم مبعث حضرت رسالت پناهی ارواحنا فداء سال هزار و سیصد و شصت و هشت هجری قمری مطابق پنجم خرداد ماه هزار و سیصد و بیست و هفت شمسی است وصیت‌نامه سابق خود را تجدید و ترتیب دنباله خود را تعیین می‌نمایم و پس از اتمام این وصیت‌نامه و امضاء آن، وصیت‌نامه سابق از اعتبار ساقط خواهد بود. امیدوارم دنباله من مراقبت و عمل نموده و حال گذشت داشته که انشاءالله اختلافی واقع نشود والله ولی التوفیق.

اما جهات فقری: تکلیف فقراء و امور دیانتی در ورقه علیحده می‌نویسم و غالباً ورقه مختصری همراه خواهد بود و این وصیت‌نامه برای امور ظاهری و مالی است برای بازماندگان.

اولاً وصیت می‌کنم تمام فامیل و اقوام مخصوصاً اولاد خود را و امیدوارم به توفیق خدا در آنها اثر نموده و رفتار نمایند که به نجاج و فلاح دنیا و آخرت نائل گردند به اینکه بر دیانت حقّه اسلام و طریقه تشیع و صراط مستقیم فقر ثابت باشند و خیالات متفرّقه و اعراض و اغراض فانیه آنها را باز ندارد و چنانچه رضا و میل فقیر و پدر و جدّ بزرگوارم هست دست از متابعت قطب منصوص و خلیفه منصوصه سلسله علیه برندارند و با یکدیگر به اتحاد و اتفاق باشند و در امور یکدیگر کمک نمایند و درباره یکدیگر گذشت داشته مبدا به اندک خلاف توقع یا توقع خلاف از هم رنجیده گردند و مخصوصاً اولاد خود را مایلم که هفته یک مرتبه با یکدیگر بنشینند و کارهای خود را به مشاوره انجام دهند و البته همان‌طور که دستور پدر و جدّ بزرگوار است کوچکتران سنی احترام بزرگتران را نگاه دارند مگر آن‌که در کوچکتر وجهه خدایی و معنوی باشد که خود بزرگترها او را بر

خود مقدم دارند و اولاد من احترام والدهشان را نگاه دارند و آنها که حاضرند اقلأ هفته یک بار استفسار حال نموده و امرشان را مجری و انجام نمایند و آنها که حاضر نیستند به مکاتبه احوالپرسی کنند و البته والدهشان محتاج به سفارش نیست، مهر مادری کافی است و در کلیه امور زندگانی وضع سلیقه و رضاء مرا می داند همان طور که در حیات من بوده باید روح مرا خشنود دارد. مبادا فامیل و اولاد من مخصوصاً مبتلا به بلاء عظیم تریاک شوند که روح من ناراضی خواهد بود و دیگران در جلوگیری و نصیحت کوتاهی نخواهند نمود و اگر خدا نکرده تریاکی شوند نمی گویم از مال من حق ندارند ولی درحقیقت ناراضی خواهم بود.

اما وصی ظاهری در امور تجهیزم و اموال و اولاد من و قیم و ولی صغار تا به سن رشد برسند فرزند اکبر ارشد من میرزا سلطان حسین تابنده سلمه الله و حفظه و وقته خواهد بود که در صورتی که در گناباد باشد به شخصه قیام و اقدام کند و اگر حاضر نبود از فرزندان که حاضر بودند اکبر آنها با نظارت جد و اعمام خود امور فوتی را انجام و به وصی اطلاع دهند و تکلیف بنخواهند و اگر هیچ کدام حاضر نبودند یا غیر صغیری حاضر نبود آقای صدرالعلماء با مشاوره حاج آقای سلطانی و حاج آقای سعادت اقدام نمایند و اگر خدا نکرده وصی فوق نبود اکبر سنی بعد از او به نظارت اکبر بعد از خود و مشاوره سایر اخوان خود امور وصایت را انجام دهند. اما دفن من، اگر در گناباد اجل موعود رسید و جان به جانان پیوست در مزار حضرت سلطان علی شاه شهید در پشت سر که قبر جا هم درست شده دفن نمایند به طوری که سر ایشان به سینه من باشد و رو به طرف گوشه شمال غربی برود و در آن چند جای قبر که حاضر است نباید غیر اقطاب سلسله دفن شوند و تا هفت فرسخ به بیدخت اگر قضاء الهی رسید می توانند به بیدخت حمل نمایند و اگر در مشهد مشرفه بود به نحو مقتضی ولو با خرج باشد اقدام و دفن نمایند و اگر جای دیگر بود هر جا اجل رسید دفن نمایند و مخارج تعزیه محترمانه بنمایند ولی تا بشود خرج را اختصاص مستمندان و مستحقین دهند.

این وصیت نامه خیلی مفصل است و بقیه مربوط به امور مالی و ترکه و ورثه

می‌باشد که چون جنبه عمومی ندارد از ذکر آن صرف‌نظر شد و در آن نیز مرقوم داشته‌اند: «احترام سوگواری مطابق دستورات مرحوم آقا طاب‌ثراه و عمل خودم زیاد نگاه ندارند پس از چهل روز دیگر مقتید نباشند در عقد و عروسی و غیره...» و صایای دیگری هم در امور صوری و معنوی به‌طور اختصار مرقوم داشته‌اند که یکی از آنها که مربوط به امور فقری و مقارن اجازه‌نامه و وصیت به جانشینی حضرت آقای حاج سلطان حسین تابنده رضاعلی‌شاه است ذیلاً آورده می‌شود:

هو

۱۲۱

بسم الله الرحمن الرحيم و هو حسبی و نعم الوکیل

پس از شهادت یگانگی خدا و اقرار به روز میعاد و شهادت به رسالت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و توسل به ذیل عنایت و تمسک به ولایت دوازده نفر اوصیاء بزرگوار و دختر عالی‌مقدارش، وصیتی است از این گمنام گنهکار خائف از هول مطلع به فرزند اکبر صوری و معنوی و وصی ظاهری و خلیفه باطنی خود قره‌العین حاج سلطان حسین تابنده رضاعلی‌شاه که چون پس از درگذشت من زحمات هدایت و تربیت به عهده او است، اولاً به یاد روح فقیر بوده مرا به خواندن فاتحه‌ای یاد و شاد نمایند، برای روح من یک مجلس نیاز از متروکات من سبز نماید. فقراء همّت و توجه و دعا نمایند، وصیت حضرت مولی الموالی به فرزندش حسن بن علی علیهما السلام را زیاد بخواند و آنچه موافق مقتضیات زمان بود عمل نماید. مشایخ مأذونین را پس از تجدید عهد مأمور تجدید عهد فقراء نماید و وسیله تسهیل تجدید فراهم سازد و با تمام فقراء مهربان و باگذشت بوده دعای خیر برای امور آخرت و دنیای همه می‌نموده باشد. برادران جسمانی و سایر اقرباء را محترم و مغتنم شمارد با مادر به احسان رفتار کند. از عموم انتظار دارم که رضاء او را که رضاء فقیر است منظور دارند. همه را به خدا می‌سپارم، انه ولی التوفیق.

تحریر شد در بیست و هفتم شهر رجب المرجب ۱۳۷۳

امضا و مهر مبارک

فرامین

حضرت آقای صالح‌علیشاه در دوران‌های مختلف فرامین متفاوتی نوشته‌اند که از هر یک نمونه‌ای ذکر می‌شود:

ایشان در زمان حیات پدر و پیر خود حضرت نورعلیشاه، سمت شیخ‌المشایخ یافتند و به این اعتبار اجازه اقامه جماعت برای آقای حاج میرزا حبیب‌الله حائری فرهنگ در زمان حیات حضرت نورعلیشاه صادر فرمودند به این شرح:

بسم الله الرحمن الرحيم و هو الموفق للصواب

بر برادران ایمانی و گرویدگان میثاق ربّانی فقراء سلسله علیه عالیه
 نعمه‌الّلهی پوشیده و مخفی نماند که این حقیر فقیر الی‌الله محمّد حسن
 گنابادی ملقب به صالح‌علیشاه از جانب حضرت مستطاب پیر روحانی و والد
 جسمانی و ایمانی خود حضرت قطب الاقطاب و لبّ الالباب العالم بالله مولانا
 الحاج ملاعلی نورعلیشاه برحسب امر و اجازه باطنی آن حضرت مأذون
 نمودم برادر مکرم جناب مستطاب معارف و حقایق نصاب آقای حاجی
 میرزا حبیب‌الله را که شب‌های جمعه چراغی روشن نموده و در عراق عرب
 مرجع اجتماع فقراء باشند و در نماز جماعت اقتداء به ایشان نمایند، و نیز اگر
 حقوقی بود به‌توسط ایشان به گناباد رسانند. این ورقه برای سندیت قلمی
 گردید به تاریخ بیست و هفتم ربیع‌الاول من شهر هزار و سیصد و سی و
 یک قمری. حرّره الاقلّ محمّد حسن بن علی.

ایشان بعد از رحلت حضرت نورعلیشاه و جلوس به منصب قطبیت اجازه
 دستگیری مشایخ قبلی را تأیید فرمودند که ذیلاً تأیید اجازه آقای حاج شیخ عبدالله
 حائری رحمت‌علیشاه درج می‌شود:

هو

۱۲۱

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله ربّ العالمين والصلوة على رسوله الهادي الى الدين المبين صلى الله عليه و آله

الطاهرین؛ و بعد پوشیده نماند که چون در این اوان صلاحیت توأمان رشته ولایت و اجازه ارشاد و هدایت یدآبید و نفساً بنفس از سرسلسله علیه عالیه نعمة‌اللهیه سلطان‌علیشاهیه منتهی به این کمترین بندگان اله محمد حسن مفتخر به صالح‌علیشاه گردیده و اتصال به شاهراه طریقت منحصر به اتصال به این فقیر است، و جناب مستطاب زین‌العارفین آقای حاجی شیخ عبدالله حائری دامت افاضاته از طرف قرین‌الشرف مرحوم مبرور والد جسمانی و روحانی و واسطه فیوضات الهی مولانا و سیدنا نور‌علیشاه ثانی قدس سرّه العلیّ و مرحوم جدّ امجد و روح مجرد مولانا‌الاعظم سلطان‌علیشاه طاب ثراه مأمور به ارشاد و هدایت عباد و مفتخر به لقب رحمت‌علیشاه بوده‌اند، لهذا این فقیر نیز ایشان را مجاز در هدایت طالبان و تجدید بیعت سالکان نموده و مراتب سابقه را کمافی‌السابق برقرار و امضاء نمودم. عموم فقراء و طالبین ید و لسان ایشان را ید و لسان فقیر و واسطه اتصال به فقیر دانند. امیدوارم به توفیق الله بیشتر از پیشتر در احیاء قلوب مرده و افسرده بکوشند و خدمت فقراء را اعظم عبادات شمرند. والسلام علی من اتبع الهدی. به تاریخ سوم جمادی‌الاولی سنه هزار و سیصد و سی و هفت قمری؛ حرّره الاقل حسن بن علی.

توضیحاً یاد آور می‌شود که چون در آن تاریخ آقای رحمت‌علیشاه مقدّم بر همه بودند در اجازه‌نامه ایشان ذکری از سایر مشایخ نشده است و الا در تأییدیه سایر مشایخ (حاج شیخ عباس‌علی منصور علی، آقا میرزا یوسف حائری ارشاد علی، آقا میرزا ابوطالب سمنانی محبوب علی) تأکید شده است که مشایخ سابق بر خود را احترام نموده و مقدّم دارند.

اولین اجازه اقامه جماعت را در ۱۲ شوال ۱۳۳۷ برای آقای شیخ اسدالله گلپایگانی (ایزدگشسب) صادر فرمودند که ذیلاً ذکر می‌شود:

هو

۱۲۱

بسم الله الرحمن الرحيم

اخوان دینی و برادران روحانی اصفهان دانسته باشند که برادر مکرم

جناب مستطاب آقای شیخ اسدالله گلپایگانی زاده الله علماً و عملاً و توفیقاً از طرف این فقیر محمد حسن گنابادی المحتاج الی غفران ربّه الغنی نیز مجاز و مأذونند در امامت جماعت فقراء و مرجعیت آنها در آنجا و روشن نمودن چراغ در لیالی جمعه و نیز مأذونند در تعلیم اوراد و اذکار لسانیه در غیاب مشایخ مأذونین. البتّه فقراء آن صفحه اقتداء نموده و مراتب ایشان را ملحوظ دارند و انشاءالله به توفیق الله ایشان در خدمات فقراء حتی المقدور کوتاهی نخواهند نمود. و ققکم الله و ایای لما یحبّ و یرضی. و قد حرّره به تاریخ دوازدهم شهر شوال المکرّم هزار و سیصد و سی و هفت. حسن بن علی.

بعداً در تاریخ ۱۷ ربیع الثانی ۱۳۵۰ اجازه دستگیری با لقب "درویش ناصرعلی" برای ایشان صادر شد.

هو

۱۲۱

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی خلقنا من کتمّ العدم و علّمنا ما لم یعلم و اختصنا باعطاء الامانة و اوضح لنا سبیل الهدایة و هدانا الی التمسک بذیل اهل بیت الولاية و ما کنا لنهتدی لو لان هدانا الله و الصلوة والسلام علی الاسم الاعظم والمظهر الاتم خاتم الانبیاء محمد بن عبدالله صلّی الله علیه و آله و علی اهل بیته امناء الله و خلفائه و منابغ وحیه و معادن حکمته.

و بعد پوشیده نماناد که رحمت و اسعه الهیه و عنایت شامله غیبیه شامل حال بندگان و دستگیر در ماندگان است و برای بیداری و نجات نفوس بشریه که گرفتار وادی طبیعت گشته و در گرداب جهل فرورفته و لطیفه انسانیه را مغمور علایق کثرات نموده، انبیاء و مرسلین را برانگیخته و لباس بشریت پوشانیده که به صورت جنسیت آنها را متنّبّه ساخته و به عوالم عالیّه رهنمودی فرموده و از دوزخ علایق کثرات رهانیده و نجات بخشیده و بعد از زمان دوره بشریت آنها رشته هدایت و ولایت را در اوصیاء آنها اتّصال داده و امانت الهی را نفساً بنفس سابق به لاحق سپرده و نصّ که یگانه باب مفتوح و حجّت قاطعه است بر لاحق فرموده و در زمان غیبت نیز نور ولایت مطلقه

کلیه از پس پرده غیبت دستگیر بوده و مشایخ و مأذونین آنها در میان خلق هدایت فرموده‌اند و رشته اجازه از آدم الی الخاتم والی این دم مضبوط و در این دور فضل الهی شامل حال این درویش محمّد حسن گنابادی صالح علیشاه گشته و دست این فقیر سراسر قصور و تقصیر را گرفته و دل صافی بخشیده و اجازه هدایت و ارشاد و تلقین توبه و اذکار و اوراد از طریق ائمه اثنی عشر و مشایخ عظام یدأبید به این فقیر رسیده و متکفل خدمات فقراء الی الله گردانیده و باید در رساندن اسرار ائمه معصومین علیهم السلام به مستحقین کوشیده و راه و صول طالبین را نزدیک گردانم و اگر فقیر لایقی دیدم مأذون در هدایت نمایم. لذا در این موقع برادر مکرم جناب مستطاب آقا شیخ اسدالله گلپایگانی سلمه الله را که به زیور علم و عمل محلی و به احکام شریعت مطهره و طریقت مقدسه دانا و مدت‌ها به سیر و سلوک الی الله اشتغال داشته و مورد توجه و منظور نظر حضرت پیر بزرگوار قدس سره بوده، حسب اشاره غیبی مأذون و مجاز نمودم که هدایت جویندگان نماید و هر جا طالب صادقی بیابد تلقین ذکر و فکر و آداب طریق کند و تربیت راه یافتگان نماید و آنها را بر وفق شریعت حضرت سید المرسلین و طریقت سید الوصیین تربیت و به ادامه ذکر و فکر و محبت و سیر و سلوک سرگرم بدارد و در طریقت آن برادر را به لقب درویش ناصر علی ملقب و مفتخر ساختم امید که این خدمت مرجوعه را با ثبات قدم و عزم راسخ انجام و مایه قرب خود دانسته هدایت نفسی را از دنیا و مافیها برتر شمارد. البته برادران دینی هم صحبت و خدمت ایشان را مغتنم شمرده بهره مند باشند و ایشان در موقع اجتماع مشایخ مأذونین، سابقین در اجازه را بر خود مقدم دارند. و قدّه الله و ایای و تمام الاخوان للطاعة و انعم علیهم بلذات المحبة والسلام علی من اتبع الهدی و اجتنب الغی والردي. به تاریخ هفدهم ربیع الثانی هزار و سیصد و پنجاه و انا الاقل محمد حسن.

مهر مبارک حسن بن علی

اولین اجازه دستگیری برای آقای شیخ محمّد امام جمعه اصطهباناتی با لقب

"فیض علی" صادر شد که ذیلاً نقل می شود:

هو

۱۲۱

بسم الله الرحمن الرحيم و هو الهادی و علیه توکلت و به نستعین
 الحمد لله الذی لم یخلقنا عبثاً و لم یترکنا سدی و لم یدعنا فی ضلالة و عمی اوضح لنا
 السبیل الهدی بارسال السفراء و الصلوة و السلام علی مظاهر اسمائه الحسنی و صفاته العلیا
 سیماً افضل انبیائه و اکمل سفرائه و اشرف بریتنه و آله و اصحابه مصابیح الدجی و اعلام
 الهدی؛ و بعد پوشیده نماند که گرفتاران وادی ضلالت و گم گشتگان تیه حیرت
 را عنایت ایزدی دستگیر و برای نجات از مهالک طریق هماره جبل من الله
 و جبل من الناس ممدود و در لباس بشریت آشکار و بعد از انقضاء دوره
 بشریت هریک، لاحق به موجب نص سابق که طریق تعیین خلیفه الهی
 است به وظایف هدایت قیام داشته، هدایت از آدم (ع) الی خاتم (ص)
 متصل و بعد از ختم زمان نبوت و رسالت در حضرت ختمی مرتبت (ص) که
 سید الكل فی الكل و محیط تمام بود در مرایی صافیة صاحبان ولایت مطلقه
 که ائمه اثنی عشرند متجلی و ظاهر و بعد از انقضاء دوره ظهور و زمان غیبت
 نیز باب توبه و تلقین مفتوح و سلسله اجازه و دستگیری و تلقین توبه و اذکار
 از ائمه اثنی عشر الی زماننا جاری، و در این جزو زمان این درویش بی نام و
 نشان محمّد حسن گنابادی صالح علیشاه بعد از والد جسمانی و روحانی و
 واسطه فیوضات معنوی مولانا الحاج ملاعلی نورعلیشاه ثانی طاب ثراه در
 سلسله علیه عالیہ نعمة اللّهی سلطان علیشاهی بر منصب ارشاد متمکن و
 تکلیف دینی خود را در این می داند که حتی المقدور در هدایت طالبان و
 تربیت سالکان جدّ و جهدی نماید و اگر فقیری را مشاهده نماید که آثار
 کمال و تکمیل از او مشاهده شود مأمور به دعوت و مجاز گرداند. و در این
 اوان که برادر مکرم جناب مستطاب زین السالکین آقا شیخ محمّد امام جمعه
 اصطهباناتی سلمه الله و وفقه که به زیور صلاح آراسته و از رذایل پیراسته و
 مدّت ها در خدمت فقراء کوشیده و در صحبت شیخ اجل آقای صابر علی
 طاب ثراه بوده و مورد توجهات پیر بزرگوار و خود این ضعیف هستند، به
 منصب ارشاد مفتخر و سرافراز و مجاز در تلقین اذکار و اوراد قلبیه و لسانیه
 و سایر امور دینی نمودم. البته فقرایی که تجدید ننموده باشند بر دست

ایشان تجدید نمایند، و آنهایی که در طلب راهنمائی به ایشان و راهیابی بر دست ایشان را به حکم ید این فقیر و اتصال به فقیر شمارند و مراتب ایشان را منظور و صحبت ایشان را معتتم شمارند. امید صادق آن است که ایشان نیز در جمع آوری و خدمات فقراء حتی الوسع اهتمام و هماره به اشتغال عبادات و طاعات و اذکار آنها را گرم دارند، و در موقع اجتماع مشایخ مأذونین پیش قدم در اجازه را که مأذونین دوره مرحوم نورعلیشاه طاب ثراه اند علی ترتیب مراتبهم السابقه بر خود مقدم دارند و ملقب گردانیدم ایشان را به لقب فیض علی و از خداوند خواستارم که به ایشان و سایر اخوان توفیق طاعت و خدمت عنایت فرماید و بر عجز و انکسار و نیستی بیفزاید. والسلام علی من اتبع الهدی و اجتنب الغی والردي. و قد حرره به تاریخ بیستم شهر ذیقعده الحرام هزار و سیصد و سی و هفت و انا الاقل محمد حسن.

مهر مبارک حسن بن علی

آخرین اجازه صادره برای آقای حاج سید هبه الله جذبی "ثابت علی" بود که ذیلاً ذکر می شود:

هو

۱۲۱

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله والصلوة والسلام على رسول الله محمد بن عبد الله (ص) و على اوصيائه الاثني عشر الهادين للبشر اولياء الله؛ و بعد این کمترین درویشان و خادم ایشان محمد حسن بیدختی صالح علیشاه که در این زمان پس از مرحوم مبرور والد حضرت نورعلیشاه ثانی قدس سره العالی در سلسله علیه علویه رضویه نعمه اللہیه بر مسند ارشاد متمکن و اجازه تعلیم و تلقین اوراد و اذکار یدآبید و صدراً بصدر از حضرت رسالت (ص) و ائمه اثنی عشر (ع) به فقیر رسیده و حتی المقدور باید به مستحقین برسد بلکه هرکس را لایق به تبلیغ بدانم در امر هدایت معاضد گردانم و برادر مکرم آقای سید هبه الله جذبی اصفهانی که فقیری آراسته و از هواجس نفسانی پیراسته و مدت ها به صدق در فقر قدم

زده و خدمت نموده و دانا و بیناگشته و از بیستم محرم هزار و سیصد و هفتاد و شش از طرف فقیر مأذون در امامت جماعت فقرا بوده مأذون نمودم که طالب صادقی که بیابند دستگیری و تلقین ذکر و فکر و تعلیم اذکار و اوراد لسانی و جنانی برحسب استعداد و لیاقت نمایند به موجب دستور شفاهی. امیدوارم این خدمت را عبادت و تربیت خود بدانند و در تربیت سالکان و هدایت طالبان بکوشند و لیالی جمعه و دوشنبه اجتماع و به ذکر و فکر مشغول باشند و بر جمع ظاهر و باطن و شریعت و طریقت امر نمایند، و در موقع اجتماع مشایخ پیش قدمان در اجازه را بر خود مقدم دارند و ایشان را در طریقت به لقب ثابت علی ملقب نمودم و امیدوارم مؤید باشند و رضای حق را وجه خود داشته باشند.

فقراء وجود ایشان را مغتنم شمارند و استفاده نمایند. والسلام علی من اتبع الهدی؛ تحریراً به تاریخ عرفة هزار و سیصد و هشتاد و سه قمری هجری دوم اردیبهشت هزار و سیصد و چهل و سه شمسی. و انا الاقل محمد حسن.

مهر مبارک حسن بن علی

نخستین فرمانی که برای فرزندشان جناب آقای حاج سلطان حسین تابنده ارواحنا له الفداء مرقوم شده، اجازه اقامه نماز جماعت است و پس از چندی اجازه دستگیری و تلقین ذکر و فکر به طالبین داده شده و اجازه دیگر هم فرمان خلافت است که به ترتیب ازین قرار است:

اجازة اقامه جماعت

هو

۱۲۱

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله والصلوة والسلام على حبيبه محمد بن عبدالله وآله آل الله

و بعد برادران طریق دانسته باشند که از این تاریخ فرزند مکرم میرزا

سلطان حسین تابنده سلمه الله در امامت جماعت فقراء و تعليم اوراد و اذکار لسانی به طالبان راه از طرف فقير مجاز است اخوان در نماز اقتدا نمایند بجا است و طالبان تعليم گیرند روا است. والسلام علی من اتبع الهدی؛ حرّره فی ۱۵ شعبان ۱۳۶۹.

محل امضاء و مهر مبارک

اجازة دستگیری

هو

۱۲۱

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي هدانا وما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله والصلوة والسلام على عبده ورسوله والهادي الى سبيله محمد بن عبدالله و على اوصيائه و خلفائه خلفاء الله. و بعد پوشيده نمايد که از سپاسگزاری نعمت ايمان و ولايت انفاق و تحديت نعمت هدايت است لذا به شکرانه اين موهبت در اين تاريخ که فرزند ارجمند ميرزا سلطان حسين تابنده سلمه الله و حفظه عازم سفر حج بيت الله الحرام و زيارت قبور ائمه انام عليهم السلام است و مدتی است در راه سلوک الی الله به امر فقير قدم زده و در خدمت کوشيده و مورد رضایت فقير گرديده او را مأذون نمودم که چنانچه طالب صادقی بيابد و دسترس به مشايخ مأذونين نباشد دستور اذکار و اوراد لسانیه بدهد و در صورت ازدیاد شوق طلب تلقين ذکر خفی و فکر نماید و اگر از فقراء سابق تجديد عهد نموده باشند بر دست او تجديد نمایند و در حکم دست فقير دانند و در ساير امور طريقت اقتداء به او را در حکم اقتدا به فقير شمارند و در طريقت او را ملقب به رضاعلی نمودم. اميد دارم در بندگی و اخلاص بکوشد و از حق تعالی ازدیاد شوق و توفيق بخواهد و در گفتار و کردار رضاء حق را منظور دارد و البته فقراء اين خدمت را منظور بدانند و طالبان رجوع نمایند. حرّره فی يازدهم شهر ذی قعدة الحرام هزار و سيصد و شصت و نه هجری قمری و انا الاقل محمد حسن بيچاره بيدختی مفتخر به لقب صالح عليشاه.

مهر مبارک

فرمان خلافت

هو

۱۲۱

بسم الله الرحمن الرحيم و هو الموفق والمعین

بر ضمایر راهروان راه هدی پوشیده نخواهد بود که لطف الهی در هر زمان شامل حال بندگان بوده و حجت بر خلق تمام و راه بندگی و وصول مفتوح فرموده و برای هدایت و شفاعت انبیاء و اولیاء را که دل صافی داشته وسیله نجات و هادی و شفیع قرار داده مأمور دعوت نموده. و چون بدن جسمانی در معرض فناء است برای عدم انقطاع رشته یدآبید و صدراً بصدر هر سابق به لاحق سپرده و از آدم تا خاتم(ص) و از خاتم در اوصیاء او جاری بوده است و در زمان غیبت امام علیه السلام نیز مجازین روایت و درایت در امور شریعت و طریقت به هدایت خلق مشغول بوده و در این زمان که رشته فقر در سلسله علیه علویه رضویه نعمة اللهیه به این فقیر محمد حسن صالح علیشاه غفره الله منتهی گردیده به اطلاع عموم برادران طریق و جویندگان راه تحقیق می رسانم که دانسته باشند که امر ارشاد و هدایت عباد پس از فقیر و اگذار است به فرزند مکرم و نور چشم محترم قره عین الفقراء و زین العرفاء حاج سلطان حسین تابنده رضا علیشاه ائده الله و پس از رسیدن اجل موعود مشایخ تجدید عهد نموده اطاعت نمایند، عموم فقراء تجدید و پیروی کنند طالبان راه مراجعه به او نمایند و رد و قبول او را رد و قبول فقیر شمارند به تاریخ ذق ۱۳۷۹.

محل امضاء و مهر مبارک اقل محمد حسن

از وصایا و فرامین به همین چند تا اکتفا می شود و از خداوند مهربان شادی روح مقدس ایشان را خواستار و امیدواریم بتوانیم رضایت ایشان را جلب کنیم.

بسم الله الرحمن الرحيم
والله اعلم

کاش

رضایا مروان به هر دینیه کواید بود که لطف الهی در این است
و حکمت و صلح تمام راه وصول منقوع فرموده و در این باب و نفعت انبیاء و اولاد
که در این داشته و سبب نکات و کادر و نفع فرار داده ما مورد عوت فرموده
و چون در حین در معرض است از عدم لفظ اح رشته بر آید و صدقه
بر سبب ظاهر شده و از این قائم و از قائم در او صبا او صادر است
و در زمان غیبت امام علیه السلام نیز مجازین و ابیت و درایت در امور سر لغت
و طریقت و هدایت صلح منقول است و در این زمان که رشته فقر در سلسله علمیه
سما لایه این فقر هم حسن صاحب حسینه عفرانه فخر گردیده اطلاع عموم
طریق و حوین آن که کجاست میرتم که دسته استند که امر را داد و هدایت
بسران فقیر و کدورت بفرزند محرم و نور چشم محرم قره عین العفران درین
صاحب سلطانیت بنده صاحبش ایامه و سر از زمین امر معجزه
که در همه منحه طاعت به عموم فقرا تجدید پروردگنده طایمان راه
۱۳۷۹

و اما الآله

شرح حال

نوشته آقای حاج علی محمد سلطانیپور

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَبِهِ أَسْتَعِينُ وَمِنْهُ لَتُوفِّقَ

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ الْإِنْسَانَ، عَلَّمَهُ الْبَيَانَ وَالصَّلَاةَ وَالسَّلَامَ عَلَى إِنْسَانٍ الْعَيْنِ وَعَيْنِ الْإِنْسَانِ، سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ مُبَشِّرِ الْمُطِيعِينَ بِالرَّحْمَةِ وَالْعُفْرَانَ وَمُنْذِرِ الْعَاصِينَ بِالْعَذَابِ وَالتَّيْرَانَ وَعَلَى خُلَفَائِهِ الْأَئِمَّةِ الْإِثْنَيْ عَشَرَ الَّذِينَ هُمْ حُجَجُ الرَّحْمَانِ عَلَى الْإِنْسِ وَالْجَانِّ وَلَا سِوَا عَلَى وَصِيَّهِ وَخَلِيفَتِهِ بِالْأَفْضَلِ، عَلَى الْمُرْتَضَى عَلَيْهِمُ الصَّلَاةُ الْمَلَكُ الْمَتَّانِ.

و بعد، از اینکه توفیق داشتم شرحی درباره جریان زندگی آن حضرت بنویسم، خرسندم. به دلیل انتساب خانوادگی نزدیک به آن حضرت و اینکه در طول زندگی خود غالباً در خدمتشان بودم و می توانم گفت که ۶۰ سال از ۸۲ سال عمر فعلی خود را تحت تربیت آن بزرگوار بوده‌ام، لذا وظیفه خود دانستم که نوشتن این قسمت از یادنامه را تقبل کنم و توفیق این امر را از خداوند متعال خواستار و روح پرفتوح آن شادروان را به کمک می طلبم.

نام آن بزرگوار از طرف جدّ امجدش، مرحوم حاج ملا سلطان محمد سلطان علیشاه اعلی الله مقامه، "محمد حسن" انتخاب گردید و پس از آن که اخذ شناسنامه الزامی شد، به نام خانوادگی "بیچاره بیدختی" شناسنامه صادر گردید.

ایشان فرزند مرحوم حاج ملا علی نورعلیشاه ثانی ابن مرحوم حاج ملا سلطان محمد سلطانعلیشاه طاب ثراهما ابن مرحوم ملا حیدر محمد بن ملا سلطان محمد ابن ملا دوست محمد ابن ملا نورمحمد ابن حاج محمد ابن حاج قاسمعلی شورابی گنابادی قدس الله اسرارهم می باشند.

طایفه بیچاره

وجه تسمیه نام فامیل آن جناب به "بیچاره" این است که این کلمه از زبان گهربار مولانا و مقتدانا حضرت علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحية والثناء نسبت به دو نفر از بزرگان این طایفه شرف صدور یافته و موجب افتخار تمام فامیل است.

در این باب مرحوم حاج ملا علی نورعلیشاه در کتاب رجوم الشیاطین که در حالات پدر خود جناب حاج ملا سلطان محمد سلطانعلیشاه نوشته اند، این طور ذکر می کنند که این طایفه به قبیله خُزاعه می رسند و در زمان ولایت عهدی حضرت رضا(ع) سه نفر از این طایفه موسوم به امیرمحمد و امیراحمد و پسرعموی خود امیر سلطانتقلی که همه از اولاد امیرسلیمان خُزاعی بودند، دست توسل به دامان آن حضرت زده و آن حضرت امیرمحمد و امیراحمد را خطاب به "بیچاره" فرموده و این اسم پس از آن حضرت نیز افتخاراً باقی ماند!

۱. به نقل از کتاب مستطاب نابغة علم و عرفان، تألیف جناب آقای حاج سلطان حسین تاینده رضاعلیشاه، چاپ دوم، ص ۹. در همین کتاب درباره امیرسلیمان خُزاعی و معاف بودن این طایفه از پرداخت مالیات، مؤلف محترم می افزایند: امیرسلیمان خُزاعی، از طایفه خُزاعه است که پس از شهادت حضرت سیدالشهداء(ع) با طایفه بنی اسد برای دفن شهداء در کربلا حاضر شده و حضرت علی بن الحسین فرموده بود: روزگاری خواهد رسید که از مردم، چوپان بگی و سایر عوارض مطالبه کنند، لهذا اولاد امیرسلیمان و طایفه او را با طایفه بنی اسد از چوپان بگی و سایر عوارض معاف کردیم. در زمان حضرت رضا نیز چنانکه ذکر شد این طایفه از پرداخت عوارض معاف بودند. در زمان صفویه هم طبق امر و فرمان حضرت سجاد و حضرت رضا(ع)، فرمانی مبنی بر معاف بودن این طایفه از دادن مالیات و عوارض صادر شد و بعداً نیز از طرف شاه سلیمان ثانی فرمانی مجدد صادر شد که اکنون اصل آن موجود و نزد جناب آقای حاج سلطان حسین تاینده رضاعلیشاه، مضبوط می باشد (همان، صص ۹ و ۱۰).

و چون این طایفه در بسیاری از ولایات ایران و عربستان هستند ولی قسمت عمده در خراسان خصوصاً در نیشابور و قاین و بیرجند و گناباد می‌باشند، لذا مضاف‌الیه "بیدختی" نیز اضافه گردید تا محل زادگاه ایشان، یعنی بیدخت گناباد، نیز مشخص گردد!

تولد و ایام کودکی

تولد جناب صالح‌علیشاه قریب به ظهر روز شنبه هشتم ذی‌الحجه سال یک هزار و سیصد و هشت هجری قمری مطابق بیست و چهارم تیرماه یک هزار و دو بیست و هفتاد شمسی (پانزده ژوئیه یک هزار و هشتصد و نود و یک میلادی) از صبیّه مرحوم حاج ملا صالح عالم جلیل‌القدر و امام جماعت مسجد جامع

۱. بیدخت یکی از قراء گناباد و فعلاً مرکز بخش گناباد می‌باشد. در وجه تسمیه گناباد اختلاف زیاد است. بعضی آن را "گون‌آباد" دانند که "گون" به لفظ ترکی به معنی خورشید است و "جُنابَد" (به ضمّ جیم و فتح نون و باء) معرب آن است و بعضی هم "جُنابَد" (به ضمّ جیم و کسر باء) خوانند که معرب گوناباد است (ریحانة الادب، ج ۱، ص ۴۳۰).

گناباد (به ضمّ گاف) شامل بخش‌هایی است به نام جویمند و بَجستان و بیدخت و براکوه که آن هم دو بخش است: بخش کاخک و زبید. گناباد بر سر راه مشهد به بیرجند به زاهدان و پاکستان و زابل و افغانستان است و از طرفی راه مشهد به فردوس و طیس و یزد و کرمان هم از گناباد عبور می‌کند.

به طوری که در کتاب تاریخ و جغرافیای گناباد (تألیف جناب آقای حاج سلطان‌حسین تابنده، ص ۱۷) دربارهٔ پیدایش گناباد و قدمت آن مذکور است، از قرائن و امارات معلوم می‌شود که احداث قنوات و پیدایش عمارات آن خیلی قدیمی است که بر اثر نام‌های آن و آثار باستانی آنجا معلوم می‌شود که قبل از اسلام وجود داشته است، مثلاً قلعهٔ فرود، قلعه دختر، قبر پیران و یسه، قلعهٔ پشن که این نام‌ها و محل‌های آن الآن در گناباد مشهور و موجود است.

هوای گناباد سالم و خشک و اهالی آن به زراعت اشتغال دارند و بر اثر کمی آب و واقع شدن در حاشیهٔ کویر، اراضی آن چندان قابل زراعت نیست ولی بر اثر رنج و زحمت زیاد زارعین، زراعات و درآمد محصول نسبتاً خوبی دارد. زراعت آن غله و پنبه و چغندر و غیره می‌باشد. یکی از دهات نسبتاً آباد آن بیدخت است که محل سکونت مرحوم جناب ملا سلطان‌محمد سلطان‌علیشاه بود و آرامگاهش نیز در همانجا است و مطاف مؤمنین و گرویدگان دل‌آگاهش می‌باشد. گناباد در طول تاریخ علماء و فضلا و شعرا داشته که تفصیل و شرح آن در کتاب مستطاب نایغهٔ علم و عرفان مذکور است و از آن جمله است: ملا مظفر گنابادی از متجمین معروف، انسی شاعر معروف که از فرزندزادگان شاه نعمه‌الله ولی است، همچنین قاسمی گنابادی شاعر معروف در عصر شاه طهماسب صفوی (نقل به اختصار از کتاب نایغهٔ علم و عرفان، صص ۷ و ۸).

بیدخت، مسماء به فاطمه، در بیدخت که محل سکونت دائمی آباء و اجدادش بود، واقع گردید.

آن جناب از بدو تولد تحت نظر مستقیم و تربیت صوری و معنوی جدّ بزرگوار خویش مرحوم حاج ملاسلطان محمد سلطان علیشاه و سپس پدر عالی مقدرش مرحوم نورعلیشاه قرار گرفت و این حضانت و توجهات تا زمان شهادت جناب سلطانعلیشاه رضوان الله علیه در سن نوزده سالگی ایشان، برقرار بود. چنانکه از جمله وصایای شفاهی جناب نورعلیشاه به ایشان آن بود که رویه خود را مانند رویه جدّ خویش قرار دهند و الحقّ که حیات ایشان تجسمی بود از تعلیمات عالیه جدّ بزرگوار که اینک مناسب آید ذکر مختصری از شرح حالات جدّ و پدر بزرگوارشان شود.

جناب سلطانعلیشاه^۱

عالم ربّانی و حکیم صمدانی حاج ملا سلطان محمد بن حیدر محمد گنابادی (سلطانعلیشاه) در شب سه شنبه ۲۸ جمادی الاولی ۱۲۵۱ هجری قمری (۱۸۳۵ میلادی) در بیدخت گناباد به عرصه وجود قدم گذاشت. تا سن سه سالگی در حجر تربیت پدر بود و پس از فقدان پدر در تحت سرپرستی برادر بزرگتر و دامن محبت مادر به سر برد و از سن شش سالگی به تحصیل پرداخت و تا سن هفده سالگی در محل خود فارسی و عربیت را از قبیل نحو و صرف و معانی و بیان و منطق به حدّ کمال رسانید و استعداد عجیبی به خرج داد^۲. پس از آن برای تحصیل علوم عالیه به مشهد مقدس و عتبات عالیات مسافرت نمود و از محضر مدرّسین

۱. شرح حال جناب ایشان در اغلب کتب تاریخ معاصر مذکور است و از همه مهمتر و جامع تر در کتاب نایغه علم و عرفان تألیف جناب آقای حاج سلطان حسین تابنده است که به تمام و کمال است. آنچه که در اینجا آورده می شود شرح حالی است که در ابتدای کتاب توضیح، تألیف جناب سلطانعلیشاه، به قلم مرحوم حاج سید هبه الله جذبی درج شده که به دلیل اختصار و جامعیتش با کمی تلخیص ذکر می شود.
۲. ایشان کتاب مفصل مغنی را در ظرف چهل روز بدون استاد مطالعه و تمام مطالب آن را فرا گرفت.



حضرت آقای سلطان‌علیشاه و در سمت راست ایشان حضرت آقای نورعلیشاه



حضرت آقای حاج ملا علی نورعلی‌شاه گنابادی

بزرگ استفاده کامل کرد و مجتهد مسلم گردید. سپس به ایران مراجعت نمود و برای تکمیل فلسفه و حکمت به سبزوار رفت و از محضر حکیم الهی مرحوم حاج ملاهادی سبزواری بهره کافی گرفت و براسفار حواشی معتبری نوشت ضمناً علوم مختلفه حکمت الهی و طبیعی و علم اخلاق و علم قیاس و هندسه و هیأت و نجوم و طب و تاریخ و عروض و ضبط اشعار عربی و فارسی و حتی علوم غریبه و اسطرلاب را به حد کمال رسانید ولی بالاخره پس از آنکه در تمام علوم غواصی نمود و از معرفت حقیقی چیزی به دست نیاورد، در پی پژوهش کمال حقیقی برآمد و به تضرع و زاری به درگاه حضرت باری مشغول شد تا آنکه به زیارت قطب سلسله علیه نعمه اللهیه حضرت حاج آقا محمد کاظم سعادت علیشاه قدس سره نایل شد و از وطن مألوف به اصفهان مسقط الرأس ایشان مسافرت کرد و حلقه ارادت حضرت سعادت علیشاه را به گوش نمود و به امر ایشان به ریاضت و عبادت پرداخت و در مدت اندکی تمام مراتب سیر و سلوک را پیمود و از طرف آن حضرت به خلعت ارشاد مخلع و پس از رحلت مرحوم سعادت علیشاه در سال ۱۲۹۳ هجری قمری به نص صریح آن بزرگوار جانشین آن حضرت گردید و مدت سی و چهار سال مسند خلافت به وجود مقدسش مزین بود و عرفای نامی تربیت نمود تا اینکه در شب ۲۶ ربیع الاول سال ۱۳۲۷ هجری قمری در سن هفتاد و شش سالگی در موقع سحر هنگامی که مشغول گرفتن وضو بود، به دست معاندین حضرتش که او را مانع مقاصد دنیوی خود می دانستند مخنوق و شهید گردید و در تپه مجاور بیدخت مدفون شد و اکنون مزارش زیارتگاه عموم و مطاف اهل دل می باشد. زندگانی آن حضرت خیلی ساده و تقریباً به طور دهاتی بود و معیشتش از راه زراعت می گذشت و لباس ساده در بر می نمود و برای پیروان خود کسوت مخصوصی تعیین فرموده و همیشه پیروان را به مراقبت کامل احکام شریعت مطهره و در زندگانی به قناعت توصیه می فرمود. و در عین حال که امور ظاهریه و باطنیه را اداره می نمود به تألیف کتب مفیده هم اشتغال داشت و در تألیفات خود

حقایق عرفانی و مراتب سلوک را به طور واضح و ساده بیان فرموده که می توان گفت کمتر کسی از سابقین توانسته است آن حقایق را به این وضوح بیان نماید.^۱ جناب سلطانعلیشاه دو زوجه داشتند که پس از فوت زوجه اولیه، زوجه دومی را نکاح فرمودند و از هر یک فرزندان داشتند. از زوجه اولیه دو فرزند به دنیا آمد که اولی دختر و دومی جناب حاج ملاعلی نورعلیشاه ثانی جانشین ایشان است که اینک به شرح مختصر احوال ایشان می پردازیم.

جناب نورعلیشاه ثانی

جنابش در هفدهم ربیع الثانی سال ۱۲۸۴ قمری مطابق ۲۷ مرداد ۱۲۴۶ شمسی

۱. چنانکه گفته شد آن جناب در اوقات تحصیل حاشیه‌هایی بر کتاب‌های مختلف در تمام علوم که تحصیل می نمود، نوشت و کتاب‌های متعدد نیز در علوم مختلفه تألیف نمود که از آن جمله است تذهیب التهذیب که حواشی بر کتاب تهذیب المنطق ملاسعد تفتازانی است یا حاشیه بر اسفار که ذکر آن گذشت. اما پس از ورود در سلسله فقر تا زمان حیات پیر بزرگوار هیچ تألیفی نفرمود. پس از رحلت جناب سعادتعلیشاه اولین کتابی که تألیف نمود، کتاب سعادت‌نامه است که به فارسی است در موضوع علم و شرافت آن و تا کنون سه بار چاپ شده است. دومین کتابی که آن جناب مرقوم داشته و مهم‌ترین تألیفاتش می باشد، تفسیر قرآن است به نام بیان السعاده. این تفسیر دارای نکات عرفانی و علمی است و مشتمل بر تمام قرآن و به زبان عربی است و دو بار چاپ شده و چاپ اخیر آن (چاپ دوم) در ۴ جلد است. درباره آن یکی از علمای معروف معاصرشان، حاج آقا محسن عراقی، گفته‌اند: "تفسیرالسلطان، سلطان التفاسیر". سومین کتاب، مجمع السعادات است که به فارسی نوشته شده و شرح عرفانی بعضی از ابواب کتاب اصول کافی و در بیان اخبار قالبی و شریعت است و تا کنون دوبار چاپ شده است. این سه کتاب را آن حضرت مولوی وار به نام مرشد خویش جناب حاج محمد کاظم اصفهانی، سعادتعلیشاه نام‌گذاری کرده است. چهارم، کتاب ولایت‌نامه است در بیان احکام قلبی و امور مربوط به ولایت به زبان فارسی که تا کنون سه بار به طبع رسیده است. پنجم، کتاب بشارة المؤمنین است که در بیان معنی مؤمن و چیزهایی است که برای بشارت مؤمن از بزرگان دین رسیده و به زبان فارسی است و تا کنون سه بار به طبع رسیده است. ششم، کتاب تنبیه النائمین است به فارسی در تحلیل عرفانی خواب طبیعی در اثبات تجرد و بقای روح. در چاپ دوم آن رساله‌ای به نام خواب مصنوعی (خواب مغناطیسی) تألیف جناب آقای حاج سلطانحسین تابنده ضمیمه شده و تا کنون سه بار چاپ شده است. هفتم، کتاب توضیح؛ شرح فارسی بر کلمات قصار باباطاهر عریان، که دو بار چاپ شده است. هشتم، کتاب ایضاح است که شرح عربی بر کلمات قصار باباطاهر عریان است، البته مطالب آن با کتاب توضیح در هر جا یکی نیست و تنوع دارد. این کتاب آخرین یادگاری است که از ایشان باقی مانده است و یکبار به طبع رسیده است.

در بیدخت متولد گردید. در کوچکی، مادرش به مرض وبا درگذشت (سال ۱۲۸۶ قمری). ایشان از اوایل مراهمت مشغول خواندن و نوشتن شد و چون دارای هوش سرشاری بود در دروس خود از هم‌درسان سبقت می‌گرفت و به‌زودی به ترقیات شایانی نایل آمد و در فنون ادبی و منطق متبحر شده و علوم اصول و فقه و کلام و حکمت و طب را نیز نزد پدر آموخت و در سایر علوم نیز از قبیل هیئت و نجوم و حساب و هندسه و غیر آنها تلمذ نموده و بر همه آنها در اندک مدتی آگاه گردید به‌طوری‌که در هفده و هیجده سالگی در بیشتر این علوم ماهر بود و با آن‌که در اوایل بلوغ خدمت پدر به فقر مشرف شد، مع‌ذلک اطمینان قلبی و آرامش روحی نداشت و بالاخره به نام تکمیل تحصیل با اجازه پدر عازم مشهد شد و در آنجا مدتی به ادامه تحصیل مشغول شد ولی هیجان شوق و طلب راه حق محرک وی شد که بدون اطلاع و اجازه پدر در حدود سال ۱۳۰۰ قمری به‌طرف ترکستان و افغانستان و هندوستان و کشمیر و حجاز و عراق و یمن و ممالک عثمانی مسافرت نمود و در همه جا با بزرگان و علماء و آنهایی که ادعایی داشتند ملاقات و تحقیقات کرد. در تمام مدت مسافرت فقط دو نامه به پدر نوشت و قطع رابطه نموده بود.^۱

خلاصه پس از گذشت هفت سال سیر آفاق و انفس که علاوه بر تحقیقات مذهبی در تمام علوم متداوله زمان مهارت یافت در سال ۱۳۰۷ قمری به گناباد بازگشته و به خدمت پدر مشرف شد و نتیجه تحقیقاتش این می‌شود که سر تسلیم تعظیم به آستان پدر بزرگوارش فرود آورد.

جنابش پس از مراجعت از سفر، مدتی برحسب امر پدر به ریاضت مشغول و چندین اربعین را سپری می‌کند و پس از چندی در تاریخ ۱۴ رمضان سال ۱۳۱۵

۱. در سال ۱۳۰۵ قمری که پدر بزرگوارشان به مکه مشرف شده بودند، جنابش نیز به‌طور تصادف مشرف بود و پدر را از دور دیده و شناخته بود ولی آشنایی نداده، کناره‌گیری می‌کنند. چون تحقیقاتش کامل نشده، احساسات و عواطف دینی بر احساسات صوری و قرابتی غلبه کرده بود.

قمری از طرف پدر بزرگوار، مجاز در دستگیری و ارشاد شده و به جانشینی پدر تعیین می‌گردد. و پس از شهادت جناب سلطان‌علیشاه به جای پدر عهده‌دار تربیت فقرا و هدایت طالبین می‌شوند. ولی مدّت ارشاد ایشان از ده سال تجاوز نکرد و همه این مدّت گرفتار ناراحتی‌ها و صدمات و اذیت‌های دشمنان بوده، هیچ‌گاه آسایش نداشتند و چندین مرتبه در صدد اذیت و آزار بلکه قتل آن جناب برآمدند تا اینکه در کاشان ایشان را مسموم کرده، در سحر پانزدهم ربیع‌الاول سال ۱۳۳۷ هجری قمری رحلت فرمودند.

آن جناب در علوم متداوله زمان خود متبحّر بود و آثار علمی زیادی از ایشان به یادگار مانده که بعضی هم استنساخ نشده یا مفقود گردیده و یا آن‌که بعداً از آن صرف نظر نموده‌اند. فهرستی از اکثر کتب ایشان را جناب صالح‌علیشاه در تقریظ خود بر کتاب صالحیه مهمّ‌ترین کتاب پدر بزرگوار خویش ذکر کرده‌اند.^۱

۱. قسمتی از تقریظ جناب ایشان به شرح ذیل است:

”و بعد چنین می‌گوید که این عبد عاصی خاطی محمد حسن الجنابذی که بر طالبین طریق هدایت و اصحاب تحقیق و ذکاوت و علماء اعلام و عرفا ذوی المقام پوشیده و مخفی نماناد که حضرت عالم ربّانی و عارف صمدانی الجامع بین المعقول والمنقول... مولانا الحاجّ ملاعلی الجنابذی را کتب و افاضات بسیار است که هر یک مبین و مهمّین فنّ خود است مثل کتاب رافع الاحراض در علم نحو و صرف و تصریف و اشتقاق به طرزى مخصوص که مرغوب اهل فضل و آسان و سهل نماید و معین ادراک مختصر نحو فارسی و کتب سهل و آسان در نحو و صرف فارسی برای مبتدئین نوشته شده به طوری که محتاج به معلّم نیست و هیچ مسئله سابق موقوف بر لاحق نیست و کتاب نظیم که الفیه است به بحر رجز عربی در علم معانی و بیان و بدیع هزار بیت کامل است و کتاب تذهیب التهذیب شرح مزجی بر تهذیب المنطق و کتاب کامل در مطالب منطقیّه تصنیف است و کتاب مناهج الوصول إلى معالم الأصول فی شرح معالم الأصول و کتاب حکوما در علوم غریبه و کتاب سلطان در الهی اخصّ مشتمل بر کلام و حکمت و عرفان و کتاب سلطنته الحسین در مراثی و کتاب قلمز در اخبار و تواریخ مشتمل بر هفت جلد کبیر و کتاب نجدالهدایة در اختلاف مذاهب و ملل و در عقاید و اعمال و اقوال مشتمل بر مهمّات تواریخ و بعضی عجایب عالم و در ضمن آن علوم رسمیه و غریبه مندرج شده در دوازده جلد و رجوم الشیاطین تقریظ بر تفسیر بیان السّعادة حضرت والد شهید ایشان و جدّ راقم حروف و در ضمن اجمال حالات ایشان درج شده و کتاب ذوالفقار در حرمت کشیدن تریاک به ادّله اربعه مشتمل بر صد و ده مسئله فقهیه از مقوله کشیدن تریاک. و این قدری که ذکر شد غیر از کتبی که استنساخ نشده و نسخه آن مفقود گردیده یا صرف نظر از آن فرموده مثل: نخبه و زادالحجاج افغان و دم آدم و حسابان حساب و رساله اسطرلاب و علویه کلام و نسخه در رمل و نسخه رمزی در صنعت و اوراق و نقشه سیاحت و صحیفه مکاشفات. و اگرچه ناظر در هر یک از آنها به دیده انصاف نظر کند، جمیع

از آن جناب پس از رحلتش چهار پسر و یک دختر به یادگار ماند که بزرگترین ایشان جناب آقای حاج شیخ محمد حسن صالح‌علیشاه است که به ادامه شرح احوال ایشان می‌پردازیم.

ایام تحصیل جناب صالح‌علیشاه

چنانکه مذکور شد جناب صالح‌علیشاه تا قبل از شهادت جدّ بزرگوار خویش تحت توجهات خاصّه ایشان بود. در این مدّت خدمت جدّ امجد و سایر اساتید، ادبیات فارسی و عربی و فقه و اصول و حکمت را تا اندازه‌ای آموخت و پس از شهادت جدّ بزرگوارش توسط پدر بزرگوار به فقر مشرف گردید و هنوز چند ماه از واقعه مزبور شهادت نگذشته بود که بر اثر اغوا و تحریک مخالفین داخلی و خارجی، سالارخان بلوچ که از یاغیان و هرج و مرج طلبان خراسان ساکن اطراف تربت حیدریه بود به گناباد آمد و پدر بزرگوار ایشان را توقیف کرد و جمعی دیگر از آقایان فقرا را هم جلب نمود و در همان موقع دستور داد که منزل ایشان و اقوام ایشان را غارت کردند و جناب نورعلیشاه را مدّتی در جویمند که مرکز حکومتی

آنها را به طرز خوب و احسن اسلوب یابد و از منافیات

←

→

فصاحت و بلاغت خالی و از ایجاز مخلّ و اطناب مملّ عریّ بیند لکن این رساله موسوم به صالحیه که به اسم این خاکروبه آستان درویشان مرقوم گردیده از جهاتی احسن تمام صحائف و اشرف جمیع طرائف است که مشتمل بر معرفت‌الله و مظاهر آگاه که اشرف موضوع و غایت است و دارای جمیع مطالب حکمیّه و کلامیه و مشتمل بر جمیع علوم رسمیّه و اشارت علوم غیررسمیّه به طوری که برنده به مقصد و معین به مطلب است؛ دقایق تمام علوم را داراست، مشتمل بر هزار کلمه معرفت که از هر یک هزار در گشوده می‌شود و محتوی آداب شریعت و وظایف طریقت و دقایق کلمات حقیقت منطوی بر مبدء و معاد دارای عبارات و اشارات و لطایف، پس ترجمه قرآن و اخبار است:

صالحیه شد چو قرآن مدل هادی آن کس که دارد ذوق دل

والحقّ تا به حال چنین رساله‌ای در عرفان نوشته نشده و نکات شریعت و طریقت و حقیقت به این طور مکشوف نگردید، ظاهر و باطن در او مندرج و مراتب و مقامات در او مندمج است. (صالحیه، چاپ دوم، تهران، ۱۳۴۶، صفحات کالی کج).

بود، حبس کردند و در صدد برآمدند جناب صالح‌علیشاه را نیز گرفته و حبس کنند. اما ایشان برحسب امر پدر مخفی شده و بعداً شبانه خائفاً یترقب به همراهی مرحوم حاج ملامحمد نوری دلونگی پیشنماز مسجد جامع دلویی از راه سعدالدین کاشمر و بیابان به سبزوار رفت و از آنجا به تهران حرکت نمود و در تهران بر اثر اقدامات ایشان و پشت کار و جدیت اخوان تهران، حکم استخلاص مرحوم نورعلیشاه صادر شده و در تربت که سالارخان ایشان را حبس داشت، به سالارخان ابلاغ شد و آقای نورعلیشاه از تربت به گناباد مراجعت فرمود ولی اشیاء و اموال و اجناسی را که بلوچ‌های مأمورین سالارخان به غارت و یغما برده بودند، برگشت ندادند. بعد سالارخان را به تهران بردند و صدمه‌ها دید و حضرت آقای نورعلیشاه وساطت فرمودند تا خلاصی یافت.

جناب نورعلیشاه پس از چندی توقف در بیدخت و مرتب کردن کارهایشان به تهران حرکت فرمود و جنابش در تهران به دیدار پدر بزرگوارش نائل گردید که مایه کمال مسرت و خوشحالی برای همهٔ اخوان بود. مرحوم حاج میرزا محمد باقر سلطانی کوچکترین فرزند مرحوم آقای سلطان‌علیشاه نیز که هنگام آمدن سالارخان به بیدخت از طرف او مورد تعقیب بود و به امید اینکه اگر دستگیر شود والده‌شان پول زیادی برای استخلاصش خواهد داد، پنهان شده و در سبزوار به مرحوم آقای نورعلیشاه ملحق شده بودند و همراه ایشان به تهران آمدند. از تهران نیز در خدمت مرحومان نورعلیشاه و صالح‌علیشاه به اصفهان عزیمت کرد.

ادامه تحصیلات در اصفهان

جنابش در اصفهان برای تکمیل تحصیلات به دستور پدر با عمّ محترم خود آقای حاج میرزا محمدباقر سلطانی که از ایشان از حیث سن کوچکتر بود، در مدرسه صدر منزل نمود. و ایشان را به آقا شیخ محمد بیلندی که از حکماء و مدرّسین مشهور اصفهان بود و تا آخر عمر ازدواج نکرده و در همان مدرسه صدر

اتاقی داشت، سپرد و خود جناب نورعلیشاه به تهران مراجعت نمود. حضرتش در اصفهان با استعداد و هوش سرشاری که داشت چندی نزد اساتید فن مرحوم آخوند ملامحمد کاشانی و جهانگیرخان قشقایی که هر دو در زهد و تقوی و فضل و کمال و علوم معقول و منقول متبحر و شهرت کامل داشتند و سایر اساتید آن زمان در آنجا به تحصیل اشتغال داشت و در ضمن طبق دستورات پدر به ریاضت و تزکیه و تصفیه نفس و تخلیه و تجلیه قلب اشتغال داشته و از لوازم آنها حتی اتیان به مستحبات فروگذار نداشت، که نام نیک و حسن سیرت جنابش نزد همه مدرسین و طلاب و دیگران مشهور گردید و حتی کسانی که با فقر و تصوف مخالفت نموده و عداوت داشتند، نسبت به رفتار ایشان تمجید می نمودند و مرحومین آخوند کاشانی و جهانگیرخان و مرحوم حاج شیخ محمد تقی نجفی اصفهانی کمال محبت و علاقه نسبت به ایشان ابراز می نمودند. مرحوم آقا شیخ محمد بیلندی گنابادی نیز به دستور جناب نورعلیشاه مراقبت و رسیدگی کامل در امور تحصیلی آن حضرت می کرد.

اجازه یافتن

پس از توقف مدّت بیش از یکسال در اصفهان به دستور پدر همراه با حاج آقای سلطانی به تهران آمده و با ایشان در اواخر سال ۱۳۲۸ به گناباد مراجعت کرد. استعداد و لیاقت معنوی آن حضرت چنان بود که در بیست سالگی در ۲۰ شعبان ۱۳۲۸ از طرف پدر بزرگوار در اقامه نماز جماعت و تلقین اذکار لسانی مأذون گردید. عین فرمان به شرح ذیل است:

بسم الله الرحمن الرحيم

بر فقرا و طالبین راه هدایت پوشیده نماند که از این تاریخ که بیستم شعبان سنه هزار و سیصد و بیست و هشت است، فرزند مکرم جناب

مستطاب حجی شیخ محمد حسن جَعَلَهُ اللهُ مِنَ الصَّالِحِينَ که به کمالات صوری آراسته و به حلیه ورع و تقوی پیراسته است مأذونست از جانب این فقیر الی الله علی ملقب به نورعلیشاه در آنکه در مجالس فقرا نماز جماعت بخواند. فقرایی که اذن این فقیر را اذن خدا می دانند، اقتداء به ایشان را در نماز اقتداء به این فقیر شمارند، و نیز آن فرزند مأذونست در آنکه به طالبین که از روی صدق طالب راهنم کلمه شریفه الله ناظری را لسانی به هر نحو که بدانند تعلیم نمایند به طریق ورد یا تعقیب بر عدد معین یا غیر معین به دستورالعملی که گرفته است. والسلام علی من اتبع الهدی، أسئل الله وله و لهم التوفیق. بیستم شعبان هزار و سیصد و بیست و هشت قمری حرّره علی. مهر مبارک حبّ علیّ جتّه.

یک سال بعد، در یازدهم ربیع الثانی سال ۱۳۲۹ مجاز در دستگیری و ارشاد طالبین راه شده به لقب "صالح علیشاه" ملقب گردید و در زمان حیات پدر بزرگوار خود به عنوان قائم مقام و جانشین ایشان تعیین شد. فرمان اخیر به این شرح است:

بسم الله الرحمن الرحيم
وهو الهادي إلى الدين القويم والصرار المستقيم
الحمد لله الذي ظهر بنورانيته على قلوب العارفين وعرف نفسه بالإنارة من مشكوة
صدور الأنبياء والمرسلين وهدانا إلى الطريق المبين ومراتب التقوى واليقين بارسال
السفراء ووقفنا للتوسل بذيل جامع الكل وخاتم الكل محمد والائمة المعصومين
صلوات الله وسلامه عليهم اجمعين. وبعد برمشايخ واصليين وعرفاء شامخين و
سلاک طريقت سيدالمرسلين ومتوسلين به ذيل پيران وکملين و طالبان فقر
و آيين، مخفی و پوشيده نماند که در این جزو زمان سعادت اقتران که امر
ولایت و خلافت و قطبيت ارشاد و هدايت از صدر صافی و قلب وافی این
فقیر علی ملقب به نورعلیشاه نمایش دارد، برحسب صحیفه مختومه علویه
رضویه باید هر فقیری را که از ناصیه جان او آثار کمال و تکمیل مشاهده
نمایم او را به دعوت به إله و هدايت خلق به شاهراه مأمور و منصوب نمایم،

و جناب نور چشم معظم حجی شیخ محمد حسن صائغ الله من الزلزل و المیحن چندیست برحسب امر و تربیت این ضعیف به تربیت نفس و مجاهده و مراقبه مشغول و به زیور علم و عمل و ترک هوا و امل محلی گشته، صدر صافی و قلب وافی یافته، لهذا برحسب امر غیبی و اشاره لاریبی آن نور چشم را به منصب ارشاد و هدایت عباد منصوب نمودم و از دستگیری و تلقین اذکار و اوراد و ادعیه و سایر امور که به این ضعیف رسیده و در تصرف در عشریه و فطریه و غیرها مأذون نمودم. انشاء الله برادران و خواهران ایمانی دست و زبان آن نور چشم را دست و زبان این ضعیف دانند و به تمرد از او خود را از فتراک ولایت خارج ننمایند عَصَمَهُمُ اللهُ مِنَ الزَّلَلِ. و هر یک از مشایخ که منصوب شده‌اند به لقبی مفتخر گشته لهذا آنجناب را به لقب صالح علیشاه ملقب گردانیدم. و قد وقع به تاریخ یازدهم ربیع الثانی هزار و سیصد و بیست و نه، علی.

مهر مبارک حبّ علی جتّه.

جناب نورعلیشاه بار دیگر در رمضان ۱۳۳۰ هجری قمری فرمان مستقلی صادر نمود، تقدّم ایشان را بر تمام مأذونین تأکید می‌فرمایند که به شرح ذیل است:

بسم الله الرحمن الرحيم

و هو الهادی إلى سواء الصراط

بر فقراء راه و طالبین با انتباه و مخصوصین آگاه پوشیده نماند که چون فرزندی جناب مستطاب هدایت مآب حجی شیخ محمد حسن صالح علیشاه بعد از رحلت این ضعیف در حیوة خود مطاع کلّ و مظهر تام خواهند بود و امر ولایت و خلافت کلیه در این صورت در رحلت من منتقل به آن جناب خواهد بود و متمرد از ایشان از فقر خارج، لهذا در حیوة من نیز از این تاریخ به بعد فقرا حتی مأذونین و صاحبان مناصب هدایت، آنجناب را بر خود مقدم دانند و شمرند و در نبودن من ایشان را به حکم این ضعیف شمارند. این چند کلمه بر سبیل سند و ارشاد نامه برای حال و بعد مرقوم شد. به

تاریخ رمضان هزار و سیصد و سی. حرّره علی.

مهر مبارک حبّ علی جنّته.

همچنین مجدّداً در حاشیّه فرمان حضرت آقای سلطانعلیشاه که از طرف حضرت آقای سعادتعلیشاه صدور یافته بود، عبارات زیر را مرقوم فرمودند:

بسم الله الرحمن الرحيم

واضح باشد که تمام آنچه راجع به این فقیر است بعد از من راجع است به نور چشم معظمّ حجی شیخ محمّد حسن صالحعلیشاه موافق فرمان علیجده که نوشته‌ام. حرّره علی.

مهر مبارک حبّ علی جنّته.

مسافرت به مکه و عتبات عالیات

جنابش در رمضان سال ۱۳۳۰ که فرمان مجدّدشان صادر شده بود، پس از صدور فرمان برحسب امر پدر برای حج به مکه مشرف شده و در مراجعت از حجّ به عتبات عالیات تشرف حاصل نموده و از آقایان علماء و مراجع تقلید از جمله مرحوم آیه‌الله سیّد محمّد کاظم طباطبایی یزدی و شیخ الشریعه اصفهانی و آیه‌الله مازندرانی و غیرهم ملاقات کرده و همه کمال محبت را نموده و حتّی از حالات جدّ بزرگوارشان و علّت مقتول شدن ایشان سؤال نموده و ایشان هم قضایا و علل دشمنی را که روی اغراض مادی و دنیوی و حسادت واقع شد، شرح داده بودند و مرحوم شیخ الشریعه درخواست دادن دعا و اوراد از ایشان نموده بودند. پس از زیارت عتبات مقدّسه نجف و کربلا و کاظمین و سامره به ایران مراجعت و در بلاد عرض راه هر جا فقرا اطلاع پیدا می‌کردند، استقبال نموده و احساسات مذهبی پرشوری اظهار داشته و از محضر فیض آثارش بهره‌مند گردیدند و در ماه شعبان ۱۳۳۱ به گناباد مراجعت نمود و این سفر قریب یازده ماه طول کشید.

و شستن در نماز صبا البته به آن اجازه سناوت و احسان نفلت است
 و سلسله پنج اجازه روایت و هجرت و هدایت معنی مسلسل است تا حضرت ائم
 و سلسله فخری آن ضعیف با طریق است فیه ظیف حضرت و الیه الیه
 و البصیر النافذ الفخری العون العتبه و الخاضع فی البحار الجبیه الحج ملا سلطان محمد
 الملقب بساطا بعلی شاه و صورت فرمان که برای آن ضعیف نوشته است که
 بنماست ذکر بنامیم **بسم الله الرحمن الرحیم**
 پوشیده مانده که برکت از اولبای عظام در زمان جناب و بعد از جناب خلیف و نیا
 لازم که رتبه دعوت منقطع نشود که در بقاع ارض و در جمله ازمان حکم یا ابها از سوا
 بلغ ما نزل جاری باشد لهذا درین بجزو زمان که آن ضعیف سلطان محمد
 که بر منصب رشا ممکن بوده در سلسله علیّه سالبه نعمه الهیه لازمست که هر یک از
 فخر را که آثار کمال و تکمیل از ناصبه وجود او هویدا باشد بر منصب رشا مقرر شده
 و در ازمان سعادت اقران جناب نور چشم معظم مدد نماید بر این منصب مشغول
 و نظر تکمیل نموده اند اجاب نور چشم کرم حاجی ملا علی را بر منصب رشا در سرفراز
 نموده و جمیع اینها بر منصب اردد و قبول فخر و زینت مشایخ و اعیان
 و عزال آنها تا ما با بخت ارجح چه بود و چون اشارت عجمیه است و بود در آن با
 اما تا اخیر رواندشت نایب پاز و دم شهر رمضان المبارک است که در حقیقت
 برکت از ابروان که مقام و مرتبه یافته و مقام فریجه تکمیل نموده ما بر منصب

فی سلسلۃ ائجاد المؤلف

کشته لهذا اخبار الجب نور علی شاه لقب نمود طیب الله له و انجذاب خلیفہ شیخ زین
 الدین حاجی آقا محمد کاظم اصفہانی لقب بسعاد علی شاہ و انجذاب خلیفہ حاجی
 میرزا بن العابدین آقا میرزا کوچک شیرازی نام اب الصدرف لقب بر معلی شاہ انجذاب
 خلیفہ حاجی میرزا بن العابدین شیرازی لقب مبعلی شاہ و انجذاب خلیفہ حاجی
 محمد جعفر کو در اہنگی احمدی لقب مجدد علی شاہ و انجذاب خلیفہ شیخ محمد حسین اصفہانی
 لقب مبعلی شاہ و انجذاب خلیفہ ملا محمد علی اصفہانی لقب نور علی شاہ و انجذاب
مبعضو علی شاہ و انجذاب خلیفہ رضا علی شاہ و کئی خلیفہ پس از رضا علی شاہ
 یہ مبعلی شاہ رسید زیرا کہ در جوہ رضا علی شاہ مبعضو علی شاہ کہ خلیفہ اکلان بود در
 ایران پس از ایشان نور علی شاہ رحلت نمود و خلیفہ نور علی شاہ کہ مبعلی شاہ
 بود خلاف بالاضتال رضا علی شاہ یافتند و رضا علی شاہ خلیفہ شیخ نور الدین
 و کئی انجذاب خلیفہ شیخ محمود و کئی انجذاب خلیفہ میر شاہ نور الدین نالی انجذاب
خلیفہ میر شاہ مکمال الدین عقبہ انہ ثانی و انجذاب خلیفہ میر شاہ الدین ثانی اول انجذاب
خلیفہ میر شاہ حبیب الدین ثانی و انجذاب خلیفہ میر شاہ نور الدین اول انجذاب
خلیفہ میر شاہ برهان الدین ثانی و انجذاب خلیفہ میر شاہ مکمال الدین عقبہ
اول و انجذاب خلیفہ میر شاہ حبیب الدین اول انجذاب خلیفہ میر شاہ نور
الدین و انجذاب خلیفہ الدخود شاہ سید نعمتہ ولی کرمانی و انجذاب خلیفہ عجب
الدین شیخ عبدانہ باصفی و انجذاب خلیفہ شیخ صباح بربرنی و انجذاب خلیفہ شیخ کانت

فی سلسلہ حیات الموفی

کوفی و انجمن جلیفہ شیخ ابو الفرج و انجمن جلیفہ شیخ ابن مدین مغربی و انجمن جلیفہ
 شیخ ابو سعید اندلسی و انجمن جلیفہ شیخ ابو البرکات و انجمن جلیفہ شیخ ابو الفضل بعد
 و انجمن جلیفہ شیخ احمد غزالی و انجمن جلیفہ شیخ ابو بکر نساج و انجمن جلیفہ شیخ ابو القاسم
 کورکائی و انجمن جلیفہ شیخ ابو عثمان مغربی و انجمن جلیفہ شیخ ابو علی کاتب انجمن
 جلیفہ شیخ ابو علی رودباری و انجمن جلیفہ سید الطایفہ و ام الکمل شیخ ابو علی صدیق
 بغدادی و انجمن جلیفہ شیخ سری و انجمن جلیفہ شیخ معروف کرمی و انجمن در
 روایت کان باخذ من الصادق لکن بدعت و طریقت منصوصات ام السلسلہ
 از جانب امام ماضی علی بن موسی الرضا و در بان بودن و نوشتن او بہ پرا
 و ضم دادن و ضرب قتل معارف کت خطاب با نشان معروفست و کرامات مرار
 ایشان بسیار است و اگرچہ اول بن سلسلہ حضرت معروفست لکن اول خطاب صدیق
 بود و اوصاف او در روایات انجمن مذکور است و صدیق خلافت سری داشت
 لکن معروف و سری در جہت ائمہ و ظهور آنها بودند و جنید پس از رحلت امام حسن عسکری
 و غیب جات و الہدای قطب ظاہر گشت و و کلاما ربیعہ صلافت مذکورند بلکہ بخار
 بود و نسکبری بنموند و در کانی در عدم و رود بینی ارجحت و صدیق پس و رود
 یعنی ان ہست و از انجمن معلوم بنویز علی سابقین چون نمبری و ہلالی و ہلالی
 و تاجی بلکہ لعن آنها و بدون حق ظاہر معروف طریقت بنامہا بد و بعضی در بارہ غیر
 جمیع و خلفا او ادعا کنندہ و الان و اصفاہان ہر کس خواہد بھرت فام عرضہ توب
 در حق خواہد

فِي سَلَمَةِ لَأَحْمَدَ إِلَى الْأُمَّةِ

۳۳۸

و حاجی خواهد بنویسد و از غیب دیواری در ابی مخصوص اندازد که جبدر است و حاجت
 او برآورده میشود و گویند جبدر برساند و بس است در فضل او آنکه او را در کودکی نزد
 معلم بردند و نزد او درآمد و گفت من بندگی دو شخص خواهم مرا بچشمش و بر لبیکه
 خواست بخواند گفت بِذِ عِلْمِ الْكَسَائِي وَ هَذَا عِلْمُ فُلَانٍ نَاثِرٍ دَرَسِي أَوْزُرُ
 گفت بِذِ نَفْسِهِ و کرامات انجذاب بسیار نقل نموده اند و امام آخر حضرت جنت
 جلیله امام حسن عسکری و انحضرت جلیله امام علی النقی و انحضرت جلیله امام محمد تقی
 و انحضرت جلیله امام علی بن موسی الرضا و انحضرت جلیله امام موسی کاظم
 و انحضرت جلیله امام جعفر صادق و انحضرت جلیله امام محمد باقر و انحضرت جلیله
سید سجاده و انحضرت جلیله سید الشهداء و انحضرت جلیله امام حسن مجتبی و انحضرت
جلیله شاه اولیا علی بن ابی طالب بود و اهل سنت گویند که انحضرت جلیله چهارم
 بود و اهل تشیع جلیله بلافضل اند و ابیه آنها وَلِكَلِمِ اللَّهُ وَ بَابُهَا الرَّسُولُ نَبِيٌّ وَ
مَنْعَةٌ مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ وَ آيَاتٍ وَ أَجَابِرٍ بَارِكٍ مَسْتَدْنَا بِنْدِكَ وَ كُنْتُ كَلِمَةً مَسْمُورَةً
 و آنچه را قم گویند اینست که مقصود ما سلطنت ظاهریه نیست و سلطنت معنویه و طرز
 هیچ سلسله فخر ریشی و تبعه نیست تعبر انحضرت و اوده نشده و نامر استند انحضرت
 و اند و نقشبندیه بصادق ریش اگر چه بعضی آنها گمان دارند که از ابی نکر انحضرت
 رسد و اهل طریقه را همین کتابت و کذا اعلمنا منویند انحضرت علما تشیع که معلوم
 و علما اهل سنت نیز ابو حنیفه انحضرت صادق اخذ نموده و از معروف کرخی و امام

احمد بن اسحاق بن سفيان بن اسحاق بن مالك بن واو از رتيه واو از عكره واو از ابن عباس
 عباس از عقی و معلوم شد كه خلفه با پدريه من باشد و نص در باره عمر علی او عانده
 و انحضرت جلست محمد بن عبدالنور بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن هاشم
 بن كلاب بن امیه بن لوی بن غالب بن فهر بن مالك بن النضر بن كنانه بن
 خزيمه بن مدركه بن الياض بن نضر بن مزابر بن معد بن او بن ادين المسح
 بن المصعب بن سلامان بن بنت بن حبل بن ابيدار بن اسمعيل بن ابراهيم بن ناح
 بن ماخور بن شراع بن ارمون بن فاج بن عامر بن شامخ بن ارموش بن سام
 نوح بن لاك بن منوش بن اخوخ بن بارون مملائل بن فنيان بن اوس
 بن ايش بن ادم و ابن نسب موافق مذکور در اخبار است و عيسى زنده نما
 به موافق دانسته اند و بعض اخبار تواريخ جهان استفاده ميشود كه انحضرت
 خلفه ابو طالب است و انحضرت خلفه عبدالمطلب خلفه هاشم خلفه عبدمناف
 خلفه مهر خلفه غالب خلفه لوی خلفه هاشم خلفه كنانه خلفه مدركه خلفه الياض
 خلفه مضر خلفه زار خلفه معد خلفه عدنان خلفه او و جلد است خلفه فهدار خلفه
 اسمعيل خلفه ابراهيم خلفه ناح خلفه ماخور خلفه شراع خلفه ارموش خلفه فاج خلفه
 عامر خلفه ارموش خلفه نوح خلفه لاك خلفه منوش خلفه اخوخ خلفه بار و حليمه
 مملائل خلفه فنيان خلفه ايش بن ادم و في من لا انحصره و الفقه قال النبي
 اوصى الله الى ادم اني اكرمك بالنسبه ثم انحضرت خلفي و جعلت خياركم لا و
 بالنسبه

خليفه

خاتمه بعض اصطلاحاً

۳۴

بادرم لاندکن تو من و منی با ادرم اوص الی سنت و یو بانه و یکدا اوصی سنت
 ما مرانه الی انه شان و نسان الی محنت و محنت الی خوف و خوف الی غمنا و غمینا
 الی حرج و یوا دین ادرین الی ناخوردنا خور الی نوح و نوح الی سام و ساء الی
 غسان غسان الی زینبنا و یو الی یاف و یو الی زه و یو الی جینه و یو الی
 عمران و یو الی اراهم و یو الی امجیل و یو الی انحن و یو الی بقوف و یو الی
 ائوسف و یو الی زما و یو الی شعب و یو الی نومی و یو الی نوسخ و یو الی او
 و یو الی بلقان و یو الی اصف و یو الی زکریا و یو الی یحیی و یو الی یسوع و یو الی
 یو الی یحیی و یو الی مندرو و یو الی یسکه و یو الی برده و دو قها الی برده و انا و
 ابکت با علی و صراحتی صرحت که و دایع انبیا زردانی طالب بود پس
 او بود و نام سلسل منتهی بحضرت رسول شد و حسی برده را ابوطالب انسه

بسم الله الرحمن الرحیم

و خلیفه حضرت آقای نورعلی شاه فرزند برومند ایشان حضرت آقای صالح علی شاه و خلیفه ایشان مولانا المعظم جناب آقای حاج سلطان حسین تابنده رضا علی شاه^۱ می باشند.

۱. پس از رحلت آن بزرگوار فرزند ارجمندشان جناب آقای حاج علی تابنده محبوب علی شاه و پس از معظم له حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده مجذوب علی شاه به سمت خلافت و قطیبت سلسله نعمت اللّهی منصوب شدند (ناشر).

تعدّی روسهای تزاری

آن جناب پس از آنکه به جانشینی پدر تعیین گردید، در مسافرت‌های پدر بزرگوار نیز امور زندگی و کارها را رسیدگی می‌نمود و در همه گرفتاریهای پدر، ایشان نیز گرفتار ناراحتی و کدورت و شداید بود. از جمله هنگامی که جنگ بین الملل اول شروع شد، در ایران هم انقلاب داخلی آغاز شد و غالب شهرها متشنج گردید. دولت وقت هم در کمال ضعف بود و انواع فتنه و آشوب در همه جای مملکت ظاهر شده بود. در خراسان هم در هر گوشه فتنه و انقلاب آغاز گردید. گناباد نیز دچار تعدّی و تاخت و تاز گردیده و بر اثر تحریک و اتهامات دشمنان داخلی، روسهای تزاری باعث زحمت و اذیت جناب نورعلیشاه گردیدند. به نحوی که در ماه مبارک رمضان سال ۱۳۳۳ قمری سالداتهای روسی هنگام افطار، جناب نورعلیشاه را به تهمت ارتباط با آلمانها دستگیر کرده و با خود به تربت حیدریه بردند ولی در آنجا کنسول روس موقعی که پی برده بود که آنچه بدیشان نسبت داده شده افتراء محض است با کمال احترام ایشان را به گناباد مراجعت داد.^۱

۱. شرح قضیه روسها را جناب صالح علیشاه به قلم مبارک خود به طور کامل مرقوم فرموده‌اند. از جمله در ضمن شرح واقعه، پس از آنکه کنسول روس پی به بی‌گناهی ایشان می‌برد، می‌فرمایند: «حضرت آقا در همان جلسه اول مذاکراتی را که با نایب قنصل در بیدخت و با رئیس قشون در جویمند فرموده بودند، فرموده، گفته بودند که برای ما و کار ما در هر جا و هر حال نقصی نخواهد بود چه تربت باشد و چه مشهد، حتی در پطروگراد هم ما مشغول کار خود خواهیم بود. لیکن شما توپ به حرم مطهر امام ثامن بسته و دیدید خدا چه کرد به شما، آلمانی را که چندان اعتنایی به او نداشتید شما را به چه روز رسانید. حال دل مرا شکستید، منتظر عاقبت آن باشید، برای ما هر قسم کنید مقصود ما خواهد بود. بعد از استخلاص، آقای صدرالعلماء پسر مرحوم صدرالعلماء مشهور به تربتی که از سابق دوستی و ارادت داشت با اصرار زیاد، ایشان را منزل خود برده، به عنوان دید و بازدید آنجا بودند. حکومت و رؤسای ادارات دولتی و اعیان و اشراف و تجار و علماء اغلب دیدن کرده و به هیجان آمده، اظهار همدردی می‌نمودند و اغلب ضیافت می‌نمودند. جمعی هم اظهار طلب می‌کردند. خود قنصل با نایب قنصل مکرر بدیدن آمده، مذاکرات مذهبی می‌نمودند، من جمله اظهار می‌دارند که شما را می‌گویند صوفی هستید، شما چه عقیده دارید؟ (به خیال اینکه صوفی مذهب علیحده است یا اینکه قریب به سنی است و شاید رابطه با افغانها دارند.) بدون

حرکت جناب نورعلیشاه به تهران

پس از آن نیز دشمنان که دیدند تیر عداوت آن‌ها به هدف نرسید و مسند فقر و عرفان ثابت و پابرجاست، مجدداً در صدد اذیت و آزار برآمده، تصمیم گرفتند مجتمعاً به بیدخت آمده علناً به اذیت و آزار و احیاناً قتل و غارت پردازند. شدت عداوت آنان به قدری بود که امکان داشت به قتل آن حضرت منجر شود، لذا حضرتش شبانه خائفاً یترقب در آخر سال ۱۳۳۵ قمری از بیدخت به تهران حرکت نمود و چندی در آنجا سکونت داشت و فرزند خود جناب صالح‌علیشاه را به نیابت خود در گناباد گذاشت. معاندین که ایشان را دور دیدند، بر فشار و تعدی و زحمت فقرا افزودند تا جایی که یکی از فقراء بیدخت را به نام یوسفعلی گرفته و به بهانه کاذب به دار آویختند و چند نفر دیگر را کشتند، از جمله یکی از فقراء تهران را هم به نام مشهدی محمد که از بیدخت به تهران می‌رفت و در بین راه در یک آبادی به نام "اتابک" با ضرب چوب کشتند و این اوضاع ادامه داشت و تشدید

→

هیچ ترس و خوف می‌فرمایند: من همان پیرو عیسی هستم که شما قائلید و در آخرالزمان عیسی در رکاب قائم عجل‌الله فرجه خواهد بود. در این زمان هرکس بخواهد اطاعت عیسی کند، باید پیروی رویه من کند. عرض می‌کند: مگر نه شما مسلمان و امت محمد می‌باشید؟ می‌فرمایند: در میان انبیاء دوئیت نیست، ما محمدی و محمد صلی‌الله علیه و آله و سلم هم جانشین عیسی بود. و طوری بیان می‌فرمایند به دلیل عقلی که او قبول می‌نماید. و ثابت می‌فرمایند لزوم بودن حجّت را در هر دوره و می‌فرمایند: از آدم دست به دست رسید تا عیسی علیه السلام و از عیسی به محمد صلی‌الله علیه و آله و سلم، بعد به دوازده امام و امروز اجازه به ما رسیده. عرض می‌کند: شما قائلید که محمد صلی‌الله علیه و آله و سلم اکمل از عیسی بود، پس چطور جانشین او بود؟ می‌فرمایند: بر رعیت، اطاعت سلطان و والی و حاکم و کدخدا واجب است و آنها مراتب دارند، همانطور است مراتب انبیاء و اولیاء، چنانچه در سلطنت ظاهری هم اقتدار آنها مراتب دارد مثل اینکه سلطان سابق آلمان اسم و رسمی نداشته و شما هم به او اعتنایی نداشتید و سلطان حالیه آلمان که جانشین همان سلطان است اقتدار او را به جایی رسانیده که برای دو نفر آلمانی این هیاهو را راه انداخته و مرا تحت‌الحفظ اینجا آورده‌اید، و این سلطان آلمان تمام عالم را به هم زده، همانطور در سلطنت معنوی، محمد صلی‌الله علیه و آله کار را به جایی رسانید که سابق و لاحق، احدی به او نخواهد رسید. و قنسول اغلب را تصدیق می‌نمود و بعضی ایراداتی هم بر قوانین شریعت اسلام عرض کرد و جواب قانع‌کننده شنید. (منقول از کتاب باب ولایت و راه هدایت، تألیف مرحوم آقای حاج سیدهبه‌الله جذبی، چاپ دوم، صص ۲۰-۲۱۸).

می‌شد. لذا این اوضاع باعث شد که جناب صالح‌علیشاه هم از گناباد حرکت کرده، به ترشیز (کاشمر امروز) تشریف آورد و با شاهزاده مصطفی میرزا که حاکم گناباد و کاشمر و فردوس و طبس و غیره بود و مرکز حکومت را کاشمر قرار داده بود، ملاقات و مشاوره را از وضع آن روز گناباد و هرج و مرج و رفتار معاندین عرفان آگاه نمودند تا به فکر علاج و جلوگیری از تعدی آنان برآید.

سپس از کاشمر به تربت حیدریه حرکت نمود تا در آنجا تلگرافی با تهران تماس گیرد زیرا گناباد فاقد تلگرافخانه بود. از آنجا تلگرافی وضع گناباد را خدمت جناب نورعلیشاه عرض و اجازه خواست به تهران حرکت کند ولی ایشان اجازه نداده، تلگراف مفصلی در پاسخ مخابره فرمود که در ضمن آن مندرج بود که می‌شد. لذا این اوضاع باعث شد که جناب صالح‌علیشاه هم از گناباد حرکت کرده، به ترشیز (کاشمر امروز) تشریف آورد و با شاهزاده مصطفی میرزا که حاکم گناباد و کاشمر و فردوس و طبس و غیره بود و مرکز حکومت را کاشمر قرار داده بود، ملاقات و مشاوره را از وضع آن روز گناباد و هرج و مرج و رفتار معاندین عرفان آگاه نمودند تا به فکر علاج و جلوگیری از تعدی آنان برآید.

سپس از کاشمر به تربت حیدریه حرکت نمود تا در آنجا تلگرافی با تهران تماس گیرد زیرا گناباد فاقد تلگرافخانه بود. از آنجا تلگرافی وضع گناباد را خدمت جناب نورعلیشاه عرض و اجازه خواست به تهران حرکت کند ولی ایشان اجازه نداده، تلگراف مفصلی در پاسخ مخابره فرمود که در ضمن آن مندرج بود که «حرکت شما موقوف، به طرف گناباد حرکت کنید. صحیفهٔ مختومه به اسم شما گشوده شد و رویه و رفتار شما تماماً مانند مرحوم آقا است بدون کم و زیاد، تکلیف شما در طریقت غیر تکلیف من است، علی.» که کاملاً مشعر به اخبار رحلت و دستور جامعی به جناب صالح‌علیشاه بود.



نشسته: جناب آقای سلطان‌علیشاه و در کنار ایشان آقای حاج محمدباقر سلطانی
و ایستاده: جناب آقای صالح‌علیشاه



در وسط جناب نورعلیشاه، نشسته روی صندلی. در سمت چپ ایشان به ترتیب: حضرت آقای صالح‌علیشاه و حاجی حسام (برادر همسر حضرت آقای سلطان‌علیشاه). در سمت راست ایشان به ترتیب آقای حاج شیخ عبدالله حائری رحمت‌علیشاه و آقای حاج محمدباقر سلطانی



حضرت آقای صالح علیشاه در ایام جوانی (پس از سفر حج) و قطبیت

رحلت جناب نورعلیشاه

پس از چندی اقامت در تهران، جناب نورعلیشاه برحسب خواهش فقرای سلطان آباد (اراک کنونی) بدانجا رفت و پس از مراجعت از آنجا به تقاضای فقرای کاشان بدان صوب عزیمت نمود. در آنجا ماشاءالله خان پسر نایب حسین یاغی معروف، ایشان را دعوت به ناهار می‌کند. او که برای استفاده مادی و مقاصد دنیوی حضورشان اظهار ارادت می‌نمود، به دلیل طغیان و سرکشی و قتل نفوس و نهب اموال مردم، خاطر مبارک ایشان را رنجه می‌داشت، لذا ایشان را مجبور ساخت که در مجالس عمومی از رفتار او اظهار تنقیر و انزجار فرموده، وی را تبه کار و عاصی خوانند. از این رو تصمیم به قتلشان گرفته بود و در آن روز پس از صرف ناهار، با قهوه ایشان را مسموم نمود. ایشان به محض نوشیدن قهوه، موضوع را درک کرده، از منزلش که بیرون می‌آیند امر به مراجعت به تهران می‌نمایند و با کالسکه به طرف تهران حرکت می‌فرمایند. ولی متأسفانه پیش از رسیدن به تهران در سحر پانزدهم ربیع الاول ۱۳۳۷ در کهریزک لیبیک حق را اجابت نمود و روح شریفش به جوار حق پرواز کرد و عالم فقر را مصیبت زده و داغدار کرد. از آنجا به فقرای تهران اطلاع داده شد و فقرا همه مجتمع شده جنازه را با تجلیل بسیار تشییع نموده، به حضرت عبدالعظیم (ع) آورده، در صحن امامزاده حمزه و در جنب مقبره جناب سعادت‌علیشاه که قبل از سفر خود ایشان دستور تعمیر آن را داده بودند، به خاک سپردند.^۱ سن آن حضرت در آن موقع پنجاه و سه سال تمام بود.

۱. مرحوم آقای دکتر نورالحکماء بعدها برای خود نگارنده نقل کرد که مرحوم آقای نورعلیشاه قبل از حرکت به طرف کاشان امر فرمود که در خدمتش به حضرت عبدالعظیم سرمقبره مرحوم آقای سعادت‌علیشاه مشرف شویم. در آنجا دستورات اکید مفضلی راجع به تعمیرات و بنایی مقبره و درب و پنجره و راهرو و غیره داد و تأکید فرمود: تا مراجعت من، تمام دستورات انجام شود و جدیت کنید که وقتی من آمدم از هر جهت آماده باشد (حاج آقای سعادت‌علیشاه فرزند کوچکتر ایشان نیز فرمود که این فرمایشات و تأکیدات را خطاب به مرحوم آقای اعتمادالتولیه شاه عبدالعظیمی هم فرمودند به اضافه این جمله "در مراجعت، من همین جا منزل می‌کنم،" که یکی از فقراء بافراست، خبر مرگ تصور می‌کند و سراسیمه پیش

چندی پس از رحلت ایشان، در وسط کتاب مثنوی که در اتاق خودشان بود، صورت تلگرافاتی به خط مبارک و مهر شریف خطاب به آقایان مشایخ و بعضی از فقراء به شهرهای مختلف پیدا شد که مرقوم فرموده بودند ولی برای مخابره به تلگرافخانه داده نشده بود.^۱ در این تلگرافها در ضمن اشاره به رحلت خویش بار دیگر جانشینی حضرت صالح‌علیشاه را تأیید و تأکید کرده، توسط مخاطبین به‌همه ارادتمندان دستور اطاعت و پیروی از جانشین خویش را داده‌اند و صورت آنها به شرح ذیل است:

شیراز - به توسط جناب آقای نقیب الممالک، جناب آقای شیخ محسن صابرعلی، امر دین پس از من راجع به فرزند مکرم حجی شیخ محمدحسن صالح‌علیشاه است. تجدید و دعوت به او نمایید. به فقراء اطلاع دهید که تمرّد از او استکبار از حقّ است، والسلام، علی.

مشهد - به توسط جناب مصدّق السلطان مخابره شود به فقراء بلدان. حرکت از این دار و لقای پروردگار را برگزیدم، خلافت با فرزند مکرم حجی

→

آقای اعتماد می‌رود و می‌گوید: این چه فرمایشی بود، آیا به شما دستور تهیه منزل داده‌اند؟! مرحوم اعتماد می‌گوید: دستوری که نفرموده‌اند ولی من هم متوحّش شدم و چیزی نمی‌فهمم. (مرحوم دکتر نورالحکماء در ادامه مطلب افزود: بدیهی است که من هم با شوق فراوان و جدّیت بی‌پایان مشغول کار شدم و وقتی تمام دستورات به خوبی انجام شد، خیلی مشعوف بودم که موقع تشریف‌فرمایی، تمام کارها را طبق دستورات کماهو حقّه انجام داده و آن را موجب سرافرازی می‌دانستم که یک مرتبه در صبح پانزدهم ربیع الاوّل خبر دهشت اثر رحلت ایشان را دادند.

۱. از مرحوم عبدالمولی خادمباشی مقبره نقل شده که شبی که روز بعد از آن عازم سلطان‌آباد اراک بودند، پس از زیارت مقبره مرحوم آقای سعادت‌علیشاه و دستور تعمیرات آنجا به منزل خانقاه در حضرت عبدالعظیم (ع) تشریف آورده و کتاب مثنوی را برای مطالعه از تاقچه برداشتند. در این بین متوجه شدم یادداشتهایی می‌کنند. من بیرون رفته و ایشان تنها ماندند. بعداً مثنوی را در تاقچه گذاشته و بیرون تشریف آوردند و روز بعد به سلطان‌آباد اراک حرکت کردند. چندی پس از رحلت آن جناب با چند نفر از فقراء که در آنجا بودند، مثنوی را برداشتیم که تفألّی بگیریم. اتفاقاً باز که شد یک ورقه به خط مبارک ایشان در آن دیدیم. زیارت کردیم و وقتی خواندیم تلگرافاتی بود که به اطراف برای لزوم اطاعت از حضرت آقای صالح‌علیشاه نموده بودند که قبلاً خبر رحلت داده بودند (نابعه علم و عرفان، ص ۱۱۱).


این تلگرافها در آخر ذیقعد الحرام ۱۳۳۶ قمری قبل از حرکت به خط و مهر خود ایشان مرقوم شده و در اواخر جمادی الاولی ۱۳۳۷ یعنی تقریباً دو ماه بعد از رحلت ایشان در جوف کتاب مثنوی دیده شد.

شیخ محمدحسن است. فَمَنْ تَبِعَهُ فَأَتَهُ مِنِّي، وَالسَّلَام، عَلِي.


— جناب حاجی شیخ عباسعلی منصورعلی، اجابت نداءِ ارجعی نمودم
 امر را مفوض به جناب نورچشم مکرم حجی شیخ محمدحسن صالح‌علیشاه
 است. اطاعت به ایشان و دعوت به ایشان نمایند، به فقراء اطلاع دهید. علی.
 — جناب مستطاب حاج شیخ عبدالله رحمت‌علیشاه زمان من منقضی شد
 و امر مفوض است من الله به جناب مستطاب حاج شیخ محمدحسن
 صالح‌علیشاه فرزند عزیز و تکلیف آن جناب رجوع به ایشان و دعوت
 تجدیدی و جدیدی به ایشان است. به سایر فقراء اطلاع دهید. وَالسَّلَام، عَلِي.
 کاشان، ارادان - جناب آقای میرزا صدرالدین من رفته‌ام، فقرا را و امر دین
 را وا گذاشتم من الله به جناب فرزند مکرم آقای حجی شیخ محمدحسن صالح
 علیشاه تکلیف رجوع به ایشان و تجدید اذن از ایشان است. به فقراء اطلاع
 دهید. وَالسَّلَام، عَلِي.


سبزوار - جناب حاجی آقا عمادالدین، چون مرا خواستند، امر دین را
 من الله به جناب فرزند مکرم حاجی شیخ محمدحسن صالح‌علیشاه مفوض
 نمودم، رجوع به ایشان بر فقراء فرض، تجدید نمایند. اطلاع به فقراء دهید.
 خود هم اذن جدید بخواهید. وَالسَّلَام، عَلِي.


صورت تلگراف بجا بقیه سخن


سید از بنو سبط جناب نقیب الملک جناب افانج محسن صاحب علی امر دین
پس انهن راجع بفرزند کرم حاج شیخ محمد حسن صاحب شاه است تجرید و دعوت
بان جناب نماید بفرزاد اطلاع دهد که نزد از او استکار از حق است



مشهد

بنو سبط جناب صدق سلطان بفرزاد ابدان حرکت از این دار و لغار برود را
برگزیدم خلافت باور نه کرم حاج شیخ محمد حسن است فن تبعه فانه منی سید علی


جناب حاجی شیخ عباس علی مسعود علی اصابت نه او اجمعی نمودم امره امراض
بجانب لاجرم کرم حاج شیخ محمد حسن صاحب شاه است اطاعت ایشان
و دعوت ایشان نماید بفرزاد اطلاع دهد سید علی


جناب سبط حاج شیخ عبدالحمید علی شاه زمان من مضعی شد و امر
موقوف است من امه بجانب سبط حاج شیخ محمد حسن صاحب شاه فرزند
و تکلیف انجاب رجوع ایشان و دعوت تجریدی و صدی ایشان است
سایر بفرزاد اطلاع دهد سید علی


کاشان صدایان
جناب افانج از صدق الدین من فقم بفرزاد امر دین را و الله اعلم من امه
بجانب فرزند کرم آقای حاج شیخ محمد حسن صاحب شاه تکلیف رجوع ایشان
و تجرید از این ایشان است بفرزاد اطلاع دهد سید علی


سید
جناب حاجی افانج والدین چون مرا فرستد امر دین را من امه بجانب
فرزند کرم حاجی شیخ محمد حسن صاحب شاه موقوف نمودم رجوع ایشان
فرض تجرید نماید اطلاع بفرزاد دهد خود هم اذن صدی بخواهد سید علی


ایام پس از رحلت جناب نورعلیشاه

پس از رحلت جناب نورعلیشاه، مسند هدایت و فقر و امور فقراء رسماً و مستقیماً به جناب آقای صالح علیشاه منتقل و واگذار گردید و فقراء از همه جا برای تجدید عهد^۱ به ایشان مراجعه نموده و مشایخ آقای نورعلیشاه هم تماماً به منظور تجدید عهد به بیدخت به حضورش شرفیاب و پس از تجدید و ابرام فرمانشان برای تجدید عهد فقرایی که نتوانسته بودند در بیدخت حضورش برسند، به شهرها مسافرت کردند. تمام فقراء هم در هر جا و هر شهری بدون کوچکترین اختلاف، مستقیماً یا توسط مشایخ، تجدید عهد کردند و جنابش تا مدتی به سوگ و عزاداری پدر نشسته و پس از انجام مراسم سوگواری که در آن زمان در گناباد بی نظیر بود به رسیدگی به امور فقراء و کارهای اجتماعی و دینی پرداخته و دقیقه‌ای از مراقبت در وظائف مقررّه غفلت نداشت. کسانی هم که در زمان پدر مخالفت داشته و ابراز عداوت می نمودند دست از رویه و رفتار ناپسند خود برداشته و عده‌ای هم تسلیم او امر او گردیدند و جنابش نیز طبق سنجیه مرضیه و شیمه پسنده‌ای که داشت از همه عفو فرمود و گناباد امن و آرام شده و فقراء هم آسایش یافتند.

آنجناب پس از تمشیت دادن کارهای گناباد برای زیارت مرقد پدر بزرگوار و بعداً تشرّف به عتبات عالیات با جمعی از بستگان و نزدیکان حرکت نمود و روز سال رحلت پدر را در حضرت عبدالعظیم (ع) در جوار مرقد آن بزرگوار گذرانید و سپس عازم زیارت اعیان مقدسه عراق عرب گردید، و در آنجا بر اثر تحریکات بعض مغرضین در نجف اشرف عده‌ای از اراذل و اوباش درصدد توهین و اذیت و

۱. بیعت که در زمان پیغمبر و ائمه انجام می‌گرفت صرفاً به منظور جهاد یا حکومت نبود بلکه تسلیم امر الهی شدن را می‌رساند و مصداق آیه: *إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةُ* (همانا خداوند جان و مال مؤمنین را در ازای بهشت از آنها خریده است؛ سوره توبه، آیه ۱۱۱) است. لذا بیعت در زمان غیبت امام نیز به جای خود باقی است و عرفای شیعه که با وساطت از طرف حضرت مأمور هدایت هستند (چنانکه علمای اعلام هم مأمور تبلیغ احکام فرعیه می‌باشند) بیعت می‌گیرند و بعد از رحلت هر قطب مریدان با جانشین وی تجدید بیعت می‌نمایند.

آزار ایشان برآمده ولی بعضی علماء و مراجع تقلید جلوگیری کرده و نسبت به ایشان کمال محبت و مهربانی ابراز داشتند. عده‌ای از دوستان هم از روی سادگی و دلسوزی و بعضی از محرّکین اختلاف، نیز از نظر اینکه میل داشتند بین افراد شیعه اختلاف و نفاق و تفرقه زیادتر شود، اصرار داشتند که ایشان به حکومت وقت عراق مراجعه نمایند تا آنها جلوگیری کنند، حتی خودشان هم پیغام داده بودند ولی ایشان صلاح ندانستند که از خودی و برادر دینی به بیگانه شکایت کنند و ناراحتی و زحمت را متحمل شده شکایتی ننمود، و پس از انجام زیارات به ایران مراجعت کرد و این سفر تا موقع مراجعت گناباد بیش از هفت ماه طول کشید. نتیجه روش حضرت ایشان که امر را به خدا واگذار نموده و شکایت ننمود، این شد که پس از مراجعت ایشان خداوند برای محرّکین ایجاد زحماتی نمود که مجبور به ترک آنجا گردیدند، بلکه بعضی بی‌گناهان هم به آتش آنان سوختند و گرفتار شدند.

آن جناب طبق رویه پدر و جدّ بزرگوار در بیدخت سکونت داشته و به کار کشاورزی و امور فلاحتی و حفر قنوات و انجام خیرات و رسیدگی به امور فقراء و تدریس و بیان حقایق دین اشتغال داشت و گاهی هم مسافرت می‌نمود. از جمله در زمستان ۱۳۰۲ شمسی ۱۳۴۲ قمری به قصد زیارت عتبات حرکت نمود ولی چون بعداً معلوم شد که اوضاع سیاسی عراق عرب آشفته است از این‌رو صرف نظر فرمود و چند ماهی در تهران توقّف کرده سپس به گناباد مراجعت نمود.

در سال ۱۳۵۱ قمری نیز به زیارت عتبات عالیات مشرف شده و در مراجعت از راه خوزستان وارد ایران شده به اصفهان و کرمان و شیراز نیز مسافرت نمود و قریب یک‌ماه هم در تهران توقّف کرده بعداً به گناباد مراجعت فرمود.

جنابش به طور کلی مایل به تظاهرات مختلفه از طرف فقراء از قبیل پیشواز و بدرقه و اجتماعات زیاد جز در جلسات فقری نبود، و در همه‌ی اسفار میل داشت که عنوان یک نفر مسافر عادی را داشته و گمنام سفر کند، مخصوصاً در اسفار زیارتی به هیچ‌وجه راضی نبود که عده‌ی زیادی در ملازمتش باشند یا دوستان هنگام ورود

یا حرکت استقبال و بدرقه نمایند و اگر هم در بعض اسفار تظاهرات مختصری بدون اطلاع ایشان می‌شد، ناشی از شور احساسات و عواطف مذهبی فقراء بود. در سال ۱۳۵۶ قمری نیز سفری برای معالجه به تهران نمود و مجدداً برای تکمیل معالجه در اواخر سال ۱۳۵۷ به تهران آمد و در اوایل ۱۳۵۸ (اردیبهشت ۱۳۱۸) مراجعت به گناباد فرمود.

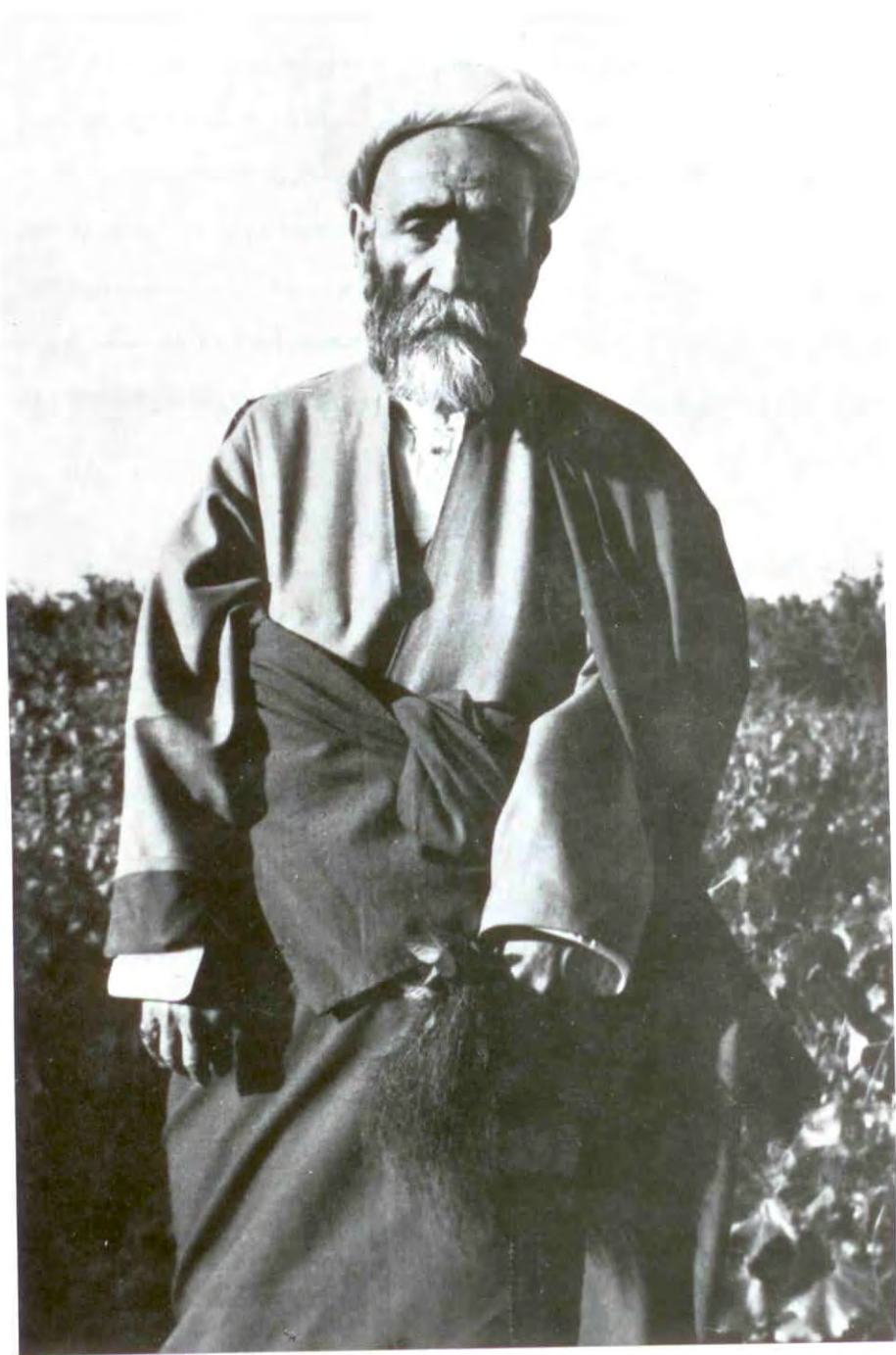
اسفار دیگری نیز بعداً فرموده و در اوایل سال ۱۳۳۳ شمسی (۱۳۷۳ قمری) به واسطه کسالت و احتیاج به عمل جراحی و تأکید پزشکان مجبوراً به ژنو حرکت کرد پس از سه چهار روز عمل جراحی انجام شد ولی متأسفانه بعد از دوازده روز مبتلا به فلجیت (تورم آورده) گردید و بر اثر آن عارضه قریب دو ماه دیگر در بیمارستان توقف فرمود. و در این مدت همه فقراء برای بهبودی حضرتش به درگاه خداوند ملتجی بودند و پزشک معالج هم کاملاً مراقبت داشت و حال حضرتش رو به بهبود گذاشت. پس از آن که پزشک اجازه حرکت از تختخواب داد توقیفی نفرموده به طرف ایران حرکت نمود و مستقیماً به تهران آمده در آنجا چندی استراحت فرمود. قبلاً میل داشت در آن سفر پس از بهبودی به زیارت عتبات عالیات مشرف گردد ولی چون بیماری فلجیت بهبودی کامل نیافته و نمی‌توانست زیاد حرکت کند یا راحت بنشیند، لذا به گناباد مراجعت فرمود و سال بعد زمستان ۱۳۳۴ مجدداً به قصد زیارت عتبات حرکت نموده، در تهران توقف زیادی نفرمود، و در آنجا با بسیاری از آقایان علماء و مراجع تقلید و روحانیین ملاقات نموده و عموماً کمال محبت ابراز داشتند.

پس از زیارت مشاهد مشرفه عراق برای زیارت اماکن مقدسه به اردن و از آنجا برای زیارت حرم حضرت زینب علیها السلام در رابیه دمشق که بارگاهی بسیار حزن‌انگیز دارد و مظهر عظمت و جلالت صاحب آن است و برای صاحب‌دلان گویا صاحب آن زنده است مشرف گردید. و بعداً مجدداً هم به عتبات مشرف شد و جناب آقای حاج سلطانحسین تابنده و فرزند دیگر آن حضرت،

آقای دکتر نورعلی تابنده و چند نفر از برادران ایمانی در ملازمت بودند. در مراجعت از عراق برای عید نوروز ۱۳۳۵ (شعبان ۱۳۷۵) در تهران توقّف فرموده، قریب دو ماه توقّف داشت و در خرداد (ذیقعه) به طرف گناباد حرکت کرد. پس از آن برای بهبودی کامل و رسیدگی به کارهای معوّقه چندی در گناباد توقّف داشت و فقط سفر مختصری برای زیارت به مشهد فرمود و در اواخر جمادی الاولی ۱۳۸۰ (آذر ۱۳۳۹) برای عمل جراحی غده‌ای که در پا پیدا شده بود و بعداً انجام عمره رجبیه از گناباد حرکت و پس از چند روز توقّف در تهران به بیمارستان منتقل شده، غده عارضه عمل شد و بعد از چند روزی از بیمارستان خارج گردید.

و اوایل ماه رجب برای زیارت مدینه طیبه و انجام عمل عمره با هواپیما به عربستان سعودی حرکت نموده و جناب آقای حاج سلطانه‌حسین تابنده و مرحوم آقای حاج سیده‌الله جذبی و چند نفر از برادران ایمانی در ملازمت بودند. ابتدا در جدّه فرود آمده و از آنجا برای عمل عمره به مکه معظمه مشرف شده و سیزدهم رجب روز تولّد حضرت مولی الموالی (ع) در مکه مشرف بودند و به زیارت مولد پاک او تشرّف حاصل نمودند. پس از ده روز توقّف به مدینه منوره مشرف شده و در بیست و هفت رجب، عید مبعث، در جوار حرم مقدّس نبوی مشرف بود. پس از ده روز توقّف به جدّه مراجعت نموده مجدّد توفیق عمل عمره حاصل نموده، بعداً برای زیارت اماکن مقدّسه به اردن عازم و از آنجا به عتبات عالیات مشرف شده، اواخر ماه شعبان به تهران مراجعت فرمود. قریب دو ماه هم در تهران توقّف و در ضمن به اصفهان و شیراز هم به تقاضای فقرای آنجا مسافرت نمود و اواخر ذیقعه به گناباد مراجعت فرمود.

سپس در شعبان ۱۳۸۴ برای زیارت به مشهد مقدّس مشرف شده و بعداً مجدّداً در ماه شوال به تهران برای معالجه حرکت و در اواخر ذیحجه به قصد تشرّف عتبات عالیات عازم شده و ایام عاشورا را در کربلای معلی گذرانید و



آخرین عکس ایشان که در باغی در بیدخت، هنگام رسیدگی به امور زراعی برداشته شده است.

به نجف اشرف و کاظمین و سامراء نیز تشرّف حاصل نمود، و اواخر محرم ۱۳۸۵ مراجعت کرده توقّفی در تهران نفرمود و به طرف گناباد حرکت نمود. در تمام مدّت این سفر گرفتار ناراحتی سینه و کسالت‌های دیگر بود و ضعف مزاج روز به روز در تزیاید بود ولی در عین حال آنی از وظایف محوّله دینی و رسیدگی به امور فقراء غفلت نداشت، ولی روز به روز ضعیف‌تر می‌شد و غالباً کسالت بر وجود شریفش عارض بود تا آن‌که در تابستان ۱۳۴۵ چند مرتبه مبتلا به حالت قیّ و اسهال شده و ضعف زیادی در حضرتش ایجاد گردید به طوری که در هر چند روز یک مرتبه گرفتار این حالت می‌شد.

کسالت اخیر و رحلت آن حضرت

در کسالت اخیر که منجر به رحلت جنابش گردید فقط ضعف زیاد بود و فشارخون خیلی پایین بود. ولی با همان حال همه روزه در بیرونی می‌نشست تا فقراء خارج و داخل از دیدارش برخوردار گردند و از بابت کسالت ایشان ناراحت نباشند. حتی روز چهارشنبه هشتم ربیع الثانی (روز قبل از رحلت) برای استحمام به حمام عمومی بیرون منزل تشریف برد و بعد از حمام مختصری مثل همه روزه در بیرونی جلوس فرمود ولی بر اثر ضعف زیاد پس از ساعتی توقّف به منزل تشریف برد. در منزل هم روی رختخواب نخواستید و با همان حال ضعف نشسته و مشغول مذاکره و صحبت بود. نزدیک ظهر که شد نگارنده باکسب اجازه به منزل رفتم برای صرف نهار و قدری استراحت، ولی ناخودآگاه دلم در حضورش بود و در منزل راحت نبودم.

عصر خیلی زود باز به خدمتش مشرف شدم. نشسته بودم و گاهی به پاهایشان مختصر فشاری می‌دادم. در این بین خبر دادند که آقای دکتر محمّد معینی که رئیس بهداری بیدخت و طبیب معالج و مورد علاقه ایشان بود، به درب منزل آمده. ایشان فرمودند: بیایند به منزل. پس از چند دقیقه دکتر معینی خدمت ایشان

رسید و نبض و فشارخون را گرفت. با تبسم فرمودند: آقای دکتر خیلی ضعیف دارم و چشمهایم تار است از ضعف. سپس افزودند: من از دو چیز خوش نداشتم ولی مثل این که حالا باید قبول کنم؛ یکی عینک مداوم و دیگری عصا. دکتر مدتی در خدمتش بود، سپس رفت.

من هم تا نزدیک غروب با حاج آقای تابنده و مرحومه حاجیه بی بی مادرم و حاجیه بی بی خواهرم در حضورش بودیم. نزدیک غروب به قصد مسجد مرخص شدم. بعد از ادای فریضة مغرب و عشاء در مسجد، باز حضورشان رفتم و تا هنگامی که در اتاق بودند، نشسته بودند ولی در آن موقع در ایوان منزل تُشکی پهن کرده و روی آن دراز کشیده بودند. سلام کرده، پهلوی ایشان نشستم. تسبیح یُسر دانه ریزی در دست داشتند و با انگشتان مثل اینکه ذکر بگویند و متذکر باشند، دانه‌ها را می‌انداختند. در این بین تسبیح از دست ایشان افتاد ولی انگشتان کمافی السابق در حرکت بود، گویا متوجه افتادن تسبیح از دست نبودند. تسبیح را برداشته و به دستشان دادم. تبسمی فرمود و گفت: بس که ضعیف دارم، متوجه افتادن تسبیح نشدم. تا ساعت سه از شب گذشته حضورش بودم. فرمود: برو بخواب. استدعا نمودم اجازه فرمایند همان جا باشم. فرمود: برو و بخواب که صبح برای مسجد بیدار شوی، بعد از مسجد می‌آیی. سه مرتبه تکرار و اصرار نمودم. مرتبه سوم فرمود: تو برو و بخواب، تابنده می‌ماند. به ناچار حرکت نموده، خداحافظی کرده، منزل آمدم ولی دلم آرام نداشت. بدون اینکه گمان خطری داشته باشم و یا تصور رحلت نمایم اما آرام نداشتم و خوابم نمی‌برد.

قبل از اذان صبح که از منزل به قصد مسجد بیرون آمدم، اول جلو منزل ایشان رفتم. دیدم درب منزل بسته است و رفت و آمدی نیست. قدری ایستادم، کسی بیرون نیامد. روانة مسجد شدم ولی دلم در آنجا بود، دلم آرام نبود، مشغول نافله شدم تا مؤذن مسجد اذان گفت. فریضة صبح را بجای آورده و زود بدون خواندن اوراد و تعقیبات حرکت نموده، در بین راه اوراد را می‌خواندم. جلو صحن مزار که

رسیدم کربلایی محمدحسین حسینی (دلاک) را دیدم که می‌دود و به مزار می‌رود. پرسیدم: چه خبر است؟ باگریه گفت: خاک به سر شدیم! نیم ساعت قبل از آن به طوری که از حضرت آقای حاج سلطانه حسین تابنده و نزدیکان که بالای سر بودند و چند نفر از فقراء که در مزار مجتمع بودند، شنیده شد، خانواده حضرت آقای تابنده با حال پریشان و منقلب، بی‌خبر و با پای برهنه به طرف مزار دوان شده، وارد بقعه متبرکه گردیده، با صدای بلند گفته بود: ای فقراء حال مولی خیلی منقلب است، از خدا شفای ایشان را بخواهید. فقراء که ابتداء نشناخته، بعداً که از بعض زنها در همان جا شنیده بودند، متوجه شده بودند که خانواده حضرت آقای تابنده است، دیوانه وار خیلی منقلب شده و رو به در منزل آمده بودند. ایشان هم این را گفته، سر را روی قبر گذاشته، گریه زیادی نموده و به عجله برگشت که در راه شیشه‌ای به پایشان فرو رفته و خون آلود شده بود. و با همان حال، اول اذان صبح به منزل بازگشتند و بالای سر ایشان رسیدند که نفسهای واپسین بود.

من هم با عجله آمدم و به منزل رفتم. دیدم حضرتش روی تشک به خواب ابدی فرورفته و دیگر چشم‌ها را از دنیا و مافیها فرو بسته است و دل همه را داغدار و همه را در سوگ خود نشانیده و صدای گریه و شیون زنها بلند است.

بدین ترتیب در طلوع فجر صادق روز پنج‌شنبه نهم ربیع الثانی سال ۱۳۸۶، مطابق ششم مرداد ۱۳۴۵ شمسی (۱۹۶۶ میلادی) اول اذان صبح، ساعت سه و نیم پس از نصف شب به وقت محلی، هنگامی که مؤذن شروع به اذان کرد، جنابش پس از قریب به پنجاه سال ارشاد و هدایت در سن هفتاد و هفت سالگی ندای ارجعی را لبیک گفت و روح مقدسش به عالم قدس پرواز نمود و تقریباً عموم اهالی بیدخت و جمیع فقراء و دوستان را عزادار و اندوهگین نمود.

اول آفتاب همان روز جنازه شریفش از منزل تشییع شد به نحوی که در آن روز همه قریه بیدخت یک پارچه شیون و زاری شد و اهالی گناباد و آبادی‌های

اطراف آن و فقرایی که از شهرهای دیگر آمده بودند، در تشییع جنازه شرکت کردند که در گناباد بی نظیر بود. بعداً نیز تا مدت چهل روز تمام، صبح و عصر، در جوار آرامگاه پاکش و در مسجد و منازل مختلف، مجالس سوگواری متعدد منعقد می شد و در همه دهات گناباد و بیشتر شهرهای ایران نیز مجالس تذکر و یادبود باشکوه تمام برگزار شد.

فرمان جانشینی

در شب شنبه دومین شب رحلت ایشان فرمان جانشینی جناب آقای حاج سلطانحسین تابنده گنابادی رضاعلیشاه توسط آقای دکتر آزاده در مجلس خوانده شد و در آن شب حاج آقای سلطانی و کربلایی اسدالله و آقای حاج سعادت و نگارنده و همه برادران با حضرت ایشان به نوبت تجدید عهد نمودیم و سحر هم حاجیه بی بی والده مکرمه ایشان و خانواده شان و حاجیه بی بی جدّه و سایر محارم با جناب ایشان تجدید نمودند و از آن به بعد هم مشایخ و مأذونین و بعداً سایر فقراء از بیدخت و خارج تجدید پیمان کردند.

حالات و صفات آن جناب

اخلاق و رفتار

جنابش بسیار بُردبار و حلیم بوده کمتر عصبانیت از ظاهرش هویدا می‌شد. بعضی اوقات اتفاق می‌افتاد که با تبسم شیرینی طرف را شرمنده می‌نمود. با دوست و دشمن به مهربانی رفتار می‌نمود و با تبسم دل همه را شاد و خوش می‌فرمود. اشخاصی که با ایشان بد رفتاری داشته و یا غیبت و بدگویی می‌نموده‌اند، اگر به سمعش هم می‌رسید، وقتی گویندهٔ اولیهٔ مقابلش قرار می‌گرفت، طوری نمی‌نمود که تصور کند گفته‌هایش را شنیده است و با خوشرویی و محبتی که مبذول می‌نمود، طرف را خجل و شرمسار از گفتارش می‌کرد. اگر شخصی بر اثر غرض‌ورزی پیش ایشان از دیگری سعایت می‌نمود، کاملاً به گفته‌هایش گوش فرا داشته و کلمات و گفته‌های او را استماع می‌نمود طوری که گوینده یقین حاصل می‌کرد تیرش به هدف خورده و ایشان را کاملاً تحت تأثیر گفته‌هایش قرار داده است و مطمئن بود که عکس‌العملی از ایشان بروز و ظهور خواهد کرد. ولی از طرف ایشان کوچکترین عملی انجام نمی‌شد و به تدریج و با صبر و بُردباری در اطراف مسأله به طور غیرمستقیم تحقیقات می‌فرمود تا صحت و سقم گفته‌های گوینده روشن شود، حتی در ظاهر آثار افسردگی هم مشاهده نمی‌شد. تملق و چاپلوسی را خوش نداشت بلکه حمل بر نفاق و دورویی می‌نمود. از

بی‌اعتنایی و بی‌مهری اشخاص مکدر نمی‌شد.

در قضاوت عجله روا نمی‌داشت. خلاصه آن‌که آلت دست اشخاص واقع نمی‌شد که هر کسی از هر جا بخواهد خودشیرینی کند و به ظاهر به لباس دلسوزی درآید و ابراز محبت نماید و خبری دروغ یا راست به عرضش برساند که شاید عکس‌العملی فوری ببیند. بلکه با کمال صبر و حلم و بُردباری قضایا و اخبار را به‌خودی خود روشن می‌نمود و عجله در قضاوت نمی‌نمود و خود را آلت دست اغراض اشخاص ولو نزدیکترین اشخاص باشد قرار نمی‌داد، ولی وقتی تصمیم می‌گرفت عمل می‌نمود و در تصمیم خود جدی بود.

در مقابل خواست خدا و قضا و قدر الهی رضای محض و کاملاً تسلیم بود. حتی در فوت تنها دختر هجده ساله‌اش، خیلی کم آثار حزن و اندوه از ایشان نمایان بود به نحوی که مخدره محترمه مرحومه مادرش دست به دامانش می‌شود و گریه زیادی نموده و می‌گوید: من حاضرم فداشوم از خداوند بخواه که قبول فرماید و دخترت سلامتی و شفای خود را دریابد، زیرا من عمری به کفاف نموده‌ام، مرگ من چندان قابل تأثر نیست ولی این دختر ناکام، دل تمام مردم اعم از دوست و دشمن را غصه‌دار و عزادار می‌نماید، از خداوند بخواه مرا به قربانی قبول فرماید. پس از گریه و اصرار و تکرار زیاد، ایشان در مقابل گفته‌ها و گریه‌های مادر می‌فرماید: من تسلیم امر خداوند می‌باشم، هرچه بخواهد و بکند راضی و تسلیم هستم، اماتتی عنایت فرموده، خود می‌داند. و نیز در فوت پسر بیست و نه ساله‌اش مرحوم آقای هادی تابنده اگر تأثیری ظاهر می‌شد، از این جهت بود که از کسالت و مرگش کسی مطلع نشده و غریبانه در خانه‌ای که اجاره نموده بود جان داده و جنازه‌اش غریبانه برداشته و کفن و دفن شده بود و بعد از چند روز تازه خبر به بیدخت رسیده بود. بدیهی است که این قسمت بر عموم مردم، نزدیک و دور، ناگوار و غیرقابل تحمل بود مع‌ذلک جنابش نهایت آرامش را داشت. البته اشک از چشمان جاری می‌شد و به مضمون خیر معتبر که حضرت ختمی مرتبت صلی‌الله

علیه و آله در فوت فرزندش ابراهیم گریه می فرمود، به عرض رسانند که همه را امر به صبر می کنی و خود گریه می نمایی. فرمود: بی صبوری نیست، نارضایتی ندارم، دل می سوزد و اشک بی اختیار جاری می شود، بی صبوری ندارم و راضیم به رضای حق.

بسیار سلیم النفس و منیع الطبع و در دستگیری فقرا و دلجویی ضعفاء و بیماران و مصیبت زدگان بی اختیار بود و با گشاده رویی و مهربانی به درد دل گرفتاران توجه می فرمود. غریب نواز و مهماندوست بود و تا ضعف مزاج و عدم توانایی غلبه نکرده بود، به بازدید همه زارعین و رعایا حتی کارمندان خود تشریف می برد. نزد ایشان غنی و فقیر و قوی و ضعیف مساوی بود و هر کس به زیارت ایشان می آمد، ولو بیگانه و خارج از مذهب اسلام بود، با تواضع و محبت رفتار می کرد و رفتار متین و باوقار توأم با ملاحظت گفتار ایشان، وی را جلب و جذب می کرد و با انبساط و مسرت خاطر از محضر ایشان خارج می شد.

غالباً در موقع استراحت و حتی خواب هم اگر مهمانی وارد می شد، از خواب و استراحت صرف نظر کرده، پذیرایی می نمود. فقط می فرمود: در ماه مبارک رمضان میل ندارم در روز، مهمانی بر ما وارد گردد که ناچار به پذیرایی شویم و به فقراء هم دستور می فرمود که کسانی که قصد بیدخت برای ملاقات دارند، اگر در ماه رمضان باشد باید قصد کنند که بتوانند روزه بگیرند و اگر نخواهند قصد کنند، ماه رمضان نیابند که در بیدخت ترک روزه نکنند و خود با ضعف مزاج و اصرار اطباء در ترک روزه به این مجوز افطار نمی فرمود.

برنامه یومیّه

سحرخیزی

جنابش به منظور درک فیض نماز وسطی، فریضه مغرب و صبح را مقید بود که اول وقت بخواند. ثلث آخر شب را در تمام ایام سال بیدار و به عبادت مشغول

بود. شبها را در سفر و حضر مدّتی قبل از اذان صبح بیدار بود و به نمازهای نافله و تهجّد اشتغال داشت و تا طلوع آفتاب به عبادت می پرداخت. در مسافرتها که غالباً نگارنده افتخار خدمت و ملازمت را می داشتیم، شبی نشد که اذان صبح گفته شود و ایشان در رختخواب باشند و لو اینکه دیر بخوابند^۱. تمام پیروان و ارادتمندان خود را نیز به سحرخیزی و تهجّد ترغیب می نمود و گاهی سحرها بعد از ادای فریضه صبح بدون خبر قبلی به منزل بعضی از پیروان خود می رفت، خصوصاً در مسافرتها که سحرها غالب برادران برای نماز حاضر می شدند. مایل بود که همه برادران بیشتر به سحرخیزی توجه داشته و علاقه از خود نشان بدهند^۲. زیرا ظاهراً بدن هم استراحت کرده و تمام قوا، آسوده و آماده است برای عبادت و بندگی خداوند و مضافاً بر آن، استنشاق و استفاده از هوای صاف و آزاد برای حفظ صحت بدن هم مفید است. و پس از ادعیه و اوراد تعقیب نماز صبح، همچون سایر بزرگان سلف تلاوت قرآن و چند آیه را تفسیر و در اطراف آن قدری صحبت می فرمود.

چه خوش است صوت قرآن ز تو دلریا شنیدن

به رخت نظاره کردن سخن خدا شنیدن

پس از طلوع آفتاب به قدر نیم ساعت به راه رفتن و سرکشی به باغات نزدیک مشغول می شدند، سپس صبحانه مختصری میل فرموده حدود یک ساعت و نیم پس از طلوع آفتاب به حیاط بیرونی آمده، به حساب املاک و پاسخ نامه‌ها و پذیرایی واردین مشغول بود. و چون مقید بود که جواب نامه‌ها را که غالباً سؤالات

۱. یکی از مستخدمین ایشان نقل می کرد که با آنکه همواره مراقب بودم سحرها زودتر از ایشان بیدار شوم و خدمتی انجام دهم ولی هیچ وقت اتفاق نیفتاد که بتوانم قبل از ایشان بیدار گردم.
 ۲. درباره سحر در کتاب پند صالح می فرمایند: «و سحرها که هوا صافی و تن در آسایش و روح روشن و بی آرایش است و هنوز به کار دنیا نپرداخته در شبانه روز بهترین ساعات است که گناهان خود را پیش چشم آورده، راز و نیاز با بخشنده بی نیاز نماید و فواید روحی و جسمی و بهره‌بری در کارهای دنیوی و اخروی بر بیداری بین الطلوعین فراوان مترتب است.» (پند صالح، صص ۷-۷۶).

دینی و مطالب مسلکی بود، شخصاً بنویسد^۱ و تعداد نامه‌ها بسیار زیاد بود، وقت شریفش بیش از اندازه مصروف این کار می‌شد.^۲

نزدیک ظهر به اندرون رفته و پس از صرف ظهرانه دو ساعت استراحت می‌فرمود و سه ساعت و نیم بعد از ظهر بیرون آمده یا به صحن مزار برای تدریس و تفسیر تشریف می‌برد و یا در بیرونی به پذیرایی از واردین اشتغال داشت.

در اول مغرب، فرایض را بجا آورده و تا حدود دو ساعت و نیم بعد از آن به برگزاری مجالس فقری می‌گذرانید و سپس به منزل رفته شام میل کرده و استراحت می‌فرمود.

آداب و سلوک شرعی

به ظاهر اعمال شرعیه اهتمام تمام داشت و مانند جدّ و پدر بزرگوار و سایر اسلاف خود در آداب دینی کاملاً مقتید بوده و حتی الامکان در عمل به مستحبات هم مراقبت داشت. و با اینکه مقام اجتهاد داشت، مع ذلک پیروان خود را امر می‌فرمود که باید از یکی از مراجع تقلید پیروی نمایند تا ظاهر آداب شریعت

۱. نامه‌های واصله را می‌توان دو نوع دانست: بعضی‌ها حاوی سؤالات و پرسشهای عرفانی یا دستورالعمل زندگی و امثال آنها بود و بعضی هم صرفاً برای اظهار ارادت و التماس دعا. در مورد گروه اول چون مرجع پاسخ‌دهنده می‌باید شخص ایشان باشد و از طرفی مخاطب چه دوست، چه دشمن و چه بیطرف از یک کلمه مندرج در نامه استفاده و بهره‌گیری می‌کرد، می‌باید شخصاً پاسخ بدهند. گروه دوم نامه‌ها را نیز ایشان به منزله سلام و تحیت گرفته به مصداق: إِذَا حُتِّبْتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنِ مِنْهَا أَوْ رُدُّوها (هرکس به شما درود فرستاد پاسخ بهتر یا لااقل برابر آن بدهید؛ سوره نساء، آیه ۸۶) مقتید بود که شخصاً پاسخ دهد. و بدین شرح ملاحظه می‌شود که پاسخ نامه‌های واصله خود موجب اشتغال عظیم وقت و فکر ایشان بود.

۲. جنابش بعضی از مرقومات را که دارای مطالب مهم مذهبی و مفید به حال عموم بود می‌فرمود ابتدا در دفتری که به همین منظور تهیه شده بود، ثبت گردد، سپس به وسیله پست ارسال می‌نمود. نامه‌های اخیر همراه با تعدادی نامه‌های دیگر که در دست اشخاص بود و مجموعاً در حدود دویست نامه می‌باشد جمع‌آوری شده و به مناسبت اولین سال رحلت ایشان تحت عنوان نامه‌های صالح (چاپ دوم، تهران، ۱۳۵۸) به چاپ رسیده است. این مکاتیب و مرقومات بسیار مهم و دارای مطالب دقیقه بسیاری است و کمتر دیده می‌شود که در آن اثری از نکات معرفت و اسرار شریعت و طریقت و دستورات اخلاقی فردی و اجتماعی و وظایف شریعتی و طریقتی نباشد.

مطهره را کاملاً بتوانند مراعات و حفظ نمایند. زیرا می‌فرمود: اگر ظاهر شریعت درست نباشد طریقت و سلوک درست نخواهد بود^۱ و «بدون یکدیگر نتیجه نبخشند... و باید مراقبت داشت و آنکس که خود را نزدیکتر داند باید در رفتار بر احکامی که در قرآن مجید و خطاب به مؤمنین است بهتر بکوشد.»^۲

قرائت قرآن

در قرائت قرآن اصرار زیاد داشت و تأکید می‌کرد که از ترجمه آن استفاده شود و می‌فرمود: قرائت قرآن دستور عمومی مسلمانان است و باید هر صبح مقداری از قرآن، حداقل یک حزب یا دست کم یک صفحه قرائت نمود، حتی کسانی هم که سواد ندارند هر صبح قرآن مجید را باز کرده برای تیمن و تبرک زیارت کرده، بیوسند.^۳

در مدارس و مکاتب محل هم مراقب بود که حتماً به اطفال قرآن تعلیم دهند و

۱. از جنابش مکرر شنیدم که می‌فرمود: در تهران برای بازدید مرحوم آیه الله حاج میرزا حسن سنگلجی بزرگ رفتیم. مذاکرات کشید به اینجا که مردم بطور عموم در عقایدشان متزلزل شده و به بی‌دینی سوق داده می‌شوند، گویندگان هم یا در کلامشان اثر نیست که در وضع و اخلاق مردم اثر گذارد و یا اینکه از حوصله‌شان خارج است و خلاصه به وظیفه خود عمل نمی‌نمایند. آقای سنگلجی به من گفتند: کوتاهی از شما است. گفتیم: به چه دلیل؟ گفت: زیرا شما عرفاء، مربی معنوی مردم هستید و کلام شما مؤثر است. در جواب گفتیم: بی‌لطفی کردید و مسؤولیت خود را به من تحمیل نمودید. مکتب عرفان حکم کلاس عالی را دارد. شما باید اول آنها را تربیت کرده و متدین و معتقد نمایید، آن وقت تحویل ما که داده شدند و آمادگی داشتند، هدایت شده و مراتب سلوک را طی نمایند، و اگر زیر بنا درست و محکم نباشد، نمی‌شود روی آن ساختمان ساخت و اگر بشود موقتی و بی‌فایده است. عرفان و طریقت هم بدون شریعت مفید نیست بلکه لازمه و وسیله وصول به کمال، در ابتداء تکمیل شریعت و ظاهر دیانت است و الا فائده‌ای نخواهد داشت. مرحوم سنگلجی در جواب فرمود: قصور خود را قبول داریم.

۲. پند صالح، ص ۶۴.

۳. در رساله شریفه پند صالح (ص ۶۵) درباره قرائت می‌فرماید: «پس خواندن قرآن که فرمانی خدایی و صورت پیمان بین بندگان و خداوند است امر عمومی است که تا بشود هر روز ولو کم باشد بخوانیم که به یاد بندگی خود افتیم و از پیمان یاد آریم و تا بشود باید ترجمه آن را دانست و تدبیر در آن نمود و در اول شروع با پاکی و پاکیزگی پناه به خدا از شرّ و سوسه شیطان برد که مبادا در دل جاگیرد برخلاف جلوه دهد و برای آنها که ترجمه ندانند باز هم خواندن قرآن و توجه به خدا و پیمان خدایی نیک و امر شده است...»

خود گاهی به مدارس تشریف برده، به منظور تشویق دانش آموزان در سر کلاس از قرآن سؤال می فرمود و به آن دانش آموز که خوب قرآن می خواند، جایزه می داد. در روزهای جمعه و دوشنبه در موقع قرائت قرآن که معمولاً عده‌ای از زنها هم برای استماع حاضر می شدند، حین قرائت دستورات قرآنی را هم برای آنها بیان می فرمودند.

عصرها هم معمولاً یک ساعت و نیم مانده به مغرب به مزار جناب سلطان علیشاه، صحن متبرک سلطانی، تشریف می آورد و تفسیر بیان السعادة تألیف جدّ امجدشان را شرح و تدریس کرده و مطالب عرفانی و دقایق سلوک را به طوری ساده و بی پیرایه بیان می فرمود که هم عامی بیسواد و هم عالم از آن استفاده می کرد و در خلال آن دستورات اخلاقی و اجتماعی را هم ذکر می نمود. و گاهی درس دیگری هم از فقه یا منطق اضافه بر تفسیر می فرمود.

رسالة پند صالح

چنانکه قبلاً مذکور شد، جنابش عصرها در مزار سلطانی تفسیر بیان السعادة را شرح و تدریس می فرمود. شب‌های جمعه هم معمولاً کتاب شریف صالحیه را تفسیر و شرح می نمود^۱ و در نظر داشت که شرحی بر آن مرقوم فرماید و حتی در مقدمه کتاب پند صالح نیز بدان اشاره کرده ولی متأسفانه بواسطه کسالت‌های متمادی و گرفتاریهای زیاد خصوصاً مکاتبات زیاد که مقید بودند شخصاً جواب نامه‌ها را بدهند، فرصت دست نداد که به این مهم بپردازند. اما خود مکتوبات بازمانده از ایشان، دلالت بر تبخّر در علوم دینی و عقلی علاوه بر مراتب کامله

۱. برخی از تفسیرهای اخیر ایشان بر کتاب صالحیه ضبط گردیده است که منحصر به پنجاه و شش جلسه می شود و تعدادی از آنها از نوار، تحریر و تنظیم شده است که در قسمت بیانات ایشان در همین یادنامه ذکر گردیده است.

عرفانی ایشان دارد^۱، لذا تألیف کتابی ایشان منحصر به کتاب پند صالح است. اما تألیف همین کتاب، بزرگی و عظمت مقام نویسنده آن را نشان می‌دهد؛ چه با آن‌که از حیث حجم ظاهر بسیار کوچک است، حاوی جمیع دستورات لازمه دینی و مذهبی، اخلاقی و اجتماعی برای سالکینِ اِلَى اللَّهِ است و در عین اختصار و ایجاز، از هیچ‌یک از دستورات لازمه برای مؤمن سالک فروگذار نگردیده است^۲.
من نمی‌گویم که آن عالی‌جناب هست پیغمبر ولی دارد کتاب

برگزاری اعیاد و ایام سوگواری

جنابش روزهای اعیاد را گرامی می‌داشت و شب‌ها را چراغانی و جشن می‌گرفت. روزها را هم از صبح می‌نشست و از واردین و مهمانان خارج و داخل که برای عرض تبریک حضورش می‌آمدند، پذیرایی می‌فرمود. در اعیاد فطر و اضحیٰ برای اقامه نماز عید در مسجد جامع حاضر می‌شد و به امام جماعت مسجد اقتداء می‌کرد و پس از ادای نماز، یک نفر از آقایان اهل منبر و یا خود امام جماعت حرکت می‌نمود و از صحیفه سجّادیه اول عبارات عربی خطبه مربوطه را قرائت کرده، سپس ترجمه فارسی آن با عباراتی عارفانه و در عین حال بطوری که مورد فهم عموم بود، جمله به جمله برای مستمعین خوانده می‌شد و دستورات شرعی را نیز مختصری شرح می‌دادند.

روزهای وَفَیَات و سوگواری ائمه اطهار و هادیان راه هُدٰی صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین را نیز کاملاً مراقبت داشت و مجالس سوگواری و روضه‌خوانی در حسینیه مزار سلطانی تشکیل می‌داد و خود صبح زود از اول

۱. چنانکه قبلاً مذکور شد، تعدادی از این مکاتیب تحت عنوان نامه‌های صالح منتشر شده است.
۲. رساله پند صالح تا کنون (سال ۱۳۶۷) هفت بار چاپ شده و چند نفر از فضلاء هم تقاضا داشتند که به زبانهای عربی و اروپایی نیز ترجمه شود. اخیراً ترجمه‌ای از آن به زبان انگلیسی منتشر شده و آقای مهندس نصرت الله اربابی هم آن را به نظم درآورده و تحت عنوان صالح‌نامه منتشر ساخته‌اند.

مجلس قبل از شروع به روضه خوانی حاضر می شد و پس از حضور اجازه شروع داده می شد و پای منبری ها و روضه خوان و نوحه خوانها همه به فیض می رسیدند و فیض رسانی می کردند و جنابش تا آخر مجلس ولو آنکه تا ظهر طول می کشید، نشسته می بود.

ایام محرم

در دهه اول محرم همه ساله مقتید بود که تا شب سیزدهم محرم را برای نماز جماعت در مسجد حاضر شود و تا شب عاشورا جنابش شخصاً اقامه نماز جماعت می کرد و از شب یازدهم به امام جماعت مسجد اقتداء می نمود. این سیره از زمان مرحوم آقای حاج ملاسلطان محمد سلطان علیشاه و بعد هم در دوران مرحوم آقای نورعلیشاه جاری بوده و هست و تمام اهالی از زن و مرد اقتداء می نمودند. پس از ادای فریضة مغرب و عشاء هم می نشست و روضه خوانها و پای منبریها شروع به نوحه و روضه خوانی می نمودند و تا ساعت دو و نیم از شب گذشته طول می کشید. سپس مجلس ختم می شد و به منزل می رفت.

و از شب ششم محرم دسته های سینه زن و زنجیرزن در عزاداری شرکت می کردند و حضرتش در این شبها گریه زیادی داشت مخصوصاً در شبهای نه و ده و یازده و دوازده محرم و شبهای قدر، بسیار منقلب می بود و حتی در خوراک هم امساک می کرد. روزها هم صبح در حسینیه مزار متبرک سلطانی جلوس می نمود و آقایان اهل منبر از دهات خارج بیدخت بلکه بعضی سالها از خارج گناباد هم برای روضه خوانی در این دهه محرم می آمدند و همه بلااستثنا منبر می رفتند و گاهی می شد که مجلس تا قریب به ظهر طول می کشید و همه مستفید و مستفیض می شدند.

ایام رمضان

شبهای قدر هم بعد از افطار برای اقامه نماز جماعت در مسجد و یا حسینیه مزار حضور به هم رسانیده و اقامه نماز مغرب و عشاء می نمود و بعد از نماز مجلس عزاداری منعقد می شد و پس از خاتمه روضه خوانی در آخر قرآن به سر می گذاشتند؛ سپس مجلس ختم می شد. در همین ایام شریفه، دو ساعت و نیم به اذان صبح می فرمود در منزل خودشان را برای خواندن دعا و قرآن به سرگذاردن باز می کردند و خواهران به طور غالب حضور به هم رسانیده، و در مجلس دعا و قرآن به سرگذاردن شرکت نموده، مستفیض می شدند. پس از صرف چایی یک ساعت قبل از اذان صبح، مجلس خاتمه یافته، مستمعات به منازل خود می رفتند.

روزهای ماه مبارک رمضان همه روزه در زمستان و تابستان، هوای سرد و گرم، سه ساعت به غروب مانده در مسجد جامع بیدخت حاضر می شد و شخصاً اقامه فریضه ظهر و عصر می نمود و سپس وعاظ منبر می رفتند و تا یک ساعت به غروب مانده مجلس وعظ ادامه داشت و یکی از وعاظ موظف بود مسایل دینی از نماز و روزه و غیره را از رساله عملیه برای مستمعین بگوید، سپس موعظه و مصیبت می خواندند. بعد از ختم مجلس و زیارت سه طرف، دو مرتبه می نشستند و قرائت قرآن شروع می شد و تمام حضار مجلس از بزرگ و کوچک که مختصری قرآن خواندن بلد بودند، به ترتیب از طرف راست به تلاوت قرآن می پرداختند. هرکسی چند آیه قرائت می نمود که صدا به گوش همه حضار می رسید و تمام بهره مند می شدند و یک نفر هم غلطها و اشتباهات را تذکر می داد و تا غروب طول می کشید.

در گرفتن روزه ایام ماه مبارک رمضان اهتمام تمام داشت و کاملاً به حدیث شریف *صُومُوا تَصِحُوا*^۱ اهمیت می داد و هیچ وقت در ماه رمضان کسالت عارضش

۱. روزه بگیرید تا سلامتی یابید.

نشد و می فرمود: کسالت و ضرر روزه بر اثر پرخوری و بدخوراکی است که موقع افطار بر اثر گرسنگی و تشنگی، چایی و غذا و آب زیاد داخل هم خورده می شود؛ در سحر هم بر اثر تغییر موقع غذا و همان پرخوری و تداخل زیاد در افطار و بعد از افطار مفصل است، و هنگامی هم که میل به غذا نیست، غذا زیاد خورده می شود که در بعض اشخاص و امزجه تولید تُرش و یا تخمه می نماید و الا اگر در خوراک افطار و سحر زیاد روی نشود و به اندازه میل و اشتها غذا خورده شود، روزه ضرر ندارد و حدیث شریف بسیار درست و صحیح است و روزه برای همه کس مفید است مگر اشخاصی که مریض باشند و یا بر اثر پیری و کِبَر سن و یا ضعف زیاد استطاعت نداشته باشند. ولی خود ایشان در اواخر عمر شریفشان با ضعف مزاج و اصرار اطباء در ترک روزه، به این مجوز افطار نمی فرمود.

جنابش در افطار و سحر بسیار امساک داشت و فرقی بین ماه مبارک رمضان و بقیه سال از حیث کمیت غذا برایش نبود و در هر حال مقید بود که گرسنه از سر سفره حرکت فرماید. به همین جهت هم بود که نسبتاً مزاج سالم و پربرکتی داشت. فقط در این اواخر بر اثر کسالت پرستات و عمل و عارضه فلیت خیلی شکسته و ضعیف گردیده بود به طوری که به مختصری تغییر هوا و یا حرکت غیر عادی و یا خوراک ناسازگاری، کسالت تب عارض می گردید و اطراف دهان و بینی تب خال می زد و نسبتاً طولانی می شد و اذیت و ناراحتی زیاد داشت ولی با این همه برنامه یومیّه خود را ترک نکرد و ابداً اظهار کسالت نمی فرمود که مبادا موجب نگرانی و یا ناراحتی فقراء و واردین گردد.

اتحاد مسلمین

جنابش به اتحاد و وحدت مسلمین اشتیاق فراوان داشته و همواره قولاً و فعلاً آن را ترغیب و تشویق می کردند و با قبول اختلافات بدون اینکه به قول خودشان بخواهند شیعه را سنی کرده یا سنی را شیعه نمایند، اختلاف عقیده قلبی را منافی با

دوستی و اخوت اسلامی نمی‌دانستند.^۱

در این باره در پند صالح می‌فرمایند: «نسبت به تمام فِرَق اسلام از شیعه و سنی و غیره که همه در تحت لواء یک کلمه و دارای یک دین و یک پیغمبر و یک کتاب و همه اهل یک قبله‌ایم، باید برادر اسلامی بوده، یگانگی دینی را منظور داشت و مؤمنین را در اخوت و برادران طریق را به خدمت برگزید.»^۲

سلوک ایشان به پیروی از سنت رسول اکرم چنان بود که مجتهد اعلم اهل سنت^۳ در ناحیه خراسان نیز روزی در یکی از مجالس سوگواری منعقد در بیدخت به مناسبت رحلت ایشان، همراه با شیخ طریقت قادریه شرکت کردند و خود آن مجتهد اعلم با استجازه از صاحبان عزا به منبر رفت و در مکارم اخلاق حضرت صالح‌علیشاه سخنرانی و در ضمن بیانات خود چنین گفت: «من هر وقت می‌خواستم نورِ علی را ببینم، به سیمای صالح‌علیشاه می‌نگریستم.» آنگاه به همین صورت از سایر صحابه نیز اسم برد.

و بر همین اساس بود که در جریان تأسیس "دارالتقریب بین المسلمین"^۴ و

۱. بلکه این اتحاد و وحدت کلمه را با اتکاء به آیه شریفه قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ؛ بگو: ای اهل کتاب بیایید از آن کلمه حق که میان ما و شما یکسان است، پیروی کنیم (سوره آل عمران، آیه ۶۴) درباره همه موحدین و اهل کتاب خواستار بودند.

۲. پند صالح، صص ۹-۹۸.

۳. خود مشارالیه به مناسبت رحلت ایشان در مسجد اهل سنت مجلس فاتحه‌ای گذاشت و در همان مجلس عکس بزرگ مولی‌علی (ع) و عکس کوچکتر جناب صالح‌علیشاه را نصب کرده و گفته بود که چون آن مرحوم در میان صحابه به حضرت علی (ع) عشق می‌ورزید، عکس آن حضرت را نصب می‌کنم.

۴. جمعیت "دارالتقریب بین المسلمین" جمعیتی بود که به پیشنهاد و سعی آقای محمدتقی قمی در سال ۱۳۶۶ قمری (۱۳۲۶ شمسی) در محل مصر تأسیس شد. مقصود از تأسیس جمعیت این بود که با تمام وسائل بکوشند که مذاهب اسلامی را که در این جمعیت، شش مذهب ذکر شده (جعفری، زیدی، شافعی، حنفی، مالکی و حنبلی) به یکدیگر نزدیک کنند. این جمعیت هر شش مذهب مذکور را به رسمیت شناخته و مذاهب رسمی اسلامی می‌داند. در این جمعیت بسیاری از علمای بزرگ اهل تسنن و تشیع عضو بودند. از جمله اعضاء شیخ محمود شلتوت (متوفی به سال ۱۳۸۳ قمری) رئیس دانشگاه الازهر و مفتی اعظم اهل تسنن بود که به پیروی از نیات این جمعیت، در سال ۱۳۷۸ قمری فتوایی تاریخی به کشورهای اسلامی صادر کرد مبتنی بر جواز پیروی از مذهب شیعه امامیه و به رسمیت شناختن آن.

صدور فتوای تاریخی شیخ محمود شلتوت در خصوص به رسمیت شناختن مذهب شیعه اثناعشری، جناب ایشان استقبال زیادی کرده و در همه جا و نزد همه آن را تأیید و تشویق کردند و حتی اعتقاد داشتند که باید از طرف علمای شیعه این عمل با استقبال بیشتری روبرو می‌شد و متقابلاً فتوایی صادر می‌شد دائر بر عدم جواز و ممنوعیت سب و لعن خلفاء^۱.

و خود علامه شیخ محمد تقی قمی مؤسس و رئیس جمعیت نقل می‌کردند: من در طی مسافرت‌های خود به ایران در محافل مختلف آگاه می‌شدم که بزرگواران به نام صالح‌علیشاه بدون اینکه بین ما آشنایی و سابقه‌ای باشد، از من تعریف و تجلیل کرده، جمعیت دارالتقریب را تأیید می‌کند، و می‌خواستم ایشان را بشناسم. تا اینکه توفیق آشنایی حضوری ایشان دست داد و از همان جلسات اول به عظمت

۱. آقای حسن سمعی دلونگی فرزند کربلایی عبدالحسین در این خصوص چنین نقل می‌کند: یک‌بار هنگامی که جناب صالح‌علیشاه به تهران آمده بودند، روزی مرحوم آیه‌الله بهبهانی برای دیدن ایشان به آنجا تشریف آورد. حُسن اتفاق در آن وقت من افتخار خدمت داشته، پذیرایی از واردین می‌کردم. اتفاقاً در آن روزها مرحوم آقای شیخ محمود شلتوت، مذهب جعفری (شیعه اثنی عشری) را به رسمیت شناخته بود و حتی فتوا داده بود بر اینکه یک نفر سُنی در نماز جماعت جائز است به امام جماعت شیعه اقتداء نماید. حضرت آیه‌الله بهبهانی ضمن بیان این خبر از اینکه راه و وسیله تقریب به مسلمانها را این مرد بزرگ باز نموده، مسرور و به آینده خوبی که اتحاد مسلمانان داشت، امیدوار بود. سپس جناب صالح‌علیشاه فرمود: شما و سایر آیات عظام در مقابل این فتوا و این اقدام بزرگ چه عکس‌العملی نشان دادید؟ در پاسخ گفتند: در تلگراف مفصل از دیاد مراتب تشکرات خود را به ایشان اظهار داشته و دعا نموده و توفیق زیادتری برایشان درخواست کردیم. مرحوم صالح‌علیشاه فرمود: شما حق این عمل بزرگ را اداء ننمودید و تنها تشکر کافی نیست. آیه‌الله گفتند: چه عملی باید انجام می‌دادیم؟ فرمود: به عقیده من باید در مقابل، فتوا می‌دادید که سب خلفاء درین زمان به هیچ‌وجه جائز نیست و احدی حق ندارد به خلفاء راشدین سب و لعن نماید و این فتوا را در روزنامه‌ها منعکس فرموده، دستور می‌دادید در مصر هم به نظر شیخ شلتوت می‌رسانیدند. این تشکر عملی بسیار بجا و در واقع زیربنای دوم برای تقریب مسلمین می‌شد. مرحوم بهبهانی گفتند: چنین مطلبی را نمی‌توان نوشت و چنین فتوایی داد، زیرا عوام زیربار نمی‌روند و بلکه نتیجه بالعکس خواهد داد. راوی دیگری که این جریان را از خود آن بزرگوار شنیده بود، می‌گفت که در اینجا اضافه فرمودند: مسلماً شیخ شلتوت با این فتوا مورد اعتراض فقهای اهل سنت واقع می‌شود و چه بسا او را متهم کنند که با شیعیان بند و بست کرده است. تلگراف تبریک، سند به دست مخالفین می‌دهد، حال آن‌که با صدور چنین فتوایی، او مخالفین را مجاب می‌کند که در اثر عمل او عده زیادی از مسلمین هدایت شده و از یک کار زشت دست برداشته‌اند.

روحی و اخلاص ایشان پی بردم و در طول آشنایی این تشخیص من بیشتر مورد تأییدم قرار گرفت.

امور اجتماعی و اقدامات عام المنفعه

ایشان نیز مانند جد و پدر عالی مقدارش به کشاورزی و فلاحت اشتغال داشت و از آن طریق امرار معاش می نمود و به فقراء نیز مرتب دستور کسب و کار داده و بیکاری را مذمت می فرمود^۱. در حفر قنوات و دامداری نیز کاملاً با اطلاع بوده و خود بدانها رسیدگی می کرد.

آن حضرت در عین آن که در انجام وظائف مقررّه دینی جدّیت تمام داشت، از مراقبت در امور دیگران و امور اجتماعی و اقدامات عام المنفعه کوتاهی نداشت به طوری که در همه اطراف گناباد یادگارهای نیک آن حضرت از حوض و آب انبار و حمام و مسجد و بیمارستان به چشم می خورد که یا خود آن جناب ساخته یا کمک در ساختمان یا تعمیر آن نموده است و آثار نیک آن حضرت در خود بیدخت بیش از حدّ احصاء است.

۱. در رساله پند صالح می فرماید: «و باید انسان که بالطبع مدنی آفریده شده و به یکدیگر محتاجند، کمک به هم نمایند و هرکسی کاری انجام دهد که بیکر بهبوده و بار بر جامعه نباشد.» همچنین می فرماید: «و اگر چه دارا باشد که از دارایی خود بتواند زندگانی کند، باید کمک جامعه نماید ولو به رسیدگی و آبادانی دارایی خود که سرانجام آن آسایش مردم است و از گدایی و دزدی که دو نقطه مقابل کسب است و در اسلام نهی سخت شده است، دوری باید کرد.» (صص ۹۲-۳).

امور کشاورزی

جنابش به پیروی از جدّ بزرگوارش آقای سلطان‌علیشاه به امور زراعت و کشاورزی و احداث قنات و باغ و غرس اشجار علاقه بسیار داشت. بنابه فرمایش جدّ بزرگوار که «اگر زارعی از زمینی که گنجایش صد من گندم محصول داشته باشد، بر اثر بی‌توجهی زارع نود من گندم برداشت نماید، نسبت به ده من کسری آن پیش خداوند مسؤول است» در هر کجا زراعت داشت بی‌نهایت در آبادانی اراضی زراعتی می‌کوشید که معمولاً بهترین محصول برداشت می‌شد و نمونه بود. در امور زراعت زارعین آنچه برای آبادانی اراضی و باغات خرج می‌نمودند و صورت هزینه می‌دادند و لو یک وقتی اتفاق می‌افتاد که خرج زیادتر از درآمد شده بود، نگران نمی‌شد و باروی گشاده پرداخت می‌فرمود؛ زیرا معتقد بود جبران این هزینه را محصول آینده خواهد نمود.

در احداث باغات و غرس اشجار میوه و غیره نیز علاقه فوق‌العاده‌ای داشت و انواع اشجار میوه که با آب و هوای محل تناسب داشت غرس می‌نمود که آثار آنها و بلکه عین آنها هست و نشانه بارزی است از همت ایشان.

برای کمک درآمد به اهالی گناباد که غالباً به دلیل وضع جغرافیایی آنجا، زحمتکش و کم درآمد بودند، دستور داده بود که در کنار اراضی زراعی جویها و کنار خیابانها، اشجار توت غرس نمایند و پیوند توت بزنند که در فصل توت هر خانواده که از خودشان باغی نداشته یا زراعتی ندارند از آن اشجار توت استفاده نمایند. لذا اشخاص درختها را به نام خود علامت‌گذاری می‌نمودند بلکه نگهبان می‌گماشتند که توت آنها را نگاهداری کرده و صبح و شام از توت آنها استفاده می‌کردند و کمک بزرگی برای امرار معاش آنان بود.

جنابش خود شخصاً به امور باغات و اصلاح پیوند اشجار می‌رسید و به دلیل تبخّری که داشت خود در این باره دستورات لازم را می‌داد و رسیدگی می‌نمود. فرزندی آقای محمدصالح سلطانپور، از قول آقای غلامشاه برهمند که یکی از

صاحب منصبان وزارت کشور بود، نقل می‌کند که آقای برهمندگوید: در سال ۱۳۱۸ که فرماندار طبس شدم به صوب مأموریت خود حرکت نمودم. به گناباد که رسیدم چون اسم آقا را شنیده بودم، مایل بودم از نزدیک ایشان را ببینم. لذا به بیدخت رفتم. وقتی به در منزل آقا رسیدم، گفتند: آقا به باغ تشریف برده‌اند. و چون عجله داشتم، محل باغ را پرسیدم. معلوم شد سر راه است. یک نفر با من آمد و رفتم داخل باغ. دیدم جناب آقا با جمعی در وسط باغ راه می‌روند و خودشان عبا را زمین گذاشته و چاقوی آزه‌ای در دست دارند و یک نفر از باغبانان نزدیک ایشان است که به او دستور هرس اشجار می‌دادند و شاخه‌های نازک را خودشان با چاقو می‌بریدند و آنقدر وضع ساده و رسیدگی ایشان به باغ و اشجار مرا جلب و جذب نمود که متحیر شده بودم.

احیاء موات و تأسیس قنوات

گناباد سرزمینی خشک است که در حاشیه کویر است، لذا مشکل آب همواره در آنجا وجود دارد. از این جهت ایشان به احداث قنات علاقه وافری داشت و جدیت فوق‌العاده و پشتکار خستگی‌ناپذیری در این باره از خود نشان می‌داد، مخصوصاً نسبت به احداث قنات صالح آباد که بعداً مشروحاً به نظر خوانندگان می‌رسد.

از جمله رشته قنات بزرگی در پسکلوت گناباد به نام "سلطانیه" احداث نمود که با اینکه قناتی جدید الاحداث و آبش شور و اراضی آنجا کویری بود ولی بر اثر زحمت و رنج و خرج زیاد برای آماده نمودن اراضی از تسطیح و غیره چنان آماده زراعت شده بود که محصول آن مخصوصاً صیفی در محل بی سابقه بود. به نحوی که یک سال موقع دادن محصول سلطانیه که نگارنده هم در خدمتشان بودم و در میان زراعت پنبه قدم می‌زدیم، بوته‌های پنبه بومی به اندازه‌ای بلند شده بود که تا کمر یک مرد متوسط می‌رسید و زارعین بوته‌های پنبه‌ای را نشان می‌دادند که هر

بوته پنبه تماماً بلند و پر از قوزه پنبه بود. و هکذا سایر محصولات. چنانکه باغ پسته‌ای در آنجا احداث و غرس اشجار نموده که حدود چهار هزار درخت پسته بزرگ به بار آمده دارد و تمام درختهای پسته پیوند زده شده و حتی از رفسنجان پیوند آورده بودند که تمام پسته آن دهان باز و خندان بود. اصولاً جنابش در مزرعه کوثر و سایر دهات هرکجا ملکی داشت، باغات انگور و پسته‌زار احداث کرده بود که تمام پسته‌ها پیوند خورده و دهان باز و خندان است.

قنات صالح آباد

ابتدای شروع قنات صالح آباد در سال ۱۳۴۲ قمری بود. در آن سال که از مسافرت تهران مراجعت نمود، به فکر افتاد که قناتی در بیدخت احداث نماید که مظهر آن در مزار متبرک سلطانی واقع شود. لذا با جدیت تمام شروع به کار کرد و از جلو در جنوبی مزار (قبله) که الآن مظهر قنات است، شخصاً شروع به آب تراز و حفر چاه و کندن کانال کرده و به جلو می‌رفت.

جدیت و پشتکارشان به نحوی بود که در سه نوبت، سه دسته چاه جو و عمله به‌طور شبانه‌روزی کار می‌کردند. و چون در مسیر قنات، پستی و بلندیهای کلوت در طرف جنوبی بیدخت بود و منظور اصلی از احداث قنات هم آن بود که آب در روی صحن مزار ظاهر شود، زحمت زیادی کشید. عده‌ای از اهالی هم معتقد بودند که سطح مزار از قنات بلندتر است و آب به مزار نخواهد نشست ولی خودشان که متصدی آب تراز بودند، با اطمینان کامل و با جدیت خستگی‌ناپذیری به کار مشغول و ابداً گوششان به گفته‌ها و تنقیدات توجهی نداشت بلکه بعضی از اهالی که خود را خبره و مطلع می‌دانستند عقیده داشتند که این ممر و مسیر قنات، آب زیرزمینی ندارد و کلوت خشک است. مع‌ذلک دلسرد نشده، با شور و حرارت و اطمینان به کار مشغول بود و ابداً از جدیتش چیزی کاسته نشد. در روزهای زمستان با سردی هوا و در تابستان با گرمی طاقت فرسای بیدخت شخصاً مشغول

آب تراز بود و برای جلوگیری از آفتاب که به صورت نزنند آفتاب گردانی که از چرم بود در پیشانی نصب می نمود که صورت از شدت حرارت آفتاب نسوزد. در زمستان هم با لباسهای گرم و ژاکت های کُرکی بود و دور گوش هم روی عمامه شال کُرکی و یا قمیص می بست و به وسیله آب ترازوی شیب و فراز زمین را معین می فرمود و روی ورقه کاغذ یادداشت می نمود. به همین طریق وقتی پیش خودشان روشن و معین شد که آب به مزار می نشیند با جدیت بیشتر به کار حفر چاه و سو و کانال زدن اقدام نمود.

خود نگارنده غالب روزها در خدمتش بوده و یک طرف طناب آب تراز را در دست می داشتم و این عمل و جدیت و پشتکار ایشان برخلاف عقیده غالب اشخاص که خود را خبره تصور می کردند، بود. در آن موقع حکومت گناباد با مرحوم اسعدالملک اردلان از اهل کردستان و از برادران تسن و شافعی بود. اهل تسن مخصوصاً شافعی ها به طور کلی درویش دوست و بلکه غالباً در سلسله ای از درویش هستند و آنهایی که درویش نیستند و داخل سلسله نشده اند به درویش علاقه دارند و احترام می گذارند. آقای اردلان هم علاوه بر وجهه درویش دوستی، به جناب ایشان ارادت مخصوص داشت و به اعمال و گفتار و کردارشان احترام می گذاشت و کاملاً به معنویت حضرتش معتقد بود و محترم می شمرد. مرحوم اردلان نیز از جریان قنات و تنقیدهای مردم مطلع شده بود، روزی از جنابش درخواست نمود که مایل است از این رشته قنات دیدن نماید و از نزدیک آن را ببیند. جنابش روزی را معین فرمود و آقای اردلان از جویمند (گناباد فعلی) که مرکز حکومتی بود، آمد. پس از صرف چای و شیرینی در پست و بلندیه های کلوت راه رفتند و خود آقای صالح علی شاه هم همراه با عده ای از آقایان که نگارنده هم حضور داشتم، به طور تفصیل شرحی از آب ترازهایی که عمل نموده بودند، دادند. آقای اردلان عرض کرد: شما خودتان با این کارها که انجام داده اید، مطمئن هستید که این مسیر آب دارد و یا این آب ترازها به مزار خواهد نشست؟ فرمود: بلی،

به نظر من آب دارد و مطمئنم که به مزار خواهد نشست. عرض کرد: بنابراین من هم مطمئن شدم و با آنهایی که ایراد دارند و به خلاف این، عقیده دارند قول می‌دهم که قنات پرآبی خواهد بود و به مزار خواهد نشست، زیرا جناب شما را می‌بینم که با نیت خیرخواهانه و جدیت خستگی‌ناپذیر مشغول هستید، از این رو مطمئناً نتیجه مطلوبه حاصل خواهد شد!

خود آن جناب به طوری اطمینان کامل درباره ظاهر شدن قنات داشت که چند سال قبل از اینکه آب قنات جاری شود خیابانی از جلو در جنوبی مزار - که الآن مظهر قنات صالح آباد است - در امتداد جاده شوسه مشهد به زاهدان و همچنین فلکه‌ای احداث نموده بود. خیابان را نیز تا جلوی منزل بیرونی امتداد داد و در آن خیابانها که اراضی آن تمام خاک رُس و غیرقابل زراعت بود و در آن «گیاه ناامیدی هم نمی‌رویید»، دستور داد زمین را دو متر در دو متر و به عمق دو متر خاکبرداری نموده و خاک آیش (آسوده) از خارج آوردند و درخت توت و سرو و کاج غرس نمودند و در روزی که آب متعلق به خود ایشان می‌بود عده‌ای کارگر از چاه قنات بیدخت با دلو آب می‌کشیدند و اشجار خیابانها را آب می‌دادند تا وقتی که آب قنات صالح آباد جاری شد و درختها و اشجار بزرگ شده و قابل استفاده و میوه‌دار گردید و الآن هم اشجار موجود نشانه زحمات و پیش‌بینی‌های آن جناب است.

۱. این قسمت را هم مناسب دیدم راجع به عقیده و علاقه آقای اردلان نسبت به جنابش بنویسم و تذکر دهم که در زمان حکومت آقای اردلان مرحوم صالح‌علیشاه مریض شدند و مرض نسبتاً طولانی شد. روزی آقای اردلان برای عیادت ایشان به بیدخت آمد و در بیرونی نشسته بود که موقع و اجازه آمدن به اندرون و عیادت داده شود. نگارنده به عنوان میزبان در بیرونی در خدمتش بودم. سؤال نمود: طبیب معالج ایشان کیست؟ گفتم: آقای ملامحمد جعفر. گفت: من چیزی راجع به چنین طبیبی نشنیده‌ام. عرض شد: مراجعاتی از مردم دارند ولی چندان شهرتی از وجهه طبابت ندارند. معالجات و مداواشان تماماً بنا بر طب قدیمی و ادویه ایشان تمام گیاهی است. در جواب من گفت: حال که آقا او را انتخاب فرموده است من یقین دارم که طبیب مشهور گناباد خواهد شد و همین‌طور هم شد، مرحوم ملامحمد جعفر در گناباد مشهور شد و شامه طبیبی بسیار خوب و درستی پیدا کرد که از اطراف گناباد از اهالی شهر گرفته تا بیابانی‌ها و بلوچهای چادرنشین به ایشان رجوع می‌نمودند و نتیجه هم می‌گرفتند و مرجع طبیبی عموم واقع گردید.

بحمدالله پس از پنج سال زحمات بی وقفه آن جناب، آب در قنات صالح آباد جاری و طبق میل و نظریه ایشان، مظهر قنات جلو در جنوبی مزار واقع و آب وارد صحن کوثر می شود که در واقع مظهر قنات همان صحن کوثر مزار می باشد و بعد از صحن به مجرای خیابانها وارد شده و به زراعت می رود، روز به روز هم بر آب آن افزوده می شود. ایشان مدار قنات صالح آباد را بر چهارده سهم به نام مبارک چهارده معصوم قرار دادند که چهار سهم و نیم آن که ۱۰۸ ساعت است، وقف مزار متبرک سلطانی است و بقیه ملکی و مالکین متعدّد دارد. آسیابی هم در مسیر این قنات ساخت که با آب آن کار می کند.

علاوه بر قنوات متعدّد چندین آب انبار در نقاط مختلفه بیدخت بنا نمود که همگی باعث عمران و آبادانی گناباد گردید.

تأسیس بیمارستان صالحیه

در تاریخ ۱۳۴۰ شمسی هیأتی به منظور تأسیس بیمارستان مجهزی در بیدخت و جمع آوری کمکهای مالی و جنسی تشکیل شد و خود حضرتش پیش قدم شده مبلغ قابل توجهی نقداً پرداختند و حضار و مدعوین هم هر یک به قدر وسع و میل خود مبلغی پرداخت تا بیمارستانی تأسیس گردد و چون بعداً دوستان و ارادتمندان حضرتش در تمام شهرستانها اظهار علاقه کردند که در این امر خیر شرکت نمایند هیأت مذکور شعباتی در غالب شهرستانها تشکیل داد تا کمکها را جمع آوری و به بیدخت ارسال دارند که حقاً این کمکها قابل توجه بود. در بدو شروع کار حضرتش قطعه زمینی به مساحت قریب دوازده هزار متر مربع در قسمت جنوب غربی باغ صالح آباد در شمال جاده شوسه مشهد به زاهدان به بیمارستان اختصاص داده، اهداء نمود و کلنگ اولیه را شخصاً به زمین زدند و بیمارستان مطابق نقشه وزارت بهداری ساخته شد و به نام "بیمارستان صالحیه بیدخت" نام گذاری گردید. چون طبق مقررات جاریه وقت، بیمارستانها می بایستی

تحت نظر وزارت بهداری باشد لذا بیمارستان با وسایل موجود پس از تکمیل ساختمان به وزارت بهداری واگذار و تحویل گردید. وزارت بهداری هم وسایل جراحی و غیره ارسال داشت و کادر مفصل و مرتبی تشکیل داد و اطبای بسیار خوب و حاذق گسیل داشت به نحوی که در سال ۱۳۴۷ که در گناباد و فردوس و بجستان و طبس و قاینات زلزله بسیار شدیدی رخ داد و تلفات زیاد و مجروحین بسیاری برجا گذاشت، بیمارستان صالحیه خدمت شایانی به اهالی محل های زلزله زده نمود و مرکز معالجه مجروحین گردید به طوری که در تمام اتاق ها و تخت های بیمارستان، حتی در سالن بیمارستان، تخت چوبی گذارده و مریض و مجروح خوابیده بود. مجروحینی هم که احتیاج به درمان بیشتر داشتند، به وسیله آمبولانس به مشهد حمل می شدند و در بیمارستان های مشهد تحت معالجه قرار می گرفتند. و بعد از آن که به دستور دولت وقت، بیمارستان های همه کشور به شیر و خورشید سرخ آن وقت واگذار شد، بیمارستان صالحیه هم به جمعیت شیر و خورشید سرخ بیدخت واگذار گردید و از حیث بودجه و کارمندان بهتر و مرتب تر شد.

تشویق به سوادآموزی و تأسیس کلاس اکابر

در سال ۱۳۰۷ شمسی که در ایران هنوز فکر تشکیل کلاس اکابر نبود، در بیدخت که اهالی آن تماماً زارع و دامدارند و روزها اجباراً دنبال کار زراعتی و دامداری می روند، حضرتش به هزینه خود در شب ها کلاس اکابری دائر نمود که اهالی مرد برای تعلیم قرآن و خواندن و نوشتن حاضر می شدند و با این اقدام عده زیادی از اهالی مخصوصاً بزرگسالان و پیرمرد ها قرآن خوان شدند که اینک هم می خوانند و هم می نویسند. ایشان برای تشویق و همچنین تحذیر اهالی می فرمود: از این به بعد کارگران و کشاورزانی را که سواد نداشته باشند، به کار نخواهم گرفت. و لذا امروز می توان گفت که شاید لااقل هفتاد درصد اهالی بیدخت که در سن

مناسب قرار دارند، باسواد هستند. این کلاس بخصوص زمستان که شب‌ها بلند است دوران و جریان بیشتر و بهتری می‌داشت. حقوق معلّم و خادم را هم شخصاً می‌پرداخت.

مرحوم آقای علی اصغر حکمت وزیر وقت فرهنگ در بازرسی‌های فرهنگی خود در کشور، هنگام بازدید گناباد، این ابتکار را مغتنم شمرده، برای کلّ کشور دستور تشکیل کلاس سالمندان را صادر کرد. و پس از اجرای مقرّرات تعلیمات اجباری و تشکیل کلاس‌های سالمندان، این کلاسها را به وزارت فرهنگ واگذار نمود.

تأسیس کتابخانه

در سال ۱۳۴۲ قمری مطابق با ۱۳۰۳ شمسی کتابخانه‌ای در مزار تأسیس فرمود. به این ترتیب که در طرف غربی صحن وسط، اتاقی تعیین کرد و مقداری از کتاب‌های شخصی اهدا کرد و مدیر و خادمی به خرج خود برای آن گماشت. سپس اقوام و دوستان و اخوان خارج بیدخت هم به پیروی از نظریه ایشان هرکس هر تعداد کتابی که داشت و مایل بود، اهداء و وقف نمود. بدیهی است که این کتابخانه از نظر فرهنگ و دولت وقت رسمی نبود تا اینکه در سال ۱۳۱۳ شمسی مرحوم آقای علی اصغر حکمت در سفر مذکور از کتابخانه بازدید کرده، از آن استقبال نمود و لذا از طرف وزارت فرهنگ به رسمیت شناخته شد و از طرف همان وزارتخانه هم کتبی اهداء گردید. و برای محلّ دایمی آن در سال ۱۳۸۵ قمری (۱۳۴۴ شمسی) زمینی به مساحت ۴۷۹ متر مربع از املاک شخصی خود را وقف کرده، در صحن بالا شروع به احداث ساختمانی در دو طبقه نمودند ولی متأسفانه در بین کار رحلت فرمودند. امر ساختمان پس از ایشان توسط جناب آقای حاج سلطان حسین تابنده رضاعلی‌شاه ادامه یافت و در سال ۱۳۴۷ شمسی رسماً افتتاح شد.

این کتابخانه اکنون دایر است و حدود شش هزار جلد قرآن و کتاب خطی و چاپی دارد و واردین و مسافرین هم غالباً دیدن نموده و استفاده می‌نمایند. طبقه پایین کتابخانه برای موزه و مخزن کتاب است و طبقه بالا دارای سه اتاق برای قفسه‌های کتاب و یک سالن بزرگ برای مطالعه است.

تکمیل ساختمان مزار متبرکه سلطانی

جنابش پس از مسموم شدن و رحلت پدر بزرگوار کارهای ایشان را دنبال کرده، با جدیت تمام به امور ساختمانی مزار مرحوم سلطان‌علیشاه مشغول شد به نحوی که اتمام و تکمیل آن به وضع فعلی تماماً در زمان آن حضرت بود و با علاقه فراوانی که به مرحوم جد امجد خویش داشت شخصاً متصدی مزار شده، بارها خود را "خادم مزار" عنوان می‌فرمود.

تکمیل بقعه متبرکه

در تکمیل بقعه، اتاق کوچکی که قبلاً روی قبر ساخته شده بود، برداشت و ساختمان بزرگی تأسیس کرد و اطرافش را اتاقهایی در چهارضلع بقعه ساخت و گنبد مفصلی روی قبر بنا نمود. داخل بقعه را با گچ‌بریهای زیبا و آئینه‌کاری تزیین کرد و پس از آن که داخل بقعه سر و صورتی گرفت، چهار در که فقرا به تدریج تقدیم کرده بودند و به چهار ایوان باز می‌شد، نصب گردید. سنگ قبر مناسبی هم که با خطوط نسخ و نستعلیق بر آن نوشته شده، به جای سنگ قبلی قرار داد.

صحن کوثر

یکی از صحنهای مزار را که به "صحن کوثر" معروف است و در طرف قبله مقبره واقع شده و سابقاً خرابه‌ای بیش نبود، توسعه داده، شروع به ساختمان آن

کرد و حجرات زیاد و بزرگ در اطراف آن برای وافدین بنا نمود و جنابش خود اقدام به تهیه اثاثیه و فرش برای آن نمود. حوض زیبای وسیعی هم در وسط آن ساخته شد.

تکمیل حسینیه

در زمان مرحوم حضرت آقای نورعلیشاه بنای حسینیه‌ای در سمت مغرب صحن بالای مزار جناب سلطان‌علیشاه ایجاد شد و جناب صالح‌علیشاه به هزینه خود حسینیه بزرگتری در غرب حسینیه اول به همان نقشه ساختند که بعداً حسینیه اولی جزء صحن گردید که برای مجالس روضه‌خوانی و نماز و مجالس فقری شب‌های دوشنبه و جمعه مورد استفاده قرار می‌گرفت.^۱

نصب موتور برق

در سال ۱۳۵۲ قمری (۱۳۱۲ شمسی) که جناب صالح‌علیشاه به عتبات عالیات مشرف گردیدند، در مراجعت از عتبات در تهران موتور برقی برای مزار خریداری و اهدا نمودند و در اتاقی که به صحن پایین باز می‌شود، نصب گردید. و چون در آن موقع امکانات لازم مهیا نبود، فقط شب‌های دوشنبه و جمعه که اجتماع فقری است، روشن می‌شد. و بدین ترتیب بیدخت و بلکه شهرستان گناباد برای اولین بار صاحب برق گردید.

برج ساعت

و در بالای سر در شمالی، ورودی به صحن پایین، جلوی میدان، برجی

۱. در زمان فرزند ارجمند و خلیفه ایشان جناب آقای رضاعلیشاه، ساختمان دیگری وصل به حسینیه سابق بنا گردید که نواقص اولی تکمیل شد و صحن و فضای وسیع و اشجار و فضای سبز بر آن افزوده شد و اکنون در ایام دهه اول محرم تزئین و آماده می‌شود و صبح و عصر در آنجا مجلس عزاداری اقامه می‌شود.

به ارتفاع تقریبی ۱۴ متر ساختند که ساعت بزرگی که دارای دو صفحه می باشد، در آن نصب گردید.



حضرت آقای حاج سلطانحسین تابنده گنابادی رضاعلیشاه

فرزندان و مشایخ و مأذونین

فرزندان جناب صالح علیشاه

جنابش در سال ۱۳۲۹ هجری با دختر خالوی خود مرحوم ملامحمد صدرالعلماء (پدر نگارنده) که در عین حال دختر عمه ایشان نیز بود، ازدواج کرد و از همان یک عیال صاحب پانزده اولاد ذکور و اناث گردید که هفت نفر آنها در سنّهای مختلف (از شش ماهه تا بیست و نه ساله) فوت کردند و از ایشان هفت فرزند ذکور و یک فرزند اناث باقی ماند که بحمدالله در قید حیات می باشند.

جناب آقای حاج سلطانه حسین تابنده رضاعلیشاه

ارشد و اجلّ فرزندان آن جناب، حضرت آقای حاج سلطانه حسین ملقب به فضل الله و با نام فامیلی تابنده با لقب طریقتی رضاعلیشاه است که در ۲۸ ذیحجه سال ۱۳۳۲ قمری مطابق ۲۵ آبان ۱۲۹۳ شمسی (۱۹۱۴ میلادی) تولّد یافت و پس از تحصیلات مقدماتی در بیدخت نزد پدر بزرگوار و سایر مدرّسین، در سال ۱۳۱۰ شمسی به امر جناب صالح علیشاه به اصفهان مسافرت کرده و موفق به اخذ اجازه روایت گردید و پس از پنج سال توقّف در اصفهان به تهران آمد و وارد دانشکده معقول و منقول شده و ضمناً در دانشسرای عالی مشغول تحصیل گردید و در سال ۱۳۵۸ قمری موفق به اخذ گواهینامه لیسانس شد. سپس به دستور پدر بزرگوار

به گناباد تشریف برد و در ظلّ تربیت ایشان به ریاضت و تصفیة روح پرداخت و در ۱۵ شعبان سال ۱۳۶۹ به اجازه امامت جماعت و تلقین اوراد و اذکار لسانی نائل گردید و در یازدهم ذیقعده الحرام همان سال به ارشاد طالبین و دستگیری با لقب "رضاعلی" مفتخر شد. تا اینکه در ذیقعده الحرام سال ۱۳۷۹ قمری به جانشینی پدر عالی مقدار با لقب "رضاعلیشاه" معین گردید.

حضرتش مسافرتهاى مختلفی به افغانستان، پاکستان، هند، ممالک عربی، مصر و فلسطین نمود و در سال ۱۳۷۳ قمری در ملازمت پدر بزرگوار که برای معالجه به اروپا تشریف بردند، بودند. چند سفر هم به زیارت بیت الله الحرام و روضه منوره حضرت خیرالانام (ص) و قبور ائمه کرام (ع) مشرف گردید و در هر سفر به ملاقات با علماء اعلام و مراجع تقلید اقدام می کرد و در یک سفر در نجف اشرف، آیه الله حاج شیخ محمدحسین آل کاشف الغطاء پس از مذاکرات مفصّله در مسایل غامض فقهی به ایشان اجازه اجتهاد داد.

پس از رحلت پدر عالی مقدارشان به موجب فرمان و وصیت ایشان عهده دار سرپرستی فقرای نعمه اللّهی سلطان علیشاهی شد و اکنون مسند ارشاد به وجود ایشان زیب و زینت یافته است.^۱

جنابش تألیفات بسیاری دارد که اکثر آنها چندین بار به حیلہ طبع درآمده است.^۲ در سال ۱۳۱۶ شمسی (۱۳۵۶ قمری) نیز در تهران صبیّه مرحوم آقای

۱. آن جناب در ۱۸ شهریور ۱۳۷۱ شمسی رحلت فرمود. جانشین ایشان فرزند ذکور ارشدشان حضرت آقای حاج علی تابنده محبوب علیشاه نیز متأسفانه در فاصله کوتاهی نزدیک به چهارسال و نیم ترک قالب جسمانی کرد و اینک مسند ارشاد سلسله به وجود حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده مجذوب علیشاه مزین است.

۲. اسامی کتب تألیفی ایشان بدین قرار است:

۱- تجلی حقیقت در اسرار فاجعه کربلا؛ ۲- رساله خواب مغناطیسی؛ ۳- شرح حال خواجه عبدالله انصاری به انضمام رسائل وی؛ ۴- نیاز تجلی: ترجمه دعاء ابوحمزه ثمالی و شرح حال وی؛ ۵- فلسفه فلوطین؛ ۶- نابغه علم و عرفان در قرن چهاردهم؛ ۷- تاریخ و جغرافیای گناباد؛ ۸- یادداشت‌های سفر به ممالک عربی؛ ۹- خاطرات سفر حج؛ ۱۰- گردش افغانستان و پاکستان؛ ۱۱- سفرنامه از گناباد به ژنو؛ ۱۲- رساله رفع شبهات؛ ۱۳- ره‌نمای سعادت؛ ۱۴- نظر مذهبی

دکتر نورالحکماء را به عقد و ازدواج در آورده و اکنون دارای دو فرزند ذکور به نامهای آقای حاج علی تابنده^۱ و آقای حاج محمد تابنده و سه فرزند اناث می باشند.

فرزند دوم جناب صالح علیشاه، آقای دکتر محبت الله آزاده است که چشم پزشکی می باشد. سوم، آقای دکتر نورعلی تابنده که دکتر در حقوق و از قضات بازنشسته وزارت دادگستری و وکیل فعلی دادگستری می باشد^۲. چهارم، آقای دکتر نعمت الله تابنده که پزشک عمومی و مقیم مشهد هستند. پنجم، آقای دکتر نصرالله تابنده که دکتر در مکانیک و استاد دانشگاه تهران هستند. ششم، آقای مهندس شکرالله تابنده که مهندس راه و ساختمان هستند. هفتم، آقای دکتر محمود تابنده که دکتر در الکترونیک و استاد دانشگاه صنعتی شریف در تهران هستند. هشتم، یک دختر که با آقای سلطان ابراهیم سلطانی ازدواج کرده اند.

خوشبختانه فرزندان آن جناب همه باقیات صالحات هستند که ارشد آنان بر مسند پدر تکیه زده و سایرین نیز در محیط کار و جامعه نشان دادند که لیاقت انتساب جسمانی و روحانی به آن حضرت را دارند و غالباً روش و رفتار آنها دیگران را متوجه معنویت خانواده و تربیت مربی بزرگوارشان می کند.

مشایخ و مأذونین آن جناب

←

→

به اعلامیه جهانی حقوق بشر؛ ۱۵- قرآن مجید و سه داستان اسرارآمیز عرفانی؛ ۱۶- ده سخنرانی؛ ۱۷- تاریخ المختصر فی احوال المعصومین الاربعة عشر (ع)؛ ۱۸- سه گوهر تابناک از دریای پرفیض کلام الهی؛ ۱۹- سیر تکاملی و حرکت جوهریه (چاپ نشده)؛ ۲۰- فلسفه ابن رشد و ترجمه کتاب الکشف عن مناهج الأدلة فی عقاید الملة (چاپ نشده).

۱. چنانکه ذکر شد ایشان بعداً به جانشینی پدر معظم به سمت قطبیت سلسله نعمت الهی سلطان علیشاهی منصوص شد.

۲. معظم له بعداً پس از رحلت حضرت آقای محبوب علیشاه در ۲۷ دی ماه سال ۱۳۷۵، جانشین منصوص ایشان گردید.

جناب صالح‌علیشاه در ایام ارشاد خود که قریب به پنجاه سال بود، از جانب خود مشایخی را تعیین کرده که مأمور به دستگیری و هدایت بودند^۱. از این عده پنج نفر به شرح ذیل از مشایخ قبلی بودند که اجازه آنها مورد تنفیذ قرار گرفته بود:

۱- حاج شیخ عبدالله حائری

آن جناب (متولد ۱۲۸۴ قمری) کوچکترین فرزندان مرحوم آیه الله حاج شیخ زین العابدین مازندرانی از مجتهدین بزرگ بود که در نجف اشرف سکونت داشت و غالب اهالی ایران مقلد ایشان بودند. جناب حاج شیخ عبدالله پس از تکمیل تحصیلات مقدماتی و عالی به درجه اجتهاد رسید و در سلک مریدان جناب سلطان‌علیشاه درآمد. و در سال ۱۳۱۱ قمری اجازه دستگیری یافته به لقب "رحمت‌علی" ملقب گردید. پس از شهادت جناب سلطان‌علیشاه خدمت جناب نورعلیشاه تجدید عهد نموده و مجدداً اجازه یافته، "رحمت‌علیشاه" لقب یافت. پس از رحلت جناب نورعلیشاه نیز خدمت جناب صالح‌علیشاه عهد بیعت را تازه نمود. آن جناب در سال ۱۳۵۶ قمری (۱۳۱۶ شمسی) در تهران بدرود حیات

۱. عرفاء برای سالکین الی الله مقامات و اسفار مختلفی ذکر کرده‌اند که بطور کلی چهار سفر است. اولیاء جزء نیز که مأمور دعوت و هدایت اشخاص می‌شوند برحسب استعداد شخصی این سفرها را می‌پیمایند و لازم نیست که در مقام با صاحبان ولایت کلیه مساوی باشند بلکه در ظل هدایت آنان سیر می‌کنند. لذا عرفاء می‌گویند تا سالک سفر سوم را تکمیل نکند و به مقام فناء در افعال و صفات و ذات نرسد و این مراتب را به قدر استعداد خود نپیماید، لیاقت مأذون شدن در هدایت دیگران را ندارد و رسیدن به این مقام را هم خودش یا مأذون دیگری نتواند درک کند بلکه تشخیص آن به عهده مربی و راهنماست. از این رو بزرگان کوشش داشتند که نمایندگان و نوابی در جاهای مختلف برای خود تعیین نمایند تا مردم دسترسی به آنان داشته باشند و به توسط آنها راهنمایی شوند، چنانکه شیخ معروف کرخی از طرف حضرت رضا(ع) مأمور به دعوت ولایتی بود یا شیخ سرتی سقطنی از جانب حضرت جواد(ع) و نقی(ع) مأمور به دعوت بود. این نمایندگان را به اصطلاح عرفانی "شیخ" می‌گویند که از جانب قطب مأمور به دستگیری و هدایت هستند. بعد از رحلت قطب مریدان و مشایخ با جانشین قطب متوفی تجدید بیعت می‌کنند و اجازه مشایخ موكول به آن است که قطب جدید نیز مجدداً آنان را مأمور نماید. بنابراین مشایخ هر قطب دو گروه هستند: الف) عده‌ای از مشایخ قبلی که اجازه آنها تنفیذ و تجدید می‌شود. ب) عده‌ای که مستقیماً و بدایه از طرف قطب، مأذون می‌گردند.

گفت و در کنار مقبره مرحوم آقای سعادت‌علیشاه مدفون گردید.

۲- حاج شیخ عباسعلی کیوان‌فروینی

از وعاظ معروف تهران که در بیدخت خدمت جناب سلطان‌علیشاه مشرف به فقر شد و پس از رحلت آن جناب از طرف جناب نورعلیشاه مآذون در دستگیری شد و به "منصورعلی" ملقب گردید. پس از رحلت جناب نورعلیشاه خدمت جناب صالح‌علیشاه تجدید عهد نمود و بر مآذونیت خود چندسالی باقی بود تا آن‌که پس از چندی در دعوت خود مقاصد دنیوی ابراز می‌نمود و برخلاف میل بزرگان سلسله رفتار می‌کرد. لذا در تاریخ ۱۳۴۵ قمری از خدمت و منصب خود معاف گردید^۱. در پایان عمر به گیلان و تنکابن مسافرت نمود و در سال ۱۳۵۸ قمری در آنجا بدرود زندگانی گفت.

۳- حاج شیخ عمادالدین سبزواری

نوادهٔ پسری مرحوم حاج مآلهادی سبزواری از حکماء و فلاسفه بزرگ اخیر، متولد ۱۲۸۹ قمری؛ خدمت جناب سلطان‌علیشاه وارد رشتهٔ سلوک گردید و پس از شهادت آن جناب خدمت جناب نورعلیشاه تجدید عهد نمود و به سال ۱۳۳۱ قمری مآذون در دستگیری شد و "هدایت‌علی" لقب یافت. پس از رحلت جناب نورعلیشاه خدمت جناب صالح‌علیشاه تجدید عهد نمود. در اواخر عمر در تهران مقیم بود و در سال ۱۳۷۶ قمری (۱۳۳۵ شمسی) بدرود زندگانی گفته، در آرامگاه

۱. ایشان پس از آن‌که از مقام خود معزول گردید، لقب "منصورعلی" را برای خود محفوظ داشته و با افزودن کلمه "شاه" که عموماً مخصوص اقطاب است، خود را "منصورعلیشاه" می‌نامید. از آن پس روش مخالفت پیش گرفته و کتاب‌هایی در ردّ صوفیه و تصوّف نوشته، تهمت‌های ناروا و دروغ به بزرگان سلسله داد. با این همه جناب صالح‌علیشاه هرگز اجازه نمی‌دادند کسی در مقام پاسخگویی و احقاق حق برآید و فقرا را از اظهار هرگونه انزجار و تندى به ایشان منع کرده بودند. حتی در پایان مرقومه‌ای که به تاریخ پنجم ربیع‌الثانی ۴۳ به آقای دکترعلی نورالحکماء مرقوم داشته‌اند، می‌فرمایند: «حتی الامکان از خداوند خواسته‌ام که ایمان ایشان از بین نرود و راضیم یکی از اولاد صلیبی من جانش فدای ایمان ایشان شود.»

جناب سعادت‌علیشاه مدفون گردید.

۴- میرزا ابوطالب سمنانی

از علمای سمنان؛ خدمت جناب سلطان‌علیشاه مشرف به فقر شد و در سال ۱۳۳۲ قمری از طرف جناب نورعلیشاه اجازه دستگیری یافته به "محبوب‌علی" ملقب گردید و پس از آن جناب نیز از طرف جناب صالح‌علیشاه مجدداً اجازه یافت. در سال ۱۳۴۱ قمری (۱۳۰۲ شمسی) به سرای جاودان شتافت و در نزدیک قبرستان شمالی شهر سمنان مدفون گردید.

۵- حاج میرزا یوسف حائری

متولد ۱۲۸۱ قمری؛ اصلاً شیرازی و ساکن کربلا بودند. دست ارادت به جناب سلطان‌علیشاه داده و در فقر وارد شد. بعد از رحلت جناب ایشان، خدمت جناب نورعلیشاه رسید و ریاضت‌ها کشید و متحمل زحمات زیادی شد تا آن‌که در تاریخ ۱۳۳۶ قمری اجازه دستگیری یافته به لقب "ارشاد‌علی" ملقب گردید و مأمور توقف در کرمان شد. ایشان آخرین کسی بود که از طرف جناب نورعلیشاه مأذون گردید؛ بعداً نیز از طرف جناب صالح‌علیشاه اجازه اش تجدید شد و در سال ۱۳۴۷ قمری بدرود زندگانی گفت و در کرمان جنب مزار مشتاق مدفون گردید. به جز مشایخ مذکور، جناب ایشان به نه نفر دیگر اجازه دستگیری و دعوت داد که بر حسب تقدّم تاریخ اجازه‌شان به شرح ذیل می‌باشند:

۶- امام جمعه اصطهباناتی

متولد حدود سال ۱۲۸۲ قمری؛ مدت‌ها در اصفهان و عتبات عالیات به تحصیل علوم دینی اشتغال داشت. خدمت جناب حاج شیخ عبدالله حائری وارد در رشته سلوک گردید و در زمان جناب صالح‌علیشاه در سال ۱۳۳۷ قمری مأذون در ارشاد شده، "فیض‌علی" لقب یافت. ساکن اصطهبانات و شیراز بود و در سال ۱۳۶۸

قمری (۱۳۲۷ شمسی) در تهران دار فانی را وداع گفت و در مقبره مرحوم سعادت‌علیشاه مدفون گردید.

۷- شیخ اسدالله گلپایگانی ایزدگشسب

متولد سال ۱۲۶۲ شمسی؛ در اصفهان و عتبات به تحصیل علوم دینی و فلسفه مشغول گردید و در اندک مدتی در علوم معقول و منقول کامل شد. برای زیارت جناب سلطان‌علیشاه از نجف پیاده عازم گناباد شد و در سلک ارادتمندان ایشان درآمد. بعدها از طرف جناب نورعلیشاه مجاز در اقامه نماز جماعت گردید و در اصفهان متوطن شد. در سال ۱۳۵۰ قمری از طرف جناب صالح‌علیشاه مآذون در ارشاد شد، "درویش ناصرعلی" لقب یافت. ایشان از اساتید و دانشمندان بزرگ و دارای تألیفات عدیده‌ای می‌باشد که غالباً به طبع نیز رسیده است. در شاعری نیز مهارتی تام داشت و "شمس" تخلص می‌فرمود. به سال ۱۳۶۶ قمری (۱۳۲۶ شمسی) در اصفهان بدرود زندگانی گفته، در تخت فولاد در مقبره مخصوصی به نام "تکیه درویش" مدفون گردید.

۸- شیخ محمدفانی سمنانی

متولد سال ۱۲۴۷ شمسی؛ از اجلّه علما و حکما و ادبا که دیوان اشعاری نیز دارد و به طبع رسیده و "فانی" تخلص می‌نمود. خدمت جناب سلطان‌علیشاه وارد در رشته سلوک گردید و بعدها از طرف جناب صالح‌علیشاه در سال ۱۳۵۷ قمری اجازه دستگیری یافت و "درویش ظفرعلی" لقب گرفت. در سمنان متوطن بود و به سال ۱۳۶۱ قمری (۱۳۲۱ شمسی) در همانجا بدرود زندگانی نمود و در جوار مزار میرزا ابوطالب سمنانی مدفون گردید.

۹- آقا میرزا مهدی مجتهد سلیمانی

نجل مرحوم آیه الله آقا میرزا محمد مجتهد تنکابنی؛ در سال ۱۲۷۹ قمری در یکی از نواحی تنکابن تولد یافت. پس از تکمیل تحصیلات در تهران و نجف، به مقام اجتهاد رسید و به موطن خود بازگشت و در آنجا به امور شرعی و تدریس اشتغال ورزید. پس از چندی خدمت جناب حاج شیخ عبدالله حائری رسیده، وارد در طریق الی الله گردید. در سال ۱۳۶۵ قمری اجازه دستگیری و راهنمایی از طرف جناب صالح علیشاه یافت و به لقب "وفاعلی" ملقب گردید. جنابش در تهران اقامت داشت تا اینکه در سال ۱۳۸۶ قمری ندای حق را اجابت فرمود و در بقعه متبرکه مرحوم آقای سعادت علیشاه به خاک سپرده شد.

۱۰- جناب آقای حاج سلطانحسین تابنده

فرزند بزرگ ایشان که در ۱۵ شعبان ۱۳۶۹ از طرف پدر بزرگوار مآذون در اقامه نماز جماعت گردیدند و در یازدهم ذیقعده همان سال، موقع حرکت به عزم سفر حج، مآذون در دستگیری شده، به "رضاعلی" لقب یافتند و در ذیقعده سال ۱۳۷۹ فرمان جانشینی پدر مکرّمشان صادر شد و به "رضاعلیشاه" ملقب گردیدند که شرح آن قبلاً به تفصیل ذکر شد.

۱۱- حاج محمدخان راستین اراکی

خلف الصدق مرحوم حاج میرزا محمد علی خان مجتهد عراقی؛ ساکن اراک که قبلاً اجازه امامت جماعت داشته و در تاریخ ۱۵ شعبان ۱۳۷۴ قمری مجاز در ارشاد گردیده، ملقب به "درویش رونق علی" گردید. اینک بحمدالله در قید حیات و فعلاً در تهران سکونت دارند.^۱

۱۲- حاج شیخ عبدالله صوفی املشی

۱. ایشان در چهارم شعبان ۱۴۱۱ (۳۰ بهمن ۱۳۶۹) دیده از جهان فروبست و در اراک مدفون گردید.

متولد املش فرزند ارشد آقای شیخ محمد نجفی صوفی از علماء و مجتهدین طراز اوّل و شاگرد مرحوم آخوند خراسانی. پس از تکمیل تحصیلات دینیّه در قم و نجف اشرف در این سلسله وارد گردید. سپس به دستور پدر برای ادامه تحصیل به قم عزیمت کرد و در آنجا نیز موفق به اخذ درجه اجتهاد از مرحوم آیه الله حاج شیخ عبدالکریم حائری می شود و به گیلان مراجعت می کند. پس از طی درجات سلوک در تاریخ ۱۳۷۴ قمری مجاز در ارشاد و دستگیری شده و ملقب به "درویش عزت علی" گردید. بحمدالله در قید حیات و ساکن رشت می باشند^۱.

۱۳- حاج سید محمد شریعت قمی

متولد قم در سال ۱۳۱۴ قمری. پس از طی تحصیلات قدیمه در مدرسه فیضیه قم و نزد پدرشان، در تهران در زمان جناب نورعلیشاه، خدمت مرحوم حاج شیخ عبدالله حائری مشرف به فقر شد. پس از سالها سلوک در تاریخ ۱۳۸۳ قمری (اوّل اردیبهشت ۱۳۴۳ شمسی) از طرف جناب صالحعلیشاه مأذون به ارشاد و دستگیری شده، ملقب به "درویش همت علی" گردید. اینک بحمدالله در قید حیات و ساکن قم می باشند^۲.

۱۴- حاج سید هبه الله جذبی

متولد اصفهان در سال ۱۳۱۴ قمری. پس از طی تحصیلات علوم متداوله خدمت جناب نورعلیشاه در طریقت وارد شد. سپس سالها در خدمت جناب صالحعلیشاه در بیدخت بوده در سلوک معنوی می کوشید تا اینکه در تاریخ ۱۳۸۳

۱. آن جناب در ششم ربیع الثانی ۱۴۱۴ (اوّل مهر ۱۳۷۲) در تهران عالم فانی را ترک و در مزار سلطانی بیدخت به خاک سپرده شد.

۲. ایشان در سیزده شوال ۱۴۰۹ (۲۹ اردیبهشت ۱۳۶۹) رحلت کرد و در صحن مطهر حضرت معصومه در قم مدفون شد.

قمری (دوم اردیبهشت ۱۳۴۳ شمسی) مجاز در دستگیری و ارشاد شده، ملقب به "ثابت علی" گردید. جنابش در تهران ساکن بود تا اینکه متأسفانه به تاریخ ۲۹ جمادی الثانیه ۱۴۰۵ (دوم فروردین ۱۳۶۴) روح شریفش این عالم فانی را ترک نمود و در بقعه متبرکه مرحوم آقای سعادت‌علیشاه به خاک سپرده شد، رحمة الله علیه.

مجازین در امامت جماعت و تعلیم اوراد و اذکار لسانی

در زمان حیات جناب صالح‌علیشاه، علاوه بر مشایخ فوق‌عده‌ای هم مجاز در امامت جماعت و تعلیم اوراد و اذکار لسانی گردیدند که البته برخی از آنها کسانى بودند که موفق به یافتن اجازه ارشاد و دستگیری شدند که مذکور شد. مجازین امامت جماعت عبارتند از: آقای اعتضاد العلماء نیشابوری، در تاریخ ۱۳۴۲ قمری؛ آقای میرزا سیدمحمد تونی حکیم‌الهی، در تون (فردوس)، در تاریخ ۱۳۴۴ قمری؛ آقای دکتر سیدحبیب‌الله هندوستانی، در هندوستان، در تاریخ ۱۳۴۷ قمری؛ آقای حاج سیدمحمد قمی ذوالشرفین، در تایخ ۱۳۴۹ قمری؛ آقای حاج شیخ علی اصغر اصفهانی، در تاریخ ۱۳۵۰ قمری؛ آقای شیخ هادی شریفی سمنانی، در تاریخ ۱۳۶۵ قمری؛ آقای سیدمجدالدین مصباحی، اهل شیراز، در تاریخ ۱۳۷۵ قمری؛ آقای شیخ علی اکبر عارف کاشانی، در تاریخ ۱۳۸۰ قمری (اجازه شفاهی)؛ آقای محمد جواد آموزگار کرمانی، در تاریخ ۱۳۸۲ قمری؛ حاج آقای سلطانپور، در تاریخ ۱۳۸۴ قمری (اجازه کتبی داده شد). همچنین آقای حاج ابوالقاسم نورنژاد در تاریخ ۱۳۱۲ شمسی اجازه اقامه جماعت در غیبت ایشان در بیدخت، سپس در سال ۱۳۲۸ شمسی اجازه اقامه جماعت در تهران و به‌طور کلی گرفتند. آقای حاج شیخ علی محمد تهرانی (کاتوزیان)^۱ نیز که در زمان جناب آقای نورعلیشاه اجازه اقامه جماعت یافت، در دوران جناب صالح‌علیشاه نیز اجازه‌شان تجدید شد

۱. متوفی به سال ۱۳۲۴ شمسی در تهران.



جناب صالح‌علیشاه و در سمت چپ ایشان به ترتیب: جناب آقای حاج سلطان‌حسین تابنده، آقای حاج شیخ عبدالله صوفی، آقای حاج محمدخان راستین، آقای دکتر حسینعلی سعادت، و در سمت راست ایشان آقای حاج میرزا مهدی مجتهد سلیمانی.



سال ۱۳۴۰ شمسی هنگام انجام عمرهٔ رجیته، ردیف جلو در وسط، جناب صالح‌علیشاه و در سمت راست ایشان جناب حاج سلطان‌حسین تابنده و در سمت چپ، حاج سید هبة‌الله جذبی.

مقالات

صالح المؤمنین

خاطراتی از والد جسمانی و روحانی

نوشته آقای دکتر محب الله آزاده گنابادی

با اینکه شرح حال پدر بزرگوارمان مرحوم حضرت آقای حاج شیخ محمدحسن صالح علیشاه قدس سره قبلاً در چند کتاب چاپ شده، چون قرار است در این یادنامه احوال و اقوال ایشان با تفصیل بیشتری همراه با خاطرات مشرفین خدمتشان مجدداً انتشار یابد، لذا اینجانب نیز که از زمان کودکی و کم توجهی تا این اواخر که تازه داشتم با عمق شخصیت ایشان آشنا می شدم و تمامی ساعات و دقایق زیادی که در خدمتشان بوده‌ام، پر از خاطره است، برآن شدم که موارد مهم‌تر آنها را که آموزنده‌تر است نقل کنم و اگر توفیقی باشد یادداشتهای دیگر خود را هم جمع آوری کرده، جداگانه به صورت جزوه‌ای منتشر خواهم کرد. امید است این یادداشتهای مورد توجه علاقه‌مندان قرار گیرد و از خطاهای نویسنده درگذرند و با تذکرات خود قرین امتنانم فرمایند.

لازم به توضیح است که علت این که نام فامیل اینجانب "آزاده" است، این

است که ابتدا نام فامیل برادر معظم جناب آقای رضاعلیشاه از "بیچاره بیدختی" که همه ما موسوم به آن بودیم، برحسب اجازه حضرت والد به "تابنده" تغییر یافت، سپس پدر بزرگوارمان به من شفاهاً و کتباً فرمودند تابان یا آزاده انتخاب کنم؛ و چون تابان طبق مقررات آن روز و به علت مخالفت رئیس وقت اداره آمار گناباد ممکن نشد، فرمودند که "آزاده" را برگزینم. بعداً ایشان مصلحت دیدند که اخویهای دیگر، همه یک نام فامیل داشته باشند و امر بر این شد که همه "تابنده" بگیرند و چون چندین سال بود که به همین اسم در محیط طبابت شناخته شده بودم، تنها به من دستوری در این موضوع نفرمودند.

دکتر محبت‌الله آزاده گنابادی

آبان ماه ۱۳۶۶ شمسی (ربیع الاول ۱۴۰۸ قمری)

تأثیر کلام و نفوذ معنوی در دیگران

۱ - پرفسور پیاتیه حقوقدان مشهور فرانسوی و خانمشان که به عنوان زیارت یک مرد درویش بزرگوار به گناباد رفته بودند، ضمن صحبت از پهلوی و کمردرد چندین ساله خود و عدم تأثیر معالجات طبّی معروف دنیا، با داروهای گیاهی مختصری که مرحوم پدر بزرگوارمان برایشان فرستاده بودند، بهبود می‌یابند و مشرف به دین اسلام و تشیع و درویشی می‌شوند. این داروها به فرمایش خودشان قولنجان و سولنجان و بعضی گیاهان دیگر بوده که اسمشان به یادمانده است.

۲ - یکی از دوستان پزشک که دور از عوالم درویشی بود ولی مرا به فامیل می‌شناخت، می‌گفت: در جلسه‌ای دوستانه که با مرحوم آقای حایری‌زاده یزدی سیاستمدار معروف زمان پهلوی داشتیم، صحبت از آقای صالح‌علیشاه به میان آمده، ایشان گفتند: در ملاقاتی که با آقای صالح‌علیشاه داشتیم، من صحبت از عظمت ساختمانها و بناهای قدیمی کشورهای خارجی کردم. ایشان گفتند: اینها که

عظمت نیست و از نظر انسانی چیزهای خیلی کوچک و کم‌اهمیت هستند. از آن پس من هرچه را نگاه می‌کردم، کوچک می‌دیدم، حتی بناهای بزرگ، مردان قوی هیکل، مقامات بالا و همه چیز در نظر من حقیر و کوچک می‌نمود.

۲- در یکی از شبهای تابستان ۱۳۴۴ که ایشان در تهران تشریف داشتند، ما هم شام در خدمتشان بودیم (ایشان معمولاً ۲ الی ۲/۵ ساعت از شب رفته شام می‌خوردند و حدود ۲/۵ الی ۳ استراحت می‌کردند). بعد از شام و صحبت‌های خصوصی خانوادگی که دسر بسیار شیرین غذا معمولاً قرار می‌گیرد، مرحوم پدرمان برای استراحت به اتاق خودشان رفتند و چراغها خاموش شد و ما آماده رفتن به منزل شدیم. ناگهان زنگ در منزل به صدا درآمد ولی به ملاحظه موقع استراحت ایشان، کسی اعتنایی نکرد و چند دقیقه طول کشید. در این هنگام ایشان از اتاق بیرون آمده، گفتند: چرا جواب نمی‌دهید، ببینید کیست؟ کسی رفت و در را باز کرده، در مراجعت خدمتشان عرض کرد: می‌گویند من یکرنگی هستم. فرمودند: در را باز کنید. آقای یکرنگی را که دوازده سال بود به علت افتادن از پشت بام از پا فلج بود، دراز کشیده با برانکار آوردند. ایشان عبا را به دوش گرفته از پله‌ها پایین آمدند و داخل راهرو با آقای یکرنگی صفا کردند. او هم گریه عجیبی کرد و همه را متأثر نمود. دو نفر غیر درویش همراه او بودند: یکی سرهنگی با سربرهنه و یخه‌باز و دیگری مردی با کلاه مخملی، سینه‌باز و وضع پهلوانی. جناب سرهنگ مات و مبهوت چشم از ایشان بر نمی‌داشت و مرد بلندقد رشید کلاه مخملی دست به کمر زده از این طرف برانکار به آن طرف می‌رفت و تکرار می‌کرد: آقا می‌دونی چیه، من خیلی دوستت دارم، خیلی دوستت دارم! از مشاهده این وضع همه منقلب شده بودند.

علاقه به فقرا

۱- روزی در تهران، در منزل مسکونی و در اتاق شخصی خودشان که جنب

سالن اجتماع فقرا بود و به آن در داشت، تکیه داده و به علت تب شدید در حالت استراحت بودند. من و چند نفر از اخویها و بستگان در خدمتشان بودیم و چند نفر از اخوان ایمانی هم در اتاق مجاور به انتظار زیارتشان بودند. من به عنوان طبیب، عرض کردم: امروز خوب است در همین اتاق استراحت بفرمایید و به سالن تشریف نبرید، دواها را هم میل کنید، فردا انشاءالله حالتان بهتر می شود و فقراء به زیارتتان نایل می شوند. فرمودند: نه کسالت مهمی ندارم می توانم به آن اتاق بروم. چند نفر دیگر از بستگان که طبیب نبودند دنباله حرف مرا گرفتند و اصرار بیشتری کردند. ناگاه ایشان پس از سکوت چند دقیقه در جای خود تکیه زده و کمر را راست کرده، به تندی فرمودند: شما خیال می کنید من تهران آمده ام که بروم به گردش و تفریح؟! و در حالی که اشاره به اتاق مجاور می کردند، فرمودند: من آمده ام که اینها را ببینم و الا کار دیگری ندارم. بعداً فرمودند که عبا و عمامه شان را آوردند و با همان حال تب به سالن مجاور رفتند و طبق معمول همه روزه با اخوان ملاقات کردند. در این موقع سَنَشان هفتاد و هفت سال بود و به علت کبر سن و سابقه عمل و بیماری فلجیت بسیار ضعیف شده بودند.

۲ - منزل مسکونی ایشان در تهران، در خیابان فرهنگ متصل به خیابان امیریه و در جنوب شهر بود و چون اکثر فقرا در آن نواحی سکونت داشتند و دارند و نزدیک ایشان بودند، علاقه به توقف در همانجا داشتند. چند سال قبل از رحلت ایشان (حدود سال ۱۳۴۰ شمسی) منزل مناسبی برای سکونت و رفت و آمدشان در خیابان ملک در شمال شهر خریداری شده و حتی برای این که مشرف نداشته باشد، تیغه های آجری در اطراف و روی دیوارهای عادی کشیده و آماده برای ایشان و خانواده شده بود. و ما فرزندان جوان و بعضی دراویش و بستگان دیگر نیز که تنها فکرمان خوبی آب و هوا بود، اصرار داشتیم که بدانجا نقل مکان بفرمایند. در پاسخ خواهش ما فرمودند: اگر من به شمال شهر بیایم این فقرای بی بضاعت جنوب شهر چطور خواهند توانست بیایند مرا ببینند، شمال شهرها که

همه جا می‌توانند بیایند.

لطیفه‌گویی و نکته‌سنجی

۱ - یکی از سیاستمداران معروف آن زمان که ادعای طبابت نیز می‌کرد در حدود سال ۱۳۲۴ به دیدن ایشان آمده، ضمن صحبت می‌گفت: من بعد از این‌که از طرف سردار سپه تبعید شدم، به لبنان رفتم و در بیروت چون بی‌کار بودم به تحصیل پزشکی پرداختم و چون چند کلاسی را طی کرده بودم و کم‌کم در محله خودمان معروفیتی پیدا کرده بودم، مردم به عنوان معالجه پیش من می‌آمدند؛ من هم به قدر دانش خود نسخه می‌نوشتم و درمان می‌کردم و بحمدالله معالجات مؤثر هم واقع می‌شد و مردم هم راضی بودند و مراجعات زیادی داشتم. ایشان در پاسخ فرمودند: باید از قبرستان هم سؤال کرد! همه حضار به طوری خنده‌شان گرفت که خودداری نتوانستند بکنند و خود آقا خیلی خندید و گفت: صحیح می‌فرمایید قربان.

۲ - یک وقتی آقای دکتر مهران وزیر وقت فرهنگ به اتفاق مرحوم آقای هادی حایری به ملاقات ایشان آمدند و ضمن صحبت برای خوش آمد ایشان گفتند: ما توجه زیادی به تعلیمات اسلامی در مدارس داریم و معلمین خوبی بر این کار می‌گماریم. حضرت والد فرمودند: بلی ما هم اطلاع داریم که یک روز در نیشابور یک معلم ارمنی را به کلاس درس شرعیات فرستاده‌اید! آقای دکتر مهران گفت: نه خیر قربان، خلاف عرض کرده‌اند. ایشان فرمودند: چرا در نیشابور این کار را کرده‌اید. دکتر مهران اندکی فکر کرده و جواب دادند: بلی یک مرتبه پارسال معلم شرعیات سر کلاس حاضر نشده، بچه‌ها شلوغ کرده‌اند، مدیر مدرسه هم دستور داده یک نفر آموزگار دیگر برود؛ بلی قربان صحیح است، درست می‌فرمایید. گویا در ورامین هم چنین اتفاقی افتاده بوده است.

۳ - در سفری که مرحوم آقای شیخ محمد عبده رئیس دادگاه انتظامی قضات

به گناباد آمده بودند و به احترام مقام علمی و روحانی ایشان، مرحوم حضرت آقای والد دیدنشان رفته بودند، جهت بازدید آقای عبده صبح زود و برای صبحانه آمد و خطاب به ایشان کرده گفت: شما خودتان ملاحظه می فرمایید و شاهد هستید که علاقه و ارادت من به شما باعث شد که با وقت کم و کار زیاد قبل از شروع اداره خدمتتان برسیم. ایشان در پاسخ فرمودند: بله، أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ. آقای عبده از این گفته بسیار بجا خیلی شاد شده و تشکر کردند.

اخبار به رحلت

- ۱ - مرحومه حاجیه بی بی مادرمان (متوفاه در فروردین سال ۱۳۵۹ شمسی) می گفتند: حدود پانزده روز قبل از رحلت حضرت ایشان، خواب دیدم که در آسمان نوشته شده است: اِلَیْهِ رَاجِعُونَ. وقتی بی توجه برایشان این خواب را نقل کردم، آهی کشیده فرمودند: اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُونَ. رحمت خداوند به روان پاک هر دو بزرگوار باد، رَبِّ اَرْحَمُهُمَا کَمَا رَزَقْتَنِي صَغِيرًا.^۱
- ۲ - پانزده روز قبل از رحلت ایشان، مریم (دختر اینجانب و فعلاً همسر آقای دکتر فرخ مروستی) خواب دیده بود منزل مرحوم حضرت آقا آتش گرفته و از داخل حیاط و پشت بام شعله های آتش زبانه می کشد. آری، اگر آتش دل های سوخته و جانهای شعله ور، دیده می شد، می دیدیم که از قلوب همه مؤمنین و در همه جا این شعله ها فروزان و از سیمایشان نمایان است.
- ۳ - معمول حضرت ایشان این بود که همه ساله موقع سال تحویل در اتاق مخصوص خودشان تنها می نشستند و به دعا و قرآن خواندن مشغول می شدند و بعداً خانواده خودشان به زیارت و تبریکشان می رفتند. فقط در دو سال این رسم را شکستند؛ یکی در تهران که در یکی از سفرها به من فرمودند: ما سال تحویل منزل

۱. پروردگارا چنان که (پدر و مادر) مرا از کودکی پرورش دادند، تو در حق آنها رحمت نما (سوره اسراء، آیه ۲۴).

شما می آییم، به همه اقوام اطلاع دهید. دیگر آخرین سال تحویل در زمان حیاتشان در بیدخت که فرمودند: به فقرا اطلاع دهید امسال ما برای زیارت آنها به حسینیه مزار خواهیم آمد، و در واقع جهت خداحافظی اخوان، آنجا آمدند.

۴ - وقتی که آقا میرزا کاظم ریابی، خواهرزاده مرحومه بی بی بزرگ - عیال مرحوم آقای سلطان علی شاه طاب ثراه و مادر حاج آقای سلطانی - که درویش وارسته و بزرگواری بود، فوت می نماید، ایشان در صحن مزار منتظر آوردن جنازه ایستاده و مکرراً می فرموده اند: «مرگ اگر مرده است گو نزد من آی تا در آغوش بگیرم تنگ تنگ» و موقعی که جنازه را می آوردند می فرمایند: «رفتند و ما هم می رویم.» و این جریان پانزده روز قبل از رحلت ایشان بوده است.

وداع آخر

در آخرین وداع دردناک که پس از پنج روز توقف در ایام عید ۱۳۴۵ از گناباد حرکت کردیم، بعد از خداحافظی فرمودند: «دکتر آزاده، خیلی خوب بود آمدنتان ولی خیلی کم بود.»

در آن روزها دو چیز غیرعادی و معمول از ایشان می دیدم: اولاً: برخلاف همیشه به همه و به خصوص به ما و بچه ها تعارف می کردند و سعی داشتند از همه چیز به قدر کافی بخوریم؛ گاهی سرخوراکیها شوخی نیز می کردند. ثانیاً: در وسط خوردن غذا دهان را از جویدن بازداشته، به حال سکوت و کمی مبهوت به یکایک ما مثل این که با حال تحسّر و نگرانی دایره وار نظر می انداختند؛ در همان وقت هم من متوجه بودم و بی اختیار به خودم نیز نسبت به ایشان همین حال دست می داد، منتهی هنگامی که نظرشان به من می افتاد خودم را مشغول می کردم که متوجه این حالت من نشوند. اندیشه شان را می فهمیدم و تأثیر عمیق به من دست می داد، زیرا نگاهشان این معنی را می داد که اینها بعد از من چه خواهند کرد و باز چه وقت خواهیم توانست فرزندان خود را ببینیم. پدر بزرگوارمان معمولاً وقت خداحافظی از

جا بلند نمی شدند ولی در این مرتبه وقتی دستشان را بوسیدیم و خدا حافظی کردیم، بلند شده دم آستانه در آمدند و ایستاده تکیه دادند. می خواستم بیفتم پایشان را ببوسم ولی چون از این کار خوششان نمی آمد، خیلی خودداری کردم. بعداً لب ایوان آمدند که ما را تا آن طرف حیاط و دم در منزل ببینند. در آن حال فرمودند: سلام مرا به منصور^۱ رفیق سحرمان برسانید. من هم که گاهی برگشته نگاه می کنم به ایشان می کردم ولی دل نمی کردم، باز در اینجا به خودم فشار آوردم و نزدیک دم در دیگر نگاه نکردم. ماشین ما دم در حاضر بود؛ ایشان به بهانه گفتن «فلان چیز یادتان نرفته؟» و مطالبی در این ردیف تا دم در و جلو ایوان سرکوجه آمدند و در آنجا برای ابد خدا حافظی کردیم.

در پناه مغفرت و رحمت الهی روحشان شاد و از ما راضی باد

۱. اولین فرزند نویسنده، متولد اسفند سال ۱۳۲۷.

أُسوةٌ حسنه

گوشه‌ای از شؤن اخلاقی و اجتماعی حضرت آقای صالح‌علیشاه

نوشته آقای حاج دکتر نورعلی تابنده

بسم الله الرحمن الرحيم

چنان پر شد فضای سینه از دوست که نقش خویش گم شد از ضمیرم
مخلص بدون این که خود را به اصطلاح عقل کلّ و مصون از هر خطا بدانم، به
نتیجه گیریهای فکری خود معتقدم و مادام که به همان طریق استدلال عقلانی که
کلمه‌ای را بر من القا کرده است خلاف آن فکر برایم ثابت نشود، بدان پای بند
می باشم و تصوّر می‌کنم این رویه حدّ اعتدال بین دهان بینی یا ضعف نفس و
لجاجت یا خودکامگی باشد.

در معرض اشتباه هستم هر آن باشد به هزار اشتباهم اذعان
اما چه کنم که تا دلیلی نبود با حاصل فکر خویش دارم پیمان^۱
اما در طول زندگی خود فقط یک استثناء بر این رویه داشتم و آن هم تسلیم
مطلق و کامل در برابر اوامر و دستورات پدر بزرگوارم حضرت صالح‌علیشاه بود.

۱. شعر از آقای مجیدی وکیل دادگستری.

زیرا بدو^۱ به تجربه دریافتم و سپس احساس کردم، از علم‌الیقین به عین‌الیقین رسیدم، که «هرچه آن خسرو کند شیرین بود» و این شیرینی را از آنجا می‌دانم که با گوش جان از زبان دل وی *إِنِّي أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ*^۱ را شنیدم.

در سال ۱۳۴۳ که از سفر عمره به تهران مراجعت کردند، به من فرمودند: آیه‌الله... که در این سفر با یکدیگر همسفر شده بودیم و چندین بار به دیدن ما آمد، از کار تو و حسن سلوکت تعریف می‌کرد هم‌چنین از مراجعاتی که در دادگستری به تو داشته است و از نتیجه آن راضی بود، اینک که ایشان هم از مسافرت برگشته است، بهتر است به دیدنشان بروی.

در پاسخ به عرض رساندم: من با فرزند ایشان از دبیرستان دوست هستم و قریب بیست سال از دوستی ما می‌گذرد و هرگز به‌عنوان دیدن پدر وی به منزلشان نرفته‌ام زیرا روحانی‌ای را که با دربار و سلطان رفت و آمد داشته باشد، نمی‌پسندم. باوجود این که کمتر دستور صریح می‌دادند، مع‌هذا بعد از پاسخ اینجانب با صراحت به من فرمودند: نه، حتماً به دیدن برو.

امرشان را اطاعت کردم و به دیدن رفتم و ایشان هم بازدید کردند و چند بار دیگر هم ملاقاتهایی نمودم. درضمن این برخوردها درک کردم که در قبال آن عیب، مشارالیه خصوصیات معنوی حسنه‌ای دارد که باعث شد تدریجاً در اعتقاد قبلی من تعدیلی به‌وجود آید. ایشان می‌گفتند: «پدر من که از علمای مشهور تهران بود در اواخر عمر خود دچار فراموشی شده بود. من در نجف مشغول تحصیل بودم که از تهران به من نوشتند برادر بزرگترم از نسیان پدر و کهولت سن وی سوءاستفاده کرده، مهر او را به اسناد ناسخ و منسوخ می‌زند و از من خواسته بودند که اگر به آبروی پدر و حیثیت وی علاقه‌مندم برگردم و به امور وی رسیدگی کنم. من تحصیل را نیمه‌کاره رها کرده، به تهران بازگشتم و به‌دستور پدر که به من

۱. من از خدای آن دانم که شما ندانید (سوره یوسف، آیه ۹۶).

علاقه‌مند بوده و اعتماد داشت، امور او را اداره کرده به راه آوردم. لذا بارها و مکرراً پدرم اظهار رضایت کامل از من می‌کرد. من یقین دارم چون پدر از من راضی بود تا آخر عمر محترم خواهم زیست و خدا مرا ذلیل نخواهد کرد.»

من چنین درسی از این معاشرت‌ها گرفتم و عملاً هم بر من ثابت شد که اطاعت از امر پدر و فتح باب مراوده با آیه‌الله... درسهای باارزشی به من داد. آیه‌الله مزبور نیز همان‌گونه که خود گفته بود تا آخر عمر محترمانه زیست و بعد از مرگ او نیز فرزندان و دوستانش تجلیل شایسته‌ای از او به عمل آوردند. این توصیه درواقع به منظور پندگیری اینجانب بود که درباره اشخاص مطلق‌اندیشی نکنم و اگر کسی را از یک جهت محکوم می‌کنم، جهات مثبتی نیز برای او احتمال بدهم و نیز اهمیّت خدمت به پدر را به تجربه و به رأی‌العین درک نمایم.

گو این‌که آن بزرگوار به صدور دستور مستقیم کمتر مبادرت می‌فرمود، ولی من، گیرنده دلم چنان با امواج معنوی افکار آن حضرت منطبق شده بود که به اصطلاح از "ف" به "فرح‌زاد" پی می‌بردم؛ غالباً همه ارادتمندان عمیق ایشان چنین بودند که بدون کلام صریح میلشان را درک می‌نمودند.

حرف و صوت و گفت را بر هم زنم تا که بی این هر سه با تو دم زنم^۱ یکبار دستوری به من دادند که هدف و نظر ایشان را نیز به صورت ظاهر درک کردم. فرموده بودند خدمت حضرت آیه‌الله... برسم و اتومبیلی را که شخصی دیگر تقدیم کرده بود، به ایشان بدهم. چون شخصاً چنان عملی را تأیید نمی‌کردم، نظر خود را خدمتشان عرض کردم و ادله خود را نیز بیان داشتم. سپس اضافه کردم: «با وجود این‌که معتقد به انجام این کار نیستم مع‌هذا اگر امر بفرمایید، چون دستور شما را مافوق اراده خود دانسته و شما را اولی به نفس خود می‌دانم از آن اطاعت خواهم کرد، فقط نگرانیم آن است که چون نظر شخصی من با این امر مخالف است

۱. مثنوی معنوی، به اهتمام توفیق سبحانی، دفتر اول، بیت ۱۷۳۹.

نتوانم آن را به خوبی انجام دهم و حال آن که مایلم امریّه شما به بهترین نحو انجام گردد.» و ایشان مرا از آن کار معاف کردند.

در مورد یک وصیت نیز که اینجانب از طرف وصی متوقی (جناب آقای حاج سلطانحسین تابنده) وکیل بودم و وکیل و موکل بنا به امر ایشان قدم برمی داشتیم، به واسطه سختی انجام این وظیفه چند بار خدمتشان عرض کردم: اجازه فرمایند استعفا دهم. هر بار جواب می دادند: باشد تا کسی را به جای تو پیدا کنم. در دفعه سوم یا چهارم پاسخ فرمودند: خودت کسی را پیدا کرده و پیشنهاد کن. به ایشان عرض کردم: به نظر می رسد راضی نیستید که من استعفا دهم، اگر چنین است، میل شما را بر آسایش و میل خود ترجیح می دهم و کماکان به کار خود ادامه می دهم. از این گفته من چهره شان بشاشتی به خود گرفت و چون مرا در بیان مطلب صادق می دانستند، پاسخ مثبت دادند. من هم از استعفا منصرف شده، به کار شاق و سخت مذکور ادامه دادم.

بدین نحو می توانم مدعی شوم که در برابر ایشان واقعاً نقش وجود و شخصیتیم از ضمیرم گم شده بود و این سلطه معنوی را بر خود احساس کرده و در کمال لذت معنوی بدان تسلیم بودم.

این مقدمه را به جای تمام خاطرات معنوی و عرفانی که از ایشان دارم می نگارم و در این یادداشتها به دلایل مختلف قصد ندارم از مقامات معنوی ایشان سطوری بنگارم زیرا:

من چه گویم یک رگم هشیار نیست شرح آن یاری که او را یار نیست^۱ و به همین اکتفا می کنم که مرا از من گرفته و فضای سینه مرا پر کرده بود و همین آیت برای من کافی است. مضافاً به این که اولاً: مسایل عرفانی و معنوی به بیان و قلم در نمی آید و زندانی کردن آن معانی عالیّه در بیان و قلم نارسای من از

۱. همان، دفتر اول، بیت ۱۳۰.

قدر و ارزش آن می‌کاهد نه آن‌که بر آن بیافزاید:

هرچه گویم عشق را شرح و بیان چون به عشق آیم خجل‌گردم از آن^۱ ثانیاً: چون خود در سطح پایینی از معرفت قرار دارم، از مکارم آن بزرگوار جز آنچه شایسته این سطح است، درک نکرده‌ام و بیان آن نه برای خواننده سطح بالا مفید است و نه می‌تواند معرفت سطوح بالاتر از معرفت من باشد و لذا از شأن مطلب می‌کاهد.

ثالثاً: مسایل معنوی مصداق روشن: الطُّرُقُ إِلَى اللَّهِ بِعَدَدِ أَنْفَاسِ الْخَلَائِقِ^۲ می‌باشد و لذا من نمی‌خواهم با بیان سطح معرفت خویش در دیگری القاء باور خاصی بکنم و از این‌که مسؤول القای باوری به دیگران باشم ابا دارم.

بنابراین خاطرات و یادداشتهایی را که مربوط به زندگی این جهان، روش زندگی، اخلاق و خلاصه ظواهر امور است، خواهم نوشت و خواننده از دقت در همین خاطرات، عظمت و معنویت آن بزرگوار را به اندازه درک خویش احساس خواهد نمود.

هانری کربن مستشرق فرانسوی

طی چند سفری که به اروپا کردم - چه برای ادامه تحصیل در رشته دکترای حقوق که در سال ۱۳۳۶ شمسی به انجام آن توفیق یافتم، چه استفاده از بورس یک سال و نیمه دولت فرانسه و چه سفرگردشی - با هانری کربن مستشرق و محقق فرانسوی در تماس بودم و کتب مرحوم آقای حاج ملاسلطان محمد گنابادی (سلطان‌علیشاه) و جانشینان ایشان را به وی دادم که جلب نظر او را نموده بود و به خصوص به تفسیر بیان السعادة علاقه نشان می‌داد. در اثر توصیه و حتی اصرار او

۱. همان، دفتر اول، بیت ۱۱۲ (با کمی اختلاف).

۲. راه‌های به سوی خدا به تعداد نفسهای خلائق است. شرح این حدیث در بخش فرمایشات حضرت آقای صالح‌علیشاه آمده است.

رساله‌ای درباره مؤلف تفسیر در انستیتوی تحقیقات عالیه زیر نظر وی گرفته و به ثبت رساندم. علاقه او به این امر تا بدان حد بود که در پاسخ مخلص که مشکلات سفر به فرانسه را گفتم و اشعار داشتم که به سمت قضاوت مشغولم و امکان آمدن به فرانسه کمتر دست می‌دهد، اظهار داشت: اما تهیّه متن رساله که در ایران امکان دارد و بلکه مناسبتر نیز می‌باشد؛ در آنجا انجام خواهی داد. بعد از تهیّه رساله، مبادله نظر بین تهیّه کننده و استاد راهنما (منظور خود اوست) با پست عملی است و قول داد که بعد از تکمیل و تایپ رساله شخصاً دنبال تشریفات اداری رفته، بعد از تعیین جلسه دفاع از تز موقع مناسب را به اینجانب اطلاع داده و دعوت‌نامه رسمی از طرف انستیتو (یا سایر مؤسسات مربوطه دولت فرانسه) را برای من بفرستد که امکان اعطای مأموریت فراهم گردد و به هزینه دولت فرانسه برای گذراندن رساله به اروپا بروم. متأسفانه رساله آماده نگردید و این امکانات سلب شد ولی یادداشتهای متفرقه آن را دارم. و اینک خلاصه قسمتهایی از آن یادداشتها را تقدیم می‌دارم به امید این که خداوند توفیق جمع‌آوری و تدوین آن یادداشتها را عطا فرماید که به صورت کتابی مستقل تقدیم علاقه‌مندان نمایم.

موضوع رساله "شرح مکتب و روش حاج ملا سلطان محمد گنابادی و یک قرن مکتب او"^۱ بود. منظور از "یک قرن مکتب او" فاصله بین منصب ارشاد مرحوم آقای سلطان علیشاه و وفات مرحوم آقای صالح علیشاه است که صد سال شمسی می‌شود.

آقای سلطان علیشاه فرزند صلیبی و روحانی خود آقای حاج ملاعلی نورعلیشاه را به مسند ارشاد و جانشینی خود منصوب کردند که ایشان نیز فرزند صلیبی و روحانی خود آقای صالح علیشاه را بدین سمت منصوب کردند. آقای سلطان علیشاه فرزند و نوه خویش را مستقیماً تحت تربیت معنوی خویش آماده تکیه‌زدن بر

1. Hagiographie de Hadj Molla Soltan Mohammad, Soltan Ali Shah et une Siècle de Son Ecole.

منصب ارشاد نمود.

من که دوران حیاتم را تا زمان فوت آقای صالح‌علیشاه زیرنظر و تربیت ایشان گذرانده‌ام، می‌توانم بگویم که روش ایشان همان بود که در کتب جدّ بزرگوارشان بر مبنای تعالیم عالیّه اسلامی و مشرب عرفانی بیان شده بود. و بنابر گفته مسن‌ترها و پیرمردهای قدیم عیناً روش جدّ بزرگوارشان بوده و حضرت ایشان تجسم این مکتب الهی بودند. می‌توان گفت مراحل سلوک را عمدتاً حتی قبل از تشرف در زمان جدّ بزرگوار گذرانده بودند، به نحوی که بعد از رحلتشان به فاصله کوتاهی مناصب مختلف و درجات تدریجی ارشاد را طی کرده و در سنه ۱۳۳۰ قمری یعنی سن ۲۲ سالگی و زمان حیات پدر، جانشینی ایشان اعلام شده بود. ایشان در زمان حیات پدر تصرفات و دخالت به عنوان جانشینی می‌کردند. کما این که به نیابت از پدر به آقای حاج میرزا حبیب‌الله حایری قزوینی (فرهنگ) مقیم کربلا اعطای منصبی نمودند.^۱

در آخرین سفری که مرحوم آقای نورعلیشاه به تهران و کاشان مسافرت کردند و در کاشان مسموم گردیدند، مرحوم آقای صالح‌علیشاه در خدمتشان نبودند و در گناباد مانده بودند. اشتیاق دیدار پدر و پیر هم‌چنین ناملایمات محیط گناباد موجب گردید، طی تلگرافی اجازه بخواهند تا در تهران یا کاشان به ایشان ملحق گردند. آقای نورعلیشاه چنین پاسخ دادند: «حرکت شما موقوف، به طرف گناباد حرکت کنید... رویه و رفتار شما تماماً مانند مرحوم آقا (حضرت سلطان‌علیشاه) است بدون کم و زیاد...»

و آخرین دستورالعمل بود که رفتار آقای صالح‌علیشاه را مشابه و هم‌سنگ آقای سلطان‌علیشاه قرار داده بود و الحق این دستورالعمل مانند سایر دستورات دقیقاً اجرا گردید.

۱. نابغه علم و عرفان، حاج سلطان‌حسین تابنده، چاپ دوم، ص ۳۷۵.

از این‌که از خود زیاد حرف زدم (و شاید به‌ناچار باز هم همین تکرار شود) عذر می‌خواهم. معذوریت من از این جهت است که ناچار در خاطره‌هایی که دارم - دیده و شنیده‌ام - برداشت شخصی خویش را بیان می‌کنم. هر که به دنبال گل است، باید تحمّل شاخ و برگ و احیاناً خار را نیز داشته باشد و هر که این نوشته را بخواند آنچه مربوط به گل است، در دل و سینه جای خواهد داد و خارها را یا دور انداخته و یا تحمّل خواهد کرد.

سلوک و تربیت - سلسله انتقال تربیت

هر بشری تربیت پذیر است و تربیت در سرنوشت انسان و جامعه بشری نقش اساسی دارد، همان‌طور که فطرت نیز نقش عمده‌ای دارد.

این تربیت که به معنای اخص در عوالم معنوی و روحانی عرفان از آن به «سلوک» تعبیر می‌گردد، شرط ضروری تکامل معنوی است. در مقابل آن، نقش فطرت در سیر الی‌الله به صورت «جذبه» جلوه‌گر می‌شود، بدین توضیح که فطرت شخص از لحاظ تجانس با عوالم معنوی و عشق الهی او را به سوی مقصد می‌کشاند بدون اینکه حتی خود او کاملاً به طی طریق شاعر باشد، همانند آهن که جذب آهن‌ربا می‌شود. مجذوب را به مسافری تشبیه می‌کنند که با هواپیما به مقصد می‌رسد بدون این‌که از رنج راه آگاه باشد و سالک را به کسی که پای پیاده، رو به مقصد به راه افتاده است.

مجذوب یا سالک صرف (اگرچه مجذوب هم همواره لااقل اندکی سلوک دارد و سالک نیز تا اندکی جذبه نداشته باشد به راه نمی‌افتد) نمی‌تواند راهنمای دیگران باشد. سالک مجذوب یا مجذوب سالک است که در صورت وصول به کمال استعدادی خویش می‌تواند برحسب درجه این کمال دیگران را در طی طریق مدد نموده و راهنمایی کند. این نکته همان است که علمای روانشناسی تربیتی می‌گویند که اگر تربیت و فطرت هماهنگ باشند، شخص را به کمال استعداد

خویش می‌رسانند.

علی‌هذا توجه به محیط زندگی، تربیت‌ها و مشاهدات هر شخص ضرورت دارد و اعتقاد به اینکه این تربیت‌ها و مشاهده‌ها (به‌خصوص در محیط خانواده) در افکار و روشهای بعدی حتی والاترین شخص معنوی مؤثر است، از شأن آنها کم نمی‌کند. منتهی یکی ادب را از باادبان می‌آموزد و یکی از بی‌ادبان و سوّمی از هر دو گروه. بزرگان و حتی معصومین، فطرت‌های الهی را با آب تربیت و سلوک بارور ساختند و به کمال خویش رسیدند.

پیغمبر صلی الله علیه و آله از مشاهده رفتار مشرکین مکه، ظلم و ستم قریش، از بی‌ادبان ادب آموخت و دست الهی که خمیر او را عجین فرمود به او دستور داد که اعلام دارد: *أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّنَا الْإِلَهُكُمْ إِلَهُ وَاحِدٌ*^۱ و به‌همین جهت وی را بعد از سیر عادی بشری و تکامل الهی خویش، در سن ۴۰ سالگی به نبوت و رسالت مبعوث فرمود.

علی علیه‌السلام که در مکتب پیغمبر پرورش یافت از بی‌ادبان ادب نیز آموخت. فاطمه زهرا علیها‌السلام و حسنین علیهما‌السلام از مکتب نبوت و ولایت تعلیم گرفتند.

نیاز بشر به تعلیم گرفتن چیزی از شأن انبیاء و اولیاء و اوصیاء نمی‌کاهد، زیرا جایی که خداوند می‌فرماید: *وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ*^۲، پیغمبر مأمور می‌شود که اعلام دارد بشری مانند دیگران است و هزاران نمونه دیگر؛ لذا آنچه لازمه فطرت بشری است در آنها وجود داشته و تمام مقتضیات فطرت در مورد آنها نیز صادق است. نیاز به تعلیم گرفتن جزء فطرت بشر است که تمایل به تکامل دارد. حضرت صالح‌علیشاه قسمت اعظم دوران جوانی خویش را مستقیماً تحت

۱. من بشری همانند شما هستم الا این که به من وحی می‌شود که خدای شما خدایی یگانه است (سوره کهف، آیه ۱۱۰).

۲. خداوند اسماء را به آدم تعلیم داد (سوره بقره، آیه ۳۱).

تربیت و ارشاد مرحوم جدّ بزرگوارشان و نیز پدرشان بودند. مرحوم سلطانعلیشاه نیز از اوایل جوانی و به‌خصوص بعد از ورود در سلک عرفان از محضر مرحوم حاج ملاعلی، پدر همسر خویش (جدّ مادری مرحوم حاج ملاعلی نورعلیشاه ثانی) استفاده می‌کردند و در سلوک و مراتب تربیتی از ایشان کسب فیض می‌نمودند، علی‌هذا در بسیاری از امور و برداشتهای اجتماعی تشابهات و وحدتهایی مشاهده می‌شود که چون اشاره به همه آنها موجب تطویل مقال می‌شود، به‌طور نمونه سه برخورد حضرت صالح‌علیشاه، حضرت سلطانعلیشاه و مرحوم حاج ملاعلی در قلمرو مسائل اجتماعی، اقتصادی ذیل ذکر می‌شود:

سادگی و عدم تکلف در زندگی

مرحوم حاج ملاعلی که از بزرگان فقها و زهاد بود، سمت امامت جماعت مسجد بیدخت را داشتند. ایشان در عالم عرفان وارد شده و مسلک عرفانی داشت و مورد اعتماد و احترام همه اهالی بود، به‌طوری‌که هنوز هم مقبره ایشان مورد تبرک و زیارت اهالی قرار می‌گیرد. آقای سلطانعلیشاه بعد از آن‌که در منقول به‌درجه اجتهاد رسیده، و در معقول متبخر گشتند، در عالم عرفان وارد شده و سلوک معنوی خود را آغاز کردند. در این ایام مرحوم حاج ملاعلی که این منسوب خویش را مستعدّ و قابل دیده و همچنین ورود او را در عالم عرفان ارج می‌نهاد و تجانس معنوی فی‌مابین را احساس می‌نمود، وی را به‌دامادی خویش برگزید و ایشان را از نوده گناباد به بیدخت آورده و تحت تربیت خویش قرار داد تا هم ظاهراً ایشان را به جامعه بشناساند و هم معنأً سلوک ایشان را موردنظر قرار دهد. مرحومه زهرا بیگم فرزند حضرت سلطانعلیشاه و جدّه مادری نگارنده پس از بیان این مطلب داستانی را به‌شرح زیر نقل می‌کردند:

«مرحوم حاج ملاعلی طبق عرف عامّه مردم آن زمان که چای متداول نبود از مهمان‌ها با جوشانده کرایته (زیره سبز) و به‌جای قند با کشمش پذیرایی می‌کرد. از

قهوه‌ریزی که در اتاق خود ایشان می‌جوشید کرابته را در پیاله‌های کاشی ساخت محل ریخته، شخصاً به مهمانها می‌داد. آقای سلطان‌علیشاه هم که در آن ایام، جوان و تازه داماد بودند در پذیرایی کمک می‌کردند.»

«حکومت (فرماندار) و نایب‌الحکومه‌ها در بدو خدمت حضور حاج ملاعلی شرفیاب می‌شدند و یک بار که حاکم تازه وارد ولایت به دیدن مرحوم حاج ملاعلی آمده بود، بعد از خاتمه ملاقات و رفتن حاکم، آقای سلطان‌علیشاه خطاب به حاج ملاعلی کرده، گفتند: "خالو، بهتر است شما سماور و استکان داشته باشید تا مهمانهایی از قبیل حاکم و امثال او که می‌رسند در اتاق دیگری چای دم شود و آن را با استکان و قند بیاورند." ایشان پاسخ فرمودند: "نه خالو! از من همین‌طور خوب است..."»

مرحوم آقای حاج محمد صادق سعیدی معین‌الاشراف (همسر خواهر حضرت صالح‌علیشاه) داستانی از حضرت سلطان‌علیشاه در دوران ارشاد ایشان بدین شرح نقل می‌کردند:

«یکی از فقرای تهران یا یکی از شهرستانها به زیارت حضرت سلطان‌علیشاه به بیدخت آمده بود. چون شغل وی بنایی بود می‌خواست در حدود شغل خویش خدمتی کرده باشد، لذا از ایشان خواهش کرد اتاقهای بیرونی را که محل پذیرایی مردانه بود و همه‌گله‌گی بودند گچ‌کاری و سفید‌کند. ایشان اجازه نفرمودند. مشارالیه درخواست خود را چند بار تکرار کرده ایشان (شاید هم با اظهار امتنان از محبت او) اجازه نفرمودند. روزی ایشان به قصد سرکشی از زراعاتی که در خارج از موطن خود، بیدخت، داشتند عزیمت فرمودند. شخص مذکور که مطلع از دوری راه بوده و طبق عادت معموله متوقع بود ایشان زودتر از غروب آفتاب مراجعت فرمایند، مقداری گچ تهیه کرده و شروع به سفیدکاری کرد و امیدوار بود عصر که مراجعت فرمودند به او تبسمی کرده از کار او شادمان شوند. هنوز یک اتاق را تمام نکرده بود که ایشان مراجعت فرمودند (شاید در بین راه فسخ عزیمت کرده بودند)

وقتی وارد بیرونی شدند و دیدند گچ‌کاری یک اتاق نزدیک به اتمام است با تندی فرمودند: چه کسی به تو اجازه داد؟ همین الآن آنچه را کرده‌ای به حال اول برگردان و گچها را بتراش. آن درویش با تأثر و ندامت فراوان و هم‌چنین با تعجب از این برخورد خلاف انتظارش شروع به تراشیدن گچها کرد! بعد از برگرداندن وضع اتاق به حال اولیه (و یا شاید هم فردای آن روز) حضرت آقای سلطان‌علیشاه با تبسم و ملاحظت، محبت او را ستودند و به او فرمودند: اگر قصد داشته باشیم گچ‌کاری کنیم (توجه شود که سفیدکردن اتاق در آن ایام عمل اعیانی و لوکس تلقی می‌شد) توان آن را داریم اما اگر من امروز یک اتاق را گچ‌کاری کنم، فردا ملاعلی (یا حاجی ملاعلی منظور فرزند ایشان است که بعدها به منصب ارشاد و جانشینی ایشان منصوب گردید) دو اتاق و پیشنماز (منظور آقای ملامحمد صدرالعلماء داماد ایشان و جدّ مادری اینجانب) سه اتاق را گچ‌کاری خواهند کرد و رقابتی از این حیث در بین خانواده و سپس اهالی بیدخت و گناباد و چه بسا در میان همه درویش خواهد افتاد، منزل ما همان بهتر که گاه گلی باشد.»

و اینک برای شرح خاطره دیگری مقدمه‌ای باید بیان کنم. در بیدخت رفت و آمد منزل ما (حضرت صالح‌علیشاه) زیاد بود و غالباً کسانی از رعایا که بعضی از آنها نیازمند هم بودند، منزل ما می‌آمدند و بدون این که نیاز مبرمی به کار آنها باشد، با علاقه و میل در کار منزل، در شستن ظرف، لباس، یا جوابگویی زنگ در و غیره کمک می‌کردند. و همواره عده‌ای از این قبیل بودند.

روزی در تعطیلات تابستانی در ایوان منزلمان در گناباد در خدمت پدر بودم. صحبت‌های متفرقی در میان بود. من پیشنهاد کردم یک ماشین رختشویی بزرگ مناسب با میزان احتیاجمان خریده شود. پاسخ فرمودند: «ماشین رختشویی (مانند بسیاری اختراعات اخیر) بسیار چیز مفید و خوبی است ولی در صورت نیاز، هم‌چنین در صورتی که به دیگری لطمه نزند. الآن به ماشین لباسشویی نیازی نداریم و اگر ماشین بخریم، او (اشاره به یکی از روستاییان که مشغول شستن لباس بود)

لطمه می‌بیند.» و به دنبال این پاسخ، چنین توضیح دادند: «الآن وضع کلی اجتماع چنان است که این زن بی‌کار است. او می‌داند که در منزل ما به واسطه تعداد زیاد عائله و رفت و آمد زیاد همواره کار موجود است. گرچه به کار او نیازی نباشد، اما او که این منزل را منزل خود می‌داند بدون شرمندگی و کسر شأن این‌جا می‌آید و کار می‌کند و حتی موقع ناهار از همان غذایی که خودمان می‌خوریم مصرف می‌کند و اگر پولی هم می‌گیرد به‌عنوان مزد تلقی می‌کند و لذا در چنین شرایطی و وفور کارگر بی‌کار، استفاده از ماشین رختشویی برای من جنبه نیاز نداشته، لوکس و تجملی تلقی می‌شود.»

از این خاطره دو استنتاج می‌شود: یکی نظریه و روش ایشان در مورد طرز کمک و مساعدت مالی به نیازمندان (که این مبحث را جداگانه و با ذکر چند خاطره دیگر مفصلاً بیان خواهم داشت) و دیگری در مورد تشخیص کالای ضروری از لوکس و احتراز از اقتصاد مصرف.

این سه قضیه را که به دنبال هم بگذارید سلسله‌ای از نوعی برداشت اجتماعی و اقتصادی بدست می‌آید و نیز نحوه انتقال تربیت، عقاید و اخلاق مشهود می‌گردد. دنیای امروز دنیای مادی و اقتصاد مصرف شده است. بشر در پی رفاه بیشتر جلو می‌رود و به تدریج چیزی را که امروز جنبه تجملی و زاید دارد به صورت ضروری در می‌آورد. روزه‌روز بر نیازهای خویش می‌افزاید و آنگاه که بشریت نمی‌تواند همزمان با ازدیاد این نیازها برای همه مردم وسایل رفع نیاز را فراهم آورد، تشنجات اجتماعی، انقلابات، سقوط اخلاقی جوامع بشری پیش آمده، ظلم و ستم یا اقتصاد مادی باعث فاصله فراوان طبقات اجتماعی می‌گردد. مضمون فرمایش رسول اکرم: كَادَ الْفَقْرُ أَنْ يَكُونَ كُفْرًا^۱ و آیه شریفه: إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَافٍ^۲، دو انتهای قضیه را خطرناک و آن را انحراف از اعتدال اجتماعی می‌داند

۱. نزدیک است که فقر به کفر بینجامد (حدیث نبوی).

۲. همانا انسان اگر خود را بی‌نیاز ببیند طغیان می‌کند (سوره علق، آیات ۶ و ۷).

که مکاتب مادی، انقلابات و هیجانات زاییده می‌شود:

ساقی به جام عدل بده باده تاگدای غیرت نیاورد که جهان پربلا کند
 بر عهده رهبران قوم است که مردم را عادت دهند به اینکه از نیازهای مادی
 تشریفاتی بکاهند و خود نیز الگو و نمونه باشند، و هم‌چنین خود به وضعی زندگی
 نمایند که باعث آرامش خاطر ضعفاء گردد و آنان احیاناً از ضعف مادی خویش
 احساس شرمندگی ننمایند. همانگونه که مشهور است علی علیه‌السلام به عبدالله
 عمر فرمود: تو که داری بخور و بخوران. و وقتی او زهد را مرجح شمرده و به روئے
 خود آن حضرت استناد نمود، در جوابش فرمودند: من که امیرالمؤمنین هستم
 چشمها به من دوخته است، اگر بیوه زنی به لحاظ فقر مادی، نان و نمک جلوی
 فرزندانش بگذارد، به آنان می‌گوید: بخورید که خلیفه نیز غذایش همین است.
 مسابقه در مصرف، تبلیغ برای ایجاد نیاز جدید، و تشویق به مصرف در جهان
 امروز و به‌خصوص در کشورهایمانند کشور ما که باید برای رفع نیازهای خود
 (حتی مواد خوراکی و مصرفی) دست به دامن خارجی بزنند، به استعمار و وابستگی
 می‌انجامد که بحث در آثار و نتایج آن از حوصله این مختصر خارج است و
 خواننده می‌تواند خود اندیشه کرده، بسیاری از آثار آن را به چشم ببیند.
 در چنین جامعه‌ای که اقتصاد مصرف حکومت می‌کند و تمام اخلاق و عادات
 و عرف را تحت سیطره قرار می‌دهد، احتراز از تجمل ضروری است و تبلیغ چنین
 احترازی از وظایف اجتماعی رهبران اجتماعی می‌باشد و به‌خصوص پیش‌بینی
 این امر که روزگاری خواهد آمد که این احتراز از واجبات خواهد شد، در شأن و
 وظیفه رهبران و راهنمایان است و عرفای والامقامی مانند مرحوم حاج ملاعلی نیز
 که مشاراً بالبنان بودند از این جهت به این وظیفه رهبری توجه داشته و تقبل آن را
 به آیندگان منتقل کرده‌اند.

مرحوم آقای صالح‌علیشاه در دستورالعملی به تاریخ ۱۰ ربیع‌الثانی ۱۳۷۵

خطاب به «نور چشم عزیز حاج سلطانحسین تابنده سلمه الله» مطالبی را عنوان کرده و سپس در خاتمه آن دستور فرموده‌اند: «اسباب تجمل نما مخصوصاً در اوایل اقدام نکنی.»

مساعدت به نیازمندان

حضرت صالح علیشاه در کمک و مساعدت به نیازمندان علاقه و توجه خاصی داشته و در انجام آن اعم از واجبات و مستحبات یا وجوه شرعی‌ای که نزد ایشان بود اهتمام خاص ابراز کرده و نیز دقت داشتند که اولاً: به صورت مخفیانه و دور از انظار داده شود و حتی گاهی خود شخص نیز متوجه نمی‌گردید که از کجا به او کمک شده است و ثانیاً: به بهانه‌های مختلفی داده می‌شد که احیاناً خود گیرنده متوجه ماهیت آن نبود و ثالثاً: کوشش می‌شد که حیثیت شخص کاملاً محفوظ مانده و احساس حقارت ننماید و به شخصیتش لطمه وارد نگردد.

محمدحسین سلمانی^۱ که کارگر امین و مورداعتماد ایشان بود، تعریف می‌کرد: در اوایل جوانی که به خدمت ایشان در آمدم ساعاتی از شب گذشته من و یکی دیگر از کارگران به نام کربلایی محمد ده مرده (مشهور به خان که قریب چهل و چند سال است مرحوم شده است) را احضار فرمودند و یک ظرف بزرگ شیره و ظرف بزرگ دیگری روغن به ما دادند و فرمودند: بپرید منزل فلان شخص ظرفها را جلو در بگذارید و در بزنید، همین که جواب درزدن شما را داد از آنجا دور شوید که موقع بازکردن در شما را نبیند و ظرف شیره و روغن را جلو در ببیند و بردارد. ما به راه افتادیم شب تاریک و برحسب عرف محل که مردم خیلی زود می‌خوابند کوچه‌ها را خلوت و خالی از عابر می‌دیدیم. به مقصد که رسیدیم ظرفها

۱. به هنگام چاپ اول کتاب (سال ۱۳۶۷ شمسی) وی قریب ۸۱ سال داشت و در سال ۱۳۷۱ درگذشت.

را جلو در گذاشته و دق‌الباب کردیم. همین‌که صدای صاحب‌خانه بلند شد که حاکی از عزیمت او برای بازکردن در بود، ما از آنجا دور شدیم. اما دو نفری با هم گفتیم خوب است در گوشه‌ای مخفی شده، ببینیم واکنش او در برابر مشاهده ظروف چه خواهد بود. صاحب‌خانه در را باز کرد و هرچه این طرف و آن طرف را نگاه کرد کسی را ندید. بعد ظروف در بسته‌ای جلو خود دید که فهمید برای او آورده‌اند. سر آنها را برداشت و وقتی محتوی آنها را دید با صدای بلند با خود می‌گفت: الهی شکر، خدایا در این شب زمستان که آه در بساط ندارم از تو روغن و شیره خواستم که چنگالی^۱ درست کنم، شکر که برایم رساندی.

خاطره‌ای که در مورد مشابه دیگر شخصاً دارم مربوط به ۳۸ سال قبل است که مقّرر بود به کسی کمک کنند، لذا به من فرمودند: «هر ماه صد تومان از آقای... (نماینده مالی ایشان در تهران) بگیر و رسید بده. به ایشان دستور خواهم داد که هر ماه این مبلغ را اضافه بر ماهیانه خودت به تو بدهند و مثل این باشد که به حقوق ماهیانه خودت اضافه کرده‌ام. آنگاه تو این مبلغ را هر ماه به شخص نام‌برده برسان.» بدیهی است در مورد اخیر آن شخص با من مواجه می‌شد و نیز می‌دانست که این مبلغ از کجاست اما جز این سه نفر کسی مطلع نبود و وضع طوری بود که این میزان آشکار بودن تحمیلی بر شخصیت گیرنده نبود و از دوستی و محبت بین من و او نیز نه تنها نمی‌کاست بلکه می‌افزود بنابراین همان آثار خفای کامل را داشت. نیازمندی که قدرت هیچ‌کاری نداشتند، به صورت مستقیم، آشکار یا مخفی مورد کمک قرار می‌گرفتند اما نیازمندان دیگری نیز بودند که یا قدرت کاری که مزد آن کار کفاف معاششان را بنماید، نداشتند یا در اثر بحران‌های اجتماعی بی‌کاری با وجود این که قدرت کار داشتند، بی‌کار و محتاج به کمک بودند، که طرز برخورد و رفع نیازهای آنان به نحو دیگری عملی می‌شد.

۱. نوعی غذای محلی مرسوم در گناباد که از روغن و شیره تهیه می‌کنند.

پیرمردی بود که سنش از سن ایشان چند سالی بیشتر بود یا می نمود و کار مؤثری از او بر نمی آمد، او را می دیدم که دم جوی آب نشسته است و تل ریگی را می شوید و ریگهای شسته را توده می سازد که مورد استفاده کارگران بنایی قرار گیرد و در آخر روز ۳ ریال (مزد متداول وقت کارگران) را می گرفت و حال آن که مجموعه کار او به اندازه نیم ریال نبود. بارها دیدم که حضرت صالح علیشاه در موقع بازدید از کارها نزد او توقف کرده، از گذشته های دور، از رفتگان به عالم بقا، از خاطرات جوانی و ایام گذشته که با هم گذرانده بودند، با او صحبت می کردند. او سر حال می شد و احساس شخصیت می کرد که من و حضرت آقا با هم همبازی بوده ایم و اینک نیز با هم هستیم.

این شخص در واقع سه ریالی که می گرفت، مزد او نبود بلکه کمک و مساعدتی بود که به او می شد؛ منتهی وی بدین طریق احساس می کرد که کار می کند و مزد می گیرد نه این که سربار کسی باشد و هم چنین به خود او و به دیگران اعم از تمام اهالی بیدخت یا مسافران و زواری که همیشه بودند عملاً درس داده می شد که نباید بی کار نشست و تا قدرت هست باید کار کرد. و هم چنین اگر اولیای امور اهل درس گرفتن بودند یا باشند به آنها نیز درس می آموخت که در جامعه باید "همه به اندازه قدرت خود کار کنند و به اندازه نیاز خود از جامعه دریافت دارند" به طوری که هیچ کس بی کار و نیازمند نباشد.

در بعضی موارد برای ایجاد کار برای بی کاران و اشتغال آنها اقدام می فرمود تا به جای اعطای صدقه به آنها و بدعادت کردنشان، به آنها مزد کار بدهد و لو این که کارشان مؤثر نباشد. مثلاً بسیار اتفاق می افتاد که فی المثل ایراد کوچکی از سنگ فرش کوچه یا منزل می گرفتند و آنگاه تمام سنگ فرش را برداشته و دو مرتبه می گذاشتند و بدین طریق عده ای را به کار وامی داشتند. یا مثلاً دستور می دادند دیواری را خراب کنند و دو مرتبه همان دیوار را بنا می کردند.

بدین طریق دیگر در محیط کوچک بیدخت سایل به کف دیده نمی شد و اگر

احیاناً گاهی سایلی دیده می‌شد، اهل بیدخت نبود بلکه مسافر یا مهاجری بود که گدایی می‌کرد.

توجه به فرهنگ و آموزش و پرورش

آن حضرت به تعلیم نوباوگان علاقه و اعتقادی داشته، معتقد بود آیه *وَاعِدُوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ*^۱ عام است و همه گونه نیروی مادی و معنوی را دربرمی‌گیرد، علی‌هذا در تأسیس مدارس جدید و تشویق سوادآموزی پیشرو بود حتی علاقه‌مند و معتقد بود در مدارس علوم قدیمه هم به حدّ مختصری باید علوم جدید و لااقل زبانهای اروپایی را تعلیم داد تا بعداً هرکس توانست آن را تکمیل نماید.

خود ایشان الفبای لاتین و خواندن مختصر آنها را یاد گرفته و بروشورها را می‌خواندند و معتقد بودند همه علوم و فنون جدید را باید یاد گرفت، زیرا هر علمی بهتر از جهل است، به‌طور مثال می‌گفتند: «من از اتومبیل‌رانی به‌طور ثوری فرمان، ترمز، گاز را بلد بودم. یک بار سرگردنه راننده اتومبیل را نگه داشت و پیاده شد. گویا ترمزدستی آن یا خوب کشیده نشده و یا کار نمی‌کرد که ماشین در سرازیری به حرکت افتاد. من پا را روی ترمز گذاشتم و ترمز را کشیدم. همین قدر از رانندگی که بلد بودم موجب نجات جان سرنشینان شد.»

در تأسیس مدارس جدید پیش‌قدم بوده و خود ایشان دبستان و سپس دبیرستان پسرانه و دخترانه در بیدخت متدرجاً تأسیس کردند و برای تشویق دیگران که احیاناً یا از روی تعصب قشری‌گری و یا از روی عناد با دستگاه حکومتی نمی‌خواستند به آموزش و پرورش جدید اقبال نمایند، خود پیش‌قدم می‌شدند.

برای سپردن فرزندان خود به مدرسه شخصاً با چند نفر نزدیکان به دفتر

۱. و تا آنجا که می‌توانید (با مجهز شدن به همه نیروها به منظور ترساندن دشمنان خدا) خود را مهیای مقابله با آنها کنید (سوره انفال، آیه ۶۰).

مدرسه رفته و نام فرزند را ثبت می‌کردند. در آخر هر سال تحصیلی جشنی در محل مدرسه برگزار نموده و شخصاً جوائزی را که به هزینه شخصی تهیه کرده بودند بین دانش آموزان ممتاز کلاسها تقسیم می‌نمودند.

همین‌گونه است که تمام فرزندان ایشان درجات عالیه تحصیلی را طی کرده، ضمن تخلّق به اخلاق ایشان و نقش‌پذیری از تربیت اخلاقی و معنوی دینی، در علوم جدید نیز هر یک کوشیده‌اند و هر کدام بدون توجّه و اتکای به مال یا ارث مالی پدر از فکر و عمل خود امرار معاش می‌کنند و این اعتماد به نفس و استقلال فکری بهترین ارثیه آنان است. این خصوصیات زندگی آنان چه وراثتی باشد چه تربیتی از آن حضرت است.

در این باره به‌خصوص به تربیت و تعلیم دختران توجّه زایدالوصفی داشته و حتی گذشته از جلسات مذهبی که بیاناتی می‌فرمودند و بانوان هم در سالن مجاور امکان استفاده داشتند جلسات خاصی در تفسیر قرآن و غیره مختصّ بانوان داشتند. در این زمینه داستانی را نقل می‌کنم که توجّه آنجناب را به آئیه مملکت و آموزش و پرورش نسل فردا نشان می‌دهد:

مرحوم آیه‌الله حاج سیدرضا زنجانی رحمه‌الله علیه در خیابان فرهنگ تهران و همسایگی منزل حضرت آقای صالح‌علیشاه منزل داشتند. من سالها بود با مرحوم آیه‌الله آشنایی و مراوده داشتم و مأنوس بودیم. این انس موجب گردید در سفری که حضرت آقای صالح‌علیشاه به تهران تشریف آوردند، آقای زنجانی توسط من اظهار علاقه کردند که دیدن کنند و به قول خودشان اولین ملاقاتی بود که خود خواسته بودند. وقت معینی مقرر شد و دیدن کردند که بازدید هم شد و از آن پس روابط دید و بازدید برقرار بود. به‌همین مناسبت حضرت آیه‌الله داستانی ذکر کردند که جالب و آموزنده است. گفتند:

«در ایامی که خدمت مرحوم آیةالله حاج شیخ عبدالکریم یزدی^۱ و در واقع مشیر و مشار و متصدی امور ایشان بودم، پدرت (خطابشان به من و منظورشان حضرت آقای صالح علیشاه بود) از عتبات مراجعت می کردند و مرحوم حاج شیخ عبدالله حائری هم تا قم به استقبال آمده بودند. هر وقت آقای حاج شیخ عبدالله به قم مشرف می شدند، از ایشان دیدن می کردم ولی در آن سفر به دیدن نرفتم. پیغام دادند که چرا از من دیدن نکردی؟ در پاسخ گفتم که چون حالا در خدمت آن آقا (منظور حضرت آقای صالح علیشاه است) هستم دیدن نمی کنم. روزی بعد از ظهر پیغام دادند که حالا آن آقا نیستند، می توانید دیدن بیایید. من به دیدن ایشان رفتم. صحبت و مجلس ما بسیار طول کشید و آقا مراجعت کرده وارد منزل شدند و من دیگر خلاف ادب اسلامی دیدم که فوراً حرکت کنم و از روی ناچاری قدری نشستم. آقای حاج شیخ عبدالله مرا معرفی کرده و گفتند: همه کاره آقای حاج شیخ عبدالکریم هستند. ایشان از من خواستند که بدو سلامشان را خدمت آقای حاج شیخ عبدالکریم عرض کنم و سپس پیغامشان را برسانم. پیغامشان این بود که اینها (منظور حکومت وقت بود در سال ۱۳۱۲ هجری شمسی) می خواهند مدارس دخترانه ایجاد کنند، مقتضیات جهان و جامعه بشری و ایرانی نیز چنین اقدامی را تسهیل نموده و اقتضاء دارد. از طرفی دختران امروز مادران فردا و تربیت کنندگان نسل آینده و ملت ایران می باشند، اگر خدای نکرده با بدبینی و بداخلاقی یا فساد تربیت شوند جامعه آینده ما منحط خواهد شد. ما چه بخواهیم چه نخواهیم دولت این کار را خواهد کرد و نمی توان جلو آن را گرفت پس بهتر آنست که ما خود دست بکار شده مدارس دخترانه منطبق با اصول شرعی و اخلاقی تأسیس کنیم و مادران فردا را از دست دولت بگیریم. در این طریق ایشان به عنوان اعلم و مرجع تام شریعت اسلام هرچه حکم کنند من هم شخصاً اطاعت کرده و می گویم همه

۱. مرجع تقلید و اعلم، مقیم قم، متوفی به سال ۱۳۱۸ شمسی.

اطاعت و کمک کنند تا این امر به دست ایشان انجام شود.»

«پیام را که به آقای حاج شیخ عبدالکریم عرض کردم ایشان که اصولاً هم قدری ملاحظه کار بودند، لبخندی زده گفتند: "یا من پیر شده و قدرت کار در خود نمی بینم یا آقا خیلی جوان و احساساتی هستند که چنین پیشنهاداتی می کنند، به همان انگیزه و دلیلی که اینها می خواهند مدارس دخترانه ایجاد کرده، مادران فردا را از ما بگیرند مانع دخالت ما در این امر خواهند شد.»

باتوجه به علاقه خاص و عمیقی که به فرهنگ ایرانی اسلامی داشت، آن حضرت از این که متدرجاً دروس مدارس جدید شاگردان را از سابقه فرهنگی اسلامی و ملی خویش دور و لااقل بی خبر نگه می دارد، متأثر بود.

علاقه مند بود که در حوزه های علمیه به درس تفسیر توجه خاصی مبذول شود و همه جا به تدریس و احیای قرآن اقدام گردد و این کتاب آسمانی که مبنای این فرهنگ می باشد احیا گردد. معتقد بود که در حوزه ها باید به علوم جدید و زبان خارجی نیز توجه شود و مدارس جدید نیز عمیقاً به فرهنگ باستانی توجه کرده و علوم گذشته را ولو به عنوان تاریخ علم مورد تدریس و توجه قرار دهند.

در این زمینه بود که در ایام تعطیلات تابستان یا سنواتی که فرزندان ایشان در گناباد زیر نظر مستقیم ایشان بودند، آنان را تشویق به فراگرفتن علوم قدیمه ای که تناسب با ذوق و فکر و درسشان داشت می کردند. فی المثل شخصاً طب بوعلی سینا یا قانونچه را به آقای دکتر محب الله آزاده و آقای دکتر نعمت الله تابنده از فرزندان ایشان تدریس نمودند. یا هیأت و نجوم را شخصاً به نویسنده تدریس فرمودند؛ همچنین با تشویق ایشان غالباً از جلسات دروس قدیمه اساتید دیگر بعضی فرزندان ایشان بهره گیری کردند.

به حفظ صنایع دستی و هنرهای بومی نیز توجه کامل داشتند و معتقد بودند این هنرها گذشته از جنبه اقتصادی و توسعه لااقل اقتصاد منطقه، معرف ملت ایران است و نمایانگر تمدن ایران و اسلام می باشد. ظروف چینی زیبایی قبلاً در گناباد

مرسوم بود که متدرّجاً متروک گردید. ایشان فرمودند: قبل از این که آخرین اساتید فن رحلت کنند و هنرشان نابود گردد، باید این هنر را احیاء کرد؛ لذا با کمک مادی و معنوی ایشان متخصصین دوباره کوره‌ها را به راه انداختند و بعد از مدتها با اخذ کمک از دولت و صدور این محصولات، این کارگاه‌ها روی پای خود توانستند بایستند.

کرامت و حسن خلق

حضرتش در برخورد با تمام مراجعین و مهمانان با خوشرویی طرف را فریفته خود می‌ساخت. مهمان هر که بود مورد محبت و احترام او قرار می‌گرفت. به دین و مذهب او کار نداشت و بارها داستان حضرت خلیل‌الله علیه‌السلام را به ماها یادآوری می‌فرمود که به مهمان خویش تکلیف کرد بسم‌الله بگوید و مهمان با امتناع از این امر از سر سفره برخاسته و منزل حضرت ابراهیم را ترک نمود. از جانب پروردگار ندا آمد که ما تمام عمر به او نان دادیم و از او چیزی نخواستیم تو برای یک وعده غذا او را رنجاندی؟ حضرت به دنبال مهمان دوید و با اصرار و التماس او را به سر سفره برگرداند. مهمان وقتی از عتاب الهی نسبت به خلیل‌الله آگاه شد به طیب خاطر عبودیت خویش را اقرار نموده، شیفته حضرت گردید.

در این زمینه شنیده‌هایی را نقل می‌کنم:

مرحوم حاج سیدعلی آقا روح‌الامین می‌گفت: در مجلس ترحیمی (مردادماه ۱۳۴۵) که برای درگذشت حضرت آقای صالح‌علیشاه در حسینیه امیرسلیمانی مشیرالسلطنه برگزار شده بود، دیدم یکی از سران شرکت ملی نفت ایران که ارمنی بود و من او را دورادور می‌شناختم، در مجلس شرکت کرده است. شرکت یک غیرمسلمان در این مجلس موجب تعجب من شد و در موقعیتی (یا همان مجلس یا بعداً، به خاطر ندارم) از او پرسیدم: تو با کدامیک از فرزندان آن مرحوم و یا سایر بازماندگان آشنایی داشتی؟ پاسخ داد: با هیچ‌کدام، من فقط برای خاطر خود آن

مرحوم و تجلیل از او و طلب مغفرت برای وی، در مجلس شرکت کردم. سپس داستان آشنایی و ارادت خود را به نحو زیر برای من تعریف کرد:

«من از کارمندان عالی رتبه شرکت نفت بودم که روزی از طرف مدیرعامل وقت احضار شدم. وقتی نزد او رفتم، نامه‌ای به من داد که بخوانم. دیدم شخصی با امضای "اقل محمد حسن"^۱، اعلام کرده است که محل پمپ بنزین و دفتر شرکت واقع در بیدخت که ملک نویسنده بوده و به مبلغ مثلاً ۲۵ تومان در ماه به اجاره واگذار شده است، چون مدت اجاره منقضی شده باید به قیمت عادلانه روز اجاره شود که فعلاً قیمت عادلانه (فی‌المثل) ۳۲ تومان است (ارقام ۲۵ و ۳۲ تقریبی است و دقیقاً آنها را به خاطر ندارم اما تناسب ارقام در همین حدود است). ظاهراً نامه خیلی ساده و مطلب، پیش پا افتاده و مبلغ مورد اختلاف ناچیز بود، لذا من علت احضار خود را نفهمیدم و منتظر توضیح مدیرعامل شدم. مدیرعامل به من گفت: تو خودت شخصاً مأموریت داری که به بیدخت بروی و با رعایت احترامات کامل نسبت به این شخص سند اجاره‌نامه را تنظیم و امضاء کنی. مبلغ اجاره را هم به اختیار خود ایشان بگذاری. هر مبلغ که گفتند و سند نوشته شد، تو فقط مأمور امضاء هستی که باید سند را امضاء کنی.»

«من از این مأموریت قدری ناراحت شدم و در دل گفتم باز یک روحانی متنفذ، اعمال نفوذ می‌کند و مدیرعامل هم به جای این که مقاومت کند، دستور تسلیم مطلق می‌دهد. اما به هر جهت ناچار از قبول و انجام مأموریت بودم و با اکراه به مأموریت رفتم.»

«اوایل شب وقتی به بیدخت رسیدم، سراغ هتل و مهمانخانه‌ای را گرفتم که اقامت کنم. اما هتلی نبود و اتاقهای قهوه‌خانه‌ای که نشان دادند، قابل سکونت به نظر نمی‌رسید. به من توصیه کردند که منزل "حضرت آقا" بروم. با وجود این که اکراه

۱. امضایی است که حضرت صالح علی‌شاه در ذیل مکاتبات می‌کردند.

داشتم منزل طرف بروم، مع هذا با توجه به توصیه مدیرعامل، دیدم ضرری متوجه این کار نیست. زیرا به هر جهت من موظف بودم هرچه آقا گفتند و نوشتند، تصدیق و امضاء کنم. لذا علی رغم اکراه قلبی رفتم و به بیرونی وارد شدم. تصور می کردم اگر بخواهند خیلی به من احترام کنند، پیشکار آقا برای پذیرایی من خواهد آمد و من فردا صبح به دیدار آقا موقتاً خواهم شد. نام و سمت خود را به مستخدم گفتم. چند دقیقه ای نگذشته بود که دیدم آقای معممی با قیافه روشن و محبت آمیزی نزد من آمد و نشست. با هم خیلی صمیمانه و بی تکلف شروع به صحبت کردیم و من او را پیشکار آقا تلقی کردم. بعد از مدت بالنسبه زیادی کم کم فهمیدم که این شخص خود حضرت آقا است. گفتم که آمده ام سند تنظیم کنم. پاسخ دادند: مذاکره را برای فردا می گذاریم فعلاً شما شام که خوردید استراحت کنید و چون ما به دستور مذهبی قبل از اذان صبح بیدار می شویم و طبق عرف روستایی و کشاورزی بعد از نماز صبح فعالیتها و رفت و آمدها شروع می شود، برای رفاه شما محل خوابتان را دورتر از این جا و در اتاق دیگری قرار می دهند که تا هر وقت خواستید استراحت کنید. این حسن خلق و برخورد دوستانه از یک مرجع روحانی مسلمان که غالباً از نزدیک شدن و صحبت با غیرمسلمان اجتناب می کنند، مرا فریفته کرد و به خصوص این که به عقاید مذهبی من احترام گذاشتند و ضمن اعلام روش مذهبی خویش نمی خواستند که این روش کوچک ترین ناراحتی برای من ایجاد کند، در من اثری فوق العاده بخشید.»

«صبح که بیدار شدم بلافاصله چای و صبحانه آوردند و من بعد از آماده شدن، لباس پوشیدم و به مجلس آقا رفتم. عده ای نشسته بودند و ایشان مشغول انجام محاسبات بودند. بعد از خوش و بش متداول و صبح بخیر، ایشان گفتند: تا چند دقیقه دیگر به محل می رویم که خود شما هم ببینید. من که مجذوب صفا و سادگی آقا شده بودم، توصیه مدیرعامل را نیز نتوانستم مخفی نگه دارم و گفتم نیازی به دیدن محل نیست، بفرمایید هر مبلغ که می خواهید سند را بنویسند. ایشان گفتند:

من که پول زیادی و زور نمی‌خواهم. معادل حق خود می‌خواهم که ۳۲ تومان است، مع‌هذا می‌خواهم خود شما هم ببینید.»

«من توصیه کردم که شما دستور بدهید اجاره را ۲۰۰ تومان بنویسند (این رقم تقریبی است، اعداد صحیح را به یاد ندارم) زیرا باز هم اجاره‌ها بالا خواهد رفت و برای احتراز از دوباره کاری اگر دستور دهید مبلغ زیادتری بنویسند بهتر است. اما ایشان قبول نکردند و اصرار مرا نپذیرفتند. بعد از دقایقی به محل رفتیم و ایشان دو سه نفری که می‌گفتند بنا و خبره هستند، صدا زده دستور دادند تا در حضور من محل را مستأجری کرده و اجاره عادلانه آن‌جا را حساب کنند که این عمل انجام شد و نتیجه‌اش همان ۳۲ تومان بود. سند به همین مبلغ نوشته شد و من امضاء کردم. این وقت در حساب و امانت‌داری و احتراز از سوءاستفاده بیشتر مرا شیفته نمود و با خاطره خوش و ارادت خاصی که به آقا پیدا کرده بودم مراجعت نمودم. اینک که خبر فوت ایشان را در روزنامه خواندم، با کمال تأثر و تأسف برای طلب مغفرت برای خود آن مرحوم به این جا آمدم.»

ذیلاً شرح دیگری در این زمینه آورده می‌شود:

آقای دکتر پزشک پور مستشفی که از دانشمندان و محقق در علم‌الابدان هستند در یک سخنرانی در مورد مطالبی که نسبت به اعمال خارق‌العاده مرتاضین گفته می‌شود، صحبت کرده و اضافه نمود که هرگاه با چشم خود ندیده بودم باور نمی‌کردم. اکنون نیز که دیده‌ام و باور دارم می‌گویم: علت آن معلوم نیست و علم ما به کشف این‌گونه امور موفق نشده است. در خاتمه سخنرانی از مشارالیه پرسیدم: آیا شما داستانها و قصصی که از عرفا می‌گویند شنیده‌اید، در آن مورد چه می‌دانید؟ گفت: علم و فهم ما از درک آن عاجز است و برخوردی که با پدر خودت (حضرت آقای صالح‌علیشاه) داشتم، برایت شرح می‌دهم:

«سال ۱۳۳۳ شمسی در ژنو دوره دکترا را می‌گذراندم. در روز عید فطر دوستان و دانشجویان ایرانی گفتند: یکی از روحانیون ایرانی در همین بیمارستان

بستری است. هم وطن است و جنبه روحانی هم دارد لذا مناسب است به تبریک او برویم. ما چند نفر به اتاقی که ایشان بستری بودند، رفتیم. در موقع ورود همه با ایشان دست داده خود را معرفی کردیم و بعد از عرض تبریک از بیانات ایشان استفاده کرده، سپس یک یک به عنوان خداحافظی مجدداً دست داده خارج شدیم. آخرین نفر در موقع خروج من بودم. ایشان دست مرا لحظه‌ای نگه داشتند و پرسیدند: «شما گفتید اسمتان چیست؟» من نام خود را گفتم. ایشان فرمودند: «بیدخت شما را خواهیم دید.» من مدتی فکر کردم که کلمه «بیدخت» چه معنی می‌دهد و چون آن روز نمی‌دانستم که بیدخت نام روستا (یا شهری) است، به طور کامل معنی جمله را نفهمیدم و لذا آن را فراموش کردم.»

«مدتها بعد که به ایران برگشته و مشغول کار شده بودم، مأموریتی به طرف جنوب خراسان و حدود زاهدان به من ارجاع شد، با اتومبیل به راه افتادیم. بیست فرسخ بعد از تربت حیدریه، اتومبیلمان اول شب در یک آبادی خراب شد و راننده گفت: ناچاریم شب را در این جا بمانیم. نام آبادی را پرسیدم، گفتند: بیدخت.»

«چون هتل یا مهمانسرای نبود و تنها قهوه‌خانه آن جا اتاقهای تمیزی نداشت، ناراحت بودیم و نگران که چه کنیم. پرس و جو کردیم که اگر جای دیگری باشد برویم و شب را بگذرانیم. به ما راهنمایی کردند که به بیرونی (حضرت آقا) برویم. اول ما ابا داشتیم که ناشناخته مزاحم کسی بشویم ولی از روی ناچاری و این که به ما اطمینان دادند که در خانه (حضرت آقا) به روی همه باز است. رفتیم و در منزلی را که می‌گفتند بیرونی حضرت آقا است زدیم.»

«مستخدمین ما را پذیرفتند و ورود مهمان را به حضرت آقا اطلاع دادند. چند دقیقه نشد که خود آقا بیرون آمدند و من دیدم همان آقایی است که در بیمارستان ژنو دیده‌ام. موقع دست دادن با من گفتند: به شما گفتیم که در بیدخت همدیگر را خواهیم دید. من ناگهان آن جمله را که به واسطه عدم درک معنایش فراموشش کرده بودم، به خاطر آوردم.»

مذاکره با کشیش مسیحی

معمولاً بعد از مجلس یادبود و روضه خوانی که هر صبح جمعه در مزار حضرت سلطان علی شاه تشکیل می شد و بین یک الی دو ساعت طول می کشید، حضرت صالح علی شاه به منزل مراجعت کرده حدود نیم الی یک ساعت در منزل استراحت می کردند. در این فاصله بانوانی که به زیارت آمده بودند خدمتشان می رسیدند. آنگاه به بیرونی می رفتند و عده ای از ارادتمندان و مهمانان، مخصوصاً گنابادیها که از سایر دهات آمده یا ارادتمندانی که از سایر شهرستانها آمده بودند، در خدمتشان بودند و کتابی خوانده می شد یا بیاناتی از ناحیه ایشان ایراد می شد. یکی از این جمعه ها که در بیدخت بودم، یک میسیون سه چهار نفری از کشیشها در ضمن سفر و عبور از بیدخت در آنجا توقف کرده، اجازه ملاقات خواستند. ایشان اجازه دادند و آنان به همان مجلس عمومی آمدند. بعد از صحبت های عادی و مبادله تشریفات، ایشان آیه قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئاً را تلاوت فرموده و گفتند: در این راه و دعوت به خداوند با هم مشترکیم. آنگاه آیات مربوط به حضرت عیسی (ع) را تلاوت نموده، در مورد آن حضرت و اعتقاد شیعه به عصمت پیغمبران بحث کرده و فرمودند: ما عیسی (ع) را بهتر از شما می شناسیم و عیسی (ع) آنگونه که قرآن به ما شناسانده است، عظمت مقامش خیلی بیشتر از آن است که شما می گوید، ما عیسانی را به پیغمبری قبول داریم که قرآن معرفی کرده و به ما شناسانده است. ما محمّد (ص) را مکمل و متمم عیسی می دانیم و می گوئیم خداوند ادیان الهی را با ارسال محمّد (ص) به کمال رساند. ما عیسی (ع) را از گفته محمّد (ص) و وحی الهی می شناسیم.

کشیشی که سمت تقدّم بر سایرین داشت و رئیس میسیون بود، گفت: ما هم

۱. بگو (خطاب الهی به پیغمبر): ای اهل کتاب بیاید در کلمه ای که مشترک بین ما و شماست (متفق شویم) که نپرستیم جز خدای واحد و هیچ چیز را شریک قرار ندهیم (سوره آل عمران، آیه ۶۴).

محمد را بزرگ و پیامبر می‌دانیم منتهی عیسی را اکمل پیامبران می‌دانیم که با پیروی او بشریت نجات می‌یابد.

حضرت صالح‌علیشاه فرمودند: نمی‌خواستیم بحث مقایسه بین دو پیغمبر به میان آید ولی چون شما چنین مطلبی را عنوان کردید، خیلی مختصر و در دو کلمه می‌گوییم: اکمل رهبران و پیشوای تام کسی است که اگر پیروانش قدم بر جای پای او بگذارند، نجات پیدا کنند، عیسی (ع) فرمود: اگر به یک طرف صورت تو سیلی زدند طرف دیگر را پیش آور که بزنند و اگر قبای تو را بردند ردای خود را نیز بده. آیا در دنیایی که امروز می‌بینیم و هم‌چنین با توجه به این که خداوند تا روز بازپسین به شیطان مهلت داده است که بنی آدم را اغوا کند، آیا می‌توان چنین قاعده‌ای را همیشه و همه جا اجرا کرد؟ و این امر آیا موجب تجری ظلمه و ستمکاران و تسلط آنها بر مظلومان نمی‌شود؟ اما پیغمبر ما فرمود: *وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوةٌ يَا اُولِي الِالْبَابِ*^۱: ای صاحبان خرد در اجرای قصاص حیات برای شما وجود دارد. این قاعده‌ای است اجتماعی برای نظم اجتماع که ظلمه از مجازات بترسند. اما خطاب دیگری به مسلمین دارد: *وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظِ وَالْغَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ*^۲. به مؤمن دستور می‌دهد غیظ خود را فرو برد و کظم نماید و هرگاه قدرت روحی بیشتری داشت نه تنها کظم غیظ نماید بلکه غیظ را از سینه محو نماید و مجرم را ببخشد و هرگاه قدرت روحی بیشتری یافت به همان کسی که به او بد کرده است، احسان کند. هرگاه این آخرین مرحله علو روحی را که منطبق بر فرمایش حضرت عیسی (ع) است، بخواهیم بر همه تحمیل کنیم چون غالباً طاقت تحمل چنین قاعده‌ای را ندارند از اطاعت سرپیچی کرده، برخلاف دستور رفتار می‌کنند و تدریجاً به طغیان در برابر اوامر الهی عادت می‌نمایند. یا

۱. برای شما در (تشریح حکم) قصاص حیات قرار داده شده است (سوره بقره، آیه ۱۷۹).

۲. و فروخورندگان خشم و عفوکنندگان بر مردم و خداوند نیکوکاران را دوست می‌دارد (سوره آل عمران، آیه ۱۳۴).

این‌که عیسی (ع) ازدواج نکرد اگر همه پیروان به او تأسی کنند برای جامعه مفید است یا نه؟!^۱

با خاتمه این صحبت مجلس خاتمه یافت و کشیش اجازه خواست که مناجات و دعایی بخواند. ایشان اجازه فرمودند و او آیاتی از انجیل را قرائت نمود و خود ایشان و حاضرین در محل در دعای او شرکت کردند.

کرامت و استغناى طبع

مرحوم مصطفی امیر سلیمانی مشیر السلطنه فرزند علیرضا عضدالملک نایب السلطنه بود که در جوانی به جهت انس و علاقه به مرحوم حاج شیخ اسماعیل دزفولی شیخ المشایخ^۱ رئیس کتابخانه سلطنتی دوران قاجار که از ارادتمندان آقای سلطان‌علیشاه بود، به سلک مریدان ایشان درآمد. وقایع زیر نقل بلاواسطه و باواسطه گفتار آنان است:

«مرحوم عضدالملک از درویش شدن فرزندش ناراحت شده و همواره او را سرزنش می‌کرد و او تقریباً به حالت مطرود پدر زندگی می‌کرد. با علاقه و احترامی که وی نسبت به پدر داشت، از این وضعیت بسیار ناراحت و نگران بود و مدت‌ها خواب و خور بر او حرام شده بود. در دلش خدشه پیدا شده و به مصداق لِيَطْمَئِنَّ قُلُوبِي^۲ از خداوند می‌خواست که به نحوی بر قلب او اطمینان بخشیده و پدرش را هم متوجه سازد. شبی حضرت سلطان‌علیشاه را به خواب می‌بیند که به او دستور می‌دهند: برو به پدرت بگو علامت صحت راه تو این است که چهل شب دیگر شاه بر... غضب می‌کند و سحر تو را می‌خواهند. باید به دربار بروی و وساطت کنی که

۱. آقای حاج شیخ اسماعیل امیر معزی دزفولی معروف به "شیخ المشایخ" از دانشمندان و در علوم عقلی و نقلی با اطلاع و در نقاشی و صحافی استاد و در خط نسخ و نستعلیق یگانه بود و اشعار نغز و نیک می‌گفت و در اول محرم سال ۱۳۶۰ قمری مطابق نهم بهمن ۱۳۱۹ خورشیدی از دنیا رفت (تابع علم و عرفان، چاپ دوم، ص ۴۱۲).

۲. تا قلم آرام گیرد (سوره بقره، آیه ۲۶۰).

اگر دیر بروی جان او از دست خواهد رفت. بعد از این خواب بیدار می‌شود و مشاهده می‌کند اذان صبح است. چون می‌دانسته است عضدالملک سحرخیز است، بلافاصله خدمت پدر رفته اجازه ورود می‌خواهد. عضدالملک بعد از پذیرفتن او از مراجعه بی‌موقع تعجب می‌کند. مشیرالسلطنه خواب خود را می‌گوید. از آن روز به بعد عضدالملک درحالتی انتظارآمیز به سر برده و سلوک وی با فرزندش نیز منطبق با چنین حالتی بوده است.»

«شب چهلم مرحوم مشیرالسلطنه با حالت انتظار و نگرانی به سر می‌برد، بدون این که لحظه‌ای بخوابد، به دعا و نیاز به درگاه باری تعالی می‌گذراند. سحر، صدای دقّ الباب شدیدی می‌شنود. منتظر نمی‌ماند که خدمه در را باز کنند، به سرعت دویده در را باز می‌کند. کسی می‌گوید: پیام فوری برای عضدالملک دارم. او را نزد عضدالملک هدایت می‌کند و خود به حال انتظار دم در اتاق اختصاصی پدر می‌ماند. بعد از لحظاتی عضدالملک که معلوم بود با عجله لباس پوشیده است، شتابان از اتاق خود بیرون آمده، دم در نگاه عمیقی به مشیرالسلطنه کرده خارج می‌شود. نزدیک طلوع آفتاب که عضدالملک از بیرون مراجعت می‌کند، به دنبال مشیرالسلطنه می‌فرستد. به عکس همیشه، برخورد محبت‌آمیز و احترام‌آمیزی نموده، می‌گوید: همان خواب تو عیناً وقوع یافت.»^۱

از آن پس عضدالملک نیز اظهار ارادت کرده حتی کالسکه سلطنتی را در اختیار فرزندش می‌گذارد که در معیت مرحوم آقای حاج شیخ عبدالله حائری و حاج شیخ المشایخ به دیدار و زیارت پیر مشرف شود.

علاقه عضدالملک به مشیرالسلطنه به حدّی رسید که تمام اموال را طی صلح‌نامه‌ای به وی می‌بخشد که خود مایه اصلی واقعه دیگری است که ذیلاً نوشته

۱. این داستان را با مختصر تفاوتی با این متن نیز شنیده‌ام که چون این تفاوت‌های مختصر ممکن است بستگی به حافظه روّات داشته باشد و از طرف دیگر در اصل مطلب مؤثر نیست، آن را مطابق شرح فوق نقل نمودم.

می شود:

بعد از فوت عضدالملک و رو شدن صلح‌نامه مذکور، سایر ورثه با نفوذ بیشتری که داشتند و اشتراک منافع، تمام اموال را تحت تصرف خود درآورده نه تنها صلح‌نامه را اجرا ننمودند بلکه حتی به‌عنوان ارث نیز مالی به مشیرالسلطنه ندادند که وضع مالی و معاش او به‌سختی می‌گذشت. در مقابل کسانی که مدعی طلبی از مرحوم پدرشان بودند، آنها را به مشیرالسلطنه حواله داده و می‌گفتند: اموال به او صلح شده است.

مشیرالسلطنه از این وضع بسیار ناراحت، اندوهگین، پژمرده و عزلت‌نشین می‌گردد به طوری که در این ایام (بعد از شهادت حضرت سلطان‌علیشاه در ۱۳۲۷ قمری) که حضرت نورعلیشاه جانشین حضرت سلطان‌علیشاه به تهران آمده بودند، حالت و حوصله‌ای که به‌دیدار و زیارت ایشان برود در خود نیافته بود. یک روز سحر دق‌الباب می‌شنود. دم در می‌رود، می‌بیند حضرت نورعلیشاه تک و تنها هستند (مرحوم آقای نورعلیشاه برای عادت دادن مریدان به سحرخیزی، دید و بازدید خود را بدون تعیین وقت قبلی در سحر انجام می‌دادند و بدین طریق در هر شهری که بودند فقرای آن شهر سحرها بیدار بوده، احتمال آمدن ایشان را می‌دادند). به داخل منزل هدایتشان می‌کند. بعد از نشستن و احوالپرسی‌ها می‌فرمایند: آمدم حالتان را بپرسم و ببینم چه گرفتاری دارید که دیدن ما نیامده‌اید. مشارالیه با اظهار شرمندگی از قصور در شرفیابی جریان را شرح می‌دهد. به او دستور می‌دهند پیش ورثه برو و بگو: من به‌کلی از این صلح‌نامه منصرفم و آن را کان‌لم‌یکن می‌گیرم، م‌ترک را تقسیم کنیم. سهم مرا هم شما جدا کنید، هرچه خود صلاح می‌دانید به‌عنوان سهم الارث به من بدهید و سپس اضافه می‌فرمایند: نگران نباش تمام این اموال مال تو است و بالاخره هم به‌دست تو خواهد آمد.

مرحوم مشیرالسلطنه با ایمان و اعتقاد کاملی که داشت این دستورالعمل سنگین را موبه‌مو اجرا می‌کند. ورثه نیز پست‌ترین اموال را در سهم الارث او قرار

می‌دهند و او بدون اعتراض می‌پذیرد. باگذشت زمان به قول خود او: «چون مطمئن بودم این اموال همه به دست من خواهد آمد هر یک از ورثه که می‌خواست ملکی را بفروشد من خریدار می‌شدم و هرچه موجودی داشتم به عنوان قسط نقدی می‌دادم و مابقی را نمی‌دانم چه جوری خداوند سبب‌سازی می‌کرد و می‌رساند به طوری که بالاخره هم نفهمیدم چگونه میسر شد که همه اموال را خریدم.»

در همین مورد حادثه دیگری برای مشارالیه به این شرح رخ داد: رضاشاه در زمان سلطنت خود دستور داده بود تمام محله سنگلج را خراب کنند و منزل قدیمی و خانوادگی مشیرالسلطنه نیز در برنامه این خرابی قرار داشت. از طرفی رضاشاه که املاک زیادی را در شمال به صورت ظاهر "معامله خریداری" از مردم غصب کرده بود، در توسعه املاکش با مشیرالسلطنه همسایه شده و چشم به املاک او دوخته بود و چند بار فرستاده بود که سند معامله انتقال و در واقع سند بخشیدن املاک خود را امضاء کند. مرحوم مشیرالسلطنه ترسناک و نگران به عزم زیارت حضرت صالح‌علیشاه (جانشین حضرت نورعلیشاه) محرمانه اقدام به مسافرت کرده و حتی به قول خودش از مشهد تا گناباد بالای بار کامیون سوار می‌شود که ناشناس و محرمانه برود. در گناباد نگرانی خود را از این مشکلی که می‌رفت او را از هستی ساقط کند شرح می‌دهد. به او می‌فرمایند: نگران نباش برگرد و یک‌راست به دربار برو و بگو آماده امضای سند انتقال هستم، دستور دهید سند را تنظیم کنند، هر وقت آماده شد اطلاع دهند تا امضاء نمایم.

وی به تهران مراجعت کرده، بلافاصله به دربار مراجعه نموده آمادگی خود را اعلام می‌دارد. می‌گویند: فعلاً که اعلیحضرت مسافرت هستند، یک هفته دیگر بیا. یک هفته بعد مراجعه می‌کند باز دلیلی می‌آورند و کار را به بعد موکول می‌کنند و به این نحو آنقدر کار به تعویق می‌افتد که رضاشاه استعفا داده، از مملکت می‌رود. توسعه پارک شهر (تخریب محله سنگلج سابق) هم در جوار منزل مشیرالسلطنه متوقف می‌ماند و بدین طریق هم منزل و هم املاک آن مرحوم نجات می‌یابد.

مرحوم مشیرالسلطنه با مشاهده این حالات پاکباخته بود و به قراری که از خود حضرت صالح علیشاه شنیدم، بارها به ایشان عرض و تقاضا کرده بود که مایملک خود را در دونه سر (بابل) که ارزش بسیار داشت، به ایشان تقدیم کند. ولی ایشان فرموده بودند: نیازی نداریم و خداوند به قدر روزی ما در زندگی معمولی خانواده، به من داده است. لذا اصرارهای آن مرحوم به جایی نرسید.

این استغنائی طبع و بی نیازی هم چنین قناعت به زندگی ساده روستایی و بدون هیچ گونه تجملی، گذشته از جنبه معنوی و الهی قضیه که قدرت می بخشد، از لحاظ اجتماعی نیز به ارادتمندان می فهماند که خدمات آنها برای رفع نیاز شخصی نیست و اگر این خدمات قبول شود، از روی لطف و محبت است و لذا نزد خداوند مأجور خواهند بود.

مرحوم ع. الف. تقاضا کرده بود اجازه فرمایند ساعت بزرگی از آلمان خریده و با ساختن برج مخصوص در صحن مزار حضرت سلطان علیشاه این ساعت را نصب کند. اجازه فرمودند و این امر انجام شد.

یکی از بستگان آن مرحوم به عنوان تعجب و استفسار از من پرسید: نمی دانم این حضرت آقای شما با آقای ع- الف چه کار کرده اند که او با وجود این که از خرج برای بستگانش امساک می کند و اصولاً ممسک بوده و وسعت نظر ندارد، از این که به او اجازه خرید ساعت دادند چنان خوشحال بود که حد نداشت و اینک هم (حدود سنه ۱۳۴۰ شمسی) از این که ساعتی را که به قیمت ۲۰ هزار تومان شخصاً از آلمان خریده و نصب نموده است، احساس افتخار و شادی می کند. من استنباط خود را برای او این گونه تعریف کردم، شاید پاسخ خود را بیابد:

مشارالیه گذشته از ارادت در حد عشق که دارد و عشق، هر شخص را لااقل در قلمرو عشق خویش از معایبی چون بخل، امساک،... پاک می کند، چون با

۱. هر که را جامه ز عشقی چاک شد
او ز نقص و عیب کلی پاک شد
(مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۲۲، با کمی اختلاف)

مشیرالسلطنه امیر سلیمانی زیاد معاشر است و جریان زندگی او را بعضاً شاهد بوده و بعضاً از خود او شنیده است، در این موضوع نیز قطعاً از او نقش می‌پذیرد. مرحوم امیر سلیمانی با مشاهده و تعریف سه داستان کرامت بار که در هر سه بار موجب نجات جان و مال او شد و اوّلی در دوران حیات مرحوم آقای سلطان‌علیشاه و دومی در دوران حیات مرحوم آقای نورعلیشاه و سومی زمان حضرت آقای صالح‌علیشاه واقع شد، در برابر این بزرگواران پاکبخته است و هرچه بتواند خدمت مالی یا غیرمالی بکند موجب افتخار خود می‌داند و قطعاً آقای ع-الف نیز در این باره همین روحیه را دارد.

مرحوم مشیرالسلطنه درخواست کرده بود اجازه فرمایند داخل مزار حضرت سلطان‌علیشاه را آینه کاری کند. ایشان با وجود علاقه تامی که به مزار داشته و خود را خادم آن می‌دانستند، اجازه نداده و فرمودند: بودجه نگهداری آن را فعلاً نداریم. بعد از چند سال و رفع این مشکل و با درخواستهای مکرر وی، اجازه فرمودند و عین همین جریان در مورد کاشی‌کاری گنبد مزار بیدخت نیز اتفاق افتاد.

این استغنائی طبع و استنکاف از قبول هدایا حتی برای مزار جدّ خویش (که آن حضرت بارها خود را "خادم مزار" می‌خواندند) باوجود اطمینان از خلوص نیت متقاضیان، قدرت روحی می‌بخشید و تسلط معنوی ایشان را تحکیم می‌کرد به نحوی که هرگاه مثلاً هدیه‌ای برای مزار قبول می‌فرمود، هدیه‌دهنده سر از پا نمی‌شناخت و به قبول هدیه تقدیمی افتخار می‌کرد.

تحمّل ناملایمات و قدرت تسلط بر عواطف

آن حضرت در عین این‌که دارای عواطف رقیق بوده و به مناسبت‌های مختلف این عواطف و احساسات مشهود دیگران نیز بود، اما به مناسبت وظیفه خاص رهبری و موقعیت اجتماعی کاملاً قادر بود که در موقع خود بر غلیان احساسات غلبه کند مبادا به اساس وظیفه رهبری خللی وارد آید یا این عواطف حمل بر

ضعف گذاشته و دشمن را شاد یا قوی سازد. به عنوان نمونه دو روایت در این زمینه نقل می‌شود:

«مرحوم حاج آقای سلطانی (فرزند مرحوم حضرت سلطان‌علیشاه و عموی مرحوم حضرت صالح‌علیشاه) نقل می‌کردند که در سال ۱۳۳۷ قمری در خدمت آقای صالح‌علیشاه و بعضی دیگر از اعضای خانواده به منزل خواهرم (صبیة مرحوم آقای سلطان‌علیشاه و عمه جناب آقای صالح‌علیشاه) که عیال حاجی قوام بود به ریاب در دوازده کیلومتری بیدخت رفتیم و قرار بود نهار آنجا باشیم و شب برای شام به منزل خواهر دیگرم عیال حاجی ناصری برویم. در اواخر نهار پیشخدمت تلگرافی آورد و به دست جناب ایشان داد. در آن ایام نزدیک‌ترین تلگرافخانه در تربت‌حیدریه واقع در بیست فرسخی آنجا بود و مأمور تلگرافخانه باید این فاصله را با اسب می‌پیمود تا تلگراف را برساند و علی‌هذا همیشه تلگراف حاکی از امری فوق‌العاده تلقی می‌شد. اما ایشان با خواندن تلگراف چیزی نگفتند و در چهره‌شان هم تغییر محسوسی مشاهده نشد. بعد از خاتمه نهار و جمع کردن سفره، فرمودند: الان به بیدخت برمی‌گردیم. خواهر دیگرم گفت: شام مهمان ما هستید و تهیه دیده‌ایم. اما ایشان بدون ذکر هیچ علتی فرمودند: نه خیر، باید برگردیم. و حتی در میان ناراحتی و حیرت همه ما دستور عزیمت دادند و مراجعت کردیم. در ورود به بیدخت هر یک از همراهان به منزل خود رفت اما من که خواستم خدا حافظی کنم و به منزل بروم، فرمودند: من هم به منزل شما می‌آیم. آنگاه کسی را فرستادند و بعضی محارم دیگر را نیز به منزل ما خواندند. بعد از آن که همه حاضر شدند، دستور دادند در منزل را ببندند. آنگاه بر سرزنان فرمودند: بی‌پدر شدیم! تلگراف رحلت مرحوم آقا بود که در ریاب آوردند. و آنقدر گریه کردند که از حال رفته و بی‌هوش گردیدند. بعد از افاقه فرمودند: من که حال درستی ندارم، شما مجالس سوگواری را ترتیب بدهید. سپس فرمودند: چون اوضاع متشنج است و دشمنان محلی منتظر فرصت، لذا مصلحت بود که در ریاب

گفته نشود، زیرا بلافاصله مخالفین در همه گناباد خبر می شدند و به خیال خود برای ریشه کن کردن فقر و عرفان در بین راه به ما حمله می کردند، لذا مصلحت دانستم که تا ورود به بیدخت هیچ کس مطلع نگردد.»

روایت دیگر که آقای یدالله تابان (پسرخاله حضرت صالح علیشاه) نقل می کردند ذیلاً ذکر می شود:

«در سال ۱۳۵۳ قمری تنها فرزند اناث حضرت صالح علیشاه در سن هجده سالگی درگذشت. کسالت وی بیش از ۲۴ ساعت طول نکشید که این مسأله نیز بر حدت تألم بستگان می افزود. حضرت صالح علیشاه بدون اظهار بی تابی در مجالس ترحیم گریه می کردند و حالت تأثر دیده می شد. در یکی از این مجالس چند نفر جوان سبک سر از روی عناد با لباس نامناسب مجلس عزا و کراوات قرمز حضور یافتند و در مجلس عزا نزدیک و تقریباً جنب حضرت صالح علیشاه نشستند. در مدت مجلس عزا نیز معلوم بود عمداً با یکدیگر صحبت کرده، می خندیدند. گویی در مجلس عروسی شرکت دارند. دو سه بار ایشان زیرچشمی و یا آشکار به آنان نگاه کردند اما تغییری در روش آنان داده نشد. ایشان اشکها را پاک کرده راست و صاف نشستند و سر را برگردانده با آن دو سه نفر شروع به صحبت نمودند و این صحبت عادی دقیقی ادامه داشت و بعد از زمان کوتاهی ایشان خود نیز در لبخند و صحبت های شاد آنان شرکت داشتند و انگار عزا را فراموش نمودند به طوری که در موقع رفتن آنها هیچ کس از صحبت و قیافه ایشان نمی توانست بفهمد که در مجلس عزا هستند یا عروسی. بعد از رفتن آن چند نفر دو مرتبه همان حالت طبیعی قبلی مجلس در ایشان پیدا شد که این قدرت تسلط بر خویشان واقعاً بی نظیر است.»

بدیهی است شاگرد خوب از استاد و بنده خوب از مولای خویش درس می گیرد. پیامبر (ص) در مرگ فرزند خردسالش ابراهیم گریه می کرد. در همان لحظات کسوفی واقع شد و پیغمبر برای این که این دو واقعه را به هم ربط ندهند و

مسلمانان به اشتباه نیفتند، اشکها را پاک کرد و نماز خواند. حضرت صالح علیشاه نیز برای این که احساسات و عواطف پدری که امانتی الهی است و خداوند بشر را موظف به رعایت آن کرده است موجب اشتباه نشده و حمل بر ضعف ایشان نگردد و ضعف ارادتمندان را در برابر دشمنان مکتب باعث نشود، این تسلط عجیب را ظاهر ساختند.

مواجهه با مضیقه‌های اجتماعی

در برخورد با مضیقه‌های اجتماعی که همواره از جانب مخالفین عرفان تحمیل می‌شده است، روش بسیار ملایم داشته، بنا به مصلحت دین و عرفان از پرخاشجویی و انتقام‌گیری امتناع داشت. آن حضرت نمی‌خواست چنین اختلافاتی وسیله به دست دشمنان دین و ملت بدهد تا با تفرقه انداختن و تشدید تشتتها، مسلط شوند. در این باره داستان ذیل را از شخص ایشان شنیده‌ام:

در سال ۱۳۳۸ هجری قمری حضرت صالح علیشاه به زیارت عتبات عالیات مشرف می‌شوند. در کربلا بر حسب بعضی تحریکات عوام، یکی از علمای وقت تشرف ایشان را به حرم مطهر جایز ندانسته و موجباتی فراهم نموده بود که خدام آستانه از ورود ایشان ممانعت به عمل آورند. اولین روزی که بعد از این دستور، ایشان برای زیارت مشرف می‌شوند، خدام از ورودشان ممانعت می‌کنند؛ آن حضرت همان دم در ایستاده و با خواندن دعاهایی سلام داده و مراجعت می‌فرمایند و به همین طریق در دفعات بعد به عرض سلام از دم در حرم مطهر اکتفا می‌فرمایند. همان شب کنسول انگلیس پیغام می‌دهد که اگر مایلند من ترتیبی فراهم کنم که علی‌رغم دستور آن مجتهد، خدام حرم از ورود ایشان ممانعت نمایند. ایشان در پاسخ می‌فرمایند: چون مجتهد و عالم شریعت رأیی داده است من عدم اطاعت از آن را جایز نمی‌دانم. اگر زیارت ما توفیق قبول در درگاه داشته باشد محاذی ضریح یا دم در فرقی ندارد.

یا به دنبال ذکر همین واقعه یا به صورت جداگانه بود که ایشان داستان مشابهی را در مورد مرحوم میرزای شیرازی رحمه الله علیه برایم بیان فرمودند، بدین شرح: در اثر تعصبات جاهلانه، عده‌ای از مسلمانان اهل سنت نسبت به مرحوم میرزای شیرازی توهین کرده و گویا منزل ایشان را غارت می‌کنند. همان شب کنسول انگلیس به مرحوم میرزا پیغام داده و ضمن اظهار تأسف و معذرت خواهی از این واقعه (آن ایام عتبات تحت سیطره انگلستان بود) قول می‌دهد که جبران خواهد کرد و مرتکبین را مجازات خواهد نمود. مرحوم میرزا پاسخ می‌دهند که بین دو برادر اختلاف و نزاعی درگرفته است خود آنان اولی به حلّ قضیه هستند و بر اغیار نیست که در اختلاف دو برادر دخالت کنند، لذا نیازی به دخالت کنسول نیست.

هم‌چنین در مضیقه‌های اجتماعی که برای ارادتمندان واقع می‌شد، آنان را به صبر و تدبیر اخلاقی توصیه می‌فرمود و از معارضه و انتقام‌جویی باز می‌داشت. خاطره ذیل نمایانگر این نکته است:

ایشان ارسال نامه را چه حاوی سؤالاتی بوده یا صرفاً به اظهار ارادت اکتفا شده بود نوعی تحیت تلقی کرده و به دستور اِذَا حُيِّتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا أَوْ رُدُّوهَا، مقید بودند که حتماً شخصاً و به خط خود پاسخ دهند و چون مخاطب ایشان مسلماً روی هر کلمه نامه حساب می‌کرد و با نظر ارادت یا نظر انتقاد و عناد دقت می‌نمود، مشکل بودن این کار روشن می‌شود.

تنها کمکی که در این مورد از دیگران برمی‌آمد این بود که پاکتها را بنویسند و زحمت نوشتن پاکت را از ایشان بردارند. غالباً اوایل شب بعد از نماز، ما در منزل و حضور ایشان این کمک مختصر را انجام می‌دادیم. شبی در خدمت ایشان به همین خدمت مشغول بودم، پاکتی به من دادند و فرمودند: نامه‌اش را بردار و

۱. وقتی درودی به شما فرستادند، شما درودی بهتر از آن پاسخ دهید یا (لااقل) عین آن را پاسخ دهید (سوره نساء، آیه ۸۶).

بخوان. نامه از ملایر یا بروجرذ یا... (یادم نیست کدام شهر) بود. یکی از ارادتمندان چنین نوشته بود که واعظی در آن شهر اخیراً منبر می‌رود و تمام همش مصروف حمله و انتقاد از تصوف و عرفان است و افکار مردم را علیه درویشها تهییج نموده است به نحوی که به دستور او آنان را حتی به حمام راه نمی‌دهند و کسبه هم به زحمت حاضر به معامله با آنان می‌شوند. در خاتمه نامه از این وضع روزگار نالیده و تقاضا کرده بود اقدامی شود که از مرکز آن واعظ را احضار نموده و از آن شهر تبعید نمایند.

بعد از خواندن نامه که آن را مسترد کردم، از من پرسیدند: نظر تو چیست و چه جواب بدهم؟ عرض کردم: به نظر من مکتب عرفان و درویشی در طی تاریخ از دوستان بیشتر لطمه دیده است تا دشمنان، زیرا دوستان گاهی به اتکای تمسک به ذیل دامان ولایت علی (ع) در عدم توجه به آداب شریعت و طریقت جسور شده خطاب: یا ایها الإنسان ما غرک بریک الکریم^۱ را فراموش می‌نمایند یا افکار و استنباطات خود را به عنوان این که "در درویشی چنین اعتقاد است..." بیان می‌کنند و این امر موجب اشتباه عده زیادی می‌شود و دشمنان (به هر علت باشد چه از روی جهل و چه از روی عناد) همان عقاید و اعمال را ملاک قضاوت و انتقاد قرار داده و حمله می‌کنند. در اثر حمله آنها، به نقطه ضعف یا انحراف توجه شده، در رفع آن و تربیت سلاک کوشش می‌شود، و بدین نحو چه بسا نتیجه عمل دوست زیان و نتیجه عمل دشمن سود خواهد بود. لذا با این مقدمه معتقدم در پاسخ مرقوم فرمایید که «شما در آن شهر به اصلاح خود بکوشید. اگر انتقاداتی که می‌کند و ایراداتی که بر اعمال شما می‌گیرد نادرست باشد، تدریجاً مردم خواهند فهمید و نه تنها آثار سوء تبلیغات او منتفی خواهد شد بلکه عامه از این واعظ منزجر شده و عکس‌العملشان محبت بیش از پیش در مورد شما خواهد بود. اما اگر انتقاد او را

۱. ای انسان چه چیز تو را به (کرم) پروردگار کریم مغرور کرد؟ (سوره انفطار، آیه ۶).

وارد می‌بینید و خدای نکرده یک یا چند نفر از شما به دستورات تربیتی و سلوک که مقرر شده است رفتار نمی‌کنید، از ایراد او متوجه وجود نقص در خویش شده، برای رفع نقیصه خود استفاده کنید و بدین طریق از دشمنان هم منتفع شوید. راه حل همین است، نه تبعید یا مجازات این واعظ زیرا تبعید یا مجازات چنین واعظی سوء اثر دارد و مردم را از شما بیشتر گریزان کرده و از او مرد محبوب و جیه‌المله‌ای می‌سازد.»

وقتی پاکتها نوشته شد و نامه‌ها را داخل پاکت می‌گذاشتند، نوبت به نامه مذکور که رسید نظر مرا تأیید فرموده و گفتند: همانطور که تو گفتی جواب نوشتم.

دقت در محاسبات و ممر معاش

در فعالیت‌های معاشی نمونه بودند به طوری که منتقدین دشمنی که هر امر را بر طبق نظر خویش تعبیر می‌کردند، ایشان را زاید از حد متوجه دنیا معرفی می‌کردند و حال آن‌که در عین این فعالیت به طور محسوس مشاهده می‌شد که نیت پاک و خدمت به جامعه، به وطن، به مولد خویش عملیات ایشان را به نوعی عبادت تبدیل می‌نمود و مصداق *الَّذِينَ هُمْ عَلَىٰ صَلَاتِهِمْ دَائِمُونَ*^۱ قرار می‌داد. از پول باد آورده و بدون زحمت احتراز داشتند و از پول مشکوک ولو این‌که حقیقتاً بود، دوری می‌نمودند. در ضمن خاطره قبلی منقول از مرحوم روح‌الامین دقت ایشان در دریافت دقیق حق خویش بیان شد و اکنون خاطره‌ای که خود شاهد آن بودم و احتراز آن حضرت را از احتمال آلودگی و منت کشیدن نشان می‌دهد، می‌آورم.

در بهار سال ۱۳۳۳ شمسی، حضرت صالح‌علیشاه کسالت پرستار پیدا کردند و به تهران آمدند. در تهران با مشورت اطباء تشخیص دادند که بهتر است برای عمل جراحی به اروپا تشریف ببرند و ایشان ژنو را که آقای دکتر حافظی نماینده

۱. آنان که دائم در نماز هستند (سوره معارج، آیه ۲۳).

ایران در سازمان بهداشت جهانی آنجا مقیم بودند، ترجیح دادند. در آن ایام دلار به نرخ دولتی ۳ تومان و به نرخ آزاد ۱۱ تومان بود. مقدمات کار فراهم شد و ارز دولتی هم به اندازه‌ای که از طرف مراجع درمانی کشور ضروری تشخیص داده شد به ایشان پرداخت گردید. در بدو ورود و اقدام به جراحی، اطبّاء مدّت بستری بودن را حدود ۱۰ روز پیش‌بینی کردند. اما قبل از مرخص شدن از بیمارستان، دچار بیماری فلجیت شدند که تا سالها بعد ایشان را ناراحت داشت. به واسطه این کسالت که در طی مسیر درمانی به مراحل خطرناکی هم رسید، ناچار شدند حدود سه ماه در بیمارستان بمانند. اوایل شروع فلجیت، وزیر بهداشتی وقت که آن ایام در ژنو بود، به عیادت ایشان رفته بود (درست به خاطر ندارم اما به نظر فرمودند که برای تبریک عید فطر و عیادت آمده بود). در این ملاقات یا او سؤال کرده بود یا خود ایشان ابتدائاً مطرح کرده بودند که ارز دولتی اعطایی برای ده پانزده روز بیمارستان بوده است و چون کسالت دیگری پیش آمد کرده، باید برای هزینه درمان مجدداً ارز اعطاء شود. وزیر بهداشتی با تأیید مطلب، همان وقت صدور اجازه ارز لازم را به هیأت دولت پیشنهاد کرده و هیأت دولت هم با مدتها تأخیر متداول اداری آن را تصویب نموده بود منتهی وقتی که ایشان از بیمارستان مرخص شده و به تهران مراجعت کرده بودند، این مصوّبه اعلام گردید. در تهران روزی در خدمتشان بودم که وزیر دارایی وقت برای دیدن آمد و تصویب پیشنهاد را اعلام نمود.

قبل از ادامه این مطلب و ذکر جریان این ملاقات، مطلب دیگری را باید یادآور شوم: مدتها بود من میل داشته و شایق بودم برای ادامه تحصیل در دوره دکترای حقوق به فرانسه بروم و از ایشان کمک مالی و تهیه وسایل و هزینه سفر و اقامت می‌خواستم. ولی ایشان می‌فرمودند: با اصل مطلب موافقم (کما این که بعداً سفری به عتبات و شام و اردن در خدمتشان کردم و با اجازه ایشان از بیروت به عزم فرانسه به کشتی نشستیم. در آن سفر ایشان فرمودند: تا دمشق به زیارت آمدم اما از

دمشق تا بیروت را محض خاطر نورعلی و بدرقه او آمدم و الا بیروت از نظر ما چندان جای دیدنی نیست)، اما چون مقید و معتقدم که باید همه فرزندان را به یک چشم نگریسته رعایت تساوی و عدالت را بکنم، اگر به تو هزینه سفر بدهم باید به سایر برادرانت (شش نفر) و خواهرت نیز معادل آن بدهم و قدرت مالی ندارم (باید اقرار کنم که از روی جوانی و به مصداق ضرب المثل حُبُّ الشَّيْءِ يَغْمِي وَيُصِمُّ، آن روز این گفته ایشان را با تردید قبول کردم اما بعدها موجبات لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي فراهم شد و به شرحی که در آخر خواهم نوشت مطلب را درک کردم). این مبادله یعنی، تقاضای من و ردّ ایشان به کرات جریان داشت تا این جریان و مسأله ارز که ذکر کردم در یک نقطه با هم تلاقی کردند. وزیر دارایی وقت که به دیدن ایشان آمده بود (شهریور یا مهر ۱۳۳۳) به ایشان عرض کرد که چون هزار دلار ارز دولتی شما تصویب شده است، کسی را اعزام دارید که آن را از خزانه بگیرد.

فرمودند: ما که خیال مسافرت نداریم و دیگر به ارز نیازی نیست.

وزیر گفت: به هر جهت این ارز مال شماس است و تصویب شده است که به جناب عالی داده شود، بفرستید که بگیرند.

پاسخ دادند: ارز در آن تاریخ پیشنهادی مورد نیاز بود و محل مصرف آن پرداخت هزینه درمانی بود. چون به موقع نرسید ما به هر زحمتی بود بالاخره ارز مورد نیاز را تهیه کرده و به بیمارستان پرداخت کردیم، لذا چون مورد مصرف آن منتفی شده است، دیگر نیازی نیست و می توان گفت که آن ارز دیگر مال ما نیست.

وزیر گفت: چون دولت تصویب کرده است که این مبلغ از خزانه خارج شود، من نگران هستم که دیگری سوء استفاده کند و به نحوی آن را بگیرد. ایشان فرمودند: آیا صحیح است برای احتراز از احتمال سوء استفاده دیگری

من خودم سوءاستفاده کنم. به هر جهت مذاکرات به آنجا ختم شد که ایشان صریحاً فرمودند: به ارزش نیازی نداریم و نمی‌گیرم.

بعد از رفتن آن میهمان، من در منزل با لحنی ناراحت گفتم: شما که می‌گویید پول ندارم تو را به خارج بفرستم تفاوت همین ارز (هشت هزار تومان) را اگر به من بدهید خود را منتظر خدمت کرده با حقوق انتظار خدمت و تفاوت قیمت این ارز می‌توانم برای ادامه تحصیل به خارج بروم و هزینه مدت تحصیل تأمین می‌گردد. با لحنی پرخاش آمیز فرمودند: از این پولها فراوان است و فراوان ممکن است به دست آید ولی وزر و وبال دارد و اقل آن این که بعداً از انسان هزار توقع دارند. من اگر همه شما جلو چشمم پرپر بزنید، چنین پولهایی را خرج شما نمی‌کنم.

بعدها که من خود مواجه با درخواستهای فرزند شدم، درک کردم برای یک پدر چقدر سخت است که نتواند خواسته صحیح فرزندش را برآورد و آنگاه عظمت مقام و قدرت الهی اراده حضرت صالح علیشاه را درک کردم که با کمال اشتیاقی که به تأمین خواسته صحیح فرزند دارد، از تماس با وجوه حتی مشکوک پرهیز می‌کنند، چه رسد به ناروا.

ایشان در محاسبات بسیار دقیق بوده و تقریباً از اوامر مرقوم در آیه یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا تَدَايَنْتُمْ بِدَيْنٍ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّىٰ فَاكْتُبُوهُ^۱ عملاً و جوب را جلوه گر می‌ساختند، به طوری که دفاتر محاسباتی ایشان برای همه سند و حجت تلقی می‌گردید. به یاد دارم یک بار قریب یک ساعت محاسبات را از نو تجدید کردند تا یک قران اختلاف را به دست آورند. من گفتم: یک قران به این خستگی نمی‌ارزد. فرمودند: اگر امکان یک قران اشتباه باشد، امکام میلیونها اشتباه نیز خواهد بود. یک قران مهم نیست بلکه رفع اشتباه مهم است، به خصوص که من محاسبات وقفی

۱. ای کسانی که ایمان آورده‌اید، اگر به یکدیگر وامی تا مدت معین دادید، آن را بنویسید (سوره بقره، آیه ۲۸۲).

نیز دارم و نباید دیناری از وقف قاطی ملک بشود، که هم دقت در محاسبات و هم رعایت کمال احتیاط را در دقت می‌رساند.

مرحوم آقای هادی حائری نقل می‌کرد: «یکی از سفرهای مرحوم پدرم که چند ماه در گناباد خدمت حضرت سلطان‌علیشاه بودیم، روزی برای دیدن زراعات به کشتزار تشریف بردند. من و مرحوم آقای صالح‌علیشاه (که آن موقع هر دو کودک و در سن تمیز بودیم) در خدمتشان می‌رفتیم. وسط راه وقتی از یک کرت زراعت به کرت دیگری رفتند، کفش خود را در آورده، ابتدا در همان کرت اولی تکاندند که خاک آن ریخت و سپس برای ادامه راه رفتن پوشیدند. آنگاه خطاب به من کرده، گفتند: هادی می‌دانی چرا کفش خود را تکاندم؟ چون من جوابی نداشتم که بدهم، ادامه داده فرمودند: برای این که زمین اول وقف بود و زمین دوم ملکی. نخواستم ذره‌ای از خاک وقف باکفش من قاطی زمین ملکی بشود زیرا برکت را از مالک می‌گیرد و وزر و وبال برای من می‌آورد.»

این گفته چنان در ذهن مرحوم حائری مانده بود که در سال ۱۳۳۱ وقتی بنا به خواهش مرحوم دکتر مصدق نخست‌وزیر وقت، حاضر به تصدی سرپرستی اوقاف گردید، در تمام مدت تصدی به قول خودشان یک چای در اداره نخوردند و یک دینار حقوق و اضافه کار و امثال ذلک نگرفتند و به همان حقوق بازنشستگی وزارت فرهنگ اکتفا کردند.

این تربیت در حضرت صالح‌علیشاه نیز مؤثر بوده و خود حضرتش بعد مرتبی همین خصلت بود و دقت در حدّ و سواس، نسبت به این امور داشت و دقت در امر موقوفات و جدا داشتن محاسبات آن در تمام فعالیت و کارهای حضرت صالح‌علیشاه مشهود بود.

با این دقت و احتیاط، حسابرسی دقیق، بی‌اعتنایی به مالی که بی‌زحمت به دست آید و امثال اینها، صرف‌نظر از خطا و اشتباهی که هر فرد انسان دارد و ایشان نیز مسلماً مصون نبودند و با توجه به این که عدد معصومین در نظر شیعه

منحصر در چهارده نفر است و لاغیر، اصولاً چنان حلال و حرام در رأی و عمل ایشان نشان داده می‌شد که در نظر من، عمل ایشان می‌تواند ملاک حلال و حرام بودن امری تلقی گردد.

تربیت فرزندان

به تعلیم و تربیت و نظارت در پرورش فرزندان توجه کافی مبذول می‌داشتند. با نظارت عالیّه ایشان و بدون این‌که احساس اجباری شود، فرزندان علی‌الظاهر در روش زندگی کاملاً آزاد بودند، ولی آن حضرت آنان را در تمام موارد تحت نظر و ارشاد داشتند و به‌خصوص نسبت به انجام امور دینی، نماز و روزه و سایر عبادات علاقه‌کاملی ابراز می‌کردند منتهی نه با اجبار.

مثلاً مرحوم مادرمان با داشتن همین علاقه مکرراً از ما می‌پرسیدند: نماز خواندی؟ بلند شو نمازت را بخوان! یک‌بار به‌خاطر دارم در حضور پدرمان این سؤال را کردند. پاسخ دادم: چرا اینگونه سؤالات می‌کنید؟ خدای نکرده اگر نماز نخوانده باشم یا دروغ خواهم گفت، یا راستی خواهم گفت که شما را ناراحت خواهد کرد. این پاسخ من با لبخند تأیید آمیز پدر بزرگوارم مواجه شد. ایشان بیشتر با عمل خود یعنی، نماز اول وقت، بیان گاه‌به‌گاه مزایای عبادت و امثال آن و با روشهای غیرمستقیم، دستورالعمل *وَأْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلَاةِ وَاصْطَبِرْ عَلَيْهَا*^۱ را اطاعت و پیروی می‌کردند. مثلاً سر سفره هرگز به‌ما نگفتند قبل از غذا بسم‌الله بگویید بلکه سر سفره که می‌نشستیم، خود با صدای بلند بسم‌الله گفته و اولین لقمه را برمی‌داشتند. چون در خانواده به‌خصوص وقتی مهر و محبت حاکم باشد، رفتار والدین برای فرزندان نمونه قرار می‌گیرد، ایشان به‌جای امر مستقیم از این طریق القای فکر و تربیت می‌کردند.

۱. خانواده خود را دستور نماز خواندن بده و بر این کار مداومت کن (سوره طه، آیه ۱۳۲).

سعی داشتند احیاناً تکبر و خودبینی‌ای که ممکن است به اعتبار "آقازادگی" فرزندان‌شان دامنگیر آنها شود و خود را غیر از دیگران بدانند، در ما به وجود نیاید، به طوری که مثلاً در دبستان لباس ما همان لباس دهاتی و مانند فرزندان سایرین بوده و با سایر همکلاسها مشابه بودیم. هرگز اجازه نمی‌دادند معلم و مدیر صرفاً به اعتبار "آقازادگی" به ما توجه بیشتری بکنند. ولی خوشبختانه همه در مدرسه ممتاز بودیم به طوری که نیاز به تکیه بر آقازادگی نداشتیم و بحمدالله در تمام دوران زندگی‌مان این نیاز را نداشته‌ایم و تربیت آن بزرگوار از فرزندان‌ش، اشخاص معتقد، مؤمن و فعال بار آورده به طوری که هریک در شغل خویش اتکای به خداوند و اعتماد به نفس دارند.

خود نسبت به مادر، احترام و محبت فوق‌العاده داشته و ابراز می‌کردند (ابراز آن برای تربیت فرزندان بود) و به همگان و خصوصاً به ما توصیه در اطاعت و مهربانی به والدین می‌فرمودند و در وصایایی که از ایشان باقی مانده است، یاد آور شده‌اند.

در وصیت‌نامه دهم ربیع‌الاول ۱۳۷۵ مرقوم داشته‌اند: «توصیه می‌نمایم اولاد خود را به بندگی خدای یگانه و توسل به دامان پاک چهارده معصوم علیهم‌السلام و پیروی طریقه حقه عرفای اسلامی رضوان‌الله علیهم و مهربانی و محبت یکدیگر و خصوصاً احسان با مادر و رعایت و ملاحظه حال او و تعهد امور او...». در وصیت دیگری به همین تاریخ خطاب به "نور چشم ارجمند عزیز حاج سلطانحسین تابنده سلمه‌الله" دستوراتی مرقوم فرموده‌اند، از آن جمله است: «با مادر بیشتر مهربانی نما و به اطاعت رفتار کن، املاک او به اختیار خود واگذار، با برادران و خواهر به مهربانی و گذشت و محبت باش...».

تحکیم روابط خانوادگی

به استحکام روابط خانوادگی و صله رحم توجه خاصی داشته و به تمام

ارادتمندان این مسأله را توصیه می‌فرمود. در وصیت‌نامه ۲۷ رجب ۱۳۶۸ هجری قمری که قسمتی از آن در یادنامه^۱ درج شده است، مطالبی در این زمینه توصیه شده که در تمام وصیتهای بعدی نیز به صورت مختصر و صرف یادآوری تکرار گردیده است.

در اولین قسمت وصیت‌نامه و شروع آن آمده است:

«اولاً: وصیت می‌کنم تمام فامیل و اقوام مخصوصاً اولاد خود را... با یکدیگر به اتحاد و اتفاق باشند و در امور یکدیگر کمک نمایند و درباره یکدیگر گذشت داشته مبادا به اندک خلاف توقع یا توقع خلاف از هم رنجیده گردند و مخصوصاً اولاد خود را مایلم که هفته‌ای یک مرتبه با یکدیگر بنشینند و کارهای خود را به مشاوره انجام دهند و البته همان‌طور که دستور پدر و جد بزرگوار است کوچکتران سنی احترام بزرگتران را نگه دارند مگر آن‌که در کوچکتر وجهه خدایی و معنوی باشد که خود بزرگترها او را بر خود مقدم دارند...»

شخصاً با روش خویش و توجه به ظواهر جزئی که اثر روانشناسی عمیق و درازمدتی دارد توجه می‌فرمود. مثلاً در خانواده ما تعدد زوجات معمول نبوده و نیست و این جواز شرعی مورد عمل قرار نگرفته است؛ اما به ندرت مردانی بعد از فوت همسر خود زوجه دیگری اختیار کرده و بدین نحو دو تیره فرزندان به وجود می‌آمد که غالباً با هم معاند بوده و عناد آنان چه بسا به آثار خطرناکی منجر می‌شد و این دو دستگی در اولاد آنان نیز ادامه می‌یافت. اما در خانواده ما مورد نادری که پیش آمد به عکس بود: مرحوم حضرت سلطان‌علیشاه از همسر اول خود دو فرزند یک دختر و یک پسر داشتند. مرحوم حضرت حاج ملاعلی نورعلیشاه از همسر اول بودند که در دو سالگی مادر خود را از دست دادند. بعد از چند سال حضرت سلطان‌علیشاه به دستور پیر و مراد خود حضرت سعادت‌علیشاه همسر دیگری

۱. مبحث وصایا و فرامین، ص ۴۶.

گرفتند که از ایشان نیز یک فرزند ذکور (مرحوم حاج محمدباقر سلطانی) و چند اناث باقی ماند. اما این دو تیرگی اصلاً در روابط خانوادگی مشهود نبود و بلکه توجهات ظاهراً جزئی وحدت خانوادگی را بین همه آنها حفظ می نمود. مرحوم حاج محمدباقر سلطانی که از برادرزاده خود مرحوم حاج آقای حسینعلی سعادت‌ی کوچکتر بودند طبق رسوم و متن وصایای شفاهی اجدادمان می بایستی مؤخر بر حاج آقای سعادت‌ی باشند اما به دستور صریح مرحوم آقای نورعلیشاه (برادر آبی حاج آقای سلطانی و پدر حاج آقای سعادت‌ی) بر برادرزاده آسنی خود مقدم شمرده می شدند. نسبت حاج آقای سلطانی به حضرت صالح‌علیشاه ابی بود (عموی پدری) اما نسبت به مادرمان همسر حضرت صالح‌علیشاه ابوینی (خالو) و هم‌چنین سایر فرزندان اناث تیره دوم عمه ابی پدر ما و خاله ابوینی مادر ما تلقی می شد ولی برای این‌که در اذهان ما و سایر فامیل اصلاً مسأله تفاوت ابی و ابوینی به چشم نخورد ما از بچگی به آنان عمو و عمه (به جای خالو و خاله) می گفتیم. و حتی تا سنین خیلی بالاتر اصلاً نمی دانستیم تفاوت نسبت ابی و ابوینی چیست. هنوز هم شاید بسیاری جوان‌ترهای خانواده این تفاوتها را توجه ندارند.

اختلافاتی که در هر خانواده ممکن است بین بزرگترها به وجود آید و با دقت و تعقل و سلامت فکر حل شود، اگر به کوچکترها منتقل گردد، بر سینه آنها نقش محکم‌تری می بندد و ادامه آن را در نسلهای بعدی محتمل و ممکن می سازد. بدین لحاظ بود که ما هرگز در کوچکی از چنین اختلاف‌نظرهایی که در روابط شخصی در زندگی معمولی به وجود می آمد خبر نمی شدیم. تعطیلات تابستانی مدارس که از تهران یا مشهد به بیدخت می رفتیم فردا صبح موظف بودیم منزل همه بستگان، پدر بزرگ، مادر بزرگها، عمو و عمه، خالو و خاله‌ها برای عرض سلام برویم. و برخورد خوش و چهره‌گشاده آنان به ما نوید محیط خانوادگی بشاش و مهربانی را در تعطیلات تابستانی می داد. درحالی که چه بسا همان دیروز اختلافات محاسباتی و غیره شدیداً ظاهر شده بود.

هم‌چنین به هیچ شخصی خارج از خانواده مجال نمی‌فرمود که به‌عنوان اظهار ارادت جاهلانه، دخالت کند و یا شخصی بتواند برای تملق و احیاناً جلب توجه ایشان سخن چینی نماید و در روابط خانوادگی دخالت نماید.

در این زمینه محمد حسین سلمانی که قبلاً نیز از او نام برده‌ام^۱، اظهار می‌کرد: «روزی برای تقسیم و افراز قطعه زمین مشاعی که وراثتاً به حضرت صالح‌علیشاه و مرحوم حاج آقای نوری برادرشان تعلق داشت به سر زمین رفتیم. در موقع تقسیم بگومگوی عادی پیدا شد که حمل بر اختلاف می‌گردید ولی به هر جهت کار را تمام کرده مراجعت نمودیم. فردا من طبق معمول برای کارهای زراعتی در همان زمین مشغول کار بودم، حاج آقای نوری هم آمدند و مقداری صحبت کردیم. در مراجعت از کار زراعتی خدمت حضرت صالح‌علیشاه رسیدم که در جلسه عمومی مشغول رسیدگی به کارهایشان بودند. به‌عنوان گزارش عرض کردم که امروز در زمین فلان‌جا حاج آقای نوری آمدند.... ایشان با لحن قاطع و نسبتاً تندی گفته مرا قطع کرده و بلند گفتند: مبادا حرف نامربوطی زده باشی؟ ما دو برادر اگر هم با هم اختلاف پیدا کنیم با هم حل می‌کنیم، شماها فضولی و دخالت نکنید. من عرض کردم: هرگز جسارتی نکرده و نمی‌کنم.»

این محمد حسین سلمانی کسی است که مورد اعتماد کامل ایشان بود. حتی در سرقتی که از منزلشان شده بود رئیس ژاندارمری اجازه خواست که وی را برای بازجویی ببرد و اظهار سوءظن به او نمود. ایشان اجازه نفرمودند. با تکرار این تقاضا ایشان ناراحت شده فرموده بودند: «ما به محمد حسین کاملاً مطمئن هستیم و شما برای پنهان کردن ضعف تحقیقات خود این بهانه‌ها را می‌آورید. اگر موکول به احضار او باشد، اصلاً از تعقیب قضیه منصرفیم.» مع‌هذا با این اعتماد به او اجازه دخالت در روابط دو برادر نمی‌دادند و عمداً صحبت او را قبل از خاتمه حرفش

قطع کرده و بدون اثبات گفته ناروایی از طرف او با وی عتاب کردند تا همه تکلیف خود را بدانند.

مرحوم آقای محمد کاشانی انباردار و مقیم بیرونی ایشان از ارادتمندان مخلص بوده^۱، مورد اعتماد و احترام کاملشان بود. روزی در ضمن محاسبات با یکی از برادرهایشان مسأله قیمت گندم مطرح می‌شود که باید در محاسبه به حساب آید. حضرت صالح علیشاه می‌فرماید: گندم را دیروز یک من سی پول (هر قران یا ریال معادل چهل پول می‌باشد) فروخته‌ایم و گندم شما را هم که دست ما است به همین قیمت حساب می‌کنیم و اگر نخواستید عین گندم را ببرید. برادر ایشان می‌گوید: گندم را من لازم ندارم قیمت آن را حساب کنید اما قیمت منی یک قران است. در مورد قیمت مکالمات ادامه می‌یابد که مرحوم آقامحمد وارد صحبت شده در مقام دفاع از نظریه حضرت صالح علیشاه می‌گوید: «نه خیر، حاج آقا... همین دیروز گندم را به سی پول فروخته‌ام.» ناگهان ایشان برافروخته شده با حال عصبانیت رو به آقامحمد می‌کنند و می‌گویند: «به تو چه... چرا دخالت می‌کنی. ما دو برادر می‌خواهیم شوخی شوخی با هم چانه بزنیم به شماها چه مربوط که دخالت می‌کنید...!»

این برخورد با دو نفر از مطمئن‌ترین افرادی که در خدمتشان بودند در واقع به منظور آن بود که دژ خانوادگی را استحکام بخشند.

پرهیز از تشریفات

از تشریفات و تقيیدات زاید پرهیز داشته و ما را نیز پرهیز می‌دادند و می‌فرمودند: گذشته از محدودیت، تقيید موجب بروز خسارتها نیز می‌شود. در سفری که حضرت صالح علیشاه با اتومبیل عازم تهران بودند و از مشهد

۱. این روایت نیز نقل از آقای محمدحسین سلمانی سابق الدّکر است که به دنباله برخورد خودش، این روایت را نیز بیان کرد.

خبر حرکتشان را داده بودند، چون اصولاً ایشان از استقبال و بدرقه و جلوه‌های ظاهری اینگونه تجلیها خوششان نمی‌آمد - و حتی سفر دیگری برای این‌که استقبال نشود با اتوبوس از مشهد عازم تهران شدند - لذا به آقای و فاعلی نوشته بودند که آقایان به استقبال نیایند. ما چند نفر فرزندان ایشان که از هر جهت اشتیاق دیدار هرچه زودتر را داشتیم در خدمت آقای و فاعلی به استقبال رفتیم. وقتی ماشینها به هم رسیدند، ما پیاده شدیم و برای دست‌بوسی خدمتشان رفتیم. خطاب به آقای و فاعلی فرمودند: چرا استقبال آمده‌اید، ما که گفتیم آقایان به استقبال نیایند؟ ایشان در پاسخ عرض کردند: آقایان استقبال نیامده‌اند، من از بندگان هستم.

زندگی ساده و بی‌پیرایه آن حضرت، هم نمایانگر بی‌اعتنایی به زر و زیور دنیا بود و هم درسی برای دیگران، درحالی که حالات و اعمال ایشان، معنویت زندگی‌شان را نشان می‌داد. خود را وقف خدمت خلق و ارشاد مردم می‌دانست و در این مسیر حتی به قیمت رنج و زحمت زیاد و تحمّل تب و تعب حاضر نبود مشتاقان زیارتش از دیدار وی محروم گردند. در یکی از سفرها در تهران کسالتی پیدا کرده و بعد از نماز صبح که معمولاً آماده پذیرایی ارادتمندان بوده و بیاناتی می‌فرمودند، در اتاق اختصاصی دراز کشیده بودند. پزشک نیز در خدمتشان بود. خبر آوردند که عده‌ای از کاشان (یا شهر دیگری) برای زیارت آمده‌اند. ایشان فوراً برخاسته و آماده رفتن نزد آنان شدند. پزشک معالج خواهش کرد به استراحت ادامه دهند و چون قبول نفرمودند وی به قبولی تقاضای خود اصرار کرد. فرمودند: «من برای اینها هستم و برای دیدار فقراء به تهران آمده‌ام، اینان با زحمات زیاد از راه دور به دیدن من آمده‌اند، آیا شایسته است من دو قدم برای دیدن آنها برندارم و از این اتاق به آن اتاق بروم؟» هم‌چنین در سفرها غالباً با اتومبیل مسافرت نموده و بین راه همه‌جا توقف می‌کردند و از دیدار فقراء اظهار بشاشت می‌نمودند. حتی یکبار یکی از مشایخ ایشان از تهران به مشهد (و یا بالعکس) با هواپیما سفر نموده بود، ایشان نامه‌ای تا حدّی توییح‌آمیز نوشته،

فرموده بودند: شما اگر بتوانید باید پای پیاده بروید که همه جا مردم را ببینید و مردم، به خصوص شما را ببینند.

به خواسته معنوی دل فقراء توجه خاصی داشته، می فرمودند: خداوند به این خواسته‌ها توجه می فرماید. برگفته‌ای که از دهان درویشی خارج شود اثر قائل بودند و به طور مثال (و نه تشبیه) داستان خوابی را که دو زندانی دیده و به حضرت یوسف (ع) عرض کرده و تفسیری که آن حضرت بیان کردند، یادآوری نموده، می فرمودند: یکی از زندانیان بعد از شنیدن تعبیر گفت: من دروغ گفتم و اصلاً چنین خوابی ندیده‌ام. حضرت فرمودند: اثر در خواب تو نیست بلکه در کلامی است که از دهان من خارج شد: قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ^۱. هم چنین در بعضی تطییرات، اثر را در گفته گوینده خالص می دانستند نه در اصل قضیه. مثلاً یک بار که قصد مسافرت داشتند در جلسه عمومی فرمودند: ما قصد مسافرت داریم، هیچ کس چیزی نگوید، زیرا روز دوشنبه و قبل از ۱۳ صفر حرکت خواهیم کرد (دو وقتی که در اذهان عامه برای سفر مناسب نیست). آنگاه داستانی را بیان فرمودند که گویا در یکی از سفرها فقرای یکی از شهرهای بین راه اصرار زیاد کرده بودند که ایشان از ادامه سفر تا چند روز دیگر منصرف شده و بمانند، ولی قبول نکرده‌اند، بین راه اتومبیل خرابی غیرمنتظره پیدا کرده و مدتها معطلشان کرده بود، و می فرمودند: این خواسته دل آنها بود که در کلامشان جلوه کرد.

بدین نحو در تربیت معنوی برای ارادتمندان قائل به شخصیت ایمانی بود و در واقع به این طریق آن ایمان و دل صاف مرتبط با خدا را برای همه قابل احترام می دانستند که هر شخصی وجود آن را حتی در خویش نیز باید مورد احترام دانسته و آن را دست کم نگیرد، زیرا خواسته دل او، خواسته خدا می شود.

۱. در قضای الهی به امری که سؤال کردید، چنین حکم کرده شد (سوره یوسف، آیه ۴۱).

پند صالح

تنها نوشته مدون ایشان که به صورت کتاب، چاپهای متعدّد شده پند صالح است. این کتاب و جزوه کوچک، جمع دستورات دل و تن است و ظاهراً طوری است که می توان آن را به منزله نسخه پزشکی ماهری دانست که برای بهداشت و بهبود تمام ارگانها نوشته شده است، به نحوی که اگر کسی به آن نسخه عمل کند از هر بیماری مصون می گردد، گرچه در نسخه کمتر استدلال می شود و فقط دستورالعمل است ولی هر پزشکی آن را ببیند، مقام والای نویسنده آن را درک کرده و خود از آن بهره مند می گردد: طبیب متخصص که آن را ببیند به منزله درسی برای خویش تلقی می کند، غیرمتخصص نیز با عمل کردن بدان نسخه عافیت را دربرمی گیرد بدین نحو است که چنین نسخه ای برای تمام طبقات مفید می باشد. پند صالح را اگر مفسری بخواند درمی یابد که تمام مستند به آیات قرآن است، اگر عالم علم اخلاق بخواند آن را بهترین کتاب اخلاقی می داند، فقیه و محدث، روایات و احکام فقهی را در آن می بیند، و عارف، بالاترین مقام عرفانی یعنی، جمع جذبه و سلوک را در این عبارت مختصر «دست به کار و دل با یار»^۱ درمی یابد. این کتاب شاهکار جمع کردن معانی عالی در کلمات کوتاه است.

موقعیت و جوّ زمانی تألیف پند صالح چنین بود: رضاشاه تمام قدرتهای محلی و مردمی را سرکوب کرده و به خصوص با نفوذهای مذهبی به طرق ممکن مقابله می نمود، با خلط مبحث، وی را از نفوذ کمی و کیفی دراویش ترسانده و گفته بودند: اینها اصلاً خود را شاه می دانند و در دنباله لقب خود کلمه شاه را اضافه می کنند، الآن نیز "صالح علیشاه" را شاه می دانند و اگر بتوانند بر تو می شورند. انتشار بعضی کتب مرحوم حاج شیخ عباسعلی کیوان قزوینی که از درویشی برگشته و ردیه می نوشت، نیز ذهن او را مشوب کرده بود. علی هذا در سال ۱۳۱۶ شمسی با

۱. پند صالح، چاپ پنجم، ص ۵۱.

پرونده‌سازی خاصی برای یکی از ارادتمندان ایشان، اتهام قاچاق تریاک را به‌وی نسبت داده، او را بازداشت کردند و سپس پرونده‌سازی ادامه یافت تا وجود یک باند قاچاق را در بیدخت گناباد ثابت نمایند. خوشبختانه قاضی قضیه، در دادگاه جنحه حکم تبرئه متهم را داد که این قضیه موجب عصبانیت رضاشاه شد. به‌دستور وی، وزارت دادگستری قاضی را معلق نموده او را متهم به اخذ رشوه کردند، سپس همان نیت قبلی را به‌عنوان دادن رشوه تعقیب نموده و حتی عده‌ای را از تبریز، تهران و گناباد به این اتهام به دادگاه احضار کردند. در این جریانات حضرت صالح‌علیشاه دوبار به تهران مسافرت کردند: یکی در زمستان سال ۱۳۱۶ و دیگری در زمستان سال ۱۳۱۷. در سفر دوم از رضاشاه رفع توهّم شد و مقارن همین ایام برای بیان دستورالعمل کلی در بهار ۱۳۱۷ حضرت صالح‌علیشاه پندصالح را تألیف کردند که گویا رضاشاه نیز با اطلاع از مضمون آن متوجه خطای استنباط خود شده بود.

ایشان با این مقام معنوی هرگز از صورت و زندگی عادی نیز غافل نمی‌شدند و خود مصداق این عبارت پندصالح بودند: «و البته بهترین امر و نهی به‌رفتارست که مؤثرست.»^۱

جمع صورت با چنین معنی ژرف می‌نیاید جز زسلطانی شگرف^۲

فعالیت و مهارت در کشاورزی

فعالیت ایشان در رشته‌های مختلف کشاورزی نمونه بود و می‌توان گفت اُسوه‌ای بود برای تمام اهالی منطقه و ارادتمندان. به‌خاطر دارم در ایام کودکی که یک بار در خدمتشان تا چاه‌های اولیه (مادر چاه) قنات احداثی خودشان به‌نام "صالح‌آباد" می‌رفتیم ایشان شخصاً دستور نحوه ادامه حفر قنات و طرز کار را

۱. پند صالح، ص ۸۶.

۲. مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۹۴.

به مُتَتی خبره می دادند و او که خود متخصص بود، مهارت و برتری ایشان را در این قسمت قبول داشت. بعدها نیز غالباً مُتَنیها می آمدند و از وضعیت رگه های آب، مسیر جهش آب و امثال آن گزارش می دادند و در مورد نحوه ادامه کار مشورت می کردند. در نمایشگاه محصولات کشاورزی که یک بار در استان خراسان تشکیل شد، انار (و یک محصول دیگر که به خاطر ندارم) دست آورد ایشان، برنده جایزه نمایشگاه گردید.

هم چنین رواج کشت زعفران در گناباد به تشویق ایشان بود و نیز پسته به صورت محصول صادراتی با تشویق ایشان متداول شد. ایشان خبرگانی از یزد و کرمان آوردند و پسته کاری را که تا آن زمان در آن ناحیه معمول نبود (و فقط بعضی باغها از روی عرف و عادت یک یا دو درخت پسته داشتند ولی توجهی به آن نمی کردند) رایج نمودند و خود چند هزار درخت پسته غرس کرده و غالباً پیوند آن را که امر مشکلی بود، شخصاً انجام می دادند.

فعالیت کشاورزی و مهارت ایشان در تمام رشته های کشاورزی و امور قنّوات در درجه ای بود که اگر در محیطهای مساعد کشاورزی از قبیل مازندران و گیلان، عملی می شد هزارها برابر آنچه درآمد و دارایی داشتند به دست می آوردند. ولی ایشان نظر بر آبادانی بیدخت و گناباد داشتند که مزار مرحوم آقای سلطان علیشاه جدّ و اولین مریشان در آن جا بود و بارها می گفتند: "من خادم این مزار هستم." و بعداً هم در همانجا دفن شدند. ایشان می خواستند به اهالی زحمتکش و قانع گناباد، نمونه فعالیت ارائه کنند.

در سفری که به مازندران کردند (به نظرم سال ۱۳۲۷ شمسی بود) و مهمان مشیرالسلطنه امیر سلیمانی بودند، در باغ ملکی وی واقع در دونه سر بابل اقامت داشتند، هر روز صبح طبق عادت به گردش در باغ و دستورات کشاورزی اقدام می فرمودند. یک روز صبح ضمن راه رفتن در خیابان باغ، از بدو امر مرحوم مشیرالسلطنه از خشکسالی آن سال و نبودن آب و خشک شدن چاه ها گفته و ناله

مردم را از بی‌آبی توضیح می‌داد. ایشان ضمن گوش دادن، یکباره ایستاده بودند و دستور دادند همین‌جا چاه بزنید. طبق همان دستور عمل کردند و چاه آرتزین با آب فراوان و فشار زیاد نتیجه گردید. در همان راستا دو چاه دیگر زدند و هر سه آرتزین بود که بعدها در سال ۱۳۴۳ یا ۱۳۴۴ خود شخصاً آنها را دیدم.

چنان‌که ذکر شد بعدها مرحوم مشیرالسلطنه از ایشان تقاضا و اصرار کرده بود که مایملک خود را در دونه‌سر که مهمترین رقم املاک وی بود به ایشان تقدیم کند، ولی ایشان اصرارهای مکرر وی را نپذیرفته بودند. مرحوم مشیرالسلطنه عرض کرده بود: خوب است فعالیت فراوان شما در مازندران نیز دیده شود که هم موجب آبادانی محل و برکت شده و هم اهالی این‌جا که کم‌فعالیت هستند، پند بگیرند. ایشان فرموده بودند: خداوند نعمات طبیعی را به اهالی مازندران اعطا کرده است؛ منطقه گناباد خشک و کویری است و مردم زحمتکش آن‌جا بیشتر به فعالیت‌های من نیاز دارند.

قضاوت در امور اجتماعی و سیاسی

مسأله اصلاحات ارضی در سال ۱۳۴۱ شمسی که پیش آمد، ایشان آن را خلاف شرع می‌دانستند و علی‌هذا راضی و تسلیم به آن نشدند. املاکی که از ایشان گرفته و به نام دیگران سند نوشتند (و حتی می‌توان گفت بر خریداران تحمیل کردند) سند آن را امضاء نفرمودند و اقساط آن را نیز نگرفتند که چنین اعلام عملی نظرشان در افراد به‌صورت مختلف جلوه کرد. می‌فرمودند: «چون عمل را خلاف شرع می‌دانم، سند را امضاء نمی‌کنم و اقساط بهای اصطلاحی را نیز نمی‌گیرم، اما زوری و قدرتی ندارم که در مقابل نیروی دولت شخصاً بایستم.» و این امر همان حدی از امر به معروف و نهی از منکر است که انجام آن ممکن می‌باشد و احتراز از انظلام تلقی می‌گردد. همین روش را در مسایل اجتماعی سیاسی نیز داشتند. مطالعه دقیق پند صالح و توجه به موقعیت زمانی و انگیزه تألیف آن مطلب را تاحدی

روشن می‌سازد.

در پندصالح^۱ دستورالعمل خیلی صریح و روشنی بیان داشته، می‌فرماید: «... و آموختن آداب جنگ در هر زمان برای مسلمین عموماً و مخصوصاً شیعه که انتظار ظهور امام و جهاد در رکاب آن بزرگوار را دارند لازم است.» و این صراحت و دستور را هیچ‌کس از مدعیان مبارزه در آن زمان بیان نداشته‌اند. اما در چنان شرایط و چنان جوّی برای نرّمش این دستور و برحذر داشتن از هیجانی که ممکن است مُبتنی بر عواطف شخصی در افراد ایجاد شود، در جای دیگر از پندصالح می‌فرمایند: «قوانین مملکتی را محترم دانسته، مطیع باید بود و تا بتوانید از وظیفه شخصی خود تجاوز ننمایید بلکه به کار خود پرداخته در سیاست دخالت ننمایید که مبدا آلت دست و بهانه اجرای مقاصد دیگران گردید.»^۲

درواقع عدم دخالت در سیاست را برای دوری از آلت دست شدن بیان داشته‌اند و الا در همه دورانها در گروه‌های مختلف سیاسی از دراویش بوده‌اند. مثلاً در انقلاب مشروطیت مرحوم معتمدالتولیه و اعتمادالتولیه حضور داشتند که دو برادر بودند که یکی موافق و دیگری مخالف مشروطیت بود. مکاتبات و مطالبی که در اوایل انقلاب از طرف حضرت سلطان‌علیشاه و سپس از طرف حضرت نورعلیشاه و حضرت صالح‌علیشاه در این زمینه خطاب به آنان ایراد شده بود کلاً آنان را به خلوص نیت و برادری و خدمت خلق توصیه می‌فرمودند و هیچ‌کدام را از عمل کردن به اعتقادی که با خلوص نیت (ولو به اشتباه) حاصل شده بود، نهی نکردند. قطعاً نظر ایشان به فرمایش پیغمبر (ص) بود که فرمود: اختلفُ أُمتی (یا علماء امتی) رحمة. نکته دیگر این که دراویش به اعتبار شخصی خود آزاد بودند که با خلوص نیت و قصد خدمت به مردم فعالیت‌های اجتماعی داشته باشند اما به‌عنوان درویشی و این که خود را یا عقیده خود را منتسب به درویشی کنند، ممنوع

۱. ص ۸۴.

۲. ص ۱۰۵.

بودند. خود ایشان نیز هرگز اینگونه مسائل را به عنوان دستور بیان نمی‌کردند و می‌فرمودند: ربطی به درویشی ندارد.

بیاناتشان حاکی از این بود که مکتب عرفان جای دل و عواطف و خلوص نیت است که جلوه‌های خارجی آن ممکن است مختلف باشد. اباذر که هیچ ذخیره در منزل نمی‌گذاشت و می‌گفت: به خداوند توکل دارم و سلمان که ذخیره مدتی (به‌نظم یک سال) را احتیاطاً نگه می‌داشت تا مبادا ضمن نماز حواسش متوجه معاش گردد، هر دو در حد اعلای عرفان بودند.

در پند صالح همین مطلب را چنین بیان داشته‌اند: «البته باید انقلابات دنیا و جنبش که در هر موردی مشهود است در ما نیز اثر نماید و بیدار شویم و از موقع استفاده کنیم و اگرچه عنوان حزب و دسته‌بندی و دخالت در کارهای دنیوی در درویشی و بندگی نیست ولی مؤمن باید زیرک و انجام‌بین بوده و قدر آسایش را دانسته و شکرگزار باشد و هر موقع موانع کمتر بود در توجه و عمل بکوشد و در رفع شبهات و اختلافات مذهبی فروگذار ننماید.»^۱ و این "استفاده از موقع" همان‌طور که قبلاً ذکر شد با اطاعت از قوانین و احتراز از آلت شدن توأم خواهد بود.

اما خود ایشان در مسائل حادّ و صرفاً سیاسی اظهارنظر نمی‌فرمودند به این بهانه که "ما گوشه ده هستیم و خبری نداریم" و معنای این جهت بود که راه تفکر و تأمل را بر ارادتمندان و پیروان نبندند، زیرا پیروان مخلص، خود را مقید و متعهد به اطاعت از افکار و اعمال ایشان می‌دانستند.

در مورد مسائل زندگی درباره بعضی پرسشها غالباً در پاسخ، به خبر منسوب به معصوم استناد می‌کردند که فرموده‌اند: «شما به کار دنیا تان آگاه‌تر از ما هستید.»^۲ و لذا تشویق به تفکر در امور می‌کردند. مسائل اجتماعی و سیاسی نیز بعضی، از این

۱. ص ۵.

۲. انتم بامور دنیا کم اعلم منی.

قبیل بودند که در قلمرو تفکر و تصمیم شخصی قرار می‌گرفت و بعضی، نیز در قلمرو امور شریعت بود که می‌فرمودند: در قلمرو شریعت از مرجع تقلید خود پیروی کنید.

اصلاحات ارضی سال ۴۱ به بعد

همان‌طور که قبلاً گفته شد در این باره ایشان معتقد بودند که این نحوه عمل خلاف شرع است و گذشته از آن‌که در هیچ خلاف شرعی مصلحتی وجود ندارد، این امر به نفع برخلاف مصلحت بودن آن ثابت است و عملاً هم دیدیم که این نظریه به اثبات رسید و نتیجه این چنین اصلاحات ارضی و تقسیم زمین، سقوط میزان فرآورده‌های کشاورزی و مواد خوراکی در مملکت گردید و وابستگی را زیادتر نمود.

این برداشت در افکار مردم مؤثر بود به نحوی که بسیاری از کشاورزان گناباد که علی‌الظاهر از اصلاحات ارضی منتفع شده یا امکان انتفاع داشتند، به طیب خاطر به این سود ظاهری پشت پا زده و به انحاء مختلف کوشیدند از عمل به این حرام اجتناب کنند. ایشان معتقد بودند که به دنبال انجام اصلاحات ارضی قنوات بسیاری خشک خواهد شد و نیز شرکتهای تجاری خارجی و سیاست استعماری کوشیده و خواهند کوشید تا بدواً برای فروش فرآورده‌های صنعتی، چاه عمیق آب را در تمام مناطق رایج و متداول گردانند و مخالفت با آن را به عنوان افکار ارتجاعی و عقب‌مانده قلمداد نمایند و حال آن‌که در غالب مناطق ایران که کویری خشک است و به خصوص در گناباد، قنات جذاً لازم است و چاه‌های عمیق موجب خشک شدن قنوات قدیمی و حتی چند هزار ساله می‌گردد (کما این‌که اکنون در بسیاری موارد صحت این نظریه مشهود شده است). به علاوه نیاز پمپ آب به مواد سوختنی و لوازم یدکی و وجود لاقل یک تکنسین، وابستگی ما را به خارج تشدید می‌نماید. ایشان معتقد بودند که دولت خود باید مشوق احداث و احیای قنوات

باشد که جز خرج اولیه دیگر خرجی ندارد و با مختصری لارویی و بدون نیاز به متخصص و تکنسین، هزاران سال جاری خواهد بود.

بدین لحاظ با آن مخالف بودند و حتی با الهام از نظریات ایشان و با اطلاعشان اینجانب چندین نامه به اصلاحات ارضی وقت نوشته و پیشنهاداتی نمودم. اما چون به نظر می‌رسید این برنامه از قبل، تهیه شده و استاندارد بین‌المللی دارد، لذا قابل تغییر نیست و بحث در آنها بی‌اثر است.

در این جا چند داستان و خاطره که از اجرای اصلاحات ارضی گناباد دارم ذکر می‌کنم:

مرحوم ملا یحیی نعمت‌اللهی (فرزند مرحوم ملا خداداد معلم مکتب‌خانه) از مباشرین زراعتی ایشان و به واسطه خلوص نیت و محبتی که در او سراغ داشتند، مورد توجه و علاقه خاص ایشان بود به خصوص که دروس اولیه را در مکتب‌خانه مرحوم ملا خداداد دیده بودند. در جریان اصلاحات ارضی سنوات ۱۳۴۱ به بعد اولین مأمور اصلاحات ارضی گناباد وابسته به احزاب چپ بوده قهرماً (و چه بسا به طور عمد) مأموریت خود را به خشونت اجرا می‌کرد. مشارالیه از ملا یحیی خواسته بود که شناسنامه خود را بیاورد تا قسمتی از ملک ایشان (به نام کوثر) را به او منتقل نماید ولی ملا یحیی اطاعت نکرد. او ملا یحیی را بازداشت کرد و حتی شلاق زد؛ ولی وی گفته بود: ملکی را که بدون رضایت مالک بگیری حرام است و من چنین ملکی نمی‌خواهم.

یکی دیگر از املاک به اصطلاح زمان زاید بر شش دانگ، قنات حسین آباد بود که در قسمت شمالی گناباد و نزدیک بیلند واقع است. این قنات که متعلق به دونفر از اهالی بیلند بود، به کلی بایر شده و تبدیل به چند چاه بی آب شده بود. حضرت صالح علیشاه که به آبادانی و کشاورزی علاقه فراوانی داشتند، مالکین آن را تشویق کردند که در احیای آن بکوشند. اما آنان متعذر به فقدان امکانات مالی شده و از ایشان خواهش کردند که آن را بخرند و آباد کنند. ایشان به لحاظ

آباد کردن و احیای یک زمین بایر و هم چنین به قصد این که مالکین اولیه نیز از احیای آن متمتع گردند، حاضر شدند سه دانگ ملک را بخرند مشروط بر این که مالکین سه دانگ دیگر در قنات کار کنند، آنان سهم خود را از هزینه باکار خویش جبران نمایند و ایشان نیز نسبت به سه دانگ خریداری پول پردازند و زراعت را نیز به همین نحو و با همین شرایط انجام دهند. به همین طریق اقدام شد و قنات احیاء گردید و آبی مختصر جاری شد، متأسفانه قبل از آن که آبادانی قنات تکمیل گردد اصلاحات ارضی مخرب سر رسید و الزاماً سه دانگ متعلق به ایشان را به مالکین قبل فروختند. این دو نفر که متشرع به آداب شریعت بودند، آب و زمین را غصبی تلقی کرده و در آنجا از وضو گرفتن و نماز خواندن اجتناب داشتند که این امر موجب مشقت و زحمت زیاد آنها بود. تا این که حضرت صالح علیشاه از این جریان مطلع شدند و به آنان پیغام دادند که به وضو و نماز شما راضی هستیم و آن آقایان بعداً که تب و هذیان اصلاحات ارضی فروکش کرد، مراجعه نمودند و به صورت شرعی سهم ایشان را خریداری کردند.

مورد دیگر ملکی بود بنام حسن آباد که آن هم مانند حسین آباد سابق الذکر منتهی به صورت شش دانگ و آباد بود. مباشر آنجا مرحوم اسماعیل زمانی بود که غیر از مباشرت حسن آباد کارهای محاسباتی دیگری نیز برای ایشان انجام می داد. مأمور اصلاحات ارضی شناسنامه او را گرفته و سند انتقال سه دانگ را به نام او تنظیم و امضاء کرد و مبلغ سی و چند تومان بابت هزینه سند انتقال از او گرفته بود. مشارالیه در موقع تقدیم صورت حسابها مبلغ مرقوم را در محاسبات حضرت صالح علیشاه آورده بود. خود حضرتش فرمودند: با خنده به او گفتم ملک ما را به تو داده و منتقل کرده اند و تو خرج محضر را هم پای ما می نویسی؟ جواب داد: من که ملکی ندارم باز هم مال خود شماست منتهی زور دولت است که از من این پول را گرفتند و چون من صاحب کار شما هستم این خرج به گردنم افتاد، بنابراین پای محاسبات شما نوشتم. ایشان فرمودند: همه هزینه را قبول کردیم.

مورد دیگر نیز در مورد قناتی بود در پسکلوت گناباد که به دست ایشان آبادانی آن زیاد گردیده، تبدیل به مختصر ملک زراعتی شده و اصلاحات ارضی آن را به زارعین آن جا منتقل کرده بود. اولین محرم بعد از این انتقال که طبق معمول همه ساله، زارعین، مجالس سوگواری برقرار کرده بودند، نه واعظ و نه مستمع از سایر دهات به مجالسشان حاضر نشدند. آنان با تعجب و نگرانی علت را پرسیده بودند. همه کسانی که مورد پرسش قرار گرفتند جواب دادند که چون آب و زمین شما غصبی است و چای شما حرام است به مجالس شما حاضر نمی شویم. زارعین خدمت حضرت صالح علیشاه رسیده، عرض کردند: ما تصور می کردیم همین که رئیس و رهبر مملکت امری بنماید اجرای آن شرعی و صحیح است و لازم نیست ما خود در شرعی بودن آن بیندیشیم اما اکنون فهمیدیم که باید خودمان تعقل می کردیم و می فهمیدیم که این مال حلال نیست، شما قبول فرمایید که به عنوان اجاره ملک مبلغی هر ساله تقدیم کنیم. ایشان قبول فرمودند و بعدها این زارعین نیز به خرید شرعی همان ملک اقدام نمودند.

بعد از انجام اصلاحات ارضی و تنظیم اسناد، به ایشان اطلاع دادند که برای امضای اسناد انتقال ملک اقدام نمایند که ایشان فرمودند: چون عمل را خلاف شرع می دانم رأساً امضاء نمی کنم و با عمل دولت مخالفم اما قدرت ندارم که مقاومتی در برابر آن انجام دهم و چون عمل را نامشروع می دانم از اخذ بهای اصطلاحی نیز امتناع دارم. بعداً نیز به هیچ وجه اقساط را نگرفتند که به تبعیت از نظر ایشان وراثت نیز به اخذ اقساط اقدام نمودند.

علاقه به مزار سلطانی

ایشان نسبت به مزار سلطانی که مدفن جدّ بزرگوارشان حضرت سلطان علیشاه بود علاقه خاصی داشتند و در تأسیس و تکمیل آن زحمت زیادی کشیدند و لذا بخشی از اوقات شریف ایشان صرف رسیدگی به امور آن می گردید و همان طور

که قبلاً ذکر شد بارها خود را "خادم مزار" می خواندند. این مزار در ابتدا اتاق کوچکی بود در تپه‌ای مجاور گورستان. حضرت نورعلیشاه از همان ابتدا در نظر داشتند صحن وسیعی برای آن مزار درست کنند و جدّیت خاصی در این موضوع نشان می دادند چنان که خود ایشان به هنگام تأسیس بنا آستینها را بالا زده و هر روز به طور نمادی (سمبولیک) بتّایی می کردند. اما عمر ایشان کفاف نداد و حضرت صالح‌علیشاه آن روش را ادامه دادند. ایشان نیز شخصاً در احداث بنا شرکت می کردند چنان که آقای سلطانعلی سلطانی که نوه مرحوم حضرت سلطان‌علیشاه هستند نقل می کنند که به خاطر دارند به هنگام کودکی وقتی می خواستند برای مزار گنبد بزنند حضرت صالح‌علیشاه تشریف آورده عبا را کنار گذاشته و مانند یک استاد بنا ردیفهای آخر آجرهای گنبد را خودشان بتّایی کردند. همه اقوام و خویشاوندان هم از پایین تا پشت بام صف بسته و دست به دست این یکی به آن یکی گل و آجر را تا پشت بام می دادند و ردیف آخر آجرها را خود حضرت صالح‌علیشاه روی هم می گذاشتند. به تبع ایشان دیگر ارادتمندان هم که به بیدخت می آمدند اظهار علاقه می کردند که در تأسیس این بنا شرکت جویند. از جمله مرحوم آقا شیخ عبدالله حائری هم هر وقت بیدخت می آمدند که گاه مدّت اقامتشان شش ماه طول می کشید مانند ایشان عبا را کنار گذاشته و بتّایی می کردند. مهمانهای غریبه هم که می آمدند وضع به همین منوال بود. از جمله مرحوم شوکت الملک اعلم که مرد فهمیده‌ای بود و اظهار ارادت خدمت حضرت نورعلیشاه و حضرت صالح‌علیشاه می کرد، در یکی از سفرها که سراغ حضرت آقای نورعلیشاه یا حضرت آقای صالح‌علیشاه را می گیرد پس از آن که خدمتشان آمد پس از سلام و احوالپرسی وقتی می بیند ایشان مشغول بتّایی هستند وی نیز آستینها را بالا زده و در بتّایی شرکت می کند. بدین ترتیب همه ارادتمندان شوق داشتند که در ساختمان مزار که در واقع ساختمان گل نبود و ساختمان دل بود شرکت کنند و ایشان نیز همه آنان را در بنای این ساختمان سهیم می کردند.

آخرین دیدار

در این آخرین سطور به آخرین دیدار نیز اشاره می‌کنم. همان‌طور که نوشتم به مرحوم آقای هادی حائری علاقه و مهری خاص داشتند و با ایشان مأنوس بودند. در اوایل سال ۱۳۴۵ شمسی مرحوم حائری به من پیشنهاد کرد که با هم به گناباد خدمت ایشان برویم. چون کار داشتم نتوانستم قبول کنم. بعد از مدّت کوتاهی نمی‌دانم چگونه این فکر به خاطر من رسید که از تعطیل تاسوعا و عاشورای سال ۱۳۸۶ قمری استفاده کنم و به گناباد بروم. لذا بعد از تماس با آقای حائری، بلیت رفت و برگشت هواپیما تا مشهد برای دو نفر گرفتم. از مشهد هم بلافاصله بعد از زیارت به گناباد رفتیم. وقتی وارد شدیم، آن حضرت در مجلس روضه بودند. منزل که آمدیم بعد از احوالپرسی، اولین سؤالی که کردند این بود که به چه وسیله‌ای آمدیم و پول بلیت را چه کسی داده است. عرض کردم: من دو بلیت هواپیما خریدم. فرمودند: پول آن را از آقای حائری نگیری، پول هر دو بلیت را من می‌دهم، من احضارتان کرده‌ام.... در آن دو روز دل من تکان خورد. بعد از رحلت ایشان که دو ماه بعد بود (ماه ربیع الثانی) دیدیم پول بلیت‌ها را در محاسبات مذهبی حساب کرده‌اند. متأسفانه رحلت ایشان چنان ناگهانی بود که ما روز بعد از دفن وارد گناباد شدیم.

اثر دعا و توسل

خاطرات آقای دکتر نعمت الله تابنده^۱

دیروز که آقای دکتر شهیدی و آقای دکتر شهرستانی و آقای دکتر قوام نصیری برای مشورت و معاینه مجدد حاج آقای تابنده به منزل ما آمدند، بالاخره بعد از حدود پانزده روز دقت و مطالعه گفتند: احتمال زیادی دارد که یرقان ایشان مربوط به ضایعات لوزالمعده باشد. بسیار ناراحت و دل شکسته شدم و دیشب را با نگرانی زیاد خوابیدم. خواب دیدم که در حضور حضرت آقا هستم و عده زیادی هم در محضرشان نشسته‌اند. به من که به ایشان متوسل شده بودم، فرمودند: درمان کسالت حاج تابنده فقط دعاست. از شدت ناراحتی و التهاب از خواب پریدم، از جلسه مشورتی دیروز پزشکان معالج و خوابی که دیشب دیدم، منقلب و بی تاب بودم و با این حالت مطابق معمول همه روزه، سحر به اتاق حاج آقای تابنده رفتم و بعد از چند لحظه صحبت بدون مقدمه و بی اختیار با صدای بلند شروع به گریه کردم و می‌گفتم: من نمی‌خواهم و طاقت ندارم که شما را در این حال ببینم. ایشان هم

۱. آقای دکتر نعمت الله تابنده یکی از فرزندان دانشمند حضرت آقای صالح علیشاه مجموعه یادداشت‌هایی دارند که از میان آنها دو خاطره جالب توجه فوق را نوشته‌اند که عیناً از دفتر خاطرات ایشان نقل می‌شود، خداوند بر توفیقشان بیفزاید.

منقلب شدند و گفتند: خیلی متشکر و ممنون هستم، دیگر حالم خوب شد. حدود یک ساعت بعد آقای تفضلی برای دیدن آمدند و بعد از زیارت از حاج آقای تابنده، حالشان را پرسیدند. ایشان جواب دادند که امروز حال مرا دکتر تابنده خوب کرد و الحمدلله دیگر حالم خوب است.

امروز فقط چند ساعت بعد از این جریانات مسافری از بیدخت آمد و مرقومه‌ای از حضرت آقا برایم آورد که در آن مرقوم فرموده‌اند: «سحر جمعه به حرم مطهر مشرف شوی و آنچه را که طلب می‌کنی از آنجا بخواهی و چه خوب است که از این به بعد هر سحر جمعه بتوانی مشرف شوی و جز او چیزی نخواهی.» این مرقومه صریح را که بیانگر و ظاهرکننده افکار و حالات دیشب و نیز خواب من است، جز بر کرامت و آگاهی بر قلوب بر چیز دیگری نمی‌توان حمل کرد و بیاناتی که سحر حاج آقای تابنده فرمودند، همه تأکیدی بر بهبودی ایشان است و لذا نگرانی و ناراحتیم خیلی کاسته شده و اطمینان دارم انشاءالله و به لطف الهی کسالت ایشان به زودی و کاملاً مرتفع خواهد شد.

ارتباط قلوب

دیروز از حضرت آقا مرقومه‌ای داشتم که در آن مبلغی تعیین کرده‌اند که از آقای ممتحنی بگیرم و به یکی دیگر از محترمین و دانشمندان که با تنگدستی زندگی می‌کرد تقدیم کنم. دیشب مبلغ مزبور را از آقای ممتحنی گرفتم و امروز صبح با عجله به منزل وی رفتم. وارد اتاق ایشان که زندگی بسیار ساده‌ای داشتند، شدم و اظهار ادب کردم. ایشان هم خیلی اظهار لطف کردند و از حضرتشان، احوال‌پرسی کردند. چند لحظه‌ای که گذشت پکت پول را آوردم و حضورشان تقدیم کردم و گفتم که مرحمتی حضرت آقا است. ایشان فوراً یکی از اهل خانه را صدا زدند و گفتند: آن قالیچه‌ای را که قرار بود ببرند، فعلاً از بردنش خودداری کنند. و وقتی به ایشان گفتند که چند لحظه قبل قالیچه را برده‌اند، دستور دادند که

فوراً کسی برود و بگوید که قالیچه را برگردانند. بعد به بنده گفتند که امروز مجبور شدم قالیچه‌ای را برای فروش بفرستم و این از کرامات بندگان حضرت آقا است که در شدیدترین لحظات به کمک افراد می‌شتابند.

این سید بزرگوار در مناعت طبع کم‌نظیر هستند و هیچ‌گاه از گرفتاری‌هایشان به‌احدی اظهار نمی‌کنند و از هیچ‌کس استمداد نمی‌جویند و با وجودی که از فقرا نیستند ولی قلباً علاقه‌مندند و عملاً درویش و وارسته هستند. بعد از مدتی که در خدمتشان بودم، خداحافظی کردم. وقتی که از در منزل خارج می‌شدم کسی که قالیچه‌ای زیر بغل داشت وارد خانه شد و قالیچه‌ای را که برده بود، به منزل بازگرداند.

صفات مشخصه آن بزرگوار

نوشته آقای حسین سعیدی بیدختی

از صفات مشخصه آن بزرگوار رعایت شدید و تغییرناپذیر امور دینی و شرعی بود به نحوی که در انجام تقیّدات شرعی اعمّ از واجبات هیچ مانعی را مؤثر نمی دانستند. مثلاً مقیّد بودند نماز مغرب را در اوّل وقت بخوانند (مهمان هرچقدر محترم و عزیز اگر در اوّل مغرب ولو همان دقیقه وارد شده بود، مانع درک فضیلت اوّل وقت نماز نمی شد و ایشان با بیان مطلب و علاقه و تقیّد خویش به نماز اوّل وقت، مهمان را دقایقی ترک کرده و برای نماز تشریف می بردند. و با آن همه ادب و نزاکت اخلاقی و مهمان نوازی دقیقه ای و ظایف و امور دینی تأخیر نمی شد). حلم و حوصله و تحمّل عجیب و باور نکردنی داشتند. دیگر از صفات ایشان عبارت بود از: قدرت اراده و اعتماد راسخ به خود و معتقدات خویش، استقامت در دوستی و محبّت عمیق به فقرا، مدارا با مخالفین و دشمنان، خودداری و راز نگهداری و حافظه شگرف افکار و اعمال که خود ایشان بنا بر آیه شریفه: وَ شَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ...^۱، می فرمودند: باید اوّل مشاوره کرد،

۱. و با ایشان در کاری که پیش آید، مشورت کن و هنگامی که قصد آن کار کردی بر خداوند توکل کن (سوره آل عمران، آیه ۱۵۹).

سپس شخصاً تصمیم گرفت. اگر مطلبی می فرمودند یا تصمیمی اتخاذ می شد، محال بود به دلخواه دیگران تغییر کند و کسی بتواند به منظور خاصی القای فکری کرده و عقاید پخته و سنجیده ایشان را نسبت به موضوع یا شخصی عوض کند. دورانیشی و تشخیص صحیح آینده و اوضاع اجتماعی، پرکاری و زحمت کشی که واقعاً برای فردی عادی غیر قابل تحمل بود به طوری که اضافه بر پاسخ نامه های متعدد افراد مختلف که همه به خط خود ایشان بود و رسیدگی به امور اقوام و فقرا و کشاورزان، روزانه به چندین کار عمرانی و ساختمانی و غیرهم سرکشی دقیق می فرمودند. تمام گفتار و رفتار آن بزرگوار حاکی از محبت و دلسوزی به مردم و راهنمایی زندگی و امور معنوی و دستور سعادت دنیا و آخرت بود.

تسلط معنوی بر حاضرین داشتند و همواره در مجامع این تسلط بر همگان محسوس بود و گاهی با یک کلمه روحیه و حالات حاضرین را متحول کرده و معنویتی ایجاد می فرمودند. خاطرات و وقایعی که نشان دهنده یکایک این مشخصات است، در نظر دارم که ذکر آنها به تطویل کلام می انجامد و لذا به ذکر خاطره زیر بسنده می کنم:

در تابستان سال ۱۳۳۰ روز پنجشنبه ای به منظور درک فیض نماز جماعت شب و روز جمعه و استماع سخنان گهربار بعد از نماز ایشان، به اتفاق یکی از فرزندان آن بزرگوار همراه با مرحوم عبدالوهاب اقبال، شهردار وقت مشهد، به بیدخت رفتیم. فرزند ایشان مدتها بود طالب دستگیری و مشتاق تشرّف به فقر بودند و محمود، راننده آقای اقبال، هم در آن سفر اظهار طلب نمود و خواستار راهنمایی و دستگیری شد. عصر پنجشنبه در سر مقبره مرحوم آقای سلطان علی شاه قدس سرّه، که مرحوم حضرت آقای صالح علی شاه طاب ثراه علاقه عجیبی به عمران و شکوه و عظمت آن داشتند، بعد از شرکت در جلسه روضه حضرت سیدالشهداء مولی الكونین (ع) هنگام مراجعت به منزل فرمودند: فردا صبح نورعلی (فرزندشان) خود را برای تشرّف به فقر آماده نماید.

ایشان در تمام عمر ساعت ۲/۵ یا ۳ بعد از نیمه شب بیدار و تا اول آفتاب به عبادت و نماز و قرائت قرآن مجید اشتغال داشتند. فقیر که اخلاص و ارادت قلبی و عمیقی بدان بزرگوار داشته و دارم و گاهی با اجازه تلویحی مطالبی معروض می‌داشتم، آهسته آهسته به طوری که ایشان نشنوند با خود سخنی گفتم. ایشان فوراً برگشته، فرمودند: شما چه گفتید؟ عرض کردم: مبادا در این دستگاه معنوی هم بستگی ظاهری بی‌اثر نباشد؛ آقازاده‌تان امیدوار به فردا و مورد لطف قرار گرفتند و این محمود آقا راننده دلش شکست (خود چنین عقیده‌ای نداشتم، منظورم جلب توجه حضرتشان نسبت به محمود بود). حالت آن شخصیت روحانی چنان تغییر کرد و به گونه‌ای برافروخته شدند که با وجود قرابت ظاهری خود و عنایت خاصی که ایشان به بنده داشتند، بسیار نگران شدم. سپس با همان معنویت خاص و ممتاز و قیافه نورانی رو به جمعیت کرده، فرمودند: ما دنبال دل شکسته می‌گردیم. و با نگاهی ملاطفت بار بنده را هم از نگرانی خارج و فارغ فرمودند. جمعیت زیادی که حاضر بودند از زیارت آن چهره ملکوتی و شنیدن مطلبی که از دل برخاسته و لاجرم بر دلها نشست بود، حالتی پیدا کردند که گفتنی نیست. همه به گریه افتادند و صدای گریه و صلوات بر رسول اکرم (ص) و آل پاکش (ع) تا صدها متر رفت. محمود راننده نیز حال خالص و معنوی پیدا کرده، به پای آن بزرگوار متقی افتاد. نگاهی عمیق و مهربان بدو کرده، فرمودند: حالا آماده شدی، شما هم فردا بیا! خداوند تعالی و تبارک ما را در پیروی از صراط مستقیم آن بزرگوار موفق و مؤید بفرماید، انشاءالله تعالی.

خاطراتی از اسفار حضرت آقای صالح علیشاه

نوشته آقای دکتر حسن شفیعیان راد^۱

خاطراتی که ذیلاً ذکر می‌شود، مربوط است به برخی از اسفار حضرت ایشان که بنده نیز شرف حضور داشتم:

۱ - روز جمعه ششم رجب ۱۳۷۳ قمری (۱۳۳۲/۱۲/۲۱ شمسی) حضرتش دچار احتباس ادرار گشته و ناچار به سمت تربت حیدریه حرکت فرمود. اطباء درمان لازم را انجام، ولی چون علت بیماری عظیم پرستات تشخیص داده شد، آقایان اطباء متفقاً درمان را موقتی دانسته و علاج قطعی را در عمل دانستند. پس از آن به بیدخت مراجعت فرموده و حالشان بهتر بود و قرار شد که بعداً برای عمل به تهران نزول اجلال فرمایند و چون معمول بود که در ایام عید نوروز عده زیادی از آقایان اخوان و همشیره‌ها شرفیاب حضور می‌شدند، تلگرافی از جناب آقای حاج سلطان حسین تابنده برای مرحوم آقای دکتر علی نور^۲ رسید که در آن توصیه شده بود، خوب است آقایان برای عید از مسافرت به بیدخت

۱. خاطرات آقای دکتر شفیعیان راد مفضل تر از این بود که به تناسب کتاب کمی تلخیص شد.

۲. آقای دکتر علی نور (نورالحکماء) فرزند ذکور ارشد مرحوم آقای معین الحکماء در شب چهارشنبه ۱۶ آذر ۱۳۳۹ (۱۷ جمادی الثانیه ۱۳۸۰) سرای فانی را ترک کرد.

صرف نظر فرمایند و به همین دلیل هم آقای دکتر نور تلگرافی عرض کرده و از سلامتی حال مبارک استفسار و استعلام کرده بودند که آیا برای درمان به تهران تشریف فرما می‌شوند یا به خارج می‌روند. در تلگراف بعدی مژده بهبودی داده شد اما مجدداً بیماری عود و عصر روز سه‌شنبه سوم فروردین ماه ۱۳۳۳ از بیدخت حرکت، با قطار وارد تهران شدند و با وجود کسالت شدید احتباس ادرار، نسبت به کلیه مستقبلین که تمام سگوها و سالن ایستگاه راه‌آهن را از ساعت‌ها قبل پر کرده بودند، اظهار عنایت فرمودند.

روز بعد به اتفاق جناب آقای دکتر علی‌نور در خدمت جناب آقای تابنده افتخار التزام رکاب مبارکشان را از منزل مرحوم آقای مشیرالسلطنه^۱ تا بیمارستان مهر داشتیم. مرحوم آقای فریدونی^۲ نیز از دکتر لقمان الملک برای عیادت دعوت کرده بودند.

در بین راه، حقیر شرح مختصری از طرز برخورد مرحوم آقای دکتر لقمان الملک را که مرد نسبتاً خشکی در سؤالات پزشکی بود برای اطلاع ظاهری ایشان عرض کردم و آن این‌که در کسالت مرحوم آقای حاج شیخ عبدالله حائری در سؤالات پزشکی که از ایشان شد، مرحوم آقای دکتر لقمان الملک از ایشان پرسیدند (چه سؤال بیجایی و از چه شخص بزرگی!):

- شما عرق می‌خورید؟

مرحوم آقای حاج شیخ بدون اینکه به اصطلاح از کوره در بروند با همان حلم

۱. مرحوم آقای مشیرالسلطنه امیر سلیمانی طبق معمول هر ساله خود که عید نوروز را هم به بیدخت می‌رفتند از سه روز قبل به سوی بیدخت حرکت و در پنج فرسخی بیدخت به اتومبیل حامل ایشان در بین راه برخورد کرده و اصطلاحاً حج را بدل به عمره نموده، در التزام رکاب ایشان از همانجا مراجعت می‌کنند و چنانچه گفتیم در شاهرود بندگان حضرت آقا و همراهان با قطار که در آن موقع تا این شهر رفت و آمد می‌کرد به تهران حرکت و آقای مشیرالسلطنه با سواری می‌آیند که چند ساعت زودتر می‌رسند.

۲. مرحوم آقای احمد فریدونی در سال ۱۳۰۱ قمری متولد و در سال ۱۳۱۴ قمری در خدمت مرحوم آقای حاج شیخ عبدالله حائری مشرف به فقر شده و تا آخرین لحظه ثابت قدم و در تاریخ شب جمعه ۲۶ دی‌ماه ۱۳۴۸ هجری شمسی برابر با هشتم ذی‌القعدة سال ۱۳۸۹ قمری رحلت نمودند، رحمة‌الله علیه.

و متانت ذاتی خود، فرمودند:

- نه، عرق می‌کنیم.

بعداً مجدد سؤال کرد:

- شما قند دارید؟ (و مقصود آقای دکتر این بود که شما دچار بیماری دیابت

هستید؟)

باز ایشان با همان حوصله و واقعاً خالی از ذهن قبلی، فرمودند:

- شاید یکی دو کیلو در منزل باشد.

در این جا مرحوم آقای دکتر لقمان الملک از کوره دررفته، عرض کرد:

- من با شما شوخی نمی‌کنم.

ایشان هم فرمودند:

- ما هم جدی گفتیم.

این نحوه رفتار را که در طول راه به عرض مبارکشان رساندم برای این بود که ظاهراً نیز ایشان نحوه برخورد با این مرد را مسبوق باشند و بعد دیدم که چقدر هم بجا بود.

در هر حال به بیمارستان که رسیدیم، اتاقی را برای معاینات ایشان معین کرده بودند که در آنجا معاینه به عمل آمده و چنانچه لازم باشد بستری شوند. در این موقع آقای دکتر لقمان الملک هم رسیده و حضور مبارک شرفیاب گردید. آقایان نیز در اتاق ایستاده و شرفیاب بودند. بعد دکتر رویش را به بنده (که مدت‌ها در بیمارستان سینا سمت انترنی و در سرویس ایشان رفت و آمد داشتم) کرده، گفت:

آقایان (که تماماً دور تا دور اتاق ایستاده بودند) چه کار دارند؟

عرض کردم: برای کسب اطلاع از حال مبارک حضرت آقا جمع شده‌اند.

وی گفت: بروند بیرون. همه بیرون رفتند و حقیر مشغول نوشتن شرح حالی

که آقای دکتر سؤال کردند، شدم.

از جمله مسائلی که آن روز در پاسخ به سؤالات دکتر لقمان الملک در ضمن

ذکر سوابق بیماریهای خود خطاب به حقیر فرمودند این بود که «در دوره شیرخوارگی که وبا گرفتیم، به حال مرگ افتادیم به قسمی که تمام فکر کردند که ما مرده ایم. می روند حضور مبارک حضرت آقای شهید که مشغول درس بودند و عرض می کنند که بچه فوت کرد. ایشان درس را تمام کرده و بلند شده به منزل آمدند که همه مشغول گریه و زاری بودند، قنفاق ما را برداشته و بلند کرده نگاهی کرده و بعد فرموده بودند: این بچه که نمرده و حالش خوب است و ما هم بعد خوب شدیم.»

روز یکشنبه ۳۳/۱/۱۵ که حضورشان شرفیاب شدم، دستور فرمودند که شرح حال پزشکی ایشان را به فرانسه نوشته تقدیم کنم. بنده فوراً متوجه شدم که قصد مسافرت به خارج را دارند و بعد برحسب امر ایشان به بیمارستان تهران رفته و در خدمت جناب آقای دکتر وثوقی در عمل جراحی جناب حاج آقای جذبی (ثابت علی) شرکت و نتیجه را فوراً پس از خاتمه عمل که رضایت بخش بود، به عرض ایشان رساندم. توضیحاً باید عرض کنم که صبح روز قبل، جناب حاج آقای جذبی شرفیاب حضور مبارک شده و با نهایت اخلاص و از ته دل استدعا کردند که ایشان را قربانی سلامتی حال مبارک بکنند ولی ایشان با لبخند وعده سلامتی به ایشان عنایت فرمودند.

۲ - در تاریخ ۱۳ تیر ۱۳۳۳ شمسی (برابر با سوم ذی القعدة ۱۳۷۳ قمری) از سفری که برای معالجه به خارج کرده بودند، به سلامتی با هواپیما به تهران نزول اجلال فرمودند. و به این ترتیب سفر ۸۰ روزه ایشان که توأم با رنج و غصه بود پایان یافت.

از فرمایشات گهرباری که پس از مراجعت از ژنو در ایام توقف در تهران در یکی از مجالس فقری (روز جمعه ۳۳/۵/۲۲) فرمودند، این بود:

«مراحل مختلف نباتی، حیوانی، انسانی در وجود همه مردم وجود دارد ولی هر کسی مثلاً در یکی از صفات حیوانی بیشتر تظاهر می کند؛ مثلاً اشخاص

به اصطلاح چموش در صفت حیوانی به صورت قاطر می‌باشند و به همین نحو است سایر صفات. و سالکین راه رفته که اشخاص را به صورت حیوانات مختلف می‌بینند، مقصود همین است که صفات حیوانی را در آنها می‌بینند؛ البته در هر حیوانی نیز صفت خوب هم وجود دارد، مثلاً در گوسفند دنبه او بهتر از سایر جاهای اوست و چون حضرت رسول اکرم (ص) تمام صفات خوب را دارا بود و در حقیقت چون هر کسی بر مرکبی سوار است که دارای آن صفت است، پس حضرت رسول اکرم (ص) بر مرکبی سوار بود که مثلاً دنبه او شبیه دنبه گوسفند و یا یال او شبیه به یال اسب که صفت خوب اسب می‌باشد و همین‌طور سایر صفات خوب حیوانات را دارا بوده است^۱ و یا اگر حضرت امیر (ع) را اسدالله می‌گویند به علت شجاعتی است که در وجود ایشان بوده و این شجاعت در شیر از تمام حیوانات بیشتر است.»

راجع به امر ازدواج نیز فرمودند:

«نباید حتی‌الامکان بیش از یک زن گرفت، زیرا عدالت کردن برای دو زن و بیشتر خیلی مشکل است و فقط در مواردی که شرع مقدس تعدد زوجات را جایز دانسته، گرفتن دو زن مانعی ندارد؛ البته از چهار زن هم نباید تجاوز کرد و آنهایی که به تعدد زوجات حضرت رسول (ص) استناد کرده و تانه زن را جایز می‌دانند و آیه شریفه را که می‌فرماید: مَثْنِي وَ ثُلَّتْ وَ رُبَاعٌ^۲ را به جمع تلقی کرده و دو و سه و چهار را با هم جمع نموده و می‌گویند: نه زن می‌توان گرفت، اشتباه می‌کنند. زیرا: اولاً در زمانی که حضرت رسول (ص) نه زن داشتند اصولاً تعدد زوجات در اعراب محدود نبود و گاهی سی تا چهل و حتی بیشتر هم زن داشتند و به این

۱. اشاره به معراج پیامبر است که در آن بر مرکبی سوار بودند که جامع تمام صفات خوب حیوانات مختلف بود.

۲. اشاره است به آیه ۳ در سوره شریفه نساء که: فَأَنْكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنِي وَ ثُلَّتْ وَ رُبَاعٌ؛ پس آن کس از زنان را به ازدواج خود در آورید که شما را نیکو و پاک است، دو تا و سه تا و چهار تا.

ترتیب نه زن در آن موقع کم هم بود. بعد هم باید گفت که موقعی که آیه شریفه راجع به عده زنها نازل شد، ایشان نه زن را داشتند نه اینکه بعداً گرفتند و البته به قول امروزی‌ها باید گفت که قانون عطف به ماسبق نمی‌شود و طلاق آنها هم بدون دلیل جائز نبود. و در حقیقت حضرت سرپرست آنها بودند نه اینکه شوهر باشند، مع‌هذا رضایت خاطر تمام را فراهم می‌کردند. گاهی هم با آنها تشدد می‌کردند و حتی یک مرتبه با عایشه (دختر ابوبکر) و دختر عمر مدت یک ماه قهر کرده و به منزل آنها نمی‌رفتند تا این‌که روزی عمر به دیدن دختر خود رفته، دید که کسل است و علت را پرسید. گفت که حضرت مدتی است به منزل ما تشریف نمی‌آورند و نه ما را طلاق گفته‌اند، نمی‌دانم تکلیف ما چیست؟ عمر قول داد که حقیقت را معلوم کند و به خدمت حضرت شرفیاب شده، قضیه را عرض کرد. حضرت فرمودند که ما تصمیم گرفتیم که مدت یک‌ماه پیش آنها نرویم تا تربیت شوند و حالا بیست و نه روز گذشته و از فردا به منزل آنها خواهیم رفت. عمر خوشحال شده و آمد این خبر را به زنها داد، ولی حضرت هیچ وقت زنها را کتک نمی‌زدند بلکه اگر قهر هم می‌کردند برای تربیت بوده است.»

و در روز چهارشنبه ۳۳/۶/۱۷ (برابر با نهم محرم الحرام ۱۳۷۴) پس از خاتمه روضه در دولتسرایشان فرمودند:

«ظاهراً ماده نزع از زمان قتل عثمان شروع شد.» و بعد فرمودند: «واقعۀ طف تنها و بزرگترین واقعه بود که در دنیا رخ داد و تا ابد هم نظیر ندارد و از هر لحاظ در نوع خود ممتاز بود. صداقت، اطاعت، صبر، بردباری، مظلومیت، رحم، شفقت و تمام خصال حسنه در یک طرف؛ شقاوت، بی‌دینی، نداشتن ایمان، ظلم، جور، بی‌رحمی و تمام رذائل نفسانی در طرف دیگر، در مقابل هم قرار گرفتند و در مقابل هر یکی از صفات بالا تا به حال قرینه‌ای پیدا نشده و تمام آنچه خوبی پیدا می‌شود، اصلش در سیاست حسینی وجود دارد. حتی تمام انقلابات بعدی عالم و امروزه و بعدها را نیز می‌توان عامل اصلی و دستور آن را در سیاست حسینی

جستجو نمود.»

«حسین بن علی (ع) در این روز محصور شدند و این محصور شدن با رسیدن قشون شمر انجام گردید. بعداً ایشان یک شبانه‌روز مهلت خواستند و این مهلت را برای این خواستند که دیدند در دفتر عدل الهی سی و دو نفر از یاران ایشان که مخلص درگاه بودند، نرسیده‌اند. این بود که این مهلت را خواستند و حال آن‌که در اطرافشان ظاهراً هزار نفر هم بیشتر بود که در یک چنین شبی دسته‌دسته که فهمیدند جز کشته شدن راهی ندارند، رفته و آن سی و دو نفر آمدند؛ کما این‌که در جنگ جَمَل هم حضرت امیر (ع) فرمودند: امروز دو نفر از یاران ما نیامده‌اند و آنهایی که کنجکاو بودند تا عصر صبر کردند و دیدند که عصر دو سیاهی از دور پیدا شد، بعد دیدند که دو نفر عرب از یاران مخلص ایشان هستند که برای شهادت حاضر شدند.»

«در هر صورت عده یاران حقیقی کامل شد، بعد ایشان آنها را دو به دو تقسیم کرده و هر کدام را با دیگری برادرخوانده، نمودند و خود نیز با حضرت ابوالفضل (ع) معنماً نیز برادر خوانده شدند و بعد، ترتیب کندن خندق در اطراف خیام و گذاشتن بوته (چون آب در دسترس نبود که خندق را برحسب طرق جنگی پر از آب کنند) و طرز قرار دادن خیام را دستور فرمودند. اما برنامه کار حسین بن علی (ع) از روز اول زندگی تا آخر مرگ عوض نشد و همیشه یک نوع بود که آن را می‌توان در یک جمله خلاصه کرد: خدا، پیغمبر و قرآن. و به همین دلیل هم سیاست ایشان تا به حال و الی الابد باقی خواهد ماند و حال آن‌که سیاست هر شخصی در دوره زمامداری خودش و یا اگر خیلی خوب باشد در دوره حیات خودش باقی است و با مرگ او از بین می‌رود ولی سیاست حسین بن علی (ع) باقی ماند و باقی هم خواهد ماند و علت آن نیز همین ثابت بودن در این سه کلام بود. حتی آخرین کلمه‌ای که در موقع شهادت از زبان مبارکشان شنیده شد این بود: لا اله الا الله، الله اکبر.»

در روز پنج‌شنبه ۳۳/۶/۱۸ (برابر با عاشورای سال ۱۳۷۴) نیز پس از خاتمه جلسه روضه‌خوانی فرمودند:

«برخی ایراد می‌گیرند که چرا حضرت سجاد در موقع شهادت حضرت حسین بن علی (ع) در سر بالین ایشان حاضر نشده است. جواب، این است که اگر برحسب ظاهر به علت بیماری شدید نیامدند، در حقیقت حضور ایشان شرفیاب شده و در دم آخر حاضر بوده‌اند. و این امر نیز لازم بود زیرا تا تحویل نگرفته‌اند که نمی‌شود دنیا خالی از ولی باشد و در لحظه آخر هم حضرت امام حسین (ع) باید امانتی را که دارند تحویل بدهند. پس لازم بوده که معنأً حضرت سجاد (ع) برای تحویل گرفتن بیایند و البته چشمهای حق‌بین هم این موضوع را دیده‌اند. البته آنهایی که چشم حق‌بین نداشته‌اند، نمی‌توانستند این امر را ببینند، کما اینکه موقعی که مثلاً تب هست، چشم آدم تب‌دار چیزهایی را می‌بیند که دیگران نمی‌بینند و بعد هم که حال آدم تب‌دار خوب بشود، خودش هم دیگر همان چیزهایی را که دیده نمی‌بیند. اگر به ظاهر هم حاضر می‌شدند، برخلاف مرض بود و سبب کشته‌شدن آن حضرت هم می‌شد پس بایستی مریض می‌بود که حکم جهاد نیز بر آن حضرت نباشد.»

سپس فرمودند:

«خیلی میل داریم که یک نفر به طور خلاصه مجموعه‌ای از این سفر حسین بن علی (ع) و فرمایشات ایشان را که در طول راه و برحسب مواقع مختلف فرموده‌اند، تهیه کرده و آن را به زبانهای زنده دنیا مثل انگلیسی، فرانسه، آلمانی ترجمه و بعد نسخه‌های بسیار زیادی چاپ کرده و مجاناً در ماه محرم در اختیار مردم و مخصوصاً خارجی‌ها بگذارد تا اینکه آنها هم از این ضایعه اسفناک اسلامی اطلاع پیداکنند و حقایق را دریابند.»

در ادامه فرمایشاتشان فرمودند:

«در شب ۱۱ ماه محرم و عصر جمعه دهم که روز عاشورا بود، پس از آن‌که

جنگ تمام شد و لشکر اعداء در ظاهر فاتح شدند وقتی که قشون دشمن به میدان مراجعت کردند و وضع کشته‌شدگان و نحوه عمل را دیدند، همانجا فهمیدند که اشتباه بزرگی کرده و خاک بر سر همه شده و لکه پاک‌نشدنی تا ابد به دامان خود گذاشته‌اند و روزگار همه را هم سیاه کرده‌اند.»

۳- در تاریخ سه‌شنبه اول آذرماه سال ۱۳۳۹ با قطار به تهران وارد شدند. و در روز پنجشنبه در شرفیابی حضور مبارک ایشان از سرگیجه پس از واکسیناسیون التور که آن روزها در شرق ایران زیاد دیده می‌شد، شکایت داشتند و برای اولین بار فرمودند که غده‌ای در سطح قدامی داخلی ران چپ ایشان پیدا شده که سابقاً به اندازه یک فندق بود و حالا بزرگ شده و به کسی هم تا به حال اظهار نکرده‌اند. حقیر در حین معاینه عمومی ایشان این تومر را که به اندازه یک گلابی و پایه‌دار بود، معاینه نموده و پس از معاینات عمومی اجازه فرمودند که با آقای دکتر راجی مشورت کنم و همین کار را هم کرده، قرار شد که عصر جمعه یا صبح شنبه ایشان در بیمارستان خصوصی آقای دکتر راجی بستری شده و این تومر را عمل بنمایند. در روز شنبه پنجم همان ماه به‌طور خصوصی حضور مبارک شرفیاب و در التزام رکاب ایشان به بیمارستان خصوصی آقای دکتر راجی رفتیم و در ساعت نه‌ونیم عمل جراحی به‌خوبی انجام و تومر برداشته شد و آن را دادیم که مورد امتحان قرار گرفت و در امتحان مستقیم علامت بدخیمی به نظر نیامد ولی بعداً معلوم شد بدخیم بوده است و حتی خود ایشان هم قبلاً متوجه شده بودند. ساعت یازده ذات مبارک را به اتاق خودشان برده و استراحت فرمودند.

مسأله‌ای که باید در این جا متذکر شوم این است که وجود تومر به این بزرگی در مدت قریب به نه ماه و بروز ندادن آن به احدی حتی نزدیکان (که خودشان به حقیر فرمودند: جز حمّامی، هیچ‌کس از این ناراحتی اطلاعی ندارد) جزو کرامات این مرد بزرگ می‌باشد و آنهایی که از یک سردرد جزیی صدای فغان و فریاد آنها به عرش می‌رسد، خوب می‌دانند که تحمل این درد بزرگ در مدت نه‌ماه

چقدر عظمت دارد.

در ظهر روز جمعه ۳۹/۹/۱۸ اولین نماز جماعت در حضور مبارکشان پس از عمل جراحی منعقد گردید. از بیانات گهرباری که روز یکشنبه ۳۹/۹/۲۰ در شرفیابی یک نفر مسیحی خدمتشان، فرمودند، شمه‌ای عرض می‌شود:

«باید سلسله ولایت وجود داشته باشد، زیرا همیشه باید بین مردم و از جنس مردم یک نفر باشد که از تمام مردم صالح تر و مؤمن تر بوده و با مقام الوهیت سر و کار داشته و بتواند مردم را آگاه نماید و این شخص خلیفه و نماینده خداست. از طرف دیگر جانشین او را باید خودش تعیین کند نه مردم، زیرا تنها او زبان لاهوتی را می‌داند و از پشت پرده خبر دارد نه دیگران؛ بنابراین خود او هم باید جانشین خود را تعیین نماید و این امر از اول تا حال ادامه داشته و حضرت عیسی علیه السلام هم، خودش پطرس را جانشین خود معرفی کرد، نه آنکه حواریون او را تعیین کنند و ما عقیده داریم که همان ساعت او به آسمان رفت و پطرس در جای او نشست نه این که به قول عیسویها او چهل روز بعد به آسمان رفت. زیرا عیسویها معتقدند که حضرت عیسی (ع) پس از مصلوب شدن دفن شد و دشمنان ایشان چون شنیده بودند که حضرت عیسی (ع) پس از سه روز از قبر خارج می‌شود، برای اینکه از خروج او جلوگیری کنند رفتند و یک سنگ بسیار بزرگی را آورده و در روی قبر گذاشتند که حضرت نتواند از قبر خارج شود و پس از سه روز دیدند که سنگ از جای خود حرکت کرده (و اکنون هم همان سنگ موجود است) و قبر خراب شده و حضرت خارج شدند که آن روز را "عید پاک" گویند و تا مدت چهل روز به اصحاب راهنمایی کرده و روز چهارم هم به آسمان رفته است. ولی ما معتقدیم که همان روز، ساعت اول به آسمان رفته است. حضرت عیسی (ع) نیز از حضرت یحیی غسل تعمید گرفت و وقتی خدمت حضرت یحیی رفت، حضرت یحیی فرمودند که تو پیغمبر خواهی شد، چطور از من غسل تعمید می‌خواهی و من قابل آن نیستم که بند نعلین تو را ببندم؟ حضرت عیسی فرمودند که حالا من به تو

محتاج هستم و تو باید مرا راهنمایی کنی و حضرت یحییٰ دستور دادند که به کوه برود و ریاضت بکشد. حضرت عیسیٰ هم به کوه رفته و ریاضت کشید. بعد شیطان آمده ایشان را امتحان کرد و چون دید که در امتحان قبول شده است، فرار کرد.»

«امتحاناتی که شیطان کرد از این قرار بود: اولاً امتحان غذا بود که شیطان پیشنهاد غذا کرد و حضرت عیسیٰ (ع) فکر کرد، گفت: ذکر و فکر بجای غذا می‌باشد و از خوردن غذا با وجود گرسنگی خودداری نمود. دوم: شیطان به حضرت گفت که اگر خدا ریاضتهای تو را پذیرفته، خود را از بالای این کوه به پایین بینداز، تا خدا ترا بگیرد. حضرت فرمودند: خدا باید بنده خود را امتحان کند نه بنده خدا را امتحان کند.^۱ بالاخره شیطان گفت که حالا از خدا بخواه که این کوه را برای تو طلا کند. حضرت فرمود: اگر خدا من را به بندگی قبول کند، احتیاجی به طلا شدن این کوه بلکه تمام دنیا را ندارم. بعد حضرت از کوه پایین آمد و حضرت یحییٰ فرمود: امتحان تو تمام شد.»

این بود شمه‌ای از فرمایشاتی که در آن روز با آن مرد عیسوی فرمودند. در سحر جمعه ۳۹/۱۰/۲ جمعیت فقرا که برای نماز صبح شرفیاب شده بودند، بسیار زیاد و حتی عده زیادی در دالان و خارج از محوطه نماز ایستاده و نتوانستند در نماز جماعت شرکت کنند. پس از نماز و قرائت قرآن درباره تفسیر آیه مبارکه إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ^۲ فرمودند:

«حضرت رسول (ص) بارها در بیانات خود دعا کرده بودند که خدایا دین اسلام را با اسلام آوردن عمر یا ابوالحکم محکم گردان. و چون در دعای خود اوّل اسم عمر را برده و بعد اسم ابوالحکم را - که او را بعداً در اثر مخالفت با حضرت

۱. مولوی در مثنوی (دفتر چهارم، ابیات ۳۶۷، ۳۷۴ و ۳۸۰) فرماید:

ای ندانسته تو شرّ و خیر را	امتحان خود را کن آن‌گه غیر را
شیخ را که پیشوا و رهبر است	گر مریدی امتحان کرد او خراست
امتحان هم چون تصرف دان در او	تو تصرف در چنان شاهی مجو

۲. خداوند به عدل و احسان فرمان می‌دهد (سوره نحل، آیه ۹۰).

رسول (ص) ابوجهل گفتند و حال آن که مرد دانشمندی بود - عمر اول اسلام آورد. و شرح آن این است که روزی عمر با کینه و عداوتی که با حضرت داشت، می خواست مسلمین را از بین ببرد. یکی رسید و به او گفت که اگر تو با مسلمین مخالف هستی اول برو و خواهرت را که مسلمان شده از بین ببر. عمر با حالت غضب به سمت منزل خواهر خود حرکت کرد و با همین حال وارد خانه شد. اتفاقاً خواهر عمر مشغول خواندن قرآن بود و وقتی عمر رسید، آن را مخفی کرد. عمر پرسید که چه می خواندی؟ خواهرش که مسلمان بود و مسلمان هم باید راست بگوید، به راستی گفت که من مسلمان شده و قرآن می خوانم. عمر با حالت غضب خواست خواهر خود را بکشد ولی خواهرش که می دانست پیغمبر برای اسلام آوردن عمر دعا کرده است برای امتحان و نزدیک شدن عمر گفت: تو چرا می خواهی من را بکشی اگر زوری داری برو ریشه را قطع کن و خود محمد (ص) را از بین ببر. عمر گفت: او خود را مخفی کرده و من نمی دانم کجاست؟ خواهرش گفت: من نشانی او را به تو می دهم و او را روانه شعب ابی طالب که حضرت در آن جا بودند، کرد. حضرت رسول (ص) با عده ای از اصحاب در آن جا بودند که دیدند عمر از دور می آید. یکی از دور نگاه کرد، دید عمر است. آمد به پیغمبر عرض کرد و ایشان فرمودند: او را آزاد بگذارید. یکی عرض کرد: اجازه می دهید که او را از بین ببریم و به این ترتیب یکی از دشمنان شما کم شود؟ ایشان اجازه ندادند و فرمودند: با اسلحه نمی آید. راه را باز کردند و عمر وارد شد و حضرت رسول (ص) مشغول خواندن آیه فوق بودند. عمر منقلب شد و فوراً اسلام آورد و بعداً عرض کرد: شما چرا خانه نشین شده اید؟ حضرت فرمودند که مردم نمی گذارند که ما برای نماز به مسجد برویم. عمر شمشیر خود را در آورده و عرض کرد: قربان حرکت کنید؛ من در خدمت شما هستم. بعد حضرت و عده ای از اصحاب که در خدمت بودند، حرکت کرده به سمت مسجد رو آوردند و عمر تا مسجد الحرام با شمشیر برهنه از ایشان محافظت می کرد و حتی پدر خود را که

خواست جسارتی بکند، با شمشیر کشت. بعد هم ایستاد تا حضرت نماز خواندند.»
 «حال بین عمل عمر که ایستاد و محافظت کرد تا دیگران نماز خواندند با
 آنهایی که نماز خواندند، کدام بهتر است و کدام اجر بیشتری دارد؟ در هر صورت
 همان طور که در پیش کودکان شیرخوار تازه ولادت معمول است که اذان را در
 گوش راست و اقامه را در گوش چپ می گویند و مثلاً حضرت رسول درباره
 حَسَنین چنین انجام داد، پیغمبر آیه فوق را مثل اذان به گوش عمر خواند و به
 همین دلیل هم عمر در اجتماع صوری عادلترین فرماندهان روی زمین گشت و
 جز در یک مورد که دشمنی علی و گرفتن حق حضرت بود، در همه جا عدالت را
 انجام داد. بدین ترتیب پیامبر برنامه عمر را در تحت عنوان، خدا، پیغمبر و قرآن و
 خصوصاً عدل به گوش عمر فرمود، همان طور که اذان و اقامه را در گوش نوزاد تا
 هفت روز پس از تولد می گویند.»

از کلمات قصاری که در این روز در جزو فرمایشاتشان فرمودند، مطالب ذیل

است:

۱- اسرار واقعی را به دوست هم نباید گفت.

۲- دنیا را هر کجا واگذارید تمام می شد و الاً تمام شدنی نیست.

۳- دارایی دنیا زیادش وبال است.

۴- خدا بنای بزرگی را در نظر دارد.

۵- هر که به غیر از لاله الا الله عقیده داشته باشد، کافر است و هر که به لاله الا

الله نیز عقیده نداشته باشد باز کافر است و ما این را وحدت وجود می دانیم.»

۴- در تاریخ یکشنبه ۲۹ ذیحجه سال ۱۳۸۴ (برابر با ۱۲ اردیبهشت ۱۳۴۴)

به سمت عتبات حرکت فرموده و اول به کاظمین مشرف گردیدند. منزلی هم
 نزدیک حرم برای ایشان و همراهان در نظر گرفته و اجاره شده بود که به راحتی
 می توانستند به حرم مشرف گردند. حقیر نیز که برحسب اشاره و اجازه ایشان به
 مکه معظمه مشرف شده بودم، سحر در حرم مطهر حضور مبارکشان شرفیاب شدم.

پس از دو روز که از ورود ایشان گذشت، در روز جمعه ۴۴/۲/۱۷ برابر با پنجم محرم الحرام ۱۳۸۵ پس از زیارت حرم مطهر حضرت امام موسی کاظم (ع) و امام محمد تقی (ع) در سحر به منزل مراجعت فرموده و پس از صرف صبحانه برای زیارت مزار حضرت معروف کرخی، جناب جنید بغدادی، حضرت سَرِّ سَقَطی، ابراهیم خوّا ص، یوشع پیغمبر، بهلول و ابی جعفر محمد بن عثمان بن سعید عمری نایب ثانی، به قبرستان کنار شهر بغداد و بعد به سمت تاق کسری حرکت فرموده و از مزار سلمان فارسی، حذیفه یمانی، جابر بن عبدالله و طاهر بن علی بن حسین علی (ع) دیدن فرموده و در مورد حذیفه فرمودند:

«پس از جنگ بین الملل اوّل چون ممکن بود آب رودخانه باعث خرابی مرقد حضرت حذیفه شود، از مرحوم آقای کاشف الغطاء راجع به این موضوع استفتاء کردند و ایشان فرمودند: نبش قبر حرام است ولی نقل قبر مانعی ندارد. و همین کار را کرده، دور مرقد مطهر ایشان را خالی و تخته‌های بزرگ گذاشته و تمام را محکم سیم پیچی کرده و با جرثقیل این توده بزرگ خاک را که محتوی جسد مطهر بود، برداشته و از کنار دجله به کنار مرقد سلمان فارسی منتقل نمودند.»

در مورد طاق کسری هم فرمودند:

«این ساختمان هفت طبقه است، ۲۵ متر عرض، ۴۰ متر طول و ۴۰ متر ارتفاع دارد و اشاره فرمودند که این ساختمان را اعراب میل دارند خراب کنند، اگر خدا به آنها مهلت بدهد.»

سپس شکاف ساختمان را نیز که در روز تولّد حضرت رسول اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - پیدا شده است نشان داده و بعد به کاظمین مراجعت فرمودند. ساعت هفت صبح روز شنبه ۱۳۴۴/۲/۱۸ بندگان حضرت آقا ارواحنا فداه و همراهان به سمت سامره (سُرّ مَنْ رَا) حرکت فرمودند. نگارنده نیز به سمت نجف اشرف حرکت کردم که بعد برای ایام عاشورا مجدداً در کربلا حضور مبارک شرفیاب شوم و ضمناً جناب حاج آقای تابنده دستور فرمودند که با آقای سیدعبود

حکیم که از خُدام حرم مطهر حضرت علی (ع) هستند، تماس گرفته که منزلی را برای ایشان هنگام عزیمت به نجف تهیه کنند.

در روز چهارشنبه ۱۳۴۴/۲/۲۲ (برابر با عاشورای سال ۱۳۸۵) اتاق کلیددار باشی حضرت سیدالشهداء را که در صحن مطهر مقابل حرم مطهر بود، برای ایشان و همراهان در نظر گرفته بودند که از آنجا عبور دستجات عزادار را که فوق العاده زیاد و اغلب قمه زن و یا زنجیرزن بودند و از یک در صحن وارد و از در دیگر خارج می شدند، ملاحظه می فرمودند.

در عراق زنجیرزنها در انتهای آخرین حلقه های زنجیر تیغه های چاقوی برنده وصل نموده بودند که وقتی با آنها به پشت و سر و صورت خود می زدند، از برخورد لبه تیز چاقو با بدن خون خارج می شد. قمه زنهای نیز در روزهای قبل از پهنا و یا از پشت شمشیرها به خود می زدند، اما در روز عاشورا از لبه تیز آن استفاده می کردند. حتی دو نفر را دیدم که با شدت این کار را انجام داده و به حال مرگ، دیگران آنها را روی دست به خارج بردند. دیدن این منظره ها برای بستگان حضرت آقا ارواحنا فدا با آن قلب رئوف و مهربان خیلی مؤثر بود و بنده که دائم متوجه حال ایشان بودم، دیدم که رنگ مبارک به کلی مثل کهربا زرد شده و عرق از محاسن مبارکشان سرازیر شد و عقب عقب آمده روی یک مبل جلوس فرمودند. و چون صبح هم چیزی میل نفرموده بودند، علائم کمبود قند بدن در وجنات ایشان مشاهده شد. به آقای حاجی آقا مهدی عرض کردم که اگر بشود، یک استکان آب جوش با قند یا نبات فوراً تقدیم حضورشان کنیم، ولی در آن هیاهو و آن وضعیت حتی خارج شدن از غرفه کلیددار باشی غیرممکن بود، چه رسد به اینکه قندداغ تهیه شود. پریشان شدم و از باطن خودشان مدد خواستم، نمی دانستم چه کنم. یک مرتبه دیدم یک دانه نقل (نقل های عراق به اندازه فندق و گردوی کوچک تهیه می شود و مرتباً به سر و روی هیأت عزاداران می پاشند به قسمی که موقع خروج ما از صحن زیر پا پر از نقل بود) از بالا در دامن مبارکشان روی عبا

افتاد. تبسمی فرموده و آن را در دهان مبارک گذاشتند.

پس از ایام عاشورا از کربلای معلی به نجف اشرف مشرف گردیده و بعد از آنجا مجدداً به کاظمین و بعد به سمت ایران حرکت فرمودند. در روز شنبه یکم خرداد ۴۴ (برابر با بیستم محرم سال ۱۳۸۵) به تهران نزول اجلال فرموده و پس از هشت روز توقف، از تهران به سمت مشهد از طریق سمنان حرکت فرمودند و روز دوشنبه ۴۴/۳/۱۷ برابر با ۷ صفر سال ۱۳۸۵ از مشهد حرکت و روز سه‌شنبه به سلامتی وارد بیدخت گردیدند. و این آخرین سفر ذات مبارک ایشان بود.

این بود شرح برخی خاطرات از اسفار بندگان حضرت آقای حاج شیخ محمدحسن صالح‌علیشاه قدس سرّه العزیز که به‌طور خلاصه تقدیم شد. اما یک سفر دیگر هم هست که به ذات مبارک ایشان مربوط می‌شود و گرچه این سفر را ایشان انجام نداده‌اند ولی چون مربوط به ایشان است شاید بی‌مناسبت نباشد که در این‌جا ذکر گردد. و آن، روز سیاه‌پوش و داغدار شدن فقراست:

در روز پنج‌شنبه، ششم مرداد ۱۳۴۵ برابر با نهم ربیع الثانی ۱۳۸۶ قمری و ۲۸ ژوئیه ۱۹۶۶ میلادی، از صبح بدون این‌که علت آن را بدانم غبار غم و غصه دلم را فراگرفته و به همین دلیل هم زودتر از معمول از بیمارستان به منزل آمدم. حال همه افراد منزل نوع دیگری بود و قرمزی چشمهایشان نشان می‌داد که اشک ریخته‌اند ولی خودداری می‌کنند. مضطرب‌تر شدم اما جرأت این‌که علت را بپرسم نداشتم تا اینکه مادرم پرسید که مادر از گناباد چه خبر داری؟ عرض کردم: خبری ندارم، چطور؟ فرمود: ظاهراً بندگان حضرت آقا دچار کسالت شدیدی شده‌اند، خوب است که تلفن کنید. فوراً به چند جا تلفن کرده و خبر وحشت‌انگیز و مبهوت‌کننده را شنیدم. باور نمی‌کردم. زیرا اصولاً نه، می‌توانستم و نه، می‌خواستم فکر رحلت ایشان را بکنم. اصلاً قبول نداشتم. آخر چطور ممکن است که ایشان رحلت کنند. مگر نه این‌که در کتاب پند صالح وعده تفسیر صالحیه را مرحمت فرموده‌اند، پس چطور ممکن است که این وعده را انجام نداده رحلت کنند؟ ولی با

تلفن‌های مکرر که یا خودم به جاهای دیگر می‌کردم و یا از خارج به من می‌کردند، ناچار از قبول شدم. در حالی که می‌لرزیدم، بالاخره خود را آماده کردم که از منزل جناب حاج آقای جذبی کسب اطلاع کنم. فکری که بارها به نظرآمده بود ولی می‌ترسیدم که این حقیقت تلخ و باورنکردنی درست باشد. در هر حال تلفن کردم و به صحت آن خبر پی برده و ضمناً فهمیدم که عده‌ای در منزل ایشان جمع هستند. بنده نیز فوراً خود را به آنجا رساندم. دریایی از غم و غصه در جلوی من بود. همه گریان و نالان و تصمیم به شرفیابی به حضور مبارک جناب آقای رضاعلی‌شاه ارواحنا فدا و شرکت در مصیبت را داشتند، اما چگونه؟ قطار رفته، هواپیمای صبح که تنها پرواز بود نیز حرکت کرده و از اتومبیل هم‌کارسازی نمی‌شد، زیرا می‌خواستند همان لحظه در بیدخت باشند نه روزهای بعد. بالاخره فکر کردیم که یک هواپیمای دربست بگیریم و در التزام جناب حاج آقای جذبی حرکت کنیم. آقای مهندس مجتبی سلطانی که حاضر بودند تسهیل کار کرده با تلفن به مقامات مسئول، اجازه یک پرواز دربست را گرفتند. کم‌کم دسته‌های دونفره و چندنفره برای سفر به فرودگاه آمدند و جناب حاج آقای جذبی نیز برای سفر تشریف آوردند ولی در همین موقع تلگرافی از طرف بندگان حضرت آقای رضاعلی‌شاه توسط حاج آقای ممتحنی رسید که در آن دستور فرموده بودند: جناب حاج آقای جذبی در تهران توقف کنند. لذا ایشان فوراً به منزل مراجعت فرمودند. ضمناً با یکی از فقرا در مشهد مذاکره شده بود که دو اتوبوس در فرودگاه حاضر باشد که بلافاصله سوار شده و به سمت بیدخت حرکت کنیم.

ساعت ده شب از تهران حرکت و ساعت دوازده شب هواپیما به مشهد رسید و بلافاصله سوار شده و از راننده‌ها تقاضا کردیم که قبل از حرکت به سمت گناباد، یک دور همین‌طور سواره طواف حرم مقدس حضرت ثامن الائمه (ع) را بکنیم و بعد به سمت گناباد برویم و همین‌کار هم شد و پس از توقف مختصری در بین راه، قریب سحر نزدیک بیدخت رسیدیم. آقای مهندس سلطانی صلاح در این دیدند که

در آن موقع وارد نشویم و نماز را در همانجا بخوانیم، زیرا احتمال می‌رفت در آن موقع عده‌ای استراحت کرده و ما آرامش نسبی بیدخت را به هم زنیم. همین‌کار را کرده و پس از نماز به سمت بیدخت حرکت و در ساعت شش و نیم صبح وارد بیدخت گردیدیم و یک‌سر به مزار مبارک که جناب آقای رضاعلی‌شاه ارواح‌ناله الفداء در آن‌جا مشغول عزاداری بودند، رفته حضور ایشان شرفیاب، خاک پایشان را بوسیده و عرض تسلیت گردید. حالا چه عالمی پیدا شد و چه حالتی برای هر کدام پیش آمد، خود داستانی جداگانه داشته و می‌توان حدس زد.

از جناب آقای رضاعلی‌شاه جز‌گریه‌وزاری با سر برهنه و گاه از خود بیخود شدن چیزی دیده نمی‌شد و صحبتی نمی‌فرمودند. فقط یک مرتبه با حال انقلاب عظیمی رو به سمت و جهتی که آقای شریف داماد مرحوم آقای وفاعلی رحمة‌الله علیه (نُه روز قبل فوت نموده بودند) کرده و فرمودند: «آقای وفاعلی این گل را برد.»

این جلسه عزاداری تا نزدیک ظهر ادامه داشت و آقای کمالی سبزواری نیز منبر رفتند. بعد در التزام ایشان پس از زیارت مرقد مطهر به دولتسرای بندگان حضرت آقا رفته و در آنجا نیز مراسم عزاداری برپا شد. نهار همه در حضور مبارک شرفیاب بودند و ساعت سه و نیم بعد از ظهر در خدمتشان به سر مزار مبارک رفته و تا عصر باز مجلس عزاداری برقرار بود و شب برحسب دستورشان نماز مغرب و عشاء را در خدمت جناب آقای آموزگار که آن‌جا شرفیاب بودند، خوانده و پس از نماز که در سرمزار بود، به دولتسرا آمده و حضور مبارکشان شرفیاب شدیم. در ساعت هشت و نیم که عده زیادی از فقرا کم‌کم از تمامی شهرها و از تهران نیز با قطار و اتومبیل حرکت کرده و شرفیاب بودند و با رسیدن هر دسته و جمعیتی عاشورا مجدداً برپا می‌شد، آقای دکتر آزاده در اندرون شرفیاب و خاک پای مبارک را بوسیده و با حال انقلاب شدید و گریان، فرمان ایشان را در حضور مبارکشان قرائت نمود.

پس از قرائت فرمان، فقرا به حضور مبارکشان شرفیاب و خاک بوسی کردند. در این جا باید متذکر شد که چون تولد ایشان در هشتم ذی الحجّه سال ۱۳۰۸ و تاریخ رحلتشان در ساعت چهار بعد از نیمه شب پنجشنبه نهم ربیع الثانی ۱۳۸۶ می باشد، بنابراین سن مبارکشان هفتاد و هفت سال و چهار ماه تمام بوده است و چون تولد معنوی و اجازه ارشاد ایشان در ۱۱ ربیع الثانی ۱۳۲۹ قمری صادر شده بود، لذا متجاوز از پنجاه سال به ارشاد و هدایت خلق مشغول بوده اند.

روز بعد نیز همین مراسم صبح و عصر در مزار در حضورشان برقرار بود و تا عصر مرتباً مسافری از تمام نقاط ایران شرفیاب می شدند و هر لحظه جمعیت بیشتر می شد. در این موقع جناب آقای حاج سید محمد شریعت (درویش همت علی) شرفیاب و در حالی که صورت ایشان به نهایت متأثر و گریان و برافروخته از غم و اندوه بود، زمین ادب را بوسیده و عرض کردند: برای تجدید، شرفیاب شده ام (مطلبی که در این چند روز نیز بارها از طرف افراد مختلف عرض شده بود). حضرت ایشان مجدداً داغشان تازه شد و گریان فرمودند که در قضیه عاشورا نیز برخی برای تجدید عهد حضور حضرت سجاد (ع) همین مطلب را عرض کرده و ایشان فرموده بودند که حالا ما عزای پدر را داریم و به حال خود باقی بمانید.

در این جا نیز حضرت ایشان در حالی که همه گریان بودند، فرمودند: باید اول همه افراد فامیل تجدید کنند و بعد دیگران. بعد روی مبارک را به جناب آقای حاج محمد باقر سلطانی عموی محترم پدرشان کرده و فرمودند: شما برای نیمه شب حاضر باشید و به همین نحو سایر افراد فامیل و اخوی های خود را دستور فرمودند که پس از ایشان شرفیاب شوند و بعداً کربلایی مآلاسدالله و بعضی دیگر از فامیل تجدید کردند.

روز بعد برحسب امر ایشان حقیر در خدمت حاج علی آقا تابنده به تهران مراجعت کردیم که در مراسم ختم مرحوم آقا که در حسینیه امیر سلیمانی برقرار

بود، شرکت داشته باشیم و به همین نحو در روز سه‌شنبه ۱۱/۵/۴۵ برابر با ۱۴ ربیع‌الثانی ۱۳۸۶ مجلس ختم بسیار مهمتی که از چند روز قبل نیز در روزنامه‌های کثیرالانتشار وقت آگهی شده بود از ساعت چهار بعدازظهر برقرار و طبقات مختلف از آقایان علما و مدیران جراید و غیره که عده بسیار کثیری را تشکیل می‌دادند که تا خیابان جنوبی پارک شهر ایستاده و در حدود ده‌هزار نفر تخمین زده شد، در ختم شرکت نموده بودند. مجلس در ساعت هفت و نیم بعدازظهر پس از بیانات آقای کمالی سبزواری که بلاغت را در این منبر به مرحله کمال رسانده بود، پایان پذیرفت. شب نیز آقای حاج سیدابوالقاسم روح‌الامین از هزار نفر در حسینیه اطعام کردند.

روز بعد نیز حقیر در التزام رکاب جناب آقای حاج سیدهبه‌الله جذبی (ثابت‌علی) مجدداً به بیدخت شرفیاب حضور گردیدیم.

در شب جمعه ۱۴/۵/۴۵ جمعیت فوق‌العاده زیادی در بیدخت شرفیاب بودند و برای اولین بار در دوران ارشاد و هدایت حضرت آقای حاج سلطان‌حسین تابنده رضاعلی‌شاه ارواحنا فداه نماز مغرب و عشاء در حضورشان خوانده شد و در این نماز واقعاً انقلاب احوالی چه برای خود ایشان و چه برای فقرا پیش آمد که وصف کردنی نیست. پس از نماز در میان حالت انقلاب عمومی آقای حاج محمدباقر سلطانی فرزند مرحوم آقای شهید قدس سرّه العزیز (که مهمان‌دار عزیزی در این چند شب بودند) به حضور مبارک شرفیاب و از حضور مبارکشان استدعا کردند که مجدداً عمامه خود را که در این مدت پس از رحلت والد بزرگوار خود از سر برداشته و سربرهنه بودند به سر بگذارند. ایشان در حالی که همه گریان و نالان بودند قبول و اجازه فرمودند که عمامه ایشان را بیاورند و همین کار راهم کرده و در آن شب جمعه مجدداً عمامه را به سر مبارک گذاشتند و از روز بعد فقرای مسافر را که تجدید کرده بودند مرخص فرموده و به این ترتیب مسافرین هر کدام به شهرهای خود مراجعت کردند.

ماجرای دو نامه

نوشته استاد دکتر سید جعفر شهیدی

بسم الله الرحمن الرحيم

دوست با شفقّت و همسایهٔ پرمحبّت آقای حاج رضاخانی در حلقهٔ فقراست و سالهاست که به پیران طریقت سلسلهٔ گنابادی دست ارادت داده است. گاه گاه دیداری با این بنده داشته و گفتگوها کرده‌ایم. و چون از ارادت ایشان به مرحوم حاج شیخ محمّد حسن بیدختی (صالح علیشاه) و فرزند برومندشان حاج سلطانحسین تابنده (رضاعلیشاه) آگاه شدم، داستان نامه‌نگاری خود را به مرحوم حاج شیخ محمّد حسن بیدختی برای ایشان گفتم.

چندی پیش به من گفتند: رفقای طریقتی ایشان می‌خواهند به مناسبت یک‌صدمین سال تولّد مرحوم حاج صالح علیشاه یادنامه‌ای منتشر کنند. و از این بنده خواستند تصویر آن نامه و موجبات نامه‌نگاری را در این یادنامه منعکس کنم. چون تکلیف ایشان از یک سو تجدید خاطرهٔ دوران گذشته بود و از سوی دیگر نشان‌دهندهٔ گوشه‌ای از برخوردهای فکری در آن روزگار، پذیرفتم و اینست ماجرای آن دو نامه که متأسفانه یکی از آن دو را نمی‌دانم چه کسی گرفت و باز پس نداد:

در سال هزار و سیصد و پانزده هجری شمسی، من نه کودک بودم و نه جوان، دوران کودکی را پشت سرگذارده و در مدخل دوره جوانی قرار گرفته در شهر خود در مدرسه علوم دینی درس می‌خواندم و از محضر عالمانی چند کسب فیض می‌کردم. پسرعمویی داشتم خدایش بیامرزاد به خریدن کتاب علاقمند بود. خود همه کتابهایی را که می‌خرید، می‌خواند یا نه، درست نمی‌دانم اما اندکی از نتیجه آن به من می‌رسید؛ چنان‌که برخی کتابها را از او به امانت می‌گرفتم و می‌خواندم، و از برکت همان کتابهای امانتی بود که با اسرارالعقائد، میرزا ابوطالب شیرازی، بستان السیاحه، حاج زین العابدین شیروانی، دبستان مذاهب و چند کتاب دیگر از این دست آشنا شدم. خواندن این کتابها بر میزان اطلاع می‌افزود و اندک اندک بر خودم هم مشتبّه شده بود و می‌پنداشتم وظیفه‌ای بر عهده‌ام نهاده‌اند تا گمراهان را بیشتر در گمراهی نگذارم و آنان را به راه هدایت آرم! در محدوده دورافتاده آن روز شهر ما و در محیط محدودتر از محدوده شهر، تنها دریچه‌ای که به روی ارضای حس خودبزرگ‌بینی من و مانند من باز بود، این بود که بوبریم کسی در اعتقاد و یا طرز تفکر روشی مخالف ما دارد یا تصور کنیم که مخالف ما فکر می‌کند، آن وقت "هل من مبارز" بگوییم و به جان آن بیچاره بیفتیم. بی آن‌که درست بدانیم ما چه می‌گوییم و او چه پاسخ می‌دهد و سرانجام هر که در پاسخ درماند مغلوب بود و محکوم. اما پرسشها درست بود یا نه، کسی بدان نمی‌پرداخت، و اگر هم می‌پرداخت چیزی دستگیرش می‌شد یا نه، خدا می‌داند.

آن سالها (مانند امروز) در شهر ما گروهی پیرو طریقت گنابادیان بودند، یکی از آنان جوان وارسته‌ای بود به نام مشهدی حسین ملقب به حزین که درگذر حمام خستی دکان پینه‌دوزی داشت (بعدها به بتایی پرداخت و اکنون که به پیری افتاده است هم چنان سادگی و وارستگی خود را حفظ کرده است).

مشهدی حسین شعر هم می‌گفت و خود را سرگرم نوشتن تذکره‌ای از شاعران بروجرد می‌داشت (که سالها بعد آن تذکره را به نام دورنمایی از شهرستان بروجرد

به چاپ رساند). این مشهدی حسین هم به نوبه خود سرش برای مجادله درد می‌کرد و گاه‌گاه میان او و مخالفان فکری وی مناظره درمی‌گرفت.

در آن روزگار دوستی داشتم که در گذشته نزدیک هم مکتب ما بود به نام آقای سید رحیم صباحی (که اکنون در مشهد مقدس رخت اقامت افکنده است) هم، درس می‌خواند و هم منبر می‌رفت و بدش نمی‌آمد که مانند خروس جنگی برای مباحثه با این و آن شاخ به شاخ بشود. و چنان‌که خودش می‌گفت با مرحوم حاج عماد شیخ برگمارده مرحوم حاج صالح علیشاه در مجلسی درافتاده بود.

خوب فرصتی به دست آمد تا گمراهی را ارشاد کنیم! و او را به راه خود بیاوریم! از این چه بهتر؟! به آقای حزین اعلام کردیم باید برای مباحثه آماده شود. شبی از شبهای ماه مبارک رمضان را که در فصل زمستانی بسیار سرد واقع شده بود، برای مناظره معین کردیم و پس از افطار در حجره آقای سید مهدی شریعتمدار که در ابتدای بازار سرپوشیده بروجد قرار داشت، حاضر شدیم. ما چه گفتیم و آقای حزین چه پاسخ داد و ما فهمیدیم چه می‌گوییم و او دانست چه پاسخ می‌دهد، اکنون از آن گفتگوها چیزی را به خاطر ندارم و خودتان می‌توانید حدس بزنید که پرسش و پاسخها از چه قماش بوده است.

باری سه یا چهار ساعت از شب گذشت (فراموش کرده‌ام)، برخاستم و برای تجدید وضو به حمام آخوند که با دکان آقای شریعتمدار فاصله‌ای چندان نداشت رفتم و چون بازگشتم آقای حزین و آقای صباحی را خاموش دیدم. پرسیدم: دنباله مطلب به کجا کشید؟ آقای صباحی گفت: آقای حزین می‌گویند سؤالهایی را که از ما می‌کنید باید برای خود آقا (مرحوم حاج صالح علیشاه) بفرستید و ایشان پاسخ خواهند داد. ایشان در "جو مند" گناباد به سر می‌برند. رفتن نامه و رسیدن پاسخ آن سی و یک روز طول می‌کشد (و چنین شد).

باری نامه نخستین من این بود که بعضی می‌گویند: شما خود را نایب امام می‌دانید؛ آیا چنین نسبتی درست است؟ ایشان نوشته‌اند: اذکار و اورادی به دست

ماست که آن را به طالبانش می‌گوییم و ابداً ادّعی نیابت نداریم. متن نامه دوم که پاسخ آن را در دست دارم و مضمون آن درست به یادمانده، دنبال همان سؤال پیش است که بدین طریق شما خود را یکی از نائبان عامّ امام (ع) می‌دانید و ایشان چنین پاسخی را مرقوم داشته‌اند. این بود جریان نامه‌نگاری من به محضر آن مرحوم. مرحوم حاج صالح علیشاه چند سال پیش از این مناظره دیداری از بروجرد کرده بودند. برای من میسر نشد که از نزدیک سیمای آن مرد عارف را بینم ولی تا آن‌جا که پرسیدم و پاسخ شنیدم، گفتند: محضری شریف داشته است و خلق و خویی لطیف. به مناسبتی با جانشین آن مرحوم که اکنون پیشوای طریقتی این سلسله هستند دو بار دیدار داشته‌ایم. و تقریباً سی و پنج سال پیش کتابی از ایشان به نام تجلّی حقیقت در اسرار کربلا که درباره سیدالشهدا علیه‌السلام است، خواندم و بعدها یک دو رساله دیگر نیز از ایشان به دستم رسید. خداوند همگان را توفیق عبادت حق و خدمت به خلق عطا فرماید. آمین.

هو

۱۲۱

۲۱ ذق ۵۵

عرض می‌شود: مرقومه رسید. جواب مشروح در ورقه پستی نگنجد، به کتب عرفا مراجعه شود. به‌طور اختصار خلاصه جواب این است که نواب اربعه در رسیدن خدمت و رسانیدن عرایض و حقوق، وکلا به تناوب بودند ولی مجازین در روایت و روّات احادیث زیاد بودند، هکذا مجاز در تعلیم آداب طریقت و تهذیب باطن، چنانچه سلسله اجازه روایتی علماء کثرتاً الله امثالهم غالباً به غیر وکلا منتهی است و حدیث هم راجع به روّات است ولی عرفا در حوادث مداخله ننموده و توجه به باطن را امر می‌فرمودند و معروف، خادم حضرت رضا(ع) بود و سری را تربیت نمود که مقام او را از طرف امام زمان خود واجد شد و جنید را تربیت نمود. والسلام اقلّ محمّد حسن

مکتوب

نوشته استاد دکتر ابراهیم باستانی پاریزی

حضور محترم اعضای هیأت تحریریه

عرض می‌شود: بحمدالله یادواره قطب العارفین حضرت آقای صالح علیشاه را سرانجام داده، مجموعه دلپذیری فراهم آورده‌اید که بوی عطر دلاویز آن از گلهای بهاری جانبخش‌تر است. وجدان مغفوله مخلص نیز بشارت می‌داد و مهمیز می‌زد که تو نیز ارادتی چو بیاری سعادت‌ی ببری. تأکید شما حکایت روستایی را به خاطرم آورد که در مجلس ذوق و حال وارد شد: حاضران دسته گل زیبایی در میان نهاده هر کدام در زیبایی و لطف و ظرافت و رنگ و عطر و طراوت و تناسب آن لب گشوده، داد معنی می‌دادند و در پایان کلام، یکی از آن روستایی خواست که او نیز در خورد خود سخنی بگوید. تازه‌وارد دهاتی که قدرت کلام اهل مجلس را نداشت، دست بُرد و شاخه گل محمدی را از گلدان برگرفت و روح ریحان آن را بویید و سر به آسمان کرد و تنها به این کلام اکتفا نمود: اللهم صلی علی محمد و آل محمد....

مخلص نیز درین محفل ذوق و حال، جز این دعا به زبان نتواند آورد. مقالنتی هم نوشت در باب یک خاصه از مزارات و خانقاهها و لنگرهای اطراف کویر که

مفصل است و جداگانه ان شاءالله چاپ خواهد شد و فصلی از آن در باب مزار و خانقاه و آثار خیرگناباد و بیدخت است و باقیات صالحات آن پیر صالح بزرگوار که چراغ آن به برکت وجود حضرت آقای سلطان حسین تابنده هم‌چنان تابناک و روشن است.

این چند سطر من باب احترام به روان آن پیر بزرگوار است که سی و چند سال پیش این بنده مخلص نیز محضر تشرّف و دست‌دستگیری و فخر فقری ایشان را دریافت و هنوز هم

نگویم نسبتی دارم به نزدیکان درگاهت

که خود را بر تو می‌بندم به سالوسی و زرقی

به امید آن‌که به همّت اولیای این راه، تا حشاشه‌ای در تن خاکی هست، در

کوی عارفان حق مقیم باشد و در جاده ولای اهل بیت مستقیم، بمنّه و کرمه.

اسفندماه ۱۳۶۶، باستانی پاریزی

بیانات

علم

حدیثی در معالم الاصول است و عجب این است که بعضی از احادیث هست که هیچ مناسبت با اصول و علم اصول ندارد ولی خیلی مهم است، یکی هم همین موضوع علم است. سؤال می‌کنند از حضرت رسول (ص): ما العلم؟ علم چیست؟ حضرت می‌فرمایند: "خاموشی". خوب این که می‌گوییم مایه همه ترقیات فقر است، فقر که ترقی ندارد، التفات به فقر است که باعث ترقی است. انسان تا متوجه نشود که چه احتیاج دارد، درصدد رفع آن بر نمی‌آید. این است که خدا به مردم می‌فرماید، به لفظ صریح هم می‌فرماید: همه‌تان فقرا باشید و خداوند غنی است^۱. آن که دارد، داراست، اوست. حالا عنوان فقر هم همین است. وقتی که احتیاج پیدا شد، البته درصدد برمی‌آید و این هم لازمه‌اش این است که خاموش باشد. کسی که خودش رهبری ندارد، گوش نمی‌دهد و نمی‌فهمد؛ خوب در بعضی مجالس، بعضی اوقات هست که دونفری که با هم صحبت می‌کنند نمی‌توانند خوب بشنوند، نمی‌شنوند و اگر هم بشنوند نمی‌فهمند.

سپس سائل عرض می‌کند: بعد چیست؟ می‌فرماید: "استماع". استماع؛ یعنی، گوش دادن. در فارسی وقتی که می‌خواهیم بگوییم: فهمیدیم، می‌گوییم: گوش

۱. یا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ (سوره فاطر، آیه ۱۵).

دادیم. عرب، گوش دادن معمولی را، مثل این که در کوچه، ما حرف می‌زنیم یا کاری می‌کنیم، می‌شنویم اما دل نمی‌دهیم که چه می‌گوید یا چه گفتگوست، قابل آن نیست که فکر کنیم، این را می‌گویند: "سماع". ولی وقتی که یکی با یکی صحبت می‌دارد، گوش فرا می‌دهد که بفهمد و به قصد فهمیدن است، این را می‌گویند: "استماع". این هم به قولی سماع است. پس، اول انصات است بعد استماع، نه سماع؛ سماع نتیجه ندارد، غالباً می‌نشینند به مباحثات، به مذاکرات ولی درک حقیقت نمی‌کنند.

در همه مراتب این نفی و اثبات هست، حتی در نماز واجب که خواندن صورت آن جزء واجبات است؛ حمد و سوره و بسم الله هم دارد و بعد از تکبیرة الاحرام مستحب است که اعوذ بالله هم بگوید: اعوذ بالله من الشيطان الرجيم؛ یعنی، پناه می‌برم به خدا از شر شیطان. این، چون فرار است از دشمن و هنگام فرار باید آهسته و محرمانه باشد، ولی بسم الله پناه بردن است که باید آشکار باشد که بفهمیم به کجا پناه برده‌ایم. این است که مستحب است که اعوذ بالله را آهسته بخوانند و بسم الله را بلند بگویند. ولی این دو هم همان معنی استماع و انصات است. همین طور تولی و تبری هم نمونه همین در مرتبه خودش است. یعنی، اول این است که از غیر حق، از دشمنان حق، دوری کند؛ این دوری هم، به دل باشد نه به خیال ولی ما شیعه، غالباً خیال می‌کنیم عنوان لعن و سب لازمه مذهب است. لعن و سب هم نسبت به زمانها فرق می‌کند. درین زمان لعن و سب بسیار بد است. بله، به لفظ شرعی نمی‌گوییم حرام است، اما بسیار بد است. لعن و سب، ما مسلمانها را از هم دور کرده، هر دسته‌ای را از دسته دیگر؛ این بیشتر به واسطه همین بدگفتنهاست. اصلاً بدگفتن نسبت به هیچ کس مناسب نیست؛ خصوصاً در میان ما مسلمین، نزاع با هم بسیار بد است و دوری کردن است. ما فقط باید توجه به قرآن مجید داشته و آنچه در قرآن لعن آن رسیده یا از بزرگان دین که واقف بر حال آخر اشخاص هستند، وارد شده، همان طور بگوییم. مثلاً فرموده: *أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى*

الظَّالِمِينَ^۱ یا در اخبار است: اَللّٰهُمَّ اَلْعَنُ بَنِي اُمَيَّةَ قَاطِبَةً، و ما نیز همان رویت را داشته باشیم.

این است که باز در اینجا هم اگر بخواهیم از دشمنان حق و اهل حق دوری کنیم، این باید آهسته باشد و خودمان بشنویم، محرمانه باشد. ولی آن که باید آشکار باشد، بستگی و پیروی است. این است که در همان بسم الله که جزء قرآن می باشد، اینجا باید تقریباً آشکار و بلند باشد. چون غالباً دیده شده اشخاصی که در جهت بستگی ملاحظه می کنند، بیشتر اذیت می شوند. برای این که شیاطین دشمنان راهند و بیشتر آنها را اذیت می کنند. این است که آشکار باید باشد. در همه مراتب این هست: صلوات و زکات، تولی و تبری هم، همین حکم را دارد. غالباً هر کدام در مرتبه خودش اثبات و نفی است.

باز عرض می کند: بعد از آن چیست؟ فرمود: بعد از شنیدن، آن وقت فهمیدن است. فهمیدن و دانستن. بعدش چه؟ می فرمایند: حفظ است. نه این که از این گوش به قول ماها بیاید و از آن گوش بیرون برود. چیزی که می شنود، بفهمد، و بعد هم حفظ و نگاهداری کند. باز عرض می کند: بعدش چیست؟ می فرمایند: عمل کند. چیزی که عمل نشد البته فراموش می شود، از بین می رود. چیزی که مشغول شد و فهمید و عمل کرد؛ این، البته می ماند. بله عمل کند. بعد از آن چیست؟ آن وقت می فرماید: بعد از این که خودش عمل کند، نشر هم می تواند بدهد. نشر؛ یعنی این که آن را می تواند به دیگران به قدر استعداد آنها بگوید، بفهماند، برساند. وقتی که خودش دارا شد که همه این شرایط مقدمه اش بود، اولش بود، بعد می تواند بفهماند، می تواند نشر هم بدهد و بگوید. ولی این بعد از فهمیدن و دانستن و عمل کردن است و بدون عمل و بدون این شرایط نمی تواند. این است که غالباً در اینها دقت نمی شود. به اسم، به لفظ، یک چیزی می شنوند؛ بعضی اشتباه می کنند، نمی فهمند،

۱. آگاه باشید که لعنت خدا بر ستمکاران است (سوره هود، آیه ۱۸).

عمل نمی‌کنند و باقی می‌ماند امری که شنیدند ولی متوجه نشدند. اکنون بی‌مناسبت نیست در موضوع جمعه که چندین جلسه قبل مذاکره بود که عبادت بزرگی برای مسلمین است و نعمت بزرگی است، مذاکره شود. البته این طور نیست که خود جمعه طبعاً امتیازی دارد، بلکه به حسب وضع است و اثر وضعی دارد. این، خود، مسلم است که همین طور که روز جمعه نزد ما مسلمین احترام دارد، در مذهب حضرت موسی، علیه الصلوة والسلام، روز شنبه بود. شنبه، روز سبت معین بود و این آثار عبادی هم بر آن مترتب بود و مادامی که تورات نسخ نشده بود، روز شنبه بود. بعد از آن که در دیانت حضرت عیسی، علی نبینا و آله و علیه السلام، نسخ شد، این، تغییر کرد و شنبه، یک شنبه شد. یک شنبه البته محترم بود مادامی که دیانت او بر حق بود (این عبارتی است که گفته می‌شود و اشتباه نشود که دین مال حضرت موسی است، خیر، دین مال خداست: إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ؛ دین نزد خدا اسلام است. تسلیم شدن به امر خداست). پس دینی را که خدا توسط موسی فرستاد، دستوری را که توسط عیسی فرستاد؛ با دستوری که توسط آخرین سفیر و آخرین پیغمبرش محمد، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، فرستاد، نسخ شد. شنبه و یک شنبه را نسخ کرد و این حکم مجری است. بله فرمود که حکم خداست. ما که نماز می‌خوانیم به امر محمد، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، نیست؛ امری است که از جانب خدا که محمد، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، ابلاغ کرده و رسانیده، تبلیغ کرده است.

این است که در اسلام جمعه است. تفصیلش هم شب دیگری که مذاکره بود، شد که اسمش به فارسی "آدینه" است و به عربی "عَرَّوبَه" می‌گفتند. بعد از آن که اجتماع معین شد و نماز جمعه مقرر شد (جُمُعَه درست است نه جُمَعَه) به این نام خوانده شد. سوره‌ای هم در قرآن راجع به جمعه است که خیلی مهم است. اخبار و

احادیث هم در فضیلت جمعه خیلی زیاد است و بزرگان گفته‌اند که جمعه نعمت بزرگی است، مخصوصاً نماز جمعه. نماز جمعه فضیلت زیادی دارد و در واقع اسباب برکت و خیر دنیا و آخرت برای مسلمین است. هرچند که ما غفلت کرده‌ایم و در حقیقت همه چیز ما از بین رفته و در ما مسلمانها، فراموش شده است. حالا غفلت از کجا است و چه شده است؟ میان علماء اختلاف است که آیا در زمان غیبت، نماز جمعه باز هم واجب است؟ بعضی می‌گویند: نه خیر، چون امام نیست که بخواند، پس حرام است. بعضی هم می‌گویند: مستحب است، که در زمان صفویّه به طور استحباب خوانده می‌شد. حتی مجلسی در زادالمعاد آن را مستحب نوشته، مستحبش می‌دانسته است. بعد، مرحوم آقای بروجردی واجب تخییری می‌دانستند (واجب تخییری؛ یعنی، نماز واجب است و مختیر است بین خواندن نماز ظهر و جمعه) و چون واجب تخییری است، نماز ظهر، عوض آن خوانده می‌شود. پس واجب است و اشکال نیست خوانده شود. یعنی، دلیل وجوب این است و همان‌طور که ذکر شد بعضی هم به طور استحباب می‌خوانند که در زمان صفویّه به طور عموم خوانده می‌شد و عمده جهتش هم، این بود که صفویّه، امام جمعه معین می‌کردند. شخص سلطان، امام جمعه تعیین می‌کرد. ولی این اختصاص به صفویّه داشت، چون صفویّه علاوه بر داعیه فقر و درویشی و ریاست طریقت، داعیه دیگری داشتند. آنها خود را دارای مقام نیابت شرعی می‌دانستند و لذا امام جمعه را در هر جا معین می‌کردند و دیگری هم غیر از او نباید می‌خواند و هرکسی هم که غیر از او می‌خواند یا این‌که برای نماز نمی‌رفت، مطابق قوانین شرعی تنبیهش هم می‌کردند.

به هر حال از آن زمان به بعد به تدریج کم شد تا این‌که در دوره ماکه در کل از بین رفته است و می‌بینیم که نیست.^۱ خیلی مختصر در بعضی جاها هست، چنانکه

۱. ولی اخیراً در رژیم انقلاب، امام جمعه برای هر شهری از طرف رهبر انقلاب تعیین می‌شود.

می‌گفتند: در قم مرحوم آقای خوانساری می‌خواندند. در مشهد هم می‌گویند: شیخ غلامحسینی هست که می‌خواند. به هر حال در گوشه و کنار هست ولی این مهم نیست برای این‌که در نماز جمعه هیچ‌کس مستثنی نیست، همه باید بروند به جز یک عده معین، مثل اشخاص کور و عاجز و مریض یا زنها که معافند. هم‌چنین نیست که یکی، یک جا بخواند، پیش‌نمازی بخواند و بیست نفر، سی نفر، صد نفر یا پانصد نفر به او اقتداء کنند؛ نه خیر، تمام اهل شهر باید بروند.

نماز جمعه این‌طور است و شکوه زیادی برای دنیا دارد، چون در اهمیتش بعدش هم در آیه مبارکه می‌فرمایند: ندای جمعه که بلند شد، شتاب کنید، بشتابید به ذکر خدا و خرید و فروش را واگذارید.^۱ بعد می‌فرماید: وقتی که تمام شد آن وقت متفرّق شوید و طلب روزی کنید از فضل خدا.^۲ این است که غالباً مخصوصاً برای ما این‌طور است که از صبح جمعه تا ظهر جمعه تا وقتی که نماز خوانده شود، معامله‌اش برکت ندارد. اگر معامله کرد و صد درصد هم نفع داشت، مع ذلک بی‌برکت است. ولی بعد از ظهرش، بعد از نماز، معامله‌ای که کرد چون خدا اجازه فرموده است و فرموده: *وَابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اللَّهِ*، این است که معامله‌اش، هم بابرکت است و خیر هم دارد؛ یعنی، از ظهر به بعد برعکس است.

خوب حالا هم که کمی تفاوت کرده ولی سابقاً این‌طور بود که تا ظهر مشغول معامله بودند، درهای دکان‌ها، همه، باز بود آن وقت بعد از ظهر می‌بستند. برای چه؟ برای تفریح، برای این‌که بروند به فلان خیابان به فلان جا و به فلان گردش. خوب، منظور شارع تعطیل و تفریح نیست بلکه عبادت است. وضع ما فعلاً طوری شده که احکام اسلام کاملاً زیرورو شده و فرمایش حضرت علی بن الحسین، علیه‌السلام، درباره ما مسلمین صادق است که وقتی علی بن الحسین، علیهما‌السلام، از سفر شام برگشت، همه مردم مدینه به استقبال آمدند. از جمله عموی بزرگوارش

۱. *يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ وَذَرُوا الْبَيْعَ* (سوره جمعه، آیه ۹).

۲. *فَإِذَا قُضِيَتِ الصَّلَاةُ فَانْتَشِرُوا فِي الْأَرْضِ وَابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اللَّهِ* (سوره جمعه، آیه ۱۰).

محمد بن الحنفیه نیز به استقبال بیرون آمد. از دور که دید، خودش را از مرکب به زیر انداخت و دوید خودش را به علی بن الحسین رساند. حضرت هم از آن طرف همین کار را کردند و به هر حال به یکدیگر رسیدند و معانقه و گریه زیادی کردند. به طوری که بعضی می گویند: هر دو تقریباً حالت غشی برایشان پیدا شد و افتادند. بعد او گفت: برادرزاده، برادرم را چه کردی؟ این عبارت معمول است، بله چه کردی؟ بعد که علی بن الحسین می خواست جواب بگوید که آنها چکار کردند، فرمود که ای عمو همین قدر بدان که سفارشاتى که خدا در قرآن و پیغمبر هم در زمان خودش برای مودت و محبت نسبت به ما اهل بیت کرده، اگر تمام مردم و امت را دستور می داد که به اهل بیت من هر چه می توانند اذیت کنند و صدمه زنند و بدی کنند، بیشتر از این نمی کردند. این خلاصه قضیه کربلا شد، تاریخی که خود علی بن الحسین، علیه السلام، ذکر می فرماید.

حال ما می بینیم که این سفارشاتى را که در قرآن و غیر قرآن برای احکام خدایی کرده اند، اگر به ما سفارش می کردند که به هر اندازه که می توانید با آنها مخالفت کنید، بیشتر از این نمی شد. ما مسلمانها هیچ چیز را سر جایش نگذاشتیم! نه جماعتی، نه جمعهای، نه نمازی، نه خمسی، نه زکاتی، نه مودت و دوستی با یکدیگر، نه برادری و مهربانی، نه کمک کردن و مساعدت، همه اش را به عکس می کنیم. این است که واقعاً برای ما خیلی جای خجالت است، در نظر دنیا جای ننگ است. دنیا که از دور تماشا می کند که ما کیستیم و چه می کنیم، آیا به وظیفه خود رفتار می کنیم یا نمی کنیم؟ آیا ما اطاعت از پیغمبر و اوصیای پیغمبر داریم یا نداریم؟ که در همه موارد برعکس می کنیم. خیلی ننگ دارد و جای خجالت است. به هر حال این که از بین رفته است. نماز جمعه هم همین طور از بین رفته!

از سابق این طور معمول بود که فقرا شبهای جمعه جمع می شدند. گفتیم: حالا روز جمعه هم جمع شوند و اگر هم می خواستند بمانند، باید نماز بخوانند. یک وقت یکی از ما پرسید که آیا فردا نماز جمعه می خوانید؟ عین این عبارت را از حضرت

صادق، علیه السلام، هم سؤال کردند که آیا برای نماز جمعه حاضر شویم؟ فرمودند: خیر. ما هم گفتیم: نه خیر، ما نماز جمعه نمی خوانیم، نماز ظهر می خوانیم. گفت: پس این همه تمجید که کردید، چه بود؟ گفتیم: حالا که نماز جمعه در مقابل بعضی نمی خوانیم، کافریم! اگر می خواستیم نماز جمعه ای هم بخوانیم، بیش از این، نسبت به ما بد می گفتند. این مربوط به آقایان علماء است که باید نماز جمعه بخوانند. آنها جلو روند ما هم واقعاً می رویم و اقتداء می کنیم.

مرحوم حاج ملاعلی سمنانی، اعلی الله مقامه، مرد بزرگواری بود، موقعی که از سفر مکه، از سفر حج مراجعت کرده بود، مرحوم آقا میرزا ابوطالب در سمنان بودند. روز جمعه ای بود که ما هم در آن جا بودیم. گفتیم: می خواهیم برویم به نماز جمعه. بعداً چیزهایی در تمجید از تصوف گفتند، صحبت هایی می داشت راجع به تصوف که گفتیم: نه، صلاح نیست نباید اسمش را هم آورد. ما که دو تا نیستیم. منتهی ما می گوئیم: دلی هم داریم، ولی آنها دل ندارند. حرف دیگری نیست. والا همه مسلمانها پیغمبرشان یکی است، بله ما می گوئیم: اهل تسنن هم مسلمانند و برادر اسلامیند، دیگر چه رسد به شیعه، خلاصه رفتیم به نماز جمعه. ایشان مسبوق شده بودند که ما آمده ایم. ما هم قبل از خطبه نماز رفته بودیم. بعداً که بنا به نماز شد، ایشان اظهار کردند به این که من نماز بخوانم و اصرار هم کردند در صورتی که من نسبت به ایشان بچه ای بودم. سنم کم بود؛ تقریباً بیست و سه ساله بیشتر نبودم. خجالت هم کشیدم که ایشان تعارف و اصرار کردند که تو جلو بایست و نماز بخوان. خوب، به این جور ملایبی واقعاً می توان اقتداء کرد. کسی که مجتهدی مسلمان و مسلم و معین است، مع ذلک برای شخصی که نام درویشی دارد و در نظر مردم که درویشی را موهون تصور می کنند، اصرار کنند که تو بیا نماز بخوان. این کسی است که پا روی نفس می تواند بگذارد. معلوم می شود که مرد بزرگواری بود. این است که البته من قبول ننموده و اقتداء کردیم، فقراء هم آمدند نماز جمعه را اقتداء کردند.

این است که نماز جمعه البته خوب است ولی ما نتوانستیم، یعنی، نمی‌شود هم که عملی کنیم. به فقراء هم، همیشه گفته‌ام حالا که روز نمی‌شود، شب جمعه را به دور هم بنشینند و به ذکر خدا مشغول باشند. این بود که در زمان مرحوم آقای شهید، ایشان شب جمعه را هم داشتند و در مسجد یا بیرونی نماز می‌خواندند و بعد از نماز هم به ذکر خدا می‌نشستند. کتاب چندان‌ی هم نبود لذا به ذکر خدا و توجه قلبی و ظاهری می‌گذشت. بعد هم چند نفری که از دهات خارج آمده بودند که نزدیک‌ترین آنها نیم فرسخ تا دو فرسخ است، اینها هم دیدند برگشتن به خانه‌شان زحمت دارد، شام هم برای آنها مختصری حاضر بود؛ هفت، هشت، ده نفری بیشتر نبودند که شامی هم برایشان تهیه می‌کردند تا این که یک سالی قحطی شد که ایشان حتی جوی را که به حیوانات خودشان می‌دادند آن را هم قطع کردند و فرمودند: آن را میان فقرا قسمت کنید؛ همین‌طور همه‌گندم انبارشان را هم به آنهایی که نداشتند از خودی و بیگانه دادند. شب جمعه‌ای هم (من کوچک بودم ولی خوب یادم هست) بعد از شام بیرون آمدند، جمعیتی از این مستحق‌ها و سائلین در بیرونی منتظر ایشان نشسته بودند که حدود ده، بیست نفر می‌شدند (ایشان گاهی تشریف می‌آوردند و اول نانی میان آنها قسمت می‌کردند و بعد تشریف می‌بردند به مجلس فقراء. یا این که در آخر که از مجلس برمی‌گشتند، چنین می‌کردند) فرمودند که این ناگوار ماست که ما غذا، در اینجا غذای پختنی بخوریم و آنها نان نداشته باشند و من بعد موقوف کردند. مرحوم آخوند کربلایی ملاًعلی هم که اهل منبر بود بالای منبر به‌طور مزاح، حکایت حضرت عیسی و رفتن به آسمان را ذکر کرد و گفت که مانند حضرت عیسی که در آسمان چهارم رفت، شب جمعه‌ای داشتیم که رفت به آسمان چهارم. شب جمعه هم به واسطه وضعیتی آنها به آسمان چهارم رفت.

در زمان مرحوم آقای نورعلیشاه، ایشان در اوّل همان رویه را داشتند ولی بعضی شبهای زمستان، شبهای جمعه را نمی‌توانستند بیایند، سرما می‌خوردند.

رختخواب و جای خوابیدن هم آنقدر نبود، وسیله هم نبود راه هم که دور بود. لذا برای اهالی دهات فرمودند که شب را مبدل به روز می‌کنیم. شب جمعه را به روز جمعه مبدل کردند و روز جمعه نماز می‌خواندند؛ البته نماز ظهر و عصر را، نه نماز جمعه، و بعد هم ناهاری برای آنها مهیا بود. ناهار هم برای اشخاصی که در این جا، در این آبادی بودند، نبود.

ما هم، همان رویه را داشتیم و برای اشخاصی که از خارج می‌آمدند و نمی‌توانستند به منزلشان برگردند وسیله‌ای هم نبود و نداشتند و هوا هم سرد بود، اینها چند نفری می‌ماندند و غذایی برایشان همین جا تهیه می‌کردند. حالا کم‌کم بیشتر شده، هم مدت ماندنشان بیشتر شده هم آنهایی که می‌مانند. یکی از فقرا را هم که روزهای جمعه می‌آمد (کسی که از خانواده‌ای است که غالباً مخالف با فقر بودند و بعضی‌شان هنوز هم هستند و آن فقیر از خانواده‌شان بود) ملامت کرده و گفته بودند که یاد گرفته‌ای باز می‌روی به آب‌گوشت خوردن! چند وعده شد که او آمد و نشست و نماز خواند و بعد هم حرکت کرد. هرچه اصرار کردیم، گفتیم: حالا ظهر است، بمان. گفت: نه خیر. بعد معلوم شد که بر او ایراد گرفته‌اند که می‌روی برای آب‌گوشت خوردن و نمی‌ماند. از راه دور، پیاده حدود سه فرسخ راه می‌آمد و نمی‌ماند، نمازش را می‌خواند و می‌رفت برای این که همچنین حرفی درباره او نگویند، درباره برادرانش نگویند. خوب، اینها را هم حالا می‌گوییم و اصل مطلب معلوم می‌شود.

این رویه بود، حالا هم همین رویه را در بیدخت، آبادی‌ای که خودمان هستیم داریم؛ هفته‌ای یک بار قرار دادیم که چند نفری به تفاوت از هفت نفر، هشت نفر تا پانزده نفر، به طور متوسط تقریباً ده نفر دعوت می‌کنیم. ترتیبی هم دارند و نوبتی که دعوت می‌کنند از آنهایی که مال این آبادی هستند. ولی اشخاصی که از دهات، پای پیاده یا غیر پیاده، می‌آیند، اینها برای ناهار هستند هر تعداد که باشند. چون اگر بنا باشد که همه باشند که خوب، نه جا داریم و نه تهیه می‌توانیم بکنیم. هم برای

آنها زحمت است و هم برای ما. برای تهیه‌اش هم زحمت است. وقتی زحمت و تکلف هم پیدا شد آن حالِ محبت کم می‌شود؛ به فکر این می‌باشد که چه جور تهیه کند، چه کار کند، به کجا بنشینند که سرما نخورند، گرما نخورند. این است که برای آنهایی که از خارج می‌آیند چنین معمول داریم. حالا که سخن به اینجا رسید، گوییم که اگر بنا باشد همه به اینجا بیایند، خصوصاً بچه‌ها را بیاورند، خوب بچه‌ها را اگر می‌آوریم برای این که از سفرهٔ جمعی بخورند و بهره‌مند شوند، بهتر است یک تکه نان برایشان بردارند و ببرند. یکی، زمانِ مرحوم آقا (اسم نمی‌بریم که کجا) ظرفی آورده بود که از پیش ایشان برای غذا بکشند. یکی از فقراء ظرف آب را آورده و گفته بود: اگر مقصود این است که از پیش ایشان باشد، ظرف آب را از پیش ایشان ببر، ظرف آب هم از همین جاست. چرا از این آب نمی‌خوری؟ حالا بچه‌ها را هم بیاورند به اندازه‌ای که اسم جمعه را بشنوند، ببینند، خیلی خوب است. این موضوع را دو، سه جمعه گفته و اظهار کرده‌ایم، ولی از آوردن بچه‌ها غیر از حواس‌پرتی و حرف و قیل و قال و بی‌ترتیبی و بدگذشتن برای خودشان، سود دیگری حاصل نیست. مقصود این که دیگر محتاج به گفتن بعضی حرفها نیست که حکایت رسید به اینجا و موضوع جمعه و وضع بیدخت و مرحوم آقا و این مذاکرات پیش آمد.

تحیة اسلامی

چند شب قبل درباره حدیثی که حضرت می فرمایند: اَوَّلِ عِلْمٍ، خاموشی است مذاکره کرده ایم. می خواستیم به قول شرعی مسأله ای بگوییم و آن این است که در کلیه مذاهب، در همه ملل دنیا، به همدیگر که می رسند چه آشنا باشند، چه نباشند، معمولاً یک گونه تعارفی دارند. حالا، یا به شکل مصافحه یا کلامی گفتنی یا به اشکال دیگر است و می نویسند که در همه ملت ها حالا هم هست. در عرب پیش از اسلام معمولشان این بود که به یکدیگر که می رسیدند برای اظهار آشنایی از صبح تا ظهر را اِنْعَمَ صَبَاحاً؛ یعنی، صحبت به خیر و از ظهر به بعد را اِنْعَمَ مَسَاءً؛ شب به خیر می گفتند.

اسلام فرمود، آیه قرآن هم هست که اهل بهشت که به یکدیگر می رسند، می گویند: "سلام". حالا، می بینم بعضیها "السّلام" و امثال اینها می گویند، فرق نمی کند. آنها سلام می گویند و سلام می کنند. سلام، سلامتی است، اظهار برادری و اخوت است، یگانگی است. یکی از ستیاحان خارجی، در کتابش که می خواندیم، دیدیم نوشته است در آفریقا به فلان قبیله رسیدیم و اینها بر ما سلام می کردند و پیغمبر آنها به آنها دستور داده که وقتی اظهار سلام کردند هیچ صدمه ای از آنها به دیگری به آن طرف مقابل نباید برسد. خوب، این یک نفر اروپایی است که این طور حکم اسلامی را می فهمد و گفت: مع ذلک، آنها ما را اذیت کردند.

حالا، در سلام هم خوب، هنگام گفتن سلام بر تو، اگر به مرد باشد، باید عَلِیکَ (به فتح کاف) بگویند و به زنان عَلِیکِ (به کسره) و اگر جمعیت مردان باشند به آنها عَلِیکُمْ و جمعیت زنها را عَلِیکُنَّ باید بگویند. ولی آن دیگر عبارتش در تقدیر است ولی لفظ سلام که گفتیم، عبارتش در تقدیر است و هم شامل همه می شود و هم یک نفر. بنابراین که، معنیش چه باشد سلام عَلِیکِ و یا زیادتر که سلام عَلِیکُمْ باشد، سلام که گفتیم آن هم، معنیش همان است. این است که در قرآن هم سلام دارد؛ سَلَامٌ قَوْمٌ مُنْكَرُونَ^۱ در قضیه حضرت ابراهیم است. سلاماً دارد، سلاماً عَلِیکُمْ هم دارد. مقصود این که در اهل بهشت همه جور سلام دارد. (ولی اگر سلام بشنوید باید جواب دهید وگرنه که...) اما وقتی بر جمعیتی وارد می شویم، آن جمعیت هر تعداد که هستند، چه هزار تا باشند چه پنج تا، لفظ سلام که گفتیم، سلام بر همه است. همه هم می توانند جواب بگویند. بعد که هر کدام رسیدند، هر دقیقه که رسیدند، لازم نیست سلام بکنند که فرصت برای حرف زدن باشد، چون باید جواب بگویند. سلام جواب هم دارد. اگر سلام مستحب است، جوابش واجب است. این است که همان اول که وارد می شویم و سلام می گوئیم، سلام بر همه است و هر کدام جواب بگویند، جواب ماست نه این که سلام ابتدایی است. مقصود این است که به سلام، سلام هم نمی شود. حقیقت سلام را باید گرفت که سلامتی و برادری باشد.

امشب شب جمعه است که شب بزرگی است. در همه مذاهب شب تعطیل مذهبی، بزرگ است. معلوم نیست که "هفته" از کی، و از چه زمان بوده است. از زمان پیشین وجود داشته و همه ملتها هم آن را دارند، هفته را دارند، همین شب و یک شب تا جمعه را. هر کدام هم برای خودشان این تعطیلی را در بین یکی از این هفت روز دارند که تعطیلی جشن بگوئیم، عید بگوئیم، هر چه اسمش را بگذاریم،

۱. اِذْ دَخَلُوا عَلَيْهِ فَقَالُوا سَلَامًا قَالَ سَلَامٌ قَوْمٌ مُنْكَرُونَ: هنگامی که آنها بر او وارد شدند، پس سلام گفتند و او (ابراهیم) گفت: سلام بر شما مردمی که ناشناخته‌اید (سوره ذاریات، آیه ۲۵).

دیگر بسته به اختلاف حالات اشخاص است.

در مذهب حضرت ابراهیم آن طور که بعضی اخبار دارد، روز دوشنبه بود. در مذهب حضرت موسی، علی نبینا و آله و علیه السلام، شنبه بود و حالا هم شنبه است که تعطیل دارند. و این تعطیل عید مذهبی است. در مذهب نصاری یک شنبه را دارند. در دیانت اسلام هم جمعه را قرار دادند. حالا، آن مناسباتی را که منجمین هم بعضی گفته اند که هر کدام منسوب به کدام ستاره است، متوجه به آنها است که باشد برای بعد. آن طوری که به صورت ظاهر در تورات هست، این جور مطالب بعضی از آنها در اسلام هم تأیید شده است، چنانکه اشعاری هم هست که منسوب به حضرت مولی علی، علیه السلام، است راجع به ایام هفته و کارهایی که در ایام هفته باید کرد. این است که می فرماید:

و فِي الْأَحَدِ الْبِنَاءُ لِأَنَّ فِيهِ تَبَدَّى اللَّهُ فِي خَلْقِ السَّمَاءِ^۱

در روز یک شنبه شروع به بناء و ساختمان کنید، چون خدا در یک شنبه، ابتداء به خلقت آسمان و زمین کرده.

حالا در این هم گفتگوهاست، قابل گفتگو هست که ابتدایش چیست، آسمانی نبود، روزش کجا بود که یک شنبه و دوشنبه اش باشد. ولی حضرت این طور می فرماید و دستور است و این مطلب دارای اسرار و رموزی است. اگر آن روز نبود، حالا یک شنبه است. این است که در روز یک شنبه، ابتداء به خلق آسمان و زمین کرد و مسیحیها یک شنبه را عید گرفته اند. می توان مناسبتی هم در نظر گرفت چون توجه آنها به امور شریعت به باطن و مبدأ است، لذا یک شنبه را گرفته اند. برای یهود، شنبه معین شد که آن روزی است که مطابق بعض اخبار مطابق همین اشعاری که حضرت می فرمایند، روز شنبه خدا بر عرشش قرار گرفت، آسمانها و زمینها و همه اش درست شد، این عمارت و ساختمان بزرگ آسمان و زمین

۱. شعر منسوب به حضرت علی (ع).

موجود شد. و خدا بر تختش قرار گرفت: الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى^۱، که آخر کار را گرفتند ولی آنها هم اشتباه کرده و ظاهر آن را گرفتند در صورتی که خدا خسته نمی شود: لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ^۲. روز جمعه هم روز خلقت است که خداوند بشر را خلق کرد.

اینها مناسبات است نه این که صورت ظاهر تاریخی باشد که بعضی ایراد بگیرند یا بگویند این طور نبوده؛ اینها برای این است که باز مطالب دیگری را ضمنش بتوان فهمید که می توان گفت که حضرت موسی روزی را که خلقت کامل شده و باید به آسایش بندگی خدا کنند، عید قرار داده که شنبه باشد. حضرت عیسی، علیه السلام، روز اول خلقت، روز اول شروع به کار را، عید قرار داده، چون در واقع، اصل، شروع است؛ شروع که شد دیگر بعد تمام می شود لذا یک شنبه را قرار داده است. پیغمبر ما، صلی الله علیه و آله، روز جمعه را قرار داده، یعنی، در اسلام روز جمعه است که روز خلقت آدم است، خلقت بشر است که می توانیم بگوییم که شاید اروپایی ها که روز تولدشان را جشن می گیرند، از اینجا گرفته شده است. منتهی ما روز تولد بشر را، روز خلقت بشر را به طور عموم جشن می گیریم که خدا در روز جمعه خلقت بشر کرد و آن را روز جشن قرار داده اند.

جمعه را در عرب "عَرَّوْبَه" ذکر می کردند و بعداً آن را جمعه گفتند چون عرب در آن روز اجتماعی نبودند. بعد از آن که حضرت از مکه حرکت و هجرت فرموده، به مدینه آمدند، ترتیب اجتماع داده شد.

در این سفر، حضرت دو سه روز در غار ثور بودند با یار غار که ابوبکر صدیق باشد. آن بزرگوار قبلاً به ابوبکر فرموده بودند که شتر برای من بخر. ابوبکر عرض کرد: دو شتر خودم دارم، تقدیم می کنم. فرمودند: خیر. این است که پولش را به ابوبکر دادند و ابوبکر پول را گرفت که برحسب امر بود، بعد دو مرتبه این پول

۱. سوره طه، آیه ۵.

۲. سوره بقره، آیه ۲۵۵ (آیه الکرسی).

را آورد و دوباره تقدیم حضرت کرد، دو شتر خرید و به غلامش هم گفت: به فلان جا در فلان روز بیاور؛ این است که در آن وقت آوردند. دو سه روز اول را که مشغول بودند، کفار قریش گفتند: این فتنه‌ای است که محمد دوباره درست کرده که اسباب زحمت همه شده و اگر فرار بکند، به هر جا برود، به همین ترتیب رفتار خواهد کرد، بهتر این است که او را از میان برداریم؛ لذا تصمیم کشتن حضرت را گرفتند که جبرئیل هم به حضرت خبر داد. خوب، در اینجا چند نفر خدمت کردند. دارد که ابوذر، حضرت را به پشتش کرد، توی جوالی به پشتش گرفت. گفتند: کجا می‌روی؟ گفت: می‌روم بیرون. گفتند: به چه کار؟ در پشت چیست؟ گفت: محمد است. اینها گفتند: دیگر کار ما به جایی رسیده که مثل تو مردِ خرفتِ نافهم چوپانی ما را مسخره می‌کند؟! محمد فتنه‌ای درست کرده که کار به اینجا رسیده. به هر حال حضرت را این جور بیرون برد و به این طریق حضرت تشریف بردند. در واقع دو نفر داشتند، دو نفر واقعی و دوستانی مطمئن، یکی ابوبکر بود که دختر ده ساله‌اش را هم همان روزها برای خودشان عقد کرده بودند و دیگری هم علی، علیه‌السلام، بود که هنوز داماد حضرت نبود، پسرعمو و تحت حمایت خانوادگی و در واقع جان فدای ایشان بود که از همه فداکارتر و بیشتر از همه، مورد علاقه حضرت بود. این است که به ابوبکر فرمودند: حاضری بیایی؟ عرض کرد: بلی. و در خدمت حضرت به غار رفت؛ منتهی در آنجا وقتی مشرکین به دم غار رسیدند قدری ترسید و وحشت کرد. پیغمبر او را دلداری دادند که خداوند در قرآن می‌فرماید: لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا، پیغمبر فرمودند: محزون نباش، آسوده باش. باز هم دلش مضطرب بود. حضرت نشانش دادند و فرمودند: نگاه کن. نگاه کرد، دید دریای آبی است و کشتی‌ای آنجا حاضر و آماده، فرمودند که هر وقت اینها به نزدیک رسیدند و خواستند وارد غار شوند، فوری توی کشتی می‌نشینیم و فرار می‌کنیم،

آسوده باش. مقصود این بود که آرامش به او دادند که در آیه: *أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ* بعضی "علیه" را به پیغمبر گرفته‌اند و بعضی به ابوبکر. ولی پیغمبر که از پیش دارای سکینه قلبیه بود.

دیگری هم علی بود. پیغمبر به علی، علیه‌السلام، فرمود: می‌خواهند بیایند مرا بکشند، حاضری در رختخواب من بخوابی؟ می‌خواهند به خانه من بریزند آیا حاضری کشته شوی و فدای من بشوی؟ عرض کرد (یعنی، می‌خواست به این بهانه قصد آن حضرت را بفهمد و معین کند) که اگر من جای تو بخوابم آیا تو زنده می‌مانی؟ فرمود: بله. عرض کرد: پس هزارجان من فدای یک موی تو. بله تو باشی، عالمی نباشد. تو باقی بمان که جان عالم هستی. این است که در جای حضرت خوابید.

فرقی که این دو نفر داشتند به این است که وقتی کفار نزدیک غار رسیدند، ابوبکر محزون شد و ترسید که آنها برسند و هر دو را بکشند ولی پیغمبر به او اطمینان داد که آنها دسترسی ندارند. خدا در قرآن فرموده، صریح آیه قرآن است که پیغمبر فرمود: محزون مباش، ولی ابوبکر محزون شد. اما درباره علی چنین چیزی نرسیده است. درباره علی آیه دارد که کسی که جان خودش را در راه خدا، طلب رضای خدا، فدا کند: *وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ أُتْبَغَاءً مَرْضَاتِ اللَّهِ*^۲. پس علی با یقین به این که کشته می‌شود و خود را فدا می‌کند، در عین آرامش خاطر خوابید ولی ابوبکر با اطمینانی که پیغمبر به او داد، مع ذلک نگران و ترسان بود که ثابت می‌کند ایمان علی به مراتب بالاتر بود و قابل مقایسه با ابوبکر نبود. حضرت بعداً به علی سفارش کردند و امانتها را به علی واگذاشتند، که بعداً همانهایی که دست حضرت امانت بود، بدهند به صاحبانش و بعد حرکت کند با سه فاطمه: فاطمه دختر پیغمبر، فاطمه مادر خود علی، علیه‌السلام، و فاطمه عمه‌شان که مادر زبیر بود. این

۱. خداوند سکینه خود را بر او فرستاد (دنباله آیه فوق).

۲. از جمله مردم، کسی است که جان خود را به طلب خشنودی خدا فروشد (سوره بقره، آیه ۲۰۷).

سه فاطمه را که از اقوام نزدیک بودند، اینها را بیاورد. بین راه، همه آمدند و جلوی اینها را گرفتند که برگردانندشان. علی، علیه السلام، گفتند که نه خیر، من نخواهم گذاشت مگر مرا بکشید و دیدند نه، مسأله جنگ است و ترسیدند. خداوند در دلشان انداخت که ترسیدند و برگشتند. حضرت علی، علیه السلام، رسیدند به حضرت رسول، صلی الله علیه و آله، در قُبا که محله‌ای بود؛ تقریباً یک ده کوچکی بود. بله، به آن جا رسیدند و فرمودند: ما هستیم و منتظریم تا بقیه مسافرین ما، همسفرهای ما، برسند و بودند تا وقتی که علی، علیه السلام، این سه نفر فاطمه را به آن جا آورد.

در این چند روزی که در قُبا بودند، مسجد هم ساختند؛ یعنی، شروع کردند به ساختن مسجد قبا که حالا هم هست. آن مسجد هم خیلی فضیلت دارد و نماز جمعه هم بنا به قولی در آن جا معین شد. نماز جماعت هم معین شد، نماز جمعه که قبلاً نام آن عَرَبُوه بود، به واسطه آن که اجتماعی در آن روز واقع شده بود، اسمش جمعه شد، آیه قرآن هم اسمش جُمُعَه است نه جُمُعِه. بله، قرار گذاشتند و مطلب به این ترتیب است. و البته نام جمعه قبل از اسلام بر آن روز گذارده شده است و در حقیقت، عُرْفِیت پیدا کرد.

نماز جمعه هم احکامی دارد و یکی از عبادات بزرگ اسلامی است و در زمان خود حضرت هم هیچ وقت ترک نشد. در روز جمعه عوض نماز ظهر که چهار رکعت است، دو رکعت است، نماز جمعه دو رکعت است و دو خطبه هم قبلش دارد که تقریباً دو سخنرانی است. در یک سخنرانی احکامی را که لازم است مردم بفهمند و کارهایی را که باید بکنند یا احکام جنگ و این که دشمن می آید باید مواظب باشند و امثال اینهاست. بله، هر چه که لازم باشد در یک خطبه اش ذکر می کنند. در خطبه دیگر، بیشتر دعاست، برای مؤمنین و مؤمنات دعا می کنند.

جماعت نیز خودش یکی از عبادات است و البته وقتی دعا به جمعیت و اجتماع بود، خداوند رد نمی کند. فرموده اند: چهل مؤمن اگر از روی اخلاص و

حقیقت توجه به خدا کنند، هرچه بخواهند، خداوند اجابت می‌کند. منتهی باید یک‌دل باشند و نیتشان پاک و پاکیزه باشد، برای دنیا و اغراض مادی نباشد. غرض شخصی نباشد و از خدا بخواهند، البته اجابت می‌کند. ما مسلمانها به حسب ظاهر گاهی هزار نفر هم مثلاً دعا می‌کنیم و اجابت نمی‌شود! باید دید این عیب در کجاست؟ خیلی عیبه‌ها وجود دارد. نماز هم در واقع به جماعت وعده شده، به جهت این‌که در هر نمازی غیر از نماز میت که فاتحه ندارد، باقی نمازها همه فاتحه دارد؛ یعنی، سوره حمد دارد و فاتحة‌الکتاب اساس نماز است که فرموده‌اند: نمازی نیست مگر به فاتحة‌الکتاب.^۱ سوره فاتحه هم تماش به لفظ جمع ادا شده چنانکه می‌گوییم: *إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ*.^۲ خوب در عبادت است که اول و مقدمه‌اش چه جور باید باشد، چه کند، چگونه توجه‌اش به خدا باشد. فرمودند که چنان در مقابل او بایست و به طوری سخن بگو و به طوری باش که مثل این‌که او را می‌بینی و با او مخاطبه می‌کنی که اگر تو نمی‌بینی، او می‌بیند،^۳ او همراه تو است و تو را می‌بیند، این طور باید نماز بخوانی. و به آن وجه توجه کند، خدا را در نظر داشته باشد و با او سخن بگوید که حتی دعاهایی که فرموده‌اند، فقط برای خواندن نیست که با اشتباه و غلط و بدون توجه به معنی باشد. عبارت دعا را بخوانیم مثل این‌که دعای کمیل در شب جمعه بخوانیم و نفهمیم. رادیو هم ممکن است، گرامافون هم ممکن است که همین دعا را بخواند، پس او هم خیلی مؤمن می‌شود که خدا اجابت می‌کند هم رادیو و هم گرامافون را؟! نه، بخواند، خدا را بخواند نه این‌که عبارت را بگوید. خدا را بخواند و در آن جا هم اولش دعا هست، بعدش هم دعا دارد. خوب یک دعایش این است که خداوند، پروردگارا، تو امر کرده‌ای که هر نیکوکاری و نیکی، از بدکار عفو کند. خدایا، بدکاریم به درگاه تو. من با همه بدیها به امید عفو تو آمده‌ام و به درگاه تو

۱. لا صَلَاةَ إِلَّا بِفَاتِحَةِ الْكِتَابِ.

۲. تو را عبادت می‌کنیم و از تو یاری می‌جوییم (آیه ۵).

۳. وَاَعْبُدْ رَبَّكَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ وَإِنْ لَمْ تَرَاهُ إِنَّهُ تَرَاكَ.

آمده‌ام. خدایا، نیکوکارتر از تو نیست و از من هم بدکارتر نیست. خدایا، مرا ببخش. خلاصه‌اش این است و الاً مفصل‌تر است. یا مُحْسِنُ قَدْ آتَاكَ الْمُسِيءُ؛ ای محسن و نیکوکار، شخصی بدکار، مُسِئ و بدکردار به‌درگاه تو آمده... و هکذا باقی دعایش. وقتی در حضور او می‌ایستیم، اوّل که صفات او را ذکر می‌کنیم، حمد می‌کنیم، نیکی، پسندیدگی، می‌گوییم همه‌اش منحصر به خداست: الْحَمْدُ لِلَّهِ، اما به کی می‌گوییم؟ حالا نسبت می‌دهند و داده‌اند به بعضی عرفاء که اینها صورت شیخ را در نظر می‌گیرند. نه، اینچنین چیزی نیست. خوب نگاه کنیم، از دیگران پرسیم آیا همچون چیزی هست؟ این همه جمعیت هستند، به کدامیک چنین چیزی امر شده است؟ آنهایی که می‌گویند، عجیب این است که بعضی از همین‌ها هم اشتباه می‌کنند که آیا چنین چیزی هست؟

البته، آنچه را که در این بابت هست، این است که فرموده‌اند: بدانی به امر کی می‌کنی.

بله، در موقع تکبیرة الاحرام: وَاجْعَلْ وَاحِدًا مِنَ الْأُمَّةِ نَصَبَ عَيْنِيكَ^۱ تا بدانی به امر کی می‌کنی. اگر همچو توجّهی داشتی به آمرالهی، به امر مولای خودت که بی‌اختیار خیالش به‌عنوان تمثّل نه تمثیل در پیش تو حاضر شد آن که اشکال ندارد، تو نکرده‌ای و تو را گناه نیست. اما به‌اختیار توجّه کردن و صورتی تراشیدن این هم البته شرک است، یا کفر است. یعنی، اگر کسی بفهمد، شرک است، اگر هیچ چیز نفهمد، کفر است. اما اگر هیچ چیز به‌خیالش نباشد، متوجّه نباشد که نادانی و سفاهت است.

این است که در مقابل او بفهمیم به امر کی می‌کنیم؟ چه می‌کنیم؟ چه می‌گوییم؟ اوّلاً: حمد یعنی ستایش، خوبی. فرق بین حمد و تسبیح را که غالب جاها با یکدیگر است، این‌طور فرموده‌اند که حمد؛ یعنی، هرچه هستی و

۱. یکی از ائمه هدی را در جلو چشم خود قرار ده (حدیث منقول از امام هشتم (ع)).

خوبیست از خداست. این حمدِ خداست، هرچه هست از خداست. این است که در آن سفر که حضرت امام حسین (ع) برای جنگ تشریف می برد، عده‌ای از یکی از دهات اطراف راه در خدمت آن بزرگوار آمده بودند. در وقتی که حضرت تشویق و تشجیع به جنگ می فرمودند و آنها را به رفتن به جهاد ترغیب می کردند، یکی از مؤمنین، یکی از آن اشخاص مؤمن حقیقی، حرکت کرد و عرض کرد: چطور در رکاب مثل تویی که جانشین پیغمبر و نماینده خدا هستی، جنگ نکنیم؟ و شروع کرد به ذکر صفات حمیده آن حضرت و تعریف از ایشان کرد. حضرت بعداً فرمودند: این که اظهار علاقه به جهاد کردی، پسندیدم ولی کسی که می گوید: الحمدلله، چطور تعریف مرا می کند و غیر خدا را ستایش می نماید که قول الحمدلله همه‌اش تعریف اوست، یعنی، همه خوبیه‌ها مخصوص حق است. مثل این که گاهی خود ما می گوئیم، اشعاری که مکرر در مدح پیغمبر گفته‌اند، در مدح علی، علیه‌السلام، گفته‌اند ولی مدحی بالاتر برای علی از این نیست که خودش فرموده: *أَنَا عَبْدٌ مِنْ عَبْدِ مُحَمَّدٍ*. علی، علیه‌السلام، می فرماید: من بنده‌ای هستم از بندگان محمد، صلی الله علیه و آله، که آخرین درجه و آخرین مقام و بالاتر تعریف است برای او. همین است که همیشه روزی چند مرتبه می خوانیم: *أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ*؛ شهادت می دهم که محمد بنده خداست. بنده خداست یعنی چه؟ برای این که نگوئیم خداست. برای این که توجه به او، به صورت ظاهر به عنوان خدایی نکنیم ولی او را واسطه قرار دهیم، شفیع قرار دهیم. او به ما گفته و او می خواهد ما را ببرد. از اول او ما را راهنمودی کرده و بعد هم او می خواهد جلو رو باشد. باید عقب او برویم تا به جایی برسیم. این، حمد است.

تسبیح؛ یعنی، پاک و منزّه است خدا از آلایش، از همه جور آلایش، یعنی، هیچ نقصی در او نیست که حتی خود انسان که هست، آن خودش یک آلایش است: *فَقُلْتُ مَا أَذْنَبْتُ؟ قَالَتْ مَحَبَّةٌ*؛ *وَجُودَكَ ذَنْبٌ لَا يُقَاسُ بِهِ ذَنْبٌ*؛ من گفتم: من که گناه نکردم، یا چه گناه کردم؟ هر دوش مانعة الجمع نیست. از روی محبت، آن

معشوق فرمود که "وُجودک هستی تو گناه است و گناهی از آن بالاتر نیست. اصلاً هستی تو که می‌گویی من و خدا دو تا می‌شود. من کیست که بگوید: من بندهٔ خدایم یا عبادت خدا را می‌کنم. لفظ من را خدا نپسندیده است. شیطان از اوّل گناهِش همین بود که "من" گفت، لذا بیرونش کردند. بله، این "من" خطای بسیار بزرگیست. و تسبیح، این است که از بین بردارد هستیهای دیگر را و هستی منحصر به خداست. مثالی که در ظاهر می‌توانیم بفهمیم این است که می‌گوییم: همه‌مان یکدیگر را می‌بینیم. رنگها را می‌بینیم، در و دیوار و فرش را می‌بینیم، همهٔ اشخاص را می‌بینیم و می‌شناسیم. اینها چیست؟ اینها همه از خودشان تاریکند. برای این‌که تا چراغها را خاموش کردیم، همه تاریکند، هیچ‌کس را نمی‌بیند، اما هرچه دیده می‌شود، بر اثر تابش چراغ است که هرچه دارند از چراغ است. پس همه از چراغ و روشنی است. آنچه همهٔ موجودات عالم دارند از خداست. این، معنی الحمدلله است. از خودشان هیچ چیزی ندارند، این می‌شود: سبحان الله.

این است که معنی حمد را حضرت حسین بن علی، علیه‌السلام، این‌طور تفسیر می‌فرماید که حمد؛ یعنی، آنچه دیگران همه دارند از او دارند و هرچه دارد از خودش دارد. آنچه او دارد از خودش است، احتیاج به غیر ندارد. دیگران هرچه دارند از او دارند که این معنی تسبیح و حمد است. این است که حمد برای خداست و بس. این انحصارش باز همان معنی تسبیح می‌شود. یعنی، چون همه خوبیها از اوست پس نقصی ندارد، ستایش مخصوص اوست که هرچه هست و نیست از اوست و همهٔ عالم، جهانیان، همهٔ موجودات، چه آنهایی که عقل دارند و چه باقی موجودات، همه در همهٔ عوالم تحت تربیت اویند. آنی از عالم غافل نیست. از غورهٔ کوچکی بگیرد که امروز تا فردا تغییر می‌کند، شکلش تغییر می‌کند، اصلش تغییر می‌کند، وجودش تغییر می‌کند، وزنش تغییر می‌کند، آن به آن هم هست، یک چیزی نیست که فوری باشد غوره تا هسته کرد که انگور نمی‌شود! اتصالاً در همه چیزش از رنگش، وزنش، شکلش، مزه‌اش و خاصیتش، همه‌اش هی اتصالاً

تغییر می‌کند و از بین می‌رود و چیز دیگری می‌آید. پس همهٔ جهانیان تحت تربیت اویند. آن وقت ما هم که تحت تربیت اویم در جزء جهانیانیم، آن به آن آنچه داریم از نور چشم، بینایی چشم، شنوایی گوش، اعضاء دیگر، جوارح، قلب آنچه کار می‌کند، کبد که کار می‌کند، اعضاء و جوارح، حتی گلوبوها، همهٔ اینها در تحت تربیت آن رب العالمین هستند. همهٔ جهات معنوی و همهٔ جهات صوری، دنیا و آخرت، اینها از اوست. او به همه نظر دارد، رحمان است. رحمان نسبت به عموم است، رحمت رحمانی، مهربانی عمومی است. رحیم، تنها نسبت به مؤمنین است. آنچه برای مؤمنین است او دارد و آنچه برای همهٔ عالم هم هست، او دارد. نظری دارد به همهٔ موجودات: *مَا تَرَىٰ فِي خَلْقِ الرَّحْمٰنِ مِن تَفٰوُتٍ*^۱. نظری هم دارد برای مؤمنین، مؤمنین را به کمالشان می‌رساند. باقی موجودات را هم همین طور در کمال ظاهریشان به اندازه استعدادشان باز می‌بخشد. هر موجودی هم که هست از اوست. *نَفْسِ اِنْسَانٍ يٰكِي* از آنهاست، *نَفْسِ اِنْسَانٍ اِذَا بَلَآ اِنْسَانٍ* و بعد برنگردد، چه می‌شود، مرگ است، هیچ است. اگر برگردد و باز بالا نیاید، چه؟ باز هم مرگ است، که انسان اتصالاً در مرگ است و زندگی. مرتب مرگی است و زندگی، این رفت، دیگری آمد، حالا این که رفت کجاست؟ این *نَفْسِ* که رفت چه می‌شود؟ این رفت دیگر! چطور است که انسان اگر بوی عطری می‌شنود، زکام می‌شود؟ خیلی اشخاص این طورند که به یک بوییدنی به یک نفسی که می‌کشند این اثر در وجودش می‌ماند. پس اثر او در وجود او می‌ماند و باقی است. پس آنچه که دارد چه می‌شود؟ در عالم هرچه هست می‌رود و می‌آید و از بین نمی‌رود، خزانه می‌شود، در آنجا ضبط می‌شود و امانت می‌گذارند. در کجا؟ در پیش آن خدایی که هست. پس روز دین، روز جزا، روزی که حقیقت همهٔ عوالم است، آن روز، مالک، او است. در اینجا ما تصوّر می‌کنیم که چشم داریم، آنجا معلوم

۱. در خلقت خدای رحمان تفاوتی نمی‌بینی (سورهٔ ملک، آیهٔ ۳).

می شود که چشممان از ما نبوده، او داده، او عنایت کرده، آن به آن، او داده: مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ. پس، هرچه هست و هرچه می‌کنیم در دست اوست. حالا، هر وقت خدا را به این طور صفاتی که شمردیم، حقیقت آن را درک کردیم، باید متوجه او باشیم و چه باید گفت؟ اَيَّاكَ نَعْبُدُ، غیر از این چاره نیست. باید گفت: به غیر تویی که نیست، غیر تو موجودی نیست، غیر تو مؤثری نیست. پس: اَيَّاكَ نَعْبُدُ وَايَّاكَ نَسْتَعِينُ. حال چه باید کرد؟ ماکه می‌خواهیم خوب باشیم، به صورت ظاهر و اتصالاً به اختیار خودمان که نیست. مگر می‌دانیم یک آن دیگر، پنج دقیقه دیگر بلکه یک دقیقه دیگر چه حال خواهیم داشت، خوب است یا بد؟ بندگی است یا معصیت؟ آن وقت از او می‌خواهیم که خوب توفیقش را که تو می‌دهی، دادش را که تو می‌دهی، پس اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ: خدایا به راه راستی که رو به سوی خودت می‌باشد، ما را هدایت کن.

خوب این به صورت ظاهر، معنی سوره فاتحه است که در نزد همه هست و بقیه‌اش هم که در سوره روز جمعه است، عبادت است. حالا، این نماز جمعه است که در سابق بر همه لازم و واجب بود که در آن روز شرکت کنند. در زمان پیغمبر که همه خواندند، همه جمعه‌ها خواندند، بعد از آن بزرگوار هم، ابوبکر خواند. در هر جایی هم که از جانب ابوبکر حاکمی بود، همان حکام می‌خواندند، وظیفه آنها بود و به آنها دستور می‌دادند. زمان عمر بن خطاب که خلیفه بود، نزدیک ده سال، یازده سال، می‌خواندند. زمان عثمان هم می‌خواندند. حتی دارد که عثمان در عرفات که چهار فرسخ است تا مکه، نماز ظهر را خواند چون پیهش زیاد شده بود و سنگین بود و به علاوه اشتباهاتی می‌کرد. این است که نماز خواند و نماز را به تمام خواند. چهار رکعت خواند ولی پیغمبر، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، دو رکعت خواندند. نماز را در آن جا قصر خواندند ولی عثمان تمام خواند. بعد که آمد به چادرش، بعضی خواصش گفتند: بدکاری کردی، رسوا شدی و این کار خوبی نبود و یک فکری بردار. او هم خیال کرد و گفت: برای نماز عصر، دیگری را بفرستند و

عثمان فرستاد پیش علی که علی، علیه‌السلام، بروند و برای مردم نماز بخوانند. حضرت پیغام فرستاد که اگر به طوری باشد که پیغمبر خوانده، من می‌خوانم و الاً به طوری که امروز تو خواندی، من نمی‌خوانم. عثمان پیغام فرستاد که نه خیر، همان‌طور که من دستور می‌دهم، بخوان. حضرت فرمود: نمی‌خوانم و نخواندند. دیگری رفت و همان‌طور نماز تمام خواند و این تا حالا هم مانده است، هنوز هست که هست. چون بیشتر برادران سنی ما، نماز، تمام آن‌طور می‌خوانند.

و در یک شهر دو نماز جمعه، جایز نیست. باید یکی باشد، یک امام جمعه باشد، دو تا جایز نیست و همه هم باید شرکت کنند، مستثنیٰ خیلی کم دارد، مگر کسی که ناخوش باشد، مریض باشد. لَيْسَ عَلَى الْأَعْمَى حَرْجٌ وَلَا عَلَى الْأَعْرَجِ حَرْجٌ وَلَا عَلَى الْمَرْيُومِ حَرْجٌ! همانهایی که در قرآن هم اشاره دارد که اینها معافند. معاف کم دارد و اکثراً باید بخوانند. حتی مسافر، حرکت کردنش پیش از ظهر جمعه مکروه است. و این رویه بود، حتی خلفای بنی‌امیه هم می‌خواندند، بنی‌عباس هم می‌خواندند.

بعد از غیبت حضرت قائم، امام دوازدهم، عَجَّلَ اللَّهُ فَرَجَهُ، که از انظار غایب است، علمای شیعه اختلاف کردند در وجوب عینی یا تخییری یا استحباب یا حرمت نماز جمعه. اهل سنت، الآن هم مطابق همان سابق می‌خوانند و نماز جمعه دارند. ولی ما شیعه اختلاف داریم: بعضی از علما گفته‌اند که حالا هم مثل همان اول واجب است. بعضی می‌گویند: نه، حالا واجب نیست، مستحب است چون باید امام بخواند در صورتی که امام که نمی‌خوانده. از همان زمان بنی‌عباس که هیچ یک از ائمه ما نخواندند بلکه غیر از علی، علیه‌السلام، در آن چهار سال خلافت، و حضرت امام حسن، در شش ماه خلافت، دیگری از ائمه ما نماز جمعه نخوانده مگر آن که می‌گویند: حسین بن علی، علیهما‌السلام، در عاشورا اگر جمعه بوده نماز خوانده

۱. نه برای کور باکی هست و نه برای لنگ باکی هست و نه برای بیمار باکی هست (سوره نور، آیه ۶۱؛ سوره فتح، آیه ۱۷).

والّا نماز جمعه خوانده نمی شد. ولی مع ذلک گفته اند: شرط است که امام باشد و چون نیست حالا ناچار به استحباب قائل شدند.

بعضی گفته اند: اصلاً حرام است؛ نماز جمعه خواندن حرام است. به جهت این که شرطش بودن امام است، او که نیست حرام می شود. در هر حال نماز جمعه که در صورت ظاهر ترک شد، علماء جلو نیفتادند که بخوانند، مردم هم ترک کردند. یکی یک بار می گفت: شما چرا این قدر از نماز جمعه تمجید می کنید؟ گفتیم: ما تمجید نمی کنیم، پیغمبر و ائمه ما تمجید می کردند. گفت: چرا نمی خوانید؟ گفتیم: حالا ما نمی خوانیم برای این که وظیفه علماء است و اگر آنها بخوانند ما اقتداء می کنیم که اگر در مقابل بخواهیم بخوانیم، چون آنها نمی خوانند خوب نیست.

ولی بزرگانمان، عرفا، فرموده اند که چون نماز جمعه نیست آن عبادت و توجه به خدا را در شبهای جمعه کنند. شبهای جمعه را معین کردند برای این که در هر جا، دو نفر درویش هستند با هم بنشینند، اما به یاد خدا باشند نه این که بنشینند افسانه بخوانند. نه این که بنشینیم و صحبت آسمان و زمین بداریم و مثلاً: صحبت سیاست برای خودمان درست کنیم، یا آن که معامله کنیم یا مثلاً غیبت کنیم. بله، به یاد خدا بنشینند، به ذکر خدا، دلشان را متوجه باشند که همان طور که گفتیم: اگر چهل نفر به یاد خدا یک دل و یک جهت باشند، فرموده اند: می توانند آسمان را به زمین و زمین را به آسمان ببرند ولی با شرط نیت صاف و راست و توجه و از روی حقیقت. البته شرایط دیگری هم دارد که عمل کنند، رفتار کنند، بندگی کرده باشند و بکنند. آنها هم جزأش هست. همین طور بعضیها از فقرا غالباً شبهای جمعه را تا سحر بیدار بوده اند، حالا هم هستند، بعضی که تا صبح بیدارند، به ذکر خدا مشغولند، توجه دارند. ذکر خدا در صورت ظاهر، قرآن خواندن هم که ذکر خداست، نماز خواندن هم ذکر خداست، ذکر قلبی هم ذکر خداست که اگر با هم باشند چه بهتر است. این است که به ذکر خدا مشغول باشند و توجه کنند و دور هم باشند که درباره مجلس ذکر فرمودند: بر شما باد به بستانهای بهشت. عرض می کند: بستانهای

بهشت چیست؟ می فرمایند: حَلَقُ الذَّكْرِ.^۱ هر جا که مؤمنین دور هم جمع و به یاد خدا باشند، آن جا بهشت است. آن حال، حال توجّه، بهشت است، در بهشت است و قدرش را نمی دانیم و ملتفت نیستیم.

حالا به مناسبت جمعه گفتیم که باید قدرش را بدانیم و بیشتر از باقی شبها متوجّه باشیم، از هر جهتی بیشتر و بهتر توجّه کنیم و البته از خداوند بخواهیم. منتهی نه خواستنی که بنشینیم و برویم پیش پادشاه و عوض این که دیدن او را بالاتر از همه چیز بدانیم، آن وقت بیاییم و بگوییم که الاغمان میخ نعلش افتاده است. دعاهای ما در نزد او این طور است بلکه از این هم پست تر است. بله دعاهایی را که ما می کنیم، از جهات دنیوی و جهات ظاهری، همه اش همین طور است. به درگاه خدا می رویم و دیگری را می خواهیم، در صورتی که فرموده اند: خودش را بخواهیم نه دیگری را.

از خدا غیر خدا را خواستن ظَنُّ افزونیست کَلِّی کاستن^۲

بله، باید از خدا خودش را بخواهیم. اصل، نام خداست، چه بر دل باشد و چه به زبان باشد. نام خدا، خودش قیمتش همه دنیا و آخرت است. بلکه به دنیا و آخرت هم نمی توان داد، بالاتر از دنیا و آخرت است. و اگر این طور باشد و ما این طور احترام کنیم، این قدر قدر بدانیم آن وقت اسم بزرگ، اسم اعظم می شود. اسم اعظم مادامی که ما توجّه می کنیم و در یاد هستیم و به عبارت زبان یا به فکر است، اسم اعظم نیست. اسم اعظم خدا وقتی است که ما از خودمان فراموش کنیم و به یاد خدا باشیم و یاد او بر ما غالب شود و نام او اعظم از ذاکر باشد و در دل ما یاد خدا بماند و بس. آن وقت، آن اسم می شود اسم اعظم. و اسم اعظم را البته خداوند هم اجابت می کند.

۱. عَلَیْكُمْ بِرِیَاضِ الْجَنَّةِ. قال: ما ریاض الجنّة؟ قال: حَلَقُ الذَّكْرِ.

۲. مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳.

علم و مراتب علم و فقر

شنیدن برای فهمیدن و یادگرفتن و عمل کردن است. چندین مرتبه است که شبهای سابق هم در این باره مذاکره شد. این حدیث از حضرت رسول، صلی الله علیه و آله، واقعاً حدیث مهمی است که اتفاقاً در کتاب معالم الاصول است که ظاهراً با این حدیث و مطلبی که ذکر شده، مناسبت ندارد. مرحوم شیخ محمد حسن در کتاب معالم الاصول که در علم اصول است این خبر را در اول کتاب ذکر می‌کند: راجع به علم از پیغمبر (ص) سؤال شد که چیست؟ حالا اگرچه تکرار هم باشد، مکرر هم باشد، با این که تکرار نیست، مع ذلک، تکرار هم مطلوبست. مثلاً، قرآن مجید برای خواندن سر قبرها نیست، برای این که این عبارات را آدم خوابیده بخواند یا در رادیو بشنود، نیست. هر کدام اینها، آن اثر قرآن را ندارد. شنیدنش و فهمیدنش و اینها باشد، همان حکم را دارد. یا این که آدم خوابیده، اتفاقاً حفظ داشته باشد و بخواند، آن اثر قرآن خواندن را ندارد. قرآن احکامی است که خداوند برای بشر فرستاده است. آخر ما وقتی "پیغمبر" می‌گوییم، یعنی، پیغام را آورده است. پیغام خدا چیست؟ همان قرآن مجید است که در دست ما هست. خوب، آن وقت به ما بگویند که چیست؟ و ما بگوییم: نمی‌دانیم، نخوانده‌ایم! این واقعاً خیلی ننگ است، خیلی خیلی زشت است. انصاف دهد انسان، فکر کند مسلمان! بگوید: قرآن نخواندم و نمی‌خوانم؟ پس معنی اسلام چیست آخر؟ یا بالاتر و بدتر از این، درویشی

بگویند: به من که امر نکرده‌اند که قرآن بخوانم، همان طوری که بعضیها می‌گویند: به من امر نکرده‌اند که قرآن بخوانم. اول که مسلمان شده، گفته‌اند. در خود اسلام، خواندن قرآن معین شده، اساس قرآن است. قانون اساسی است. رسول پیغام آورده، پیغام چیست؟ قرآن است. پس هرچه هست در این قرآن است، در همین، پیغام خدایی است و در همین است که دستور داده‌اند. پس قرآن نیز خواندنش برای این است که بفهمیم و عمل کنیم. این است که یکی عرض می‌کند: مَا الْعِلْمُ؟ علم چیست؟ دانایی چیست؟ می‌فرمایند: اَوْلَشْ اِنْصَاتْ؛ یعنی، خاموشی است. بله، خاموشی را هم جزء علم شمرده‌اند. این جا خاموشی نه آن است که اختصاص به خاموشی ظاهر داشته باشد. خاموشی؛ یعنی، انسان از خودش دخالت نکند، خودش اراده‌ای نداشته باشد و اول مرتبه علم همین است که انسان خودش را نادان بداند، تا نادان نداند که در صدد دانایی بر نمی‌آید. بله، باید خودش را نادان بداند که این از همه مراتب بالاتر است، مقدمه همه چیز است.

فقر؛ یعنی، احتیاج. اما فقر لفظ کوچکی نیست که در هر مقام بتوان اطلاق کرد. لفظ فقیر و فقر در مرتبه بسیار بلندی است. کسانی خیال می‌کنند آنهایی که محتاج به نازند، آنها را می‌گویند: فقیر. البته در این مقام نمی‌توان حرفی زد و چیزی گفت، ولی فقر که در قرآن مجید هم می‌فرماید: ای مردم همه شما نیازمندانید، همه شما فقیرید، فقط خداست که غنی است و دارا خداست، آن نیست. فقر چیست؟ این است که انسان خودش را محتاج بداند. فقر همان است که نقل قول فرمایش حضرت موسی، علی نبینا و آله و علیه السلام، در قرآن است که موسی عرض کرد: رَبِّ اِنِّیْ لِمَا اَنْزَلْتَ اِلَیَّ مِنْ خَیْرِ فَقِیْرٌ^۱ که مستحب هم هست و در کتاب جامع عباسی شیخ بهایی که فقه فارسی است، در آن جا می‌نویسند که در رکعت آخر نماز بین دو سجده مستحب است بعد از استغفار این آیه را بخواند. این، آیه

۱. یا اَیُّهَا النَّاسُ اَنْتُمْ اَلْفُقَرَاءُ اِلَى اللّٰهِ وَاللّٰهُ هُوَ الْعَزِیْزُ الْحَمِیْدُ (سوره فاطر، آیه ۱۵).

۲. سوره قصص، آیه ۲۴.

است، ذکر است. یعنی، پروردگارا، من به آنچه نازل کرده‌ای به من از خوبیها، محتاجم، آنچه داده‌ای و آنچه که نداده‌ای.

بله، همه چیز را که ما نمی‌فهمیم، نمی‌دانیم. نعمی که خبر نداریم که نداده است و امیدواریم بدهد. این نعمی است که فوق‌العاده زیاد است. آنچه را که نداده‌ای که هیچ، آنچه را هم که داده‌ای، من به آن محتاجم. خوب، مثلاً چشم داده‌اند، نور چشم داده‌اند، آیا به نور چشم محتاج نیستم؟ اگر یک آن، آن را نداد چه می‌شود؟! گاهی هست که پشه‌ای از درختی می‌افتد توی چشم، فوری اثر می‌کند و انسان دیگر نمی‌بیند، چشم ورم می‌کند. خوب، وقتی چشم ورم کرد، دیگر انسان نمی‌بیند، پس به او احتیاج دارد. یعنی این طوری که ما تصوّر می‌کنیم و خیال می‌کنیم که حیات مثل ساعتی کوک کرده است و تا وقتی این کوک باشد، آن هست، تا وقتی ما با این هیكل می‌باشیم و هستیم و نفس می‌کشیم، این چشم ما هم هست، بینایی هم در چشم ما هست؛ نه این طور نیست. این مثل کارخانه برق است، هر آنی که کارخانه خاموش بشود، همه جا خاموش می‌شود، هر جایی که دارد. چشم یک چراغ است، گوش چراغ دیگر است و همه اعضا همه جوارح حتی آن گلبولهای خون که آن قدر زیاد است و از حساب می‌گویند خیلی بیرون است؛ همه اینها هم از کار می‌افتند. برای این که اگر به آنها کمک نرسد، دیگر کار نمی‌کنند. مثال دیگر: چراغ نفتی، نفتش، آن به آن روشنایی می‌دهد. اول که روشنش کردیم، از نفت، پر بود. پس نفتها چی شد؟ بله این نفتها خرج می‌شود، اینها می‌سوزد و در اثر سوختن آنها، هم روشنی پیدا می‌شود و هم گرمی. پس آن به آن محتاج است به این که از مرکز، کمک برسد. خود انسان، بله نفس انسان، آیا هر نفسی که به قول شیخ سعدی، رحمة الله علیه، چون فرو می‌رود مُمدّ حیات است و چون برمی‌آید مفرّح ذات، این نفس محتاج نیست به این که بعد بیاید، اگر نفس کشید به اندرون ولی بالا نیامد، چه می‌شود؟ مرگ است. اگر بالا آمد ولی بعد برنگشت، چیست؟ باز هم مرگ است. پس آن به آن احتیاج دارد که به او کمک بدهند. آیا به اختیار خودش

است؟ نه. از کجا می آید؟ نمی داند. به کجا می رود؟ نمی داند. فقط این قدر می داند و می تواند که مراقب قول و عملی باشد که در آن معصیت نباشد. عبادت داشته باشد، عبادت کند و به یاد خدا باشد که همان عبادت است. پس انسان به همه چیز احتیاج دارد، محتاج صرف است. این عبارت را هرکسی نمی تواند بگوید که «هر چند خدا غنی است من محتاجم». شاید فقط محمد بن عبدالله، صلی الله علیه و آله، بتواند این کلام را بفرماید. این حرف، حرف خیلی بزرگی است. بله، هر چند خدا غنی است من محتاجم. ما به او خیلی محتاجیم، اما هر چند خدا غنی است، نقطه مقابل او گفتن، این حرف خیلی بزرگی است.

پس، مبدأ تمام ترقیّات، احتیاج است؛ یعنی، التفات به احتیاج، یعنی، این را گفته برای این که فکر کنیم، ببینیم، آیا می توانیم خودمان را "فقیر" بگوییم یا نه؟ این است که شاعر به استحسان گوید: فاءُ الْفَقِيرِ فَنَاءُهُ عَنْ ذَاتِهِ وَ فِرَاقَهُ عَنِ نَفْسِهِ وَ يَاعَنَّ نَفْسِهِ وَ صِفَاتِهِ؛ "فاء" اش اشاره است به دور شدن از تمام امور دنیا و فنایش در ذات و صفات و افعال حق، تعالی شان، وَالْقَافُ قُوَّةٌ قَلْبِهِ بِحَبِيبِهِ وَ قِيَامُهُ بِاللَّهِ فِي خَلْوَاتِهِ؛ "قاف" هم اشاره به این است که این طور باید باشد که دلش قوت داشته باشد به حبیبش، قوی باشد، دل بسته باشد به حبیب و محبوبش و از او دم بزند و ارتباط به او داشته باشد، اتکایش به او باشد. وَالْيَاءُ يَرْجُو رَبَّهُ وَ يَخَافُهُ وَ يَقُومُ فِي تَقْوَاهُ حَقَّ تَقَاتِهِ؛ "ياء" فقیر اشاره است به يَرْجُو رَبَّهُ؛ یعنی، امیدوار است به خدا، ترس از خدا دارد و در راه خدا و تقوایش، آنچه که می تواند، قیام به تقوایش می کند. تقوی؛ یعنی، پرهیزکردن از آنچه باید نکند، دوری کند از آنچه که خدا نمی پسندد، این معنی تقوی است. وَالرَّاءُ رِقَّةٌ قَلْبِهِ بِحَبِيبِهِ وَ رُجُوعِهِ بِاللَّهِ فِي خَلْوَاتِهِ؛ "راء" اش هم می گوید: رجوع است به خدا. راء اشاره به رجوع و برگشت است به خدا و قیامش و رجوعش به خدا در تنهاییش. بله، این شاعر عرب و یکی از بزرگان هم، این طور می گوید. حالا نظرم نیست که این شعر مال کیست ولی مطلب درست است. مطلبش همین است که تقریباً خلاصه عرفان است پس، این لفظ فقیر است و فقر احتیاج است. تا

انسان ساکت نباشد نمی‌تواند بشنود. این است که در آیه دیگر هم دارد: إِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا.^۱ قرآن که خوانده می‌شود، قرآن نه این‌که صورت ظاهر قرآن که نفهمیم، بلکه آنچه حرف حق است از قول خدا و از طرف خداست، باید او را وقتی که گفته می‌شود، انسان خاموش باشد و گوش دهد. استماع غیر از سماع است، کلمه عربی سَمَاع به معنی، شنیدن است. فرض کنیم ابر صدا می‌کند ما این‌جا مشغول صحبتیم، می‌شنویم. این سماع است، و یا این‌که کسی با دیگری صحبت می‌دارد و ما می‌شنویم اما نمی‌فهمیم که او کیست، چیست و چگونه است، این سماع است. اما حرفی را که بشنویم، دل بدهیم، توجه کنیم این را می‌گویند: "استماع". حالا خداوند در این‌جا استماع می‌فرماید؛ یعنی، قرآن که خوانده می‌شود، دل بدهید، خوب گوش بدهید، مطلب را بفهمید، در دلتان جای بدهید که عمل کنید، و خاموش باشید. خوب، اگر کسی خاموش نباشد که نمی‌شنود، پس این درجه اول است که حضرت می‌فرماید که همان مرتبه انصات است، خاموشی است، نه خاموشی زبان تنها، بلکه در کلیه باید احتیاجش را، ناداریش را ملتفت باشد. بعد عرض می‌کند که بعد از آن چیست؟ می‌فرماید: استماع. بعد از خاموشی چیست؟ می‌فرماید که استماع است. حرفی که می‌شنود، دل بدهد و نگاهداری کند، نگاهداری شود و بفهمد، دل دادن و گوش دادن. این است که حرفی را که انسان از روی شوق و جدیت گوش دهد، در دل می‌نشیند و باقی می‌ماند.

حکایتی است که می‌گویند که فرهاد به عشق معشوقه‌اش، شیرین، مشغول بود و کوه می‌کند. کوه بیستون را کند. یک وقت، شیرین آمد به تماشای کار او و نگاهی کرد. دید مجسمه‌ای است در سنگ که در آن شکل او را حجاری کرده و نگاه به او می‌کند و آن وقت کوه را می‌کند، که این مجسمه اوست که اینجاست. بله، به همت، توجه و درخواست، کوههای انانیت و هستی را، کوههایی را که در بین

۱. سورة اعراف، آیه ۲۰۴.

راه هست، اینها را از بین می‌توان برداشت. یعنی، از او خواست که معنی همت خواستن، از او خواستن، هم همین است که در همه دعاها، مستحب است که اول صلوات بفرستد و در آخر هم صلوات بفرستد. یعنی چه؟ یعنی، بفهمد از کجاست و به کجا باید رجوع بکند و پیشوایش کیست که باید رجوع به او بکند، توجه به او بکند و شاهد بگیرد برای خدا و پیش خدا که بله من بستگی دارم به این بزرگوار. این است که دنباله انصاف، استماع است که دل بدهد که آن را بفهمد. شیرین به فرهاد گفت که تو که یک مرتبه بیشتر مراندیده‌ای ولی در این حجاری مرا رسوا کرده‌ای! هر که بیاید خیال خواهد کرد که من از صبح آمده‌ام و مدت‌ها، اقلأً روزی یک ساعت این جا ایستاده‌ام که تو تماشا کنی و نقشه مرا حجاری کنی! گفت: من یک مرتبه دیده‌ام، اما آن یک مرتبه را به چشم ندیده‌ام به دل دیده‌ام. اگر با دقت بشنویم به دل اثر می‌کند، می‌ماند. این است که در حال توجه قلبی، درحالی که مؤمن به یاد خداست، چیزی را که بشنود یا بخواند، هم، بهتر می‌فهمد و هم، در وجودش، بهتر باقی می‌ماند و زود از بین نمی‌رود و در آن حال، بهتر می‌تواند عمل کند، مثل نقشی می‌شود بر سنگ، یعنی، از سنگ بالاتر که دل باشد. باز عرض می‌کند: بعد از آن چیست؟ می‌فرمایند که بعد، فهمیدن است. حفظ کردن است؛ یعنی، یاد بگیرد و نگاهداری کند، نه این که از این گوش بیاید و از آن گوش بیرون برود، بلکه حفظ کند، بفهمد.

بعدش چیست؟ می‌فرماید: عمل کند. بعد از آن، آن است که عمل کند. بعد از عمل آن وقت حق دارد که به دیگران هم که میل داشته باشند، بفهماند. که این مسأله به عبارات مختلف در شریعت و همین‌طور در دستورات بزرگان دین از ائمه طاهرين گرفته تا بعد ذکر شده است. اولیاء و پیروانشان و همه آنها دستور داده‌اند که عمل کند. حالا، امر به معروف و نهی از منکر، آن اندازه‌ای که عمومی است، می‌توان در این جا گفت. اما اولاً زمان باید مطابق باشد، زمانه برای این امر و نهی، گفتن و نگفتن، بکن و نکن، مقتضی باشد و بعد، آن که خودش هم عمل کند و

عمل کرده باشد، آن وقت حق دارد که امر و نهی کند و بعد هم به عقیده ما اجازه هم داشته باشد که بتواند بگوید. بله، در زمان ائمه، علیهم السلام، حتی خبری را که یکی می شنید یا روایتی را به فرمایش حضرت می خواند، اول اجازه می گرفت که آیا این حرف را حق دارم برای دوستان، برای باقی مؤمنین بگویم یا نه. که بدون اجازه معمول نبود. در اجازه ها هم هست که می نویسند: عَنْ فلان، عَنْ فلان، که اجازه آنها هم معمول بود. این است که با اجازه باید امر به معروف بکند، ولی قسمتی از آن عمومی است که در آیات قرآن هم هست و فقهاء هم آن را جزء فروع دین ذکر کرده اند. حالا، این هم، قابل تأمل است که امر به معروف و نهی از منکر جزء فروع دین است. این را هم باید از معروف و منکر استنباط کرد. بله، حالا، این موضوع دیگری است که معنی دیگری دارد. به طور خلاصه وقتی ما بخواهیم در این زمان بگوئیم، ساده تر این است که هر کسی چیزی را که می فهمد که بد است و یا چیزی را که می فهمد، خوب است، خودش به آن عمل کند و بعد میل داشته باشد که همه برادران و خواهرانش، خوب باشند. خوب، در همچنین مجلسی اگر مطلبی گفته شود و مثلاً بگوئید: این کار را بکنید و چنین کاری را نکنید، خوب، اگر همه نفهمند یا نباشند و اگر ده نفر باشند این ده نفر آنچه را که فهمیدند یا به آنها گفته شد یا شنیده اند به آن دیگری بگویند، هر کدام حرفی را بگویند، این می شود ده مطلب گفته شده و این، برای فهماندن آنهاست. خوب، خیلی چیزهاست که نمی دانند و متوجه نیستند که باید حالیشان کنند، بفهمانند. اما به طور یادآوری بگوئید، نه به عنوان امر. او که حق امر ندارد، نمی تواند به عنوان امر بگوید بلکه باید به عنوان مساعدت بر خیر بگوید؛ به عنوان این که آن برادرش هم میل دارد که خوب باشد، اطاعت امر کند. مثلاً فرض کنیم دو، سه نفر با هم در سفرند. آن یکی خیلی دیر بیدار می شود، این یکی به او بگوید که آخر به ما دستور داده اند که ما اذان صبح را باید حتماً بیدار باشیم، نماز صبحمان را باید اول وقت بخوانیم، این می شود امر به معروف و نهی از منکر. مرحوم حاج مقبل السلطنه حکایتی را ذکر

می‌کردند که دو نفر با هم بودند، نزدیک به اذان شد، یکی گفت: بیدار شو سحر است، وقت استغفار است، وقت مناجات و توجه به خداست، وقت ذکر و فکر است، بله، بیدار شو، حرکت کن. گفت: درویش، حالش نیست. طولی نکشید و وقت اذان شد، صدا زد و گفت: اذان می‌گویند، شنیدی، می‌شنوی، اذان می‌گویند، حرکت کن، وقت نماز است، اول وقت نماز را بخوان. گفت: درویش، حالش نیست. همین طور کم‌کم، نزدیک آفتاب صبح است، نزدیک است که روز بشود، خورشید طلوع کند، بیدار شو که نمازت قضا نشود. گفت: درویش، حالش نیست. در این بین چای درست کرده بود، چای را آورد بالای سرش و گفت: درویش، بیدار شو، استکان چای آورده‌ام. حرکت کرد و گفت: درویش، نفس حق است. بله، حالا این طور نباشد.

امر به معروف و نهی از منکر در این مقام، این است. بعد از آن، عمل است که غالباً به عمل می‌توان کار کرد، امر به معروف کرد و نهی از منکر. می‌نویسند که حسنین، علیهما السلام، کوچک بودند، بچه بودند، یکی از مسلمانان را دیدند که وضو می‌گیرد و بلد نیست و خوب، همین طور هم بود. آخر حکمی که تازه نازل شده، آنهایی که بودند، خوب هنوز ملتفت نبودند. آنهایی که همیشه بودند، در طی بیست و سه سال از اول بعثت، اما آن وقت وضوء و حکم وضوء نبود، یازده سالی را که در مدینه بودند، وضوء گرفتند و ما هنوز مرافعه داریم که می‌گوییم که این جور باید آب ریخت به دست. باید این طور ریخت، سر چیست؟ سر لقاظی. بله عباراتی را که در لفظ، خدا فرموده بشوید، دستهای خودتان را تا مرفق، تا این جا، بشوید، تا آرنج بشوید، برادران سنی مان می‌گویند که تا آرنج؛ یعنی از نوک انگشتان تا آرنج، این طور بشوید که به قول مرحوم حاجی صدر، فکر نکردند این طور که باشد، آب می‌ریزد توی لباس و بدن انسان، آیا خدا این قدر متوجه

۱. فَأَغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ (سورة مائده، آیه ۶).

نیست؟!

که در آن جا ذکر شده، صورتتان را بشوید تا رستنگاه موی، تا جایی که مو می‌روید. پس، اینجا هم باید این‌طور آب را سربالا ریخت، آب که سربالا نمی‌رود. اگر از زنج تا رستنگاه مو بریزیم، می‌ریزد. پس آیا باید سربالا بشویم؟ نه. مهم قصد است، شستن است نه آنچه باید شسته شود، مقصود این نیست که به این اعتبار باشد.

خلاصه مسلمانان با همه اینها خوب می‌دیدند، در خدمت پیغمبر بودند، چه پیغمبر در سفر بودند چه در حضر، در منزل بودند یا بیرون، همه، زن و مرد، می‌دیدند و آخر هم هنوز ما این مرافعه را داریم که چه جور وضوء می‌گرفتند؟ باقی مطالب هم تقریباً همین‌طور است. این اختلافات هست. این از آن جهت است که یا کمتر علاقه پیدا می‌کردند و یا چندان در آن خطوط نبودند. بله، در مقام عمل، البته رفع می‌شود.

بله حسنین، علیهما السلام، مردی را دیدند که وضوء می‌گرفت ولی درست نمی‌داند. یا اولش بود یا هرچه بود، یاد نگرفته بود. حسنین نگاه کردند، دیدند که این مطابق دستوراتی که از جدشان رسیده، نیست. آمدند و گفتند: عمو از ما دو تا من می‌گویم من بهتر وضوء یاد دارم، او می‌گوید من. شما تماشا کن، ببین که کدام یکی از ما بلدیم و کدامیک بلد نیستیم؟ برادر بزرگتر، حسن (ع) شروع کرد به وضوء گرفتن، وضوء گرفت. بعد گفت که وضوء من چطور بود؟ پسندت شد یا نه؟ گفت: بله، درست بود. بعد حسین (ع) وضوء گرفت و پرسید. گفت: درست بود. بعد او گفت که شما هر دو درست وضوء گرفتید ولی من درست وضوء نگرفتم. مقصود، این، سرمشق است برای یاد دادن به دیگران. این مطلب را انسان به برادرش بگوید که تو نمازت باطل است چون مثلاً دیر اقتدا کردی، دیر یا زود گفتم، جلوتر از امام مثلاً تکبیر گفتمی و امثال اینها. البته این ناگوارش می‌آید و حتی ممکن است بگوید: به تو چه! اما اگر بگوید: اخوی نگاه کن، به نظرم این‌طور

بود، بیا برویم پیرسیم؛ این، دیگر از گردن خودش برداشته است. یعنی، به آن طرف برویم رجوع کنیم، یعنی، برایش آمریت نداشت، او هم تسلیم می‌شود. این است که به هر قسمی که بتواند، ابتدا با عمل کردن و بعد آن البته نسبت به دیگران هم باید مراقبت داشته باشد.

چه بود که این موضوع حدیث را ذکر کردیم؟ بله، منظور این است که چیزی را که انسان می‌شنود، نباید تصوّر کند که این حرفی است که نشستیم در این جا و با هم صحبت داشتیم، افسانه گفتیم، حکایت گفتیم. فرض کنیم حکایت حضرت یوسف را، خدا می‌خواسته پیغمبرش را بخواباند، لالایی برایش بگوید یا فقط قصه بفرماید که حکایت حضرت یوسف را گفته. این طور نیست. آیه به آیه آن اشاره به مطالب مهمّی است. خصوصاً سوره حضرت یوسف این طور است. یک نکته این که قصه حضرت یوسف را خداوند "احسن القصص"^۱، بهترین قصه، فرمود، این است که در هر آیه‌ای اشاره به مطالب مهمّ بزرگی دارد از اوّل تا آخرش، از اوّلش همه جور دستورات است. از جمله، این است که انسان، مخصوصاً سالک، نباید خوابش را به هر کس بگوید که به یکی بگوید و او بشنود و تعبیر بد کند. اگر هم بیدار شد و ناراحت بود و خواب بدی دیده، باز استغفار کند و آیه "إِنَّمَا النَّجْوَى مِنَ الشَّيْطَانِ"^۲ را بخواند که آن بدی که در خواب دیده، رفع شود. خواب را هم به هر کس نگوید، به کسی بگوید که بفهمد و تعبیر صحیح کند، بعد هم از دیگران پنهان بدارد، به واسطه همین پنهان نداشتن خوابش، حضرت یوسف گرفتار شد. دستور بعد این است که انسان مراقب باشد که "أَسْتُرْ ذَهَبَكَ وَ ذَهَابَكَ وَ مَذْهَبَكَ"^۳. بله اصل و حقیقتش را از سایرین پنهان بدارد که حتّی دارد که ابوذر اگر می‌دانست آنچه را که در دل

۱. سوره یوسف، آیه ۳.

۲. نجوی (رازگویی) از شیطان است (سوره مجادله، آیه ۱۰).

۳. مال و سفر و مذهب خود را پوشیده دار.

سلمان است، تکفیرش می‌کرد یا می‌کشت او را.^۱

و گاه هست که مطلبی در بعض وقایع و حقایق درک می‌کند ولی نباید مغرور شود که این مطلب مخصوص اوست. چنانکه دکتر هیکل، دانشمند مصری، نکته‌ای درباره معراج حضرت نوشته و بعد خیلی خوشش آمده و گفته که تا حالا احدی به این مطلب متوجه نشده و نفهمیده و این مطلب فقط بر ذهن من، القاء شده است. ولی ما که دقت کردیم دیدیم که این مطلب پیش هر درویشی، پیش پا افتاده است و همه آن را درک می‌کنند و ایشان این طور مثلاً ذکر کرده‌اند. مقصود که خیال نکنند، اشتباه نکنند و تصوّر نکنند، نظر او است و بس، بلکه بالاتر از او خیلی هست. بله، بالاتر در هر کاری هست. بعد هم در ظاهر مراقب باشد که مطالب خصوصی را به کسی نگوید و محرمانه دیگران را هم فاش نکند، خصوص که زنها بیشتر باید مراقب در این کار باشند و این اشکال و ایرادها در آنها بیشتر است. از جمله آن که بعضی از آنها که پشت در گوش می‌دهند، و این هم یکی از گناهان گرفته شده است. دو نفر با هم در اتاق حرف می‌زنند، این پشت در گوش می‌دهد. باز بعضی بدتر از این، گناه را شدیدتر می‌کنند، و بعد بروز می‌دهند که با هم چه صحبت می‌داشتند. اگر می‌خواستند که تو بفهمی که خوب پنهان نمی‌بوده و در اتاق نمی‌گفتند. شاید کاری باشد که به همین قضیه، کار عقب بیفتد. همان طور که در قضیه حضرت یوسف شد. حضرت بروز داد و به واسطه این بروز دادن به زوجه حضرت یعقوب رسید. او هم به بچه‌های خودش گفت.

حضرت چهار تا زن داشتند، یعنی دو زن داشتند و دو کنیز و اینها هم، همه اولاد داشتند و آن وقت به آنها رسید، آنها هم به فرزندانشان گفتند و اسباب حسد شد. حسد چه عیب بزرگی است. حسد؛ یعنی، انسان نتواند دیگری را از خودش بهتر بداند، یا مثل معروف است که می‌گویند: رنگ سرخ به صورت برادرش

۱. لَوْ عَلِمَ أَبُو دُرٍّ مَا فِي قَلْبِ سَلْمَانَ لَكَفَّرَهُ أَوْ لَقَتَلَهُ.

نمی‌تواند ببیند، این معنی حسد است. از این‌که کسی بهتر باشد، خوب باشد، خوشش نمی‌آید. پس، آنها نیز فهمیدند در صورتی‌که این برای آنها افتخار بود و اگر آن مقامی را که می‌گفتند و خیال می‌کردند یعنی، وصایت و جانشینی حضرت یعقوب، به یوسف هم برسد، افتخار آنها باید باشد، همان‌طور که آخرش فهمیدند. همان‌طوری‌که در آخر، بعد از آن همه زحمات و سی سال، چهل سال به زحمت انداختن برادرشان و به زحمت انداختن و کدورت دادن پدر بزرگوارشان، پدر ظاهر و باطنشان، آن وقت فهمیدند. به اندازه‌ای که چشمهایش از گریه سفید شد، کور شد، صورت ظاهر نابینا شد، آن وقت بعد از مدت‌ها فهمیدند و هم پی بردند که جهتش چه بود که خدا به او داده بود و به اینها نداد و همین بود که برای آنها افتخار بود. این است که در آخری که حضرت آزاد شد - آن‌جا که یوسف آزاد شد و قدرت سلطنت داشت و به اینها فهماند و شناساند که موضوع چیست و چطور است - دارد که بعد از این‌که حضرت یعقوب از دنیا رفت، اینها بیشتر وحشت کردند. در اول هم وحشت کردند که حضرت فرمود: لَا تُثْرِبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ؛ هیچ باکی نداشته باشید، هیچ ایرادی هم بر شما نیست و شما و ما همان برادری که بوده‌ایم هستیم، شیطان بین ما می‌خواست فریبی بدهد. این کار را به گردن شیطان می‌اندازد نه به گردن خود آنها و آن وقت حضرت یعقوب، علیه‌السلام، که از دنیا رحلت فرمود و جنازه را با اجتماع و تقریباً به ترتیب تعظیم سلطنتی و لوازم سلطنتی از طرف پادشاه و خودشان به کنعان بردند و در آن‌جا دفن کردند که حالا هم در آن‌جا به زیارت قبرشان می‌رویم، بعد از آن رفتند با هم نشستند و مشورت کردند و بالاخره به دسته جمع آمدند و از برادرشان حضرت یوسف وقت خواستند و خدمت حضرت عرض کردند: ما که می‌دانیم چه کرده‌ایم، ما که به تقصیر خودمان، به گناه خودمان قائلیم و قابل این‌که تو ببخشی هم نیستیم، مع‌ذلک، همه‌مان فرزندان یک

پدریم و این طور انتظار داریم. این است که حضرت هم فرمود: این طور است، من روز اول گفتم، حالا هم باز به شما می‌گویم که هیچ باک نداشته باشید. من برای شما استغفار کردم و از خدا هم درخواست کردم که شما را ببخشد و از شما بگذرد و هیچ نظری نیست و آسوده باشید. آن وقت فهمیدند که علت این که او را خدا انتخاب کرده، چیست. این شخص و این مقام قابل این است که احترام کنند و به او برسد.

منظور این است که متوجه شدند چرا خدا او را برگزید، بعدها فهمیدند. پس مقصود از خواندن سوره یوسف، این نیست که خوب عبارات عربی را بخوانند و فارسی اش را هم نفهمند. حکایتش را هم نفهمیم و توجهی به اشاراتش هم نکنیم، بلکه مثلاً همین نکته آخری را بفهمیم که ذکر شد که انسان باید همیشه عمل خودش در نظرش باشد، خودش را گناهکار بداند، در هر موردی تقصیر را از خود بداند. حتی دارد دو مؤمن که با یکدیگر افسرده باشند، اگر آن کسی که ظلم کرده بر دیگری، ظالم است، مظلوم هم ظالم است. برای چه؟ برای این که وظیفه اش این است که باید برود پیش برادرش و بگوید: برادر، نفهمیدم، من نفهمیدم و به تو تعدی کردم و حق با تو است. ولی این که بگوید: نه خیر حق با من است یا آن دیگری بگوید حق با من است، این، خلاف است. این، خلاف ایمان است، این، خلاف اسلام است. ولی اگر بگوید که من مقصرم و نفهمیدم، بالاترین گذشت است، یعنی، اولش اقرار به تقصیر و قصور است. حضرت رسول، صلی الله علیه و آله، در چندین دعاست که عرض می‌کند: خدایا، ما را بر عیوب خودمان و نفسمان آگاه کن، بینا کن. بله بینا کن که تا بینا نشود، انسان متوجه نمی‌شود، حال استغفار و توبه برایش نمی‌آید. و بعد هم بدانیم که درگاه آنها درگاهی نیست که بخواهند سختگیری کنند، انتقام بکشند، آن‌جا، عفو است. خداوند می‌فرماید: نَبِّئِ عِبَادِي أَنِّي

أَنَا الْعَفُورُ الرَّحِيمُ؛ ای پیغمبر به همه بندگان من خبر ده، اینها را آگاه کن که من از هر چه که شما تصوّر بکنید، بخشنده ترم. من می بخشم، علاوه بر این، از همه چیز بالاتر، رحیمم، مهربانم که هیچ نمی گویم که شما چه کردید. حتی دارد که خطاب می رسد به ملائکه: بنده گناهکاری که توبه کند، عمل این بنده ما را از چشم خودش هم ببوشانید که خودش هم به یادش نیفتد؛ من خجالت می کشم از این که بنده ای گناهی کند و آن گناه را ببخشم و بعد او شرمنده باشد از این گناه، که خوب می گوید:

کرم بین و لطف خداوندگار گنه بنده کرده است و او شرمسار

بله، حالا او شرمسار است یا من؟ این است که این نکاتش را ملتفت باشیم و در هر کجا بشنویم بلکه از در و دیوار عبرت بگیریم، موعظه بگیریم: از طلوع ماه، غروب ماه، طلوع خورشید، غروب خورشید. متوجه باشیم که این طلوع و غروب هست و هیچ چیز هم در یک حال باقی نمی ماند، انسان هم نمی ماند. آن وقت ببینیم آیا ما که نمی مانیم چه می شود؟ به کجا می رویم؟ به کجا می برند؟ چه خواهیم کرد؟ فکر خودمان را آن وقت نماییم و تعقیب کنیم.

امتیاز شیعه

درباره امتیاز شیعه است و این هم، دلیل این است که باید متوجه بشویم. غالباً عوام تصوّر می‌کنند به این که امتیاز شیعه از سنی اعتراض کردن نسبت به خلفاست. در صورتی که خلفاء هیچ وقت خلاف ظاهری غیر از مخالفت با علی، علیه السّلام، نکردند. اوّل این که به دست آنها این جور محلّهای ما مسلمان شدند و گذشته از آن خدماتی کرده‌اند. حال، ما بیاییم از حدود چهارصد و پنجاه میلیون جمعیت مسلمان را که شاید قریب به ده یکش شیعه باشد،^۱ بقیه یعنی، چهارصد میلیون جمعیت برادران دینی خودمان را که اهل تسنّن باشند از خودمان جدا کنیم؟! بلکه بالاتر از جدا کردن، دشمن خودمان کنیم؟! برای چه؟ برای این که در هزار و سیصد سال پیش به اشتباه یا به غیر اشتباه کسی روی کار آمده که امروز هرچه کنیم غیر از کشتار بین خود ما مسلمانها نتیجه دیگری ندارد. دیدیم بعد از جنگ بین شیعه و سنی در همه جا، از هندوستان گرفته تا فلسطین، چه کشتارهایی شد.

چند شب پیش، همین صحبت را می‌داشتیم که یکی از علمای آنها آمده (آنها به بیدخت می‌آیند، چون می‌دانند ما سبّ و لعن کردن را منع کرده‌ایم، این است که اهل سنّت میل هم دارند و این جا می‌آیند؛ از ملاً و غیر ملاً، آنها به ما اطمینان

۱. این ارقام مربوط به اسفند سال ۱۳۴۳ است که ایشان مطالب فوق را اظهار داشته‌اند.

دارند) و گفته بود که من آمده‌ام (البته پیش ما این حرف را نگفت) ببینم در این جاها، در دهات، در کجا نسبت به اصحاب پیغمبر بدگویی می‌کنند. شما در این جا، بالای منبر نسبت به صحابه پیغمبر سب و توهین کنید، ما در آن جا از شما هر چه بتوانیم می‌کشیم. او مال سرحدات بود (طرف خواف) و گفته بود که من خودم به دست خودم ده نفر از شیعه را در آن جا کشته‌ام. شما در این جا به خیال خودتان بدگویی می‌کنید، لعن می‌کنید، سب می‌کنید، ما در آن جا شما را می‌کشیم، برادران شما را می‌کشیم، حالا نتیجه‌اش این است. این لعن و سب نیست و اشتباه هم در اینجاست که خیال می‌کنیم لعن و سب جزء مذهب است و امتیاز شیعه از غیر شیعه به این است.

نه، این طور نیست. بله فرقی وجود دارد و بلکه این، دو عقیده است. حالا در مسلمانها بگیریم، ما به باقی ملل هم کار نداریم. یک دسته بزرگی از ما مسلمانها که البته بزرگتر هم نیستند (چون همیشه دسته اقلیت جلوترند، دسته عقلاء و علماء و دانشمندان، آنهایی که برحقند همیشه در اقلیت‌اند). می‌گویند: در هر زمانی که خداوند خواست، پیغمبری فرستاد، احکامی فرستاد و دستوراتی داد که به آن دستورات رفتار کنند و هرکس به آن دستورات عمل کند این می‌شود مسلمان و اهل بهشت و هرکه عمل نکند، نه و دیگر بعدی لازم نیست. احتیاج به چیز دیگری یا شخص دیگری نیست؛ بعد از آن، پیغمبر البته ریاستی را برای آنها، برای اجرای آن احکام، معین می‌کند. حال چه خودش معین کند یا دیگری فرق نمی‌کند، فقط برای این است که آن احکام اجرا شود. این موضوعی است که یک عده از ما که اهل سنت باشند، می‌گویند. آنها می‌گویند: پیغمبر، صلی الله علیه و آله، آمد، احکام خدا را رساند، قرآن که حکم خداست و پیغام خداست به مردم رساند و بعد که از دنیا رفت، کسی را برای جانشینی خودش معین نکرد و یا معین هم کرد فرق نمی‌کند؛ اصحاب، خودشان بعد از او دور هم جمع شدند و گفتند در میان ما ابوبکر پیرمردتر است، پدرزن پیغمبر است، همیشه همراه پیامبر بوده، مورد

احترام بوده، در آن شب فرار، در شب هجرت، او در خدمت حضرت بوده، دخترش را که حضرت خواستگار شدند، خودش مهرش را داد و بعد که حضرت دادند باز دومرتبه او پس داد خدمت حضرت، شتر خرید و از این قبیل چیزها؛ آیاتی هم هست که می‌گویند: درباره ابوبکر نازل شده است.

ابوبکر که از دنیا رفت عمر را معین کرد که در این جا هم اختلاف است. خیلی از اهل سنت می‌نویسند: ابوبکر در موقع مرگش بی‌هوش می‌شد، باز گاهی به هوش می‌آمد. بالاخره وقتی که بی‌هوش بود، می‌گویند: همه اصحاب من جمله علی بن ابی طالب، نشسته بودند و گفتند بهتر این است که ما اختلافی مثل اختلاف قبلها پیدا نکنیم، اختلافی که بین ما گفتگو بشود، نباشد. بهتر این است که یکی را خلیفه معین کنید. و از ابوبکر خواهش کردند و خودش هم تصدیق کرد که خلیفه معین کند. او گفت بنویسید: مشغول نوشتن که شدند، چون به آن جایی که بنا است اسم باشد، رسید، باز بی‌هوش شد. در این جا بی‌دست و پا شدند و گفتند: زود بنویسید که مبادا...؟!

حالا در این جا روایات شیعه و سنی اختلاف دارد. آنها می‌گویند که نویسنده (که حالا یادم نیست که اسمش چه بوده) وقتی به آن جایی رسید که اسم باید باشد، گفت: چه بنویسیم؟ از باقیها، از باقی صحابه که حاضر بودند کی را بنویسیم، چه بنویسیم؟ یکی برگشت و گفت که چطور است عمر باشد. یکی گفت که کی باشد، بالاخره، آن طور که بعضیها نوشته‌اند، می‌گوید که علی بن ابی طالب اظهار داشت که چه معطلی دارید، از عمر امروز بهتری برای این کار نیست، عمر را بنویسید، بنویسید: عمر بن خطاب! خوب، اسم عمر را نوشتند، در هر حال این جا گفتگویی هست ولی عمر به موجب این ترتیب معین و خلیفه شد. او ده، یازده سال خلافت کرد و واقعاً هم به عدالت رفتار کرد و برای مردم کار کرد. مشهور است که هزار شهر را فتح کرد، اینها مسلمان شدند و از کفر به اسلام گرویدند. عمر ترتیب شوری را قرار داد، مجلس شورایی قرار داد که در این مجلس شش نفر از اصحاب پیغمبر،

اصحابی که وقتی پیغمبر رحلت فرمود از آنها راضی بود، بنشینند. اگر هر شش نفر بر یک نفر رأی دادند که چه بهتر و همه به او رأی دهید و همه تمکین کنید. اگر دو نفر به یک طرف بودند و چهار نفر به یک طرف، آن طرف چهار نفری را بگیرد. اگر دو نفر دیگر تمکین نکردند، بکشیدشان و اگر سه نفر، یک طرف و سه نفر، طرف دیگر، عبدالرحمن به هر طرف رفت، طرف او را بگیرید و آن سه نفر دیگر اگر تمکین نکردند آنها را بکشید. حالا در اینجا عبده، یکی از علمای اهل سنت، در حاشیه کتاب نهج البلاغه علی بن ابی طالب، علیه الصلوة والسلام، چیزهایی می نویسد؛ می گوید که می دانستند همیشه عثمان پول داشت و به قرض می داد و عبدالرحمن هم همیشه به او مقروض بود، برای این که دل او را خوش کند، دل عثمان را خوش کند، بالاخره رأی به عثمان داد؛ یعنی، او رأیش به این جور بود. دست داد به دست علی، دست علی را گرفت و گفت: من با تو بیعت می کنم، به شرط این که به کتاب خدا و سنت پیغمبر و رویه شیخین (شیخین که می گویند؛ مقصود دو پیرمرد یعنی، عمر و ابوبکر است) رفتار کنی. علی، علیه السلام، فرمود: من قبول می کنم که به کتاب خدا، سنت پیغمبر و به آنچه که رفتار پیغمبر بود، عمل کنم. ولی اسم شیخین را نبرد. حضرت شیخین را قبول نکرد. این است که رأیش برگشت و دست داد به دست عثمان و دست او را گرفت و بیعت کرد با همان شرایطی که اول گفت و عثمان هم قبول کرد.

بعدها پس از عثمان ریختند خدمت علی و گفتند: دیگری نیست، منحصر به علی بن ابی طالب است و با علی بیعت کردند. به چه ترتیب، به چه جور به فشار که در واقع به زور بود. حضرت قبول نمی کردند، به زور آمدند، به اندازه ای که انگشت پای مبارکش صدمه خورد. حالا شکست یا مجروح گردید، به هر حال صدمه خورد. این چهار نفر بودند و این چهار نفر هم به احکام خدا عمل کردند و خلیفه پیغمبر محسوب می شوند که جای پیغمبر نشستند و احکام پیغمبر را هم اجرا کردند. عدالت کردند، بالسویه تقسیم کردند، که اینها هم خودشان به احکام قرآن و

اسلام رفتار کردند و هم دیگران را وادار کردند. اینها شدند خلیفه، که چهار خلیفه بیشتر نیست و خیلی باید شکر خدا را کرد که معاویه را دیگر جزء خلفا قرار ندادند و معاویه خلیفه نیست.

دسته دیگر می‌گویند که علاوه بر این، اثر نَفَس، به زبان خود گفتن، است. چنانکه یک نفر مریض است و دکتری دستور می‌دهد که مثلاً فلان غذا را نخور، ماست برایت ضرر دارد، یا فلان چیز دیگر ضرر دارد، آن را نخور. او قبلاً هم خودش می‌دانست که ضرر دارد ولی نمی‌توانست ترک کند. این گفته طیب کمک می‌شود که آن وقت می‌تواند حُکماً ترک کند، به گفته طیب ترک کند. حالا در هر امری از امور، اثر نَفَس و دستور آن مافوق، مؤثر است تا چه رسد به این موضوع که در این جا در مادون تأثیر و خلاقیت دارد، اثر نفس او، خلاقیت دارد. همان طوری که می‌بینیم خیلی چیزها هست که پیغمبر، صلی الله علیه و آله، منع کرده است، مثلاً کاسبی قصابی کراهت دارد و منع کرده‌اند، اشاره به منعش رسیده (نه این که به طور قطعی بفرمایند نکنید ولی خوب خوش ندارند). بله، کراهت دارد؛ این است که می‌بینیم اثر بی‌برکتی‌اش هم پیدا است. ما نشنیده‌ایم که قصابی، قصابی کند (نه گوشت فروش، آن غیر قصاب است) و دارا شود یا مورد توجهی قرار بگیرد، و هکذا، نَفَس او مؤثر است.

حالا، این برای نمونه است. این خبر را اهل سنت هم نوشته‌اند که علی بن ابی طالب فرمود که وقتی آیه وَ تَعِيهَا أُذُنٌ وَاَعِيَّةٌ! نگهداری می‌کند قرآن را گوشهای شنوا، گوشهای نگاهدار نازل شد، می‌فرماید که من خواهش کردم که دعا کند أُذُنٌ وَاَعِيَّةٌ، این گوش نگاهدار را در من قرار دهد و فرمود که خیلی خوب. یا این که خود حضرت رسول فرمود که من از خدا خواستم که أُذُنٌ وَاَعِيَّةٌ تو باشی و از آن روز که پیغمبر این فرمایش را کرد من عوض شدم، هرچه دیدم و هر چه شنیدم، هیچ چیز را فراموش نکرده‌ام، گوشم شنوا شد. خوب این اثر از چیست؟ این اثری

است از وجود او، از فرمایش او که در خارج پیدا می‌شود، در آن جا پیدا می‌شود و هکذا؛ این یکی دو تا و سه تا مثال نیست که می‌گویند که همه اثرها از آن عمل نیست. نفس او، به قول ما همت او، توجه آن کسی که امر می‌کند، مؤثر است و اصل او است. پس باید بعد از پیغمبر کسی جای پیغمبر را گرفته باشد که گفته‌اند او گفته پیغمبر باشد و در نفوس اثر داشته باشد، مؤثر باشد. و او را هم کس دیگری نمی‌تواند معین کند، خود او باید معین کند. گذشته از آن که اعتقاد بر این است که اگر دو نفر بر روی زمین باشند، دو مؤمن باشد، از این دو مؤمن لابد یکی بالاتر از آن دیگری است، آن یکی که بالاتر است حجت بر آن دیگری است و آن دیگری باید مطیع او باشد؛ این طبیعی است، عقلی است. و کی باید معین کند که چه کسی بالاتر است، بهتر است، مافوق است، تصرف در نفوس و در خودش دارد؟ چه کسی توانسته است مطابق امر خدا رفتار کند و رضای خدا را به دست بیاورد؟ غیر از مافوق خودش که نمی‌تواند.

خوب، حتی در کتب فقهی هم می‌نویسند که اعلم را اعلم باید معین کند. آیا عوام می‌توانند معین کنند که از دو نفر مجتهد، کدام یک اعلمند؟! نه، این که مرتبه‌ای بالاتر از آن است، این را خودش باید معین کند. هیچ‌کس نمی‌تواند برای پیغمبر خلیفه معین کند مگر خود پیغمبر. حالا، در اینجا است که خبر هم دارد که پس آیا پیغمبر نرساند؟ کوتاهی کرد؟ متوجه نشد؟ چگونه شد؟ چگونه خلیفه معین نکرد؟ آن طوری که شیعه می‌گویند: پیغمبر، هم متوجه بود و فهمید و هم، گفت و برای خودش خلیفه هم معین کرد. و این اثر در آن فرمایش پیغمبر است. اینجا است که تقریباً دو تا قول می‌شود. ظاهر امر دست خلفا بود که اسمش را شریعت می‌گذارند و باطن که طریقت باشد به علی، علیه‌السلام، رسید.

اکثریت قریب به اتفاق اهل طریقت یعنی مدعیان طریقت، تمام درویش در اسلام که روی هم رفته تخمین کرده‌اند که اقلاً پنج یک تمام مسلمین دنیا نام درویشی دارند (از همه جا کمتر ایران است، ولی در باقی جاها همه جا نام درویشی و فقر وجود دارد و سلاسل هم هست). تمام اینها، رشته اجازه‌شان

می‌رسد به قول خودشان به مولانا مرتضی علی، کرم الله وجهه، و از علی هم می‌رسد به پیغمبر. آنها می‌گویند که علی، علیه‌السلام، از پیغمبر گرفت و بعد سلسله از او جاری شد. که در ذکر عرفاء، ذکر درویشی و طریقت، نامی از خلفای سه گانه نیست، نه این که فقط ما می‌گوییم، خود اهل سنت هم همین طور می‌گویند.

خوب، گفتیم که بعضی از علمای آنها می‌آیند و گفتگو می‌کنیم یا کتبشان را می‌بینیم. اینها تمام قائلند که کسی که بعد از پیغمبر واقف بر احوال بود، کار کن بود، یعنی، دنیا و آخرت را می‌دانست، مقرب خدایی بود، قول او قول خدا بود، چشم بینا داشت، گوش شنوا داشت در راه خدا، فقط علی بن ابی طالب بود و همه هم در این موضوع تمکین داشتند، از آثار تاریخی هم پیداست. اگر تاریخ اسلام را بخوانیم می‌بینیم علی، علیه‌السلام، در پای منبر خلیفه دوم، عمر بن خطاب، نشسته است، چمباتمه نشسته است، نشستن درویشی و قلندری، یک مرتبه سر بلند می‌کند و به خلیفه می‌گوید که قشون اسلام در کجا، در نهاوند شکست خورد. حضرت که فرمودند، عمر فوری، بدون معطلی (دیگر پیداست که تمکین است، تکلیف است، و یقین می‌داند که علی، علیه‌السلام، دروغ نمی‌گوید.) می‌گوید: علاج چیست؟ خوب، خلیفه می‌توانست بگوید: آیا تو خواب می‌بینی یا خیال می‌کنی؟ این حرفها چیست که تو می‌زنی، مردم را گمراه می‌کنی. همان حرفهایی را که به درویشها چون مشاهداتی می‌کنند، می‌گویند. ولی اینها را نگفت. فوری گفت: علاج چیست؟ هم معلوم می‌شود که تصدیق به اصل موضوع داشت و هم این که می‌داند که علاج به دست علی شود وگرنه دیگری نمی‌تواند علاج کند. این است که علی، علیه‌السلام، فرمودند که صدا بزن، بروید به کوه که بقیه قشون اسلام از بین نرود. این است که در همان جا یاساریة الجبل، الجبل گفت. بله، اشاره کرد به کوه که تمام قشون شکست خورده متفرق شده، در اطراف کوه، همه شنیدند. صدایی که

۱. ای قشونی که در حرکت هستید، کوه را بگیرید.

بود همه هم فهمیدند که صدای خلیفه است و فوری خودشان را به کوه رسانیدند و از کشته شدن نجات یافتند.

خوب، این جا هم بعضی از ما شیعه می‌گوییم که خوب چرا علی، علیه‌السلام، نکرد، خودش صدا می‌زد. اما اولاً علی اگر می‌خواست خودش بکند، اگر نظرش بر این بود که خودش بکند که خیلی موارد این طور بود، این کار را می‌کرد. گذشته از آن، آنهایی که آن جا بودند صدای خلیفه را شنیدند ولی اینهایی که در مسجد بودند، اینها که دیدند که کی گفت و کی کرد، اینها دیدند، کارکن کی بود. پس مراتب معنوی علی (ع) را قبول داشتند و حالا این جا هم گفتگویی است که بعضیها می‌گویند: اصلاً این حرفها تُرّهات قلندرها است. آیا عالم دیگری هم هست، و می‌توان دید و می‌توان فهمید و به آن جا رسید؟ اینها حرفهای پوچ درویشهاست، قلندرهاست! خوب، یا این طور است که خبری نیست که خوب، این حرفها چیست؟! بیهوده سخن به این درازی نبود.

بله، درباره همه اصحاب، حتی خودشان برای پیروان خلفا هم کراماتی ذکر می‌کنند. خوب، این کرامات یعنی چه؟ پس اگر این حرفها دروغ است، اگر هم چنین حرفهایی نیست، این حرفها چیست؟ دروغ است؟ این قدر دروغ گفته‌اند؟!

در هر حال اینها، این دسته می‌گویند که نه، پیغمبر، صلی‌الله‌علیه و آله، سلطنت و ریاست تنها نداشت بلکه دارای مراتب معنوی‌ای بود که در این مراتب معنوی شاگردانی داشت و از شاگردانش، بزرگتر، بلندتر و نزدیکتر به مقام خودش، علی بن ابی‌طالب، علیه‌السلام، بود؛ بنابراین او هم علی، علیه‌السلام، را معین کرد. حالا آنها می‌گویند: او معین نکرد. خیلی عجیب است! ما دلیلهایی داریم به این که معین هم کرد: یکی قضیه غدیرخم است که خیلی اشخاص از آنها هم در خیلی جاها آن را نوشته‌اند. غیر از آن در آیات قرآنی هم پیدا است. بس است

همان آیه اِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ؛ ولیّ شما (ولیّ یعنی چه؟ ولیّ؛ یعنی، صاحب اختیار، متصرّف در وجود، صاحب اختیار در هر جهت) خداست. به هر حال خدا چطور صاحب اختیار است؟ خدا که خود را ولیّ معین کرده است به چه معنی است؟ او چه کاره است، خدا چطور ولیّ ای است؟ می‌فرماید: اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا^۱ (برای این که آیه‌الکرسی مطالب بسیاری برای عموم دارد و برای فهمیدن کافی است، آن را جزء اوراد عمومی قرار داده‌اند). خدا، ولیّ مؤمنین است. کارش چیست؟ ولیّ چه می‌کند؟ همیشه آنها را از تاریکی بیرون می‌آورد به روشنایی^۲. حالا تاریکی، هم تاریکی دنیاست و به آخرت متوجّه می‌کند؛ تاریکی جهل است و به علم می‌آورد؛ تاریکی نادانی و غفلت است که به معرفت می‌کشاند و هکذا تاریکی است. وقتی که انسان چیزی را نمی‌داند و یک مرتبه هم پیدا بشود و بفهمد، این فهم همان بیرون آوردن از ظلمات به نور است. این است که خدا این کار را می‌کند.

اما مقابلش که طاغوت باشد، شیطان باشد، یاغی بزرگ باشد (مقصود از طاغوت، یاغی بزرگ است) آنها یک ولیّ ندارند، مؤمن یک ولیّ دارد، یکی است و بس، در ظاهر، علی است و در باطن هم خدا و حقیقت خداست. ولی کفّار نه، هر آنی در تحت اختیار یک خیالی، خیالات موهومی هستند. پس آنها اولیاء دارند: اَوْلِيَاءُهُمُ الطَّاغُوتُ. بله، آنهایی که کافرند، اولیای آنها طاغوت است که طاغوت هم شیطان و مظاهر شیطان است و همیشه آنها را از نور به ظلمات بیرون می‌آورد.

این معنی ولیّ است که خدا فرموده است. حالا به این معنی، بعد خودش در

۱. سوره مائده، آیه ۵۵.

۲. سوره بقره، آیه ۲۵۷ (آیه‌الکرسی).

۳. يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا اَوْلِيَاءُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُوهُمْ مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ (دنباله آیه فوق).

آیه دیگر می‌فرماید: وَلِيَّ شِمَا خُودِ اَيْنِهَائِنْدِ وَ بَس. خداست و بعد پیغمبر است و بعد کسانی که ایمان به خدا آورده‌اند، نماز می‌گزارند، زکات می‌دهند در حال رکوع^۱، که این مسلم است دیگر هیچ گفتگویی ندارد. بین شیعه و سنی اختلافی نیست که این آیه درباره‌ی علی بن ابی طالب است؛ حالا سوره هَلْ أَتَىٰ است، جاهای دیگر هست. ولی این آیه، لفظ ولی هم دارد و معنی ولی هم که خودش در آیه الله وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا فرمود، پس ولی، اوست. صاحب اختیار هم که همان است و مقصود هم همین است. خوب حضرت معین می‌کند و به همان معنی که خدا ولی است، پیغمبر ولی است، علی هم ولی است. پس معین هم کرده و باید پیروی او کرد به همت خواستن از او، به طاعت او، توجه به او، اصلاً نَفَسِ او، به زبان خودمان، به زبان درویشی، خودش مؤثر است. او که می‌گوید، البته نَفَسِ او اثر می‌کند. مثلاً همان موضوع را که فرمود که من از خدا خواستم اُذُنٌ وَاَعْيُنٌ^۲ را در تو قرار دهد، خوب همان طور هم شد. علی، علیه السلام، می‌فرماید: هیچ چیز را نشنیده‌ام و ندیده‌ام که فراموش کرده باشم، تمام آیات قرآن را، آن که کدام یکی مجمل است، کدام یکی مفصل است، کدام یکی متشابه است، کدام یکی محکم است، کدام یک از آیات، ناسخ است، کدام یکی منسوخ است و همین طور این که کی نازل شده، درباره‌ی چه کسی نازل شده، چه جور نازل شده است. علی، علیه السلام، می‌فرماید: همه اینها را می‌دانم و تمام علمای اهل سنت هم این موضوع را تصدیق دارند که کسی که همه آیات قرآن را می‌دانست، همه چیزش را می‌دانست، علی بن ابی طالب بود. خوب، این کافی است دیگر، که کسی همه چیزش را بداند. پس، آن مراتب معنوی پیغمبر به علی، علیه السلام، رسید و از علی هم خوب، اگر قطع بشود که آن حرفها همه باز باطل می‌شود.

ما می‌گوییم تا خدایی باشد، مظهر خدایی هم باید باشد، نماینده باید باشد که در

۱. إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ ذَاكِرُونَ (سوره مائده، آیه ۵۵).

۲. سوره حاقه، آیه ۱۲.

قرآن هم در وقت خلقت آدم به ملائکه می فرماید: *إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً*؛ من قرار دهنده هستم، یعنی، همیشه می خواهم این کار را بکنم که در روی زمین نماینده داشته باشم. این جا به طور صریح است. آن وقت که معین شد پیغمبر، نماینده اوست، علی هم نماینده پیغمبر است، باید بگوییم: بعد از علی چه می شود؟ اگر بگوییم: علی، به عقیده ما شیعه ها، علی تنها نیست، وقتی گفتیم: حسن، حسن هم همان علی است و حسین هم، همان علی است و علی بن الحسین هم، همان علی است. پس علی، علی است. به قول آن درویش، همه اش علی است، همه شان علی است. بله، پس این اثر در آن جا هست. همین طور تا برود قیامت که این ارتباط باید باشد و آنها هستند و هرکسی خودش هم ادعا کند، نمی تواند.

تا دوازده نفر اوصیای پیغمبر، صلی الله علیه و آله، این اجازه درباره آنها در کتب هم ضبط است، خودشان بودند و آثاری هم از آنها پیدا بود. بعد در دوازدهم غیبت پیدا شد که برحسب ظاهر در دسترس نیست. حالا در زمان غیبت هم باز همین حرف می آید که آیا ببینیم همان قول پیغمبر و کتاب خدا کافی است یا نه. اینجا نیز درویشها می گویند که بعد از غیبت هم باید گشت، کسانی که نزدیک بودند و اجازه داشتند، ببینیم رشته از آنها جاری شده و آنها باز اجازه دادند و آنها که اجازه داشتند اجازه داده اند یا نه و همین طور این رشته هم جاری هست و رشته اجازه خواهد بود. منتهی آن دوازده نفر امام را می گوئیم: ولایت مطلقه کلیه دارند و اینها ولایت جزئی، اینها به اندازه خودشان است. هر ظرفی به اندازه خودش آب می گیرد. آنها ظرفی بودند که همه آب در آن، جا می شد، اینها هم به اندازه خودشان و در آیه قرآن هم می فرماید: *مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ*؛ کیست آن که شفاعت کند در نزد خدا مگر به اذنش. بله، شفاعت یعنی، واسطه شدن، کسی که به کسی ذکری تعلیم دهد، آیه ای تعلیم دهد، قرآن تعلیم دهد، وقتی پرده برداشته شود،

۱. سوره بقره، آیه ۳۰.

۲. سوره بقره، آیه ۲۵۵ (آیه الکرسی).

در عالم حقیقت، این واسطه شده، این در نزد خدا شفیع او بوده است. مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ؛ کسی نمی تواند شفاعت کند مگر به اذن خدا. پس، از این آیه می توان فهمید که مناظ در توجّه، در دادن ذکر و فکر، اوراد دستور دادن، اجازه است. مقامی را از آنها نقل کردن بدون اجازه نمی شود، که این هم موضوع مفضّلی است که در اوایل هم همین طور بود. مرسوم شیعه در زمان ائمه، ظهور ائمه، بعد از ائمه بود که تا چیزی را اجازه نداشتند نمی گفتند. در مجلس حضرت می فرمودند، اما تا اجازه نمی گرفتند نمی توانستند در جای دیگر بگویند، نقل کنند، همان مطلب را نقل کنند. این است که همه جا "اجازه" دارد و اجازه می گرفتند و آن وقت چیزی را ذکر می کردند.

حالا، اینها دو دسته اند: باید اول دید که شیعه جلو است، یعنی انسان باید در این دو موضوع فکر کند، این دو عقیده، مختلف است. یکی می گوید: هر زمان باید باشد و هیچ وقت هم قطع نمی شود، قطع در کلّ نمی شود و الاّ قطع آن بزرگترش می شود و سنی می گوید: نه خیر، در زمان پیغمبر بود، بعد هم هرکسی که زحمت کشد یا ریاضت کشد و خدمت کند، کار کند، بندگی کند، او به جایی می رسد - اینهایی که به جایی رسیده اند همه اش از زحمت و بندگی و عبادت بود، محتاج به اجازه نیست - آنها به طور عموم چنین می گویند. ولی در اویش اهل سنت هم این را تصدیق دارند که بدون اجازه نمی شود و ظاهرش، ظاهر شریعت هست و این رشته طریقت هم بدون اجازه نمی شود. این هم باید باشد، در آن جا هم اجازه لازم است. حالا، بعدش در زمان غیبت، غیبت امام زمان، عجل الله فرجه، باز اجازه علماء هم هست که سلسله دو تا می شود: اجازه عرفاء، اجازه علماء. اجازه علماء این است که درس بخوانند، بفهمند، بتوانند از اخبار، از آیات، حکم خدای را استنباط کنند (به خیال خودشان، به ظنّ خودشان، این طور می گویند) و برای مردم بگویند، آن وقت اجازه می دهند. کسی را که به خیال خودش دارای این مقام باشد، اجازه می دهند. و این مثل گواهی نامه است که در مدرسه که درس خواندند، می گیرند. این

که می‌نویسند، شهادت است برای آن درس خوانده، این کلاس را خوانده است، شش کلاس را خوانده، این به جای گواهی نامه است.

اما اجازه‌ای را که عرفا می‌گویند، در اویش می‌گویند، این به جای فرمان است. پادشاهی که حکم می‌نویسد که ما مثلاً فلان کس را، امیر عزیزی را، استاندار خراسان قرار دادیم، این، نمی‌نویسد که ما شهادت می‌دهیم که او قابل است، ما شهادت می‌دهیم که او می‌تواند استانداری کند. نه، ما دادیم و دیگر کسی حق ندارد بگوید او قابل هست یا نیست، او می‌تواند یا نمی‌تواند. اختیار با اوست، اختیار با آن است که می‌نویسد. این سررشته به جای فرمان است. پس وقتی فرمان شد، به همین فرمان که نوشته است، دیگر گفتگو ندارد، به این فرمان او استاندار می‌شود.

و عرفا می‌گویند: به همان که او می‌گوید، چنین می‌شود. مارگیرها (پیشتر مارگیرها بودند، حالا تعدادشان کم است ولی در هند حالا هم هستند که مار می‌گیرند و خودمان دیدیم، مثلاً مرحوم استاد حمزه مار می‌گرفت.) وقتی به کسی می‌گویند: بابا ما به تو دم دادیم، به همین که می‌گویند: ما به تو دم دادیم، او مار را می‌گیرد. یا آن که مار نمی‌زند و اگر هم بزند، اثر ندارد. روزی در خدمت مرحوم آقای نورعلیشاه می‌رفتیم بیرون به جایی در میان بیابان. ماری می‌خزید، مرحوم استاد حمزه، فوری پیاده شد، رفت آن را گرفت و توی جیبش کرد (او می‌گرفت و در جیبش می‌کرد) ایشان گفتند: این چه بود؟ آیا نیشش را کشیده‌ای؟ استاد حمزه مار را بیرون آورد و لبهایش را گرفت و باز کرده، گفت: این نیشش است. بعد هم روی کاغذی چیزی از دهان مار گذاشت و گفت: این هم زهرش است. نشان داد که این زهرش است که از توی دندانش باشد که مثل سوزن که تزریق می‌کنند و سوراخ دارد، نیش او هم سوراخ دارد، و بعد انداختش! ولی از همان دهانش، از همان زهر ریخت و بعد خودش دست کشید و چاقویی هم آن جا کشید و هیچ اثر نکرد!

حالا، به این که مارگیر می‌گوید: "بابا ما تو را دم دادیم"، اثر سمیت از مار رد می‌شود، آن وقت محمد، صلی الله علیه و آله، که بفرماید که به شما می‌گویم که در میان شما بهترین شما علی است، اگر بهتر نبود همین عبارت او را بهتر می‌کند. باتقواتر شما علی است، همین عبارت او را برتر می‌کند. اگر چوب خشکی را بلند کند و بگوید: این از شما داناتر است، داناتر می‌شود. آن وقت بگوییم که فلان کس دانا بود یا آن که پیرمرد بود؟! اینها به درد خدا نمی‌خورد! امر خدا این است، اشاره خداست. می‌فرماید او این طور بود، پس حتماً این طور بود. هر که من مولای او هستم (حالا اگر مولی را به معنی دوست هم بگیریم چنانچه اهل سنت می‌گویند) هر که از من می‌خواهد، باید از او بخواهد، خلاصه از علی بخواهد.^۱ این دیگر بالاتر از اوست. این خودش اثر در او ایجاد می‌کند.

حسین بن علی در سفر آخر، در روز عاشورا وقتی که - حالا آن قصه پیراهن باشد برای بعد - به خیمه آمد، چون جانشین معین نکرده بود، تمام اینهایی که دور حضرت بودند، همه اهل خانواده نبوت بودند و می‌دانستند که تا امام، معین نشود (امام را که خود آن امام نمی‌تواند معین کند، امام را باید حسین، علیه السلام، معین کند) تا امام را معین نکند، ممکن نیست از دنیا برود، حتی اگر تمام عالم بجنبند. اگر تیغ عالم بجنبند ز جای نَبْرَد رگی تا نخواهد خدای پس، باید اول او را معین کند و حضرت معین نکرده بودند و نمی‌دانستند که بعد از حضرت جانشین کیست. وقتی که در سفر آخر به خیمه امام زین العابدین آمد و علی را خواست و وصایا را سپرد و نامه‌ای هم نوشت برای وصایت او و داد به سکینه دخترش، که این را پنهان کند در میان لباسش هر جور که می‌داند و بعد از آن که به مدینه برگشتند، بدهد به برادرش علی بن الحسین. این جا فهمیدند که کار از کار گذشته، دیگر خاک عالم به سر همه شد. حالا، اگر پیش بود شاید هر جور بود

۱. مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ.

می‌کردند. ولی زینب تا آن وقت که این همه کدورت و این همه کشتار شد، مثل کوهی ایستاده بود، ولی در این جا تا دید که او این طور کرد و این کار را کرد، ضعف کرد و افتاد، غش کرد. حسین بن علی، علیه‌السلام، آمدند بالای سرش و گریه کردند و از آب گریه‌شان، زینب به هوش آمد و بعد فرمودند: تو می‌دانی چه کسی هستی و چه باید بکنی، وظیفه تو چیست؟ تو دختر زهرایی، تو دختر علی مرتضایی، و دست روی سینه‌اش گذاشتند و فرمودند: "إِصْبِرِي"؛ صبر کن، صبر کن یا بنت‌الزّهرا. زینب می‌گوید که مثل این که عوض شدم. حسین که دست روی دل من گذاشت، در کل عوض شدم، شکل دیگری شدم، آن وقت او هم عرض می‌کند به این مقام که حالا که تو این طور می‌گویی و این طور کردی، صبری کنم که صبر از صبرم عاجز بماند. و واقعاً بشر نمی‌تواند. حالا از بس آقایان گفته‌اند و شنیده‌ایم، کوچک شده و الّا کاری که او کرد، کار بشر نیست. بله با آن همه صدمات، کدورات، غصه و گرفتن اطرافش را دشمنها و آن هرزگی آنها و هیاهویشان، در عین حال بیاید با کمال وقار آن بدن بی‌سر را بلند کند و بگوید: خدایا این قربانی را از ما قبول کن. این کار، شوخی نیست، حرف شوخی نیست. این اثر از چیست؟ از دست حسین است. پس، اثر در آن جاست، از قول اوست و از دست او و عنایت او. و این اختصاص دارد به شیعه، شیعه این طور می‌گوید.

پس در دنیا این دو مذهب است. باید از اوّل در این دو مذهب تحقیق کنیم که آیا در دنیا این که قائل به این است که اثر در نَفَس و توجّه جان است، فقط شیعه است؛ شیعه است که این طور می‌گوید و عقیده شیعه است. وقتی که قائل شدیم به این، دیگر مجبوریم شیعه باشیم.

در طریقت ورشته و سلسله اولیاء و تعیین خلیفه و خاتم اولیاء

مطلب در سلسله اولیاء و خاتم اولیاء است که از همه مطالب مقدمتر و بزرگتر و مهمترش می‌دانیم. و اگر خوب دقت کنیم، یک کس بیشتر نبود. علی که متولد شد، البته تولد او امتیازی داشت، به این معنی که علی در خانه خدا متولد شد، در خانه کعبه متولد شد که مورد توجه مردم آن زمان بود و تا مدتی در خانه پدر بزرگوارش بود که تا هفت، هشت سالگی باشد. پس از آن به خانه حضرت محمد، صلی الله علیه و آله، منتقل شد. آن موقع، سال سختی بود، قحطی و سختی بود. حضرت ابوطالب عم بزرگوار ایشان هم که در میان عرب، عنوان روحانیت داشت و عقیده کاملی به او داشتند و مردی بود زاهد، عابد و به عقیده بعضی معلم پیغمبر (به هر حال در این که در صورت ظاهر مرتبی و معلم پیغمبر بود شکی نیست، بعضی درباره باطن هم می‌گویند که حدیث و دفعها الی برده مؤید آن است)، در آن سال، وضع مادی خوبی نداشت، فرزندان او هم جدا نبودند و کاری هم نداشتند و با پدر بودند. پیغمبر، صلی الله علیه و آله، که آن وقت هنوز پیغمبر نبود، محمد، بله، محمد یتیم، محمد بن عبدالله، صلی الله علیه و آله، به عموها که همه دارا بودند (مخصوصاً عباس که تاجر بود و دارا بود) گفت که عموی من این طور در زحمت است و آبروی ما به واسطه اوست، بزرگ قبیله ماست و اگر وضع مادی او این طور باشد، این، البته برای همه ما بد است و بهتر است فکری

کنیم که او این چنین در زحمت نباشد. همه تصدیق کردند و گفتند: یک چیزی جمع کنیم و بدهیم برای مخارجش. حضرت فرمودند: نه، این نقص است برای او، بهتر این است که خرجش را کم کنیم، چون خرج را کم کردن، کمک به دخل و درآمد او می‌کند (بله، همه عیبهایی که امروز در این دوره هم هست، همین است که خرج، زیادتر از اندازه است، از اندازه لزوم زیادتر خرج می‌کنیم. حال، دیگر این مطلب دامنه وسیعی دارد و خیلی گفتگو دارد.) اما چگونه باید از خرج کم کنیم؟ پس گفتند: اولادش را قسمت کنیم و هر کدام متحمل خرج یکی از فرزندان بشویم. چون تجارتي که برای همه کافی باشد، نبود، ملکی هم که نداشتند که زراعتی کنند، همه پسندیدند. حضرت (ص) فرمود: من کوچکتر از همه‌ام، من برادرزاده هستم و شما برادر او، پس فرزند کوچک مال من، علی مال من، علی که کوچکتر است مال من، من او را می‌برم به خانه خودم تا به عنوان فرزندی آن‌جا باشد. دیگران هم همین را گفتند و چون خدمت ابوطالب آمدند، به ایشان عرض کردند. فرمود که عقیل به درد من می‌خورد و کار من با اوست، این را بگذارید و بقیها را اختیار دارید. همین کار را کردند.

خلاصه به این بهانه و به این ترتیب حضرت مقصودش را، آنچه که مطلوبش بود که علی باشد، به دست آورد و او را به خانه خود برد و هر طور که دلش می‌خواست تربیت می‌کرد، هم تربیت صورت ظاهر و هم صورت معنی. اما این علی دیگری بود غیر از آن علی هفت هشت سال پیش.

پس از چندی وحی نازل شد و دستور داده شد به پیغمبر که اقوام را دعوت کن: *وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ*، ایشان همه اقوام را دعوت و مهمان کرد، قریب به چهل نفر، بیشتر یا کمتر را دعوت کرد. پس از خوردن غذا و گفتن حضرت "كُلُوا بِسْمِ اللَّهِ" و تعجب آنها از این کلام، دعوت خود را ظاهر کرد و آنها را به توحید و

اقرار به نبوت خود دعوت نمود. در میان آنها هیچ کس حاضر نشد اقرار کند و دعوت را بپذیرد. فرمود: هر کسی که به من اول ایمان بیاورد، او وزیر و خلیفه و وصی من خواهد بود، هر که ایمان آورد این طور خواهد بود. هیچ کس سربلند نکرد. علی، علیه السلام، که در آن موقع نسبتاً بچه بود و هنوز بالغ نشده و ده ساله یا سیزده ساله بود، جلو آمد و گفت: من حاضرم به تو ایمان بیاورم. فرمود: بنشین. نشست. خوب، بچه است، کوچک است، می نشیند. دو مرتبه فرمود، باز یکی پیدا نشد و علی آمد. فرمود: بنشین. سه مرتبه فرمود. باز هم علی، علیه السلام، جلو آمد و عرض کرد: من حاضرم. حضرت هم قبول کردند، دست حضرت را گرفت و علی شهادتین گفت و اسلام آورد. این علی که آمد و اسلام آورد، این علی غیر از آن علی دیروز است (خیلی واضح است، هر کسی که در زندگانی خودش فکر کند، می بیند همین طور است، حالات و اخلاق و وضع و عقیده و همه چیز فرق می کند و این علی غیر از آن علی آخر نیز هست.) پس از اسلام علی، همه خندیدند و تمسخر کردند و به ابوطالب گفتند: به تو تبریک می گوئیم که حالا دیگر پسر تو خلیفه است، مالک مشرق و مغرب می خواهد بشود و تو هم باید از او اطاعت کنی! و همان طور حرفهایی که معلوم است، دشمن می گوید.

مدتها بعد، ابوطالب، علیه السلام، رحلت کرد. باز قضیه عوض شد، تغییر کرد تا این که آن بزرگوار از مکه به مدینه هجرت کرد.

در آن موقع، دو نفر بیشتر از دیگران مورد اطمینان پیغمبر، صلی الله علیه و آله، بودند که یکی علی (ع) بود و دیگری ابوبکر. ابوبکر را همراه بردند، او حاضر شد که همراه حضرت باشد که آن هم کار خطرناکی بود. به علی (ع) هم فرمودند: آیا راضی هستی که در جای من بخوابی؟ چون امشب می خواهند مرا بکشند و من مأمورم که به مدینه هجرت کنم. عرض کرد به آن بزرگوار که اگر من در جای شما بخوابم آیا شما زنده می مانید؟ فرمود: بلی. عرض کرد: هزار جان من فدای تو. در جای پیغمبر خوابید و حضرت رفتند و او هیچ وحشت نکرد و خم به ابرو نیاورد.

این اولین بروز جهات معنویت علی (ع) است که خداوند به وجود آن حضرت به ملائکه افتخار می‌کند. چون او با آن که خودش یقین داشت که کشته می‌شود، مع ذلک با نهایت رضایت در جای پیغمبر خوابید و آن شب را "لیلة المَبیت" گفته‌اند؛ یعنی، شبی که علی به جای پیغمبر خوابید که شب بزرگی است (اول ماه ربیع الاول). بعد هم خدمت‌های دیگری کرد، در جنگ بدر، در جنگ أُحُد و در جنگ‌های دیگری مانند خندق، خیبر، حُنین و همچنین در غیر جنگ‌ها. خوب، این وقت طور دیگری بود. تا قضیه غدیر خم پیش آمد و آن فرمایشاتی که حضرت درباره علی کرد، علی باز علی دیگری شد؛ یعنی، وقتی گفت: علی اعلم و ازهد و افضل و اشجع و بهتر شماست و هر که من مولای او هستم، او مولای شماست؛ همین فرمایش او خلایقیت دارد و او را اکمل می‌کند، بلکه اگر چوب خشکی را آن بزرگوار می‌گفت: این اعلم شماست، آن اعلم می‌شد. آن خدایی که به بشر عقل داده، به آن چوب هم عقل می‌دهد، او را عوض می‌کند. بله، هرچه را که فرموده است، چون فرمایش بزرگان خلایقیت دارد، آن کار پیش می‌آید، و اثر در او پیدا می‌شود. این است که آن بزرگوار که گفت: علی از همه شما با تقواتر است، پرهیزکارتر است، داناتر است یا قضاوتش بهتر است، همه آنها شد؛ اگر هم نبود، پس باز علی بالا شد، بالاتر از همه شد، منتهی هنوز استعداد او بالفعل نبود و کمال آن بزرگوار وقتی که پیغمبر، صلی الله علیه و آله، از دنیا رفت، ظاهر شد. نفس آخر پیغمبر (ص)، نفس اول علی (ع) شد؛ به عبارت آخری، او که رفت، همان لامپ را برداشتند و عیناً، فوری، بدون فاصله، لامپ دیگری را وصل کردند، اتصال دادند. لامپ دیگری اتصال پیدا کرد و آن وقت علی عین محمد شد. آن علی که از پیش بود، نبود، علی دیگری بود. پس علی هم مراتب داشت. همین طور است درباره سایر بزرگان. هرچند آن بزرگواران از ابتداء، مقام ولایت و امامت را دارا بودند ولی ظهور و به فعلیت رسیدن آن پس از طی مراتب صوری بود. امام رضایی که متولد می‌شود و بچه است غیر از امام رضایی است که بعد

مسموم می‌شود و به مقام شهادت می‌رسد؛ یعنی، آن استعدادی که در وجودش هست باید به بندگی خدا ظاهر شود، به کمال برسد تا آن وقت که به درجه آخر مراتب خودش برسد. این است که بعد از امام موسی کاظم، علیه‌السلام، کمال معنوی آن حضرت ظاهر شد.

حضرت کاظم هم خیلی اولاد داشتند. یک وقت هارون از امام موسی کاظم، علیه‌السلام، پرسید: چند تا اولاد داری؟ تأملی کردند و پیش خودشان شماره کردند، آن وقت فرمودند، چقدر است. عرض کرد که اینها را داماد و عروس کرده‌اید؟ فرمودند: همه را نه. عرض کرد: برای چه؟ فرمود: برای این که نداشتم، خرج دارد، دامادی و عروسی خرج دارد و نداشتم. فوری هارون از بیت‌المال برای عروسی دخترها و دامادکردن پسرها، حواله داد. آن بزرگوار شماره آنها را نداشتند. بعضی از زنهای محترمات ایشان از فامیلشان بود و بعضی از غیرفامیلشان، ولی علی بن موسی، علیه‌السلام، از کنیز بود که حضرت کاظم، علیه‌السلام، او را خریده و آزاد کردند سپس با او ازدواج نمودند. کنیز بود و حبشی، اهل نوبه^۱ بود که خیلی هم سیاه بود. حضرت رضا(ع) هم تقریباً سیاه چهره بودند که مشهور بود وقتی که سوار قاطر می‌شدند لباس سیاه می‌پوشیدند و دو غلام سیاه دست راست، دو تا دست چپ، دو تا پشت سر، دو تا جلو بود. مردم هم چیزهایی می‌گفتند، دشمنها یک جوری و دوستها جوری دیگر. می‌گفتند: سیاه در سیاه است. همه سیاه سیاه می‌گفتند. آن بزرگوار این طور بود و گفتیم که از کنیزی هم به وجود آمد. حالا حکایتی هم هست که کنیزی که خریداری کردند و از او این فرزند پیدا شد، برادران حضرت درباره او یا شک کردند یا این که به او تهمت زدند. بله، به هر حال نسبتی به او دادند و قیاف آوردند (اشخاصی در عرب بودند که همین طوری که حالا از خون می‌فهمند، آنها از شکل و شمایل شخص می‌فهمیدند. به پا، ساق پا، به

۱. سرزمینی در کنار رود نیل که اکنون بخشی از آن جزء کشور مصر و بخشی جزء سودان است.

رگهای پا و پیشانی نگاه می‌کردند، آن وقت، تشخیص می‌دادند که این بچه از کدام فامیل است و یا از کدام شخص است). آنها هم قیاف آورده‌اند، تا این که معین کرد و گفت: این، پسر این است. و آن بزرگوار هم به ظاهر برای عموم وصیتی معین نکرده بود. چون حضرت کاظم، علیه‌السلام، مدتی در حبس بود میسر نشده بود که جانشین خود را به ظاهر به همه معرفی فرماید ولی به افراد بابصیرت و مؤمنین معرفی کرد و جانشینی حضرت رضا را ظاهر فرمود. چون وجود حجّت نزد شیعه در همه‌ازمنه لازم است و امتیاز شیعه و سنی و امتیاز شیعه از غیر شیعه، این است که شیعه به‌طور کلی از اهل طریقت و غیر آنها معتقدند که هیچ زمانی، زمین از حجّت خالی نیست و اهل طریقت واقعی در زمان غیبت هم درباره‌ی نماینده‌ی واقعی امام غائب، همین عقیده را دارند. این است که شیعه می‌گوید: در هر زمانی نماینده‌ی خدا لازم است، به این معنی که همان‌طوری که در قرآن به‌وضوح می‌فرماید: اِنِّیْ جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَةً^۱ و خدا به ملائکه پیش از خلقت آدم فرمود: من در روی زمین قرار دهنده‌ام جانشین و نماینده‌ای برای خودم (که جمله، جمله اسمیه است و دوام و ثبوت را می‌رساند). پس، همیشه نماینده هست که فرموده: وَ لَقَدْ وَصَّلْنَا لَهُمُ الْقَوْلَ لَعَلَّهُمْ یَتَذَكَّرُوْنَ^۲ و عقیده مسلم شیعه از همه فریق، این است که هیچ زمانی بدون خلیفه الهی نمی‌شود. و گفتگویی هم که بین شیعه و سنی است، این است که برادران سنی ما، خلیفه را خود معین می‌کنند؛ یعنی، جانشین پیغمبر را در مقام ریاست و خلافت و ترویج امور و ترویج شرع می‌دانند ولی ما خلیفه را نماینده‌ی خدا معنی می‌کنیم و نماینده‌ی خدا را خدا باید معین کند. خدا چه جور معین می‌کند و باید بکند؟ خدا به‌توسط نماینده‌ای که او را بشناسیم و بدانیم. وقتی پیغمبر، صلی‌الله علیه و آله، را تصدیق کردیم و پیغمبریش معین شد، اگر او بگوید قرآن، کلام خداست. می‌گوییم: کلام خداست.

۱. سوره بقره، آیه ۳۰.

۲. برایشان سخن را در سخن پیوستیم، باشد که پندپذیر گردند (سوره قصص، آیه ۵۱).

گرچه قرآن از لب پیغمبر است هر که گوید حق نگفته کافر است^۱ بله، این را می فرماید. زبان پیغمبر است و همان که می فرماید: این قرآن، کتاب خداست و خدا فرموده و کلام و کتاب خداست، همان شخص باید معین کند که ما اطمینان پیدا کنیم. پس هر کسی را که پیغمبر معین کرد، همان جانشین است و او نماینده خداست.

اهل تسنن می گویند: خیر، هر که جای پیغمبر را بگیرد و گرفته باشد و خودش عمل کند به احکام شرع و دیگران را هم وادار کند، این، خلیفه پیغمبر است. اصحاب پیغمبر خودشان بهترین خودشان را بهتر از دیگران می شناختند و بهترین خودشان را ابوبکر دانستند و با او بیعت کردند. ابوبکر نیز عمر را معین کرد، بعد عمر هم به مجلس شورا واگذار کرد و مجلس شورا هم عثمان را معین کرد و این را می گویند مقام خلافت، و بعد هم که علی (ع) بود. به این ترتیب خودشان هم عمل کردند و مردم را به عمل وادار کردند، این طور ترویج کردند و این چهار نفر بودند. ولی بعد از علی (ع) خلافت تمام شد و مسلمانان همیشه به امید خلافت ماندند. حالا مسلمانان دنیا به طور عموم و غالباً همان اهل سنت از همانهایند، اینها همیشه آرزوی این که خلیفه خدایی پیدا شود، نماینده خدا پیدا شود و دارای طریقت باشد، هستند. اما خلیفه ای که آنها می گویند در امر شریعت است ولی نماینده ای که ما می گوییم و شیعه می گوید، شیعه به طور عموم می گوید، همان نماینده خداست که همه امور دین از شریعت و طریقت در اختیار اوست. همان که در طریقت باشد، دارای طریقت باشد، می گویند: او را باید خدا معین کند و خدا هم به توسط پیغمبرش، علی (ع) را معین کرد و این امر از بین نمی رود. علی، علیه السلام، حسن، علیه السلام، را معین کرد. همان طور که فرمودند که حسن و حسین دو امامند، چه بنشینند چه قیام کنند. یعنی، چه به امور خلق و امور هدایت،

۱. مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۲۲ (با کمی اختلاف).

قیام کنند یا خانه نشین باشند، آنها امامند؛ الحسن والحسین امامان قاما او قعدا. و بعد از آن بزرگوار هم، علی دوم، علی دوم که علی ابن الحسین، علیه السلام، باشد، حضرت امام زین العابدین، علیه السلام، بود که آن بزرگوار هم در مدت عمر در کتب اخبار معلوم نمی شود که علناً بیعت گرفته باشد یعنی امر بیعت و دعوت را از همان اول به عموی بزرگوارش، محمد بن حنفیه دستور فرمود و خودش علنی بیعت نمی گرفت، به اندازه ای که بر بعضی شبهه شده و محمد را امام دانستند، بعضی هم تصوّر کرده اند که او برخلاف ادعا کرده، و این گفتگوها درباره آن بزرگوار هست. ولی به نظر ما حضرت سجّاد، علیه السلام، به او دستور فرمودند، شاید هم این خیال و حدس باشد، نه این که بگوییم در اخبار است یا حقیقت نیست. شاید هم آن بزرگوار به هر جور بوده، صلاح دانسته که مردم را کمتر به خودش راه دهد و معاشرت ننماید یا بیعت نگیرد.

حضرت سیدالشهدا، علیه السلام، امام زین العابدین، علیه السلام، را معین کردند که در آن وداع آخر، حضرت آمدند و بعد از وداع کردن زنها و بچه ها، حضرت تشریف برد، به چادر علی، فرزندشان، که در آن روز بیمار بود ولی حالا دیگر اسمشان شده امام زین العابدین بیمار، چون در آن موقع مریض بودند. نه آن که همیشه مریض بود بلکه بعدها آن بزرگوار حدود سی و چهار سال زندگانی کرد ولی در آن روز بیمار بود. حضرت بالای سر بیمارشان رفتند، رسیدگی کردند، چادر را خلوت کردند و در حضور یکی دو تا از زنها که زینب کبری می گویند بود و فاطمه، زن حسن بن حسن، فاطمه کبری بود یا صغری که آن هم اختلاف است. بله، در حضور آنها معین کردند برای خلافت خودشان علی ابن الحسین، علیه السلام، را و معین شد. حتی به قول بعضی نامه و فرمانی به فاطمه دخترشان دادند که آن را بعد از این که به مدینه بیایند، به برادرش، حضرت سجّاد، تقدیم کند. او هم در میان موهایش پنهان کرده بود و بروز نداد تا بعد از آن که موضوع اختلاف در امامت، اختلافی که می خواست بشود بین امام زین العابدین،

علیه‌السلام، و محمد حنفیه، آن را نشان داد و موضوع خاتمه پیدا کرد و آن را خدمت حضرت داد. در این لحظه که حضرت به خیمه سجاد تشریف برد و جانشین تعیین فرمود، دیگران فهمیدند، دیگر از حیات آن حضرت مأیوس شدند و چون این، یک امر مسلمی بود، پیش همه شیعه، پیش ماها که در غیبت امام می‌باشیم و بعد از ۱۳۰۰ سال امر مسلمی است. دیگر البته فامیل پیغمبر، خانواده پیغمبر، اشخاصی که ظاهراً و باطناً بستگی داشتند و فهمیدگی و بینایی داشتند، یقین می‌دانستند که زمین از حجت خالی نیست ولی وقتی جانشین معین فرمود، زینب کبری که در فامیل بین آنها با بصیرت تر و بزرگتر بود، بزرگتر سایرین بود، حالش به هم خورد و غش کرد، تقریباً افتاد، و حضرت بالای سرش آمدند و به هوشش آوردند. فرمودند که تو دختر فاطمه‌ای، تو نوه پیغمبری، صبر کن که هنوز دنباله دارد، قضیه دنباله دارد. این است که دست را به روی سینه‌اش گذاشتند، البته آن دستی که به روی سینه او گذاشته شده، به هر آب جاری، به دریا هم باشد، عوض می‌شود، تغییر می‌کند. این است که بعد، او هم حالش عوض شد و عرض کرد: چنان صبری کنم که صبر از صبرم عاجز بماند، واقعاً هم چنین کرد. بله، این زن با آن همه گرفتاریها تکان نخورد، این همه قضایا اتفاق افتاد. این حرفی است که خیلی بزرگ و بهت آور است، چون ما از آقایان ذکّارمان خیلی شنیدیم، خیلی کوچک به نظر ما می‌آید ولی بعد از آن که همه فامیلش کشته شدند با آن شکل و وضع. مثلاً هفتاد نفر کمتر یا بیشتر از زنها هستند. اینها فردا اسیر می‌شوند، اسیر کی؟ بنی امیه که از سابق، پیش از اسلام هم با اینها طرف بودند و بد بودند، اسیر می‌شوند. چه خواهد شد؟ به کجا می‌برند؟ چه می‌شود؟ هر کدام از این قضایا برای این که انسان خودش را گم کند کافی است. ولی این بزرگوار در آخر می‌آید سر جنازه و دست زیر شانه برادرش می‌برد و جنازه کشته را روی دست بلند می‌کند و می‌گوید: خدایا این قربانی کم را از اولاد خلیل قبول کن. این کار شوخی نیست، حرف نیست. خیلی بزرگ است، بله، هر چه تصوّر کنیم از آن بزرگتر است. این

است که این طور شد، این جا هم معین شد، تقریباً حضرت معین شدند تا بعد امام محمدباقر، علیه السلام، و بعد امام جعفر صادق، علیه السلام، و بعد امام موسی کاظم، علیه السلام، باز علناً معین نفرمودند ولی به طور خصوصی تعیین فرمودند و نزد شیعه تقریباً قطعی بود. به واسطه گرفتاریهایی که شد، به واسطه طرفیتهایی که می کردند، به طور علنی تعیین نفرمود. هارون، خود، در همه موارد تصدیق داشت، با این که سلطنت هم داشت.

حکایتی دارد که نوشته اند، هارون به مدینه آمد و انعام و خلعت می داد، جایزه از بیت المال می داد به همه، رؤسای مدینه آمدند تا این که برایش خبر آوردند که امام موسی کاظم، علیه السلام، می آید، موسی بن جعفر، علیه السلام، می آید. خودش حرکت کرد و تا وسط اتاق استقبال کرد و بعد در پهلوی خودش، در روی جای سلطنتی که برایش درست کرده بودند، حضرت را نشاند و احترامات زیاد نمود. و بعدش بنا بر روایتی که در کتب اهل سنت هم به نقل قول پسرش، عبدالله مأمون، هست، آن وقت که نشست و صحبت شد وقتی که بنا بود برای حضرت هم حواله دهد، به سایرین از پنج هزار تا ده هزار می داد و برای حضرت خیلی کمتر، پانصد تا حواله کرد. در اینجا مأمون می گوید، من تعجب کردم. آن احترامات و آن حرکت کردن او! بعد هم که حرکت فرمود، مأمون را صدا زد و گفت: برو در خدمت پسر عمویت، در خدمت حضرت، او را سوار کن و در رکابش پیاده برو و او را به منزل برسان و برگرد. این امر، بیشتر مایه تعجبش شد. هر کاری که هارون می کرد، تعجب او زیادتر می شد. تا این که شب شد و گفت: این کارهای امروز تو را من نفهمیدم چه بود؟ هارون به مأمون می گوید که این مقامی را که من نشسته ام و ادعا می کنم، این مقام حق آنهاست و مال آنهاست و ما غصب کرده ایم و البته میل داریم آنها را هم راضی داشته باشیم. اما این که گفتمی که پول کم دادی، اینها باید نان نداشته باشند. اگر نان داشته باشند مردم دورشان جمع می شوند، حق هم که با اینهاست و ما نمی توانیم مقاومت کنیم. بله، اولین بار که تقریباً مأمون به خیالش

افتاد درباره تشیع، این جا بود، بعضی هم گفته اند که در بین راه هم که خدمت حضرت پای پیاده بود، او را بشارت دادند به خلافت. ضمن اخبار، ممکن است همچون استفاده ای خودمان بکنیم، شاید بشارت هم داده باشد که به تو خواهد رسید. بله، این است که اطمینان داشت و بعد هم آن قضا یا شد و او اطمینان داشت. حالا، در این جهت هم که بود باعث حجّت مأمون گردید؛ از این جهت آن بزرگوار هم عنوان پیدا کرد. بعد از حضرت امام موسی کاظم، علیه السلام، و امامت امام علی بن موسی الرضا، علیه السلام، یک بار که هارون در مکه بود (حضرت در این دوره کمتر بیرون می آمدند، کسی را راه نمی دادند، بیعت و تجدید بیعت خیلی کم بود، یعنی عنوانی نداشت و مردم هم نمی دانستند به کجا رجوع کنند.) دید که جوان سیاه و بلند بالایی، به چه شکل، چه جور آمد. هارون خودش رفته بود طواف کند، هرچه گردش کرد و هرچه کرد نه راهش دادند برای استلام مجرد و نه، توانست آن را ببوسد (چون مستحب است که به برابر حجرالاسود رسیدند استلام کنند، دست بکشند، البته اگر بتوانند ببوسند و دست بکشند.) در آخر دید که این جوان آمد و یک سره رفت. مثل این که جلوی چندین نفر فزاش و تقریباً مستخدم باشند که مردم را عقب و جلو دنبال کنند که او برود. او می رفت و آن جا استلام می کرد و می بوسید و باز دوره می گردید. هارون تعجب کرد که این کیست؟ یا تجاهل می کرد، به هر حال این است که بعد که نشست، پرسید این کیست؟ در آن جا است که شاعر اشعاری می گوید. اشعاری که بعداً اسباب حرف و سخن هم شد. بله، چون خیلی تعریف کرده بود و هارون خوشش نیامد باطناً، حبشش کردند. این شاعر دُعْبِل^۱ است و قضیه علی بن الحسین، علیهما السلام، هم راجع به فَرَزْدَق^۲

۱. دُعْبِل خُزَاعِي: از شعرای مشهور عرب (۱۴۸-۲۴۶ ه.ق.) و مدّاح اهل بیت که در مدح امام رضا(ع) قصیده ای غزّاء سروده و به جهت آن از امام صله گرفت.

۲. از شعرای مشهور عرب (۳۸-۱۱۰ ه.ق.) که نسبت به اهل بیت ارادتی تام داشت و داستان برخورد او در کعبه با هشام بن عبدالملک و مدیحی که به همان مناسبت درباره امام چهارم(ع) سروده، از قصاید معروف است.

تقریباً همین طور است. یکی از وزراء هارون از برامکه یا دیگری گفت که این هم کم کم سری توی سرها آورده، اجازه بدهید این را هم به پدرش برسانیم. هارون غضبناک شد و گفت: شما همیشه، هاما ما می شوید، هاما ما شما میاید و شما نمی گذارید ما به راه راست باشیم و ما را دوست نیستید. همین کاری که نسبت به پدرش کردم پشیمانم و پشیمانی دیگر سود ندارد (یعنی شهادت امام موسی کاظم، علیه السلام).

بنابراین، پس از رحلت آن بزرگوار یعنی امام موسی کاظم، علیه السلام، یعنی مسمومیت ایشان، نوبت رسید به امام رضا، علیه السلام. حضرت بیرون نیامد و بعضی مردم گاه گاهی می رفتند به زیارت ایشان تا این که کم کم شیعه جستجو کردند تا مولایشان را پیدا کنند که کیست؟ با علائمی که بود و می دانستند، فهمیدند که جانشین حضرت، علی بن موسی، علیه السلام، است. پس دور حضرت جمع شدند تا این که مأمون حضرت را به خراسان خواست و ایشان را ولیعهد کرد.

این است که ما هم در واقع ابتدا بعد از هر نمازی، برای اظهار قدردانی، تشبث، التجاء و توسل، اول زیارت می کنیم (آن طوری که معمول ما شده است می گویند این مال صفویّه است که یاد مردم داده اند، آن وقت به خودشان چسبانده اند، بله قانون دنیا همین است). زیارت پیغمبر که در خود نماز هست، در خود نماز است که سلام می کنیم: "السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته". البته پیغمبر هم هر جا باشد، هر مسلمانی که سلام کند بر پیغمبر، پیغمبر هم می شنود جواب هم می گوید، اما کسی می خواهد که جواب گفتن او را بشنود و الا او جواب می گوید. بعد از سلام پیغمبر، سلام بر عباد الله الصالحین است که آن هم جزء نماز است و علی (ع) هم جزء آنهاست، چون در آیه "صالحین" می فرماید که علی (ع) و جبرئیل و همه بندگان مقرب خدایند.^۱ علی (ع) و فرزندانش هم که جزء آنهایند. آن وقت برای

۱... فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَ جِبْرِيْلُ وَ صَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ: خدا یاور اوست و نیز جبرئیل و مؤمنان شایسته و فرشتگان از آن پس یاور او خواهند بود (سوره تحریم، آیه ۴).

حسین (ع) سلام می‌کنیم برای این که بعد از پیغمبر، صلی الله علیه و آله، اتفاقاتی که افتاد، آنچه شد، که تاریخ خیلی مفصل است. بله، نوبت به معاویه رسید که علی (ع) واقعاً درد دل می‌کند، می‌فرماید: روزگار است ببینید که مرا به کجا رسانده‌اند که مردم می‌گویند: معاویه و علی که اقلان نمی‌گویند علی و معاویه که اسم مرا جلو ببرند. کار به جایی رسیده که اول اسم معاویه را می‌برند و بعد اسم علی را، این خیلی تأسف آور و تماشایی است. معاویه تقریباً کاری کرد که نزدیک بود اگر حسین (ع) نبود، این درخت اسلام از بین برود و خشک شود بلکه از بین رفته بود؛ یعنی، مثل موشی که ریشه‌های درخت را بزند و یک ریشه باقی بماند و با یک باد تندی که بوزد، بیفتد. معاویه این طور بود و اسلام به این وضع رسیده بود که احکام، تمام تغییر کرده بود. بیشتر اینها را اهل سنت هم نوشته‌اند، تاریخ دوره معاویه خیلی عجیب است. کتاب النّصایح الکافیة لمن یتولّی معاویه خیلی خوب نوشته و کارهایی را که معاویه کرد، بدعتهایی که گذاشت، کارهای عجیبی که کرد، همه را شرح داده است. انسان باید فکر کند، حالا فرض کنیم، ما یک نفر اهل تسنن، سنی، معاویه را هم خوب و مجتهدش هم بدانیم، چون می‌گویند: معاویه مجتهد بود. می‌گویند: معاویه گناهای کرد اما مجتهد بود، عیب نداشت. خطایی را یک خطا برایش می‌نویسند و آن، یک اجر دارد. آن که خطا کند یک اجر دارد و آن که در راه صواب برود، دو اجر دارد. اما این طور که می‌گویند، نیست. معاویه کارهای زشتی کرد که یکی اش لعن علی (ع) بود. آیا ببینیم با آن اخباری که امروز بعد از ۱۳۰۰ سال در کتب اهل سنت درباره علی (ع) هست و تمامشان اقرار دارند به آن حرفهایی که خود خلفای راشدین، همان سه خلیفه، درباره علی (ع) گفتند، دیگران درباره علی (ع) گفتند، دوست و دشمن درباره علی (ع) گفتند، آیا همچونین شخصی گناهایش یک اجر دارد؟! لعنش چه صورت دارد؟ بله، لعن کردن، بدگفتن چه صورت دارد؟

یکی دیگر از کارهای او که باز آن تقریباً در همین ردیف است و جزء همین

است، معین کردن یزید برای خلافت بود. او یزید را که می‌شناخت که چه جور بود ولی به خلافت معین کرد. این دیگر معلوم است که با چه زمینه‌ای بود. به هر حال این زمینه‌ای را چید که اساس اسلام در خطر افتاد، متزلزل شد. احکام اسلام مبدل شد و این‌کار را فرض کنیم برای این که سلطنت پیدا کند، انجام داد. علی، علیه‌السلام، خودش سلطنت داشت، صورت ظاهر خلافت داشت و نشد، هیچ‌یک از آنها نشد. همان بازیها همه، در دوره علی، علیه‌السلام، پایه‌گذاری شد و نشد و هیچ‌قسم راه‌علاجی که حالا هم فکر کنیم که ممکن بود چه جور شود، امکان نداشت بتوانند حفظ کنند. به جز این که مردِ مردانه‌ای باشد که از همه چیزش بگذرد و فقط منظورش این باشد که دین اسلام را، بیرق اسلام را بلند کند، این مردِ مردانه حسین، علیه‌السلام، بود. این است که همچنین شخصی را ما هیچ‌وقت نباید از نظر دور داریم و هیچ‌وقت نباید او را قدردانی نکنیم. این است که ما بعد از هر نماز برای قدردانی از عملش (و الا خودش که مقامش، مقام بلندی است). برای این که در صورت ظاهر هم این قدردانی بشود، سلام می‌کنیم، و زیارت حضرت امام حسین، علیه‌السلام، به این مناسبت است.

بعد هم باز کم‌کم طورهای دیگر شد. ظاهر اسلام را حسین، علیه‌السلام، بلند کرد، بیرق را بلند کرد. همانهایی که مخالف بودند که بنی‌امیه باشند و می‌خواستند اسلام را از بین ببرند، مجبور شدند به اسلام تظاهر کنند، مجبور شدند اظهار اسلامیت کنند و اسلام را ترویج کنند و از آن راه، همه‌شان پیش آمدند. بله، ولو این که خودشان هیچ چیز را عمل نمی‌کردند، ولی در زمان آنها ظاهر احکام شریعت باقی ماند بلکه شیوع و اهمیت پیدا کرد. هرچه معاویه و جانشینش می‌خواست خیلی کمتر باشد، صدا و هیاهویش بیشتر شد و ظاهر احکام شریعت بیشتر رواج پیدا کرد. برای این که اختلاف وجود نداشته باشد و ائمه ما هم برای این که اصل موضوع را معین کنند، آنها هم در آن جا تقریباً ساکت نشستند و به تقیه رفتار می‌کردند تا کار به جایی رسید که بعد از رحلت امام موسی کاظم، علیه‌السلام،

بعضی تصور کردند که شرع باطنی ندارد و محض ظاهر است و بعضی خیال کردند که باطن و طریقت از بین می‌رود یا این که متزلزل می‌شود؛ یعنی، یا آن که فرمودند که در هر زمان باید نماینده‌ی خدایی باشد، او دیگر نیست و امامت در امام موسی کاظم، علیه‌السلام، آخر شد و تمام شد که آنها می‌گفتند: امام موسی کاظم، علیه‌السلام، امام هفتم و آخر است. و آسمان، هفت و زمین، هفت و هفته، هفت است. تا این که امامت هم در هفت تمام شد. بعضی واقفی شدند؛ یعنی، در هفت توقف کردند و ایستادند، گفتند: نه این طرف نه آن طرف. بعضی از مشایخ حضرت هم به خیالاتی افتادند و به خودشان دعوت کردند. بعضی منتظر بودند ببینند کار خدا چه می‌شود. به هر حال باز مردی که قد علم کرد، علی بن موسی، علیه‌السلام، بود، علی سوّم، که حضرت امام رضا، علیه‌السلام، است.

مأمون آن حضرت را دعوت کرد و ابتداء، تکلیف و اگذاری خلافت نمود، قبول نفرمود بعداً اصرار به ولایتعهدی آن حضرت نمود باز هم نپذیرفت. مأمون با تهدید آن حضرت را به قبول ولایتعهدی و ادار نمود و حضرت شرط کردند که در امور سیاسی و عزل و نصب حکام دخالت نکنند و او قبول کرد. خوب می‌دانست که این کار نمی‌شود. به حسب صورت ظاهر هم می‌دانست و می‌گفت. ولی گاهی بیشتر اولیاء، زود به زود هر مطلبی را نمی‌گویند. هر که بخواهد، چیزی که باید بفهمد در ضمن مطالب دیگر، در ضمن فرمایشات دیگرشان ممکن است چیزی بفهمد، نه این که بفراهند این کار خواهد شد یا نخواهد شد، چنین چیزی خیلی کم معمول است.

در این قضیه که حضرت به خراسان تشریف برد، قضایای دیگری در بغداد شد، قضایایی که در نیشابور شد، از آن هجومی که مردم کردند. واقعاً تمام مسلمین حاضر که این قضیه را شنیدند، بی‌اختیار خوشحالی می‌کردند. مدتها بود که آرزو داشتند که خلیفه پنجم (حالا از آن جهت معنویت هم نه، خلیفه پنجم ظاهر از خلفای راشدین، که علی را چهارم می‌گفتند، چون حسن، علیه‌السلام، استعفا داد و

آن حضرت را خلیفه پنجم نمی‌گفتند.) پیدا شود و چهار خلیفه، نظیری پیدا کنند. این‌طور خیال می‌کردند، در اخبار هم شنیده بودند، خبر پیغمبر که رضا ظهور خواهد کرد. منتظر بودند و این عقیده را اهل سنت داشتند ازین رو آنها هم ازین موضوع خوشحال بودند. و وقتی که آن بزرگوار معین شد به ولیعهدی، خیلی بیشتر علاقه پیدا کردند. بله، مأمون مجلس عقد خیلی مفصلی چید که نوشته‌اند چهارصد تا بیشتر یا کمتر، اعم از رجال مملکت، رجال درباری، دولتی، در مجلس بودند و هدایای مفصلی به حاضرین داد و بعضی می‌گویند: در همان مجلس، اول بیعت گرفت از دوستانش برای علی بن موسی، علیه‌السلام، به‌عنوان ولیعهدی با ولایت عهد. اول کسی که بیعت کرد، پسرش عباس بود که او را گفت، بیعت کند، پسر او آمد و خدمت حضرت بیعت کرد. مردم دیگر هم آمدند بیعت کردند. به‌طوری که می‌نویسند: یک نفر صوفی جوان آمد خدمت حضرت بیعت کرد، بعد خندیدند. مأمون جهت خنده را پرسید؟ فرمودند: همه آمدند به‌دست کشیدن و به‌فسخ بیعت، بیعت کردند، دست دادند و این به عقد بیعت. عرض کرد: فسخ البیعة بعد عقد البیعة چیست؟ فرمودند: از ابهام (انگشت شصت) به خنصر^۱ و از خنصر به ابهام. و مأمون باز هم نفهمید، چون این عبارت فهمیدنش خیلی مشکل است که می‌گویند که یکی از اسباب شهادت، مقدمه‌اش همین جا شد. او نفهمید، خلیفه که سالها بیعت گرفته، نفهمید که بیعت چیست؟ فسخ البیعة چیست؟ عقد البیعة چیست؟ آمدند بیعت کردند، از آن طرف هم یک دختر در همان مجلس عقد کرد برای حضرت که أم حبیبیه بود. یک دختر دیگری هم برای حضرت جواد عقد کرد به‌نام أم الفضل و حتی بعضی می‌گویند: در همان مجلس، دختر را به فرزند آن حضرت، محمد که امام محمد تقی (امام جواد)، علیه‌السلام، است، داد. از اینجا است که جمعی می‌گویند: سن حضرت بیشتر بود والا برای بچه‌ای که هنوز کوچک

۱. انگشت کوچک.

است، عقد نمی شود کرد. بله، دخترها را داد و برای آنها عقد کرد.

یکی از پیروان حضرت که از مدینه در خدمت آن بزرگوار آمده بود، دم در ایستاده بود و بی اندازه خوشحال بود، مثل این که می خواست تقریباً از خوشحالی سگته کند. حضرت اشاره کرد و فرمودند: بیا. آمد، دم گوشش چیزی فرمودند که بعد یک مرتبه حالش منقلب شد و از او که پرسیدند و یا این که خودش گفت به هر حال، گفت: فرمودند که خوشحالی نکن که این کار آخر ندارد، شدنی نیست. مقصود، این طور بالصراحه فرمودند و یک سال و نیم تقریباً بیشتر طول نکشید. در این یک سال و نیم، حضرت به موجب قرارداد یکی را والی نکردند، یکی را حاکم نکردند، یکی را عزل نکردند، نصب نکردند و شرط کرده بودند که دخالت نکنند. بلکه یک نماز عیدی را مجبوراً می خواستند انجام دهند چون مأمون اصرار کرد که حضرت بروند بخوانند و حضرت راضی نمی شدند، آخر به التماس راضی کرد و آن هم نشد. بله، حضرت رفتند، وقتی که می خواستند شروع کنند، خود مأمون آمد گفت که پسرعمو، زحمت شما بود، راضی نبودیم من خودم آمدم نماز بخوانم، و یا این که دیگری را فرستاد که نماز بخواند، که آن هم نشد. این قضایا بود و کار مهمی صورت ظاهر نشد. ولی کاری که شد این بود که اختلاف بین افراد شیعه که بعضی امامت حضرت را منکر بودند، مرتفع شد و آنهایی که تصور می کردند که طریقت از بین رفت و می رود و یا امامت به موسی بن جعفر، علیهما السلام، ختم شد و جانشینی ندارد، معلوم شد که صحیح نیست و همه فهمیدند که موسی بن جعفر، علیهما السلام، جانشینی دارد و جانشین هم علی بن موسی است. و به عمل هم کرامات و بروزاتی که از آن بزرگوار شد، کارهایی که کرد معلوم شد که آن که لایق است و آن که در مقام پیغمبر نشسته است، علی بن موسی، علیهما السلام، است. این است که آن بزرگوار هم به قبول ولایتعهدی، قدرت ظاهر پیدا کرد و حقایق را بیان فرمود و طریقت را هم احیاء کرد. حالا بعضی می گویند: طریقت را احیاء کرد یعنی، از هم جدا شد؛ نه، این اشتباهی است

که می‌کنند. شریعت و طریقت اولاً دو تا نیست، بله، دو تا نیست، باطن است و ظاهر، لفظ است و معنی. بله، دو وجه است. مثل این که بگوییم: چراغ و روشنایی چراغ. این که دو تا نیست. بله یکی است منتهی به عنوان، این طور است و هر دو جنبه (شریعت و طریقت) در ائمه هدی، علیهم السلام، جمع بود و آنها صاحب هر دو بودند. ولی جمعی به اشتباه تصور کرده‌اند که بعضی در اویش نسبت اجازه را می‌رسانند تا معروف کرخی، نه ائمه پس از حضرت رضا، علیه السلام، و حتی نوشته‌اند که در اویش، معروف کرخی را جانشین امام رضا، علیه السلام، می‌دانند در صورتی که اشتباه کرده‌اند. معروف کرخی در زمان خود حضرت به واسطه فشار و ازدحام مردم در بغداد که هجوم می‌آوردند برای زیارت حضرت، برای دست‌بوسی حضرت، او خودش را سپر کرده بود که به حضرت آسیبی نرسد. به استخوان سینه‌اش فشار آمد و تقریباً فرو رفت، بعد مریض شد. حضرت فرمودند: تو بمان، خوب که شدی بیا، خودت را به ما برسان. ولی مرضش رفع نشد و در بغداد از دنیا رفت که مزارش هست. و تعجب این جاست که بعضی او را سنی می‌دانند، از جایی که باید بعضی اشتباهات واضح باشد، دلیلش با خودش باشد. معروف کرخی که معین است خدمت حضرت آمد، خادم حضرت بود و همه جا در خدمت بود و حضرت فرمودند: بمان و بعداً بیا. همین معروف را ما می‌خواستیم در آن سفر اول به زیارت قبرش برویم، می‌گفتند: این جا نروید. برای چه؟! برای این که این جا اهل تسنن می‌روند. خوب، مگر سنی که رفت مال او می‌شود؟! بله، با این که می‌دانیم کیست و چیست. الان هم شیعه کمتر می‌روند ولی از پیشتر، بهتر شده است؛ ولی باز هم کمتر به زیارتش می‌روند.

یا باز دیدیم که یکی گفته و حتی شنیدیم که در منبر گفته بود که اینها می‌گویند: امام محمد تقی، علیه السلام، کوچک بود و به این جهت، به معروف واگذار کرده بود. ولی معروف را که گفتیم پیش از رحلت حضرت رضا، علیه السلام، از دنیا رفته است. در تاریخ تولد حضرت امام محمد تقی (ع) هم

اختلاف است و آنچه را که الآن گفتیم و بعض کتب نوشته‌اند در مجلسی که حضرت را ولیعهد قرار دادند، مأمون یک دختر به حضرت داد و دختر دیگرش را داد به امام محمد تقی، علیه‌السلام. دختر را که به بچه کوچک هفت هشت ساله نمی‌دهند، خوب البته نسبتاً کوچک بود که یک عده می‌گویند: اگر هم قول هشت ساله از بزرگی رسیده باشد، سال ایمانی است نه سال سنی، نه سال تولد ظاهری و اگر هم سال ظاهری باشد نزد ما هیچ اشکالی ندارد، چون امر آن بزرگوار فوق‌العاده است، چنانکه علی، علیه‌السلام، قبل از پانزده سالگی اسلام آورد و پیغمبر پذیرفت یا درباره عیسی، علیه‌السلام، در قرآن است که در گهواره فرمود: *إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتِنِي الْكِتَابَ*^۱ یا حضرت یوسف، علیه‌السلام، در هشت سالگی نبوت یافت و حضرت جواد هم در هشت سالگی به مقام امامت رسید و حضرت هادی نیز کوچک بود و حضرت حجة، عجل الله فرجه، نیز در پنج سالگی به مقام امامت رسید.

در هر حال اینجور اشتباهاتی بعضی می‌کنند، یک اشتباهی می‌کنند و بعد روی آن، بنا به ایراد گرفتن یا بدگفتن یا امثال اینها می‌کنند و نسبت می‌دهند که این دسته از درویش منکر امامت ائمه بعد از حضرت رضا، علیه‌السلام، هستند در صورتی که این دروغ و تهمت است. این است که از آن بزرگوار، از حضرت رضا، علیه‌السلام، طریقت انتشار یافت و معروف هم از اول تربیت شده دست آن بزرگوار بود و از جانب او اجازه داشت و او خواهرزاده خودش سرتی سقطی را تربیت کرد و لایق هم بود که به مقامی رسید که مقام معروف را بعد از او، امام وقت حضرت جواد دادند به سرتی سقطی و سرتی سقطی هم جزء پیروان امام بود، خدمت امام بود و از جانب آنها اجازه داشت. ولی حالا بعضیها خیال کرده‌اند که اینها عقیده دارند به این که امام محمد تقی، علیه‌السلام، امام نبوده، العیاذ بالله! نه،

۱. همانا من بنده خدا هستم که به من کتاب داده است (سوره مریم، آیه ۳۰).

بلکه اینها می‌گویند: هرکسی که شیعه است قائل به این است که هیچ دوره‌ای بدون امام نمی‌شود. این هم که امام دوازدهم را هم که می‌گوییم و قائلیم به همین جهت است، چون مدّعی ندارد و دیگری ادّعا نکرده. این است که امام دوازدهم غائب است. والا تا آن جا هیچ گفتگویی و حرف نبوده و نیست. ولی خوب، می‌گویند! بله چه بگویند آخر! باید نسبتی بدهند و چیزی بگویند و برای بهانه مخالفت و دشمنی، دروغی جعل کنند؛ در صورتی که در ایش شیعه افتخار می‌کنند که دوازده امامی و پیرو حضرت حجة بن الحسن امام غائب، عجل الله فرجه، می‌باشند.

حج و عرفه و دعای آن

فردا که یوم الترویّه است، امشب شب ترویّه است. ترویّه به معنی، شاداب کردن است، چون معمول آنها این بود که آن روز، آب تقسیم می کردند. اگر واقعاً نگاه بکنیم، می بینیم حالا خیلی اسباب آسایش برای همه، برای حجّاج فراهم کرده اند. وضع دنیا از این جهات خوب پیش رفته است. فردا، روز هشتم، حاجیها باید در عصر آن برای حجّ احرام ببندند. یوم الترویّه می آیند و شترها را آنگیری می کنند، آب برمی دارند و مشکهای آب خیلی زیادی همراه می برند، برای این که آن روز آب نبود. خداوند هر جور خودش می داند خیر بدهد به زوجة هارون الرّشید، ستّ زبیده (ستّ مخفف سیّده است که عربها در تخفیف می گویند، مثل ستّ زینب، ستّ رقیه؛ یعنی، سیّده زینب، سیّده رقیه.) که آن قنات را جاری کرد که واقعاً کاری است که از خیرات بسیار مهم و بزرگ است که این زن کرد. سیّده زبیده از دوازده فرسخی مکه، عمه و استاد و مقنی و کارگر از ایران برد تا قناتی جاری کرد. ده، دوازده فرسخ راه است که تمام حاجیها در واقع مهمان اویند و آب از آن جا می خورند، از آبی که او زحمت کشیده است. حالا که دیگر چاهها زیاد است، قنات زیاد است، بله، همه جا، آب لوله است. قبلاً آبی پیدا نمی شد که در سفر حجّ در سال ۱۳۳۰ قمری باید مشکی می خریدیم از حاجیهای آن زمان. اما حالا آب لوله است. در هر جا نگاه کنیم در طبقه سوم، چهارم، پنجم همه جا، آب

لوله است. در مکه، در جده آب لوله فراوان شده است و از حیث آب بحمدالله به هیچ وجه نگرانی نیست و قنات عزیزیه نیز احداث شده و آب آن به مکه و جده لوله کشی شده است.

وقتی نگاه کنیم به جزییات آیات قرآن و خوب دقت کنیم، می بینیم نکات بزرگی دارد، از جمله می فرماید: شماره ماهها در نزد خدا از روزی که خدا خلق کرده، خدا آسمان و زمین را خلق کرده، دوازده تا است.^۱ از این عبارت معلوم می شود که دوازده تا طبیعی است، مقصود که سال عبارت از این است که اوضاع به همان ترتیبِ اول برگردد. به این معنی که وقتی درختها سبز می شوند تا وقتی که دو مرتبه دوره برگردد که بهارش بگذرد، تابستانی بگذرد، خزان بیاید و برود، زمستانش تمام شود، مجدّد که برگشت به همان روز، این می شود یک سال که شمسی است. طبیعی اش شمسی است، منتهی چون اعراب اطلاعات علمی نداشتند و غالباً بدوی و بیابانی بودند، دیدن هلال را برای اول ماه، مناط می گرفتند و اسلام نیز همان را تصویب و امضاء نمود. چون احکام اسلام غالباً به طوری مقرر شده که احتیاج به تنظیم علمی نداشته باشد، احکام دینی اش احتیاج به اشخاصی که در این امور فتوی دهند ندارد، که مثلاً فتوی دهند که کی اول سال است بلکه آن کسی که در بیابان هم هست، سواد هم ندارد، می تواند بفهمد. این است که آداب روزه هم همین طور است، و به دیدن ماه است، ماه را که دیدند روزه می گیرند و ماه را که دیدند، روزه می خورند. چه بیابانی، چه چوپان، چه تحصیل کرده و دانشمند و مجتهد و چه پروفیسور باشند همه در این موضوع یک حکم دارند و یکسانند.

وقتی ماه را بگیریم و حساب کنیم، دوازده ماه که می شود، برمی گردد به جای اول. منتهی در دوازده ماه تفاوتی دارد، تفاوتش سالی تقریباً یازده روز است که در سی و سه سال، یک سال علاوه می شود. این هم باز از فرمایشات قرآن است. در

۱. إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنِي عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ اللَّهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حُرْمٌ (سوره توبه، آیه ۳۶).

آن روز در عربستان در حجاز، محاسب علم هیأت و نجومی که حساب بخواهند بکنند، نبود ولی خداوند در قرآن دربارهٔ اصحاب کهف می‌فرماید: سیصد سال و زیاد داشتند نه سال^۱. که این فرق بین شمسی و قمری است که هر سیصد سال شمسی، سیصد و نه سال قمری است. حالا این طور قرار گذاشتند که به طبیعت باشد. طبیعت، در دیدن ماه و باز هم دیدن ماه است که این، یک ماه حساب می‌شود.

دربارهٔ ماهها هم خداوند در قرآن می‌فرماید: "چهار ماه حرام است"^۲. حرام؛ یعنی، محترم. در این چهار ماه، چون عربها همیشه در جنگ و جدال بودند و عنوان دولت هم نداشتند (چون دولت برای حفظ همهٔ مردم است، برای حفظ جان و مال و ناموس و همه چیز مردم است. وقتی نباشد، آن وقت هرج و مرج می‌شود و هرکسی هر طور میلی دارد آن طور رفتار کند، هر که زورش به هرکس برسد هر جور که بخواهد رفتار می‌کند.) و هرج و مرج بود و قبایل غالباً با هم جنگ می‌کردند، فقط چیزی که می‌توانست آنها را نگاهداری کند، قراردادهایی بود که قبیله‌ها با هم داشتند. دسته‌های گوناگون با هم جنگ می‌کردند و به هم حمله می‌کردند و پیش خودشان قرارداد و قانونی و همین طور شریعتی هم نبود. چون حضرت ابراهیم، علی نبینا و آله و علیه‌السلام، که پیغمبر بزرگی بود، اوّل حضرت اسماعیل پسر بزرگ خویش را جانشین قرار داد ولی اسماعیل، علیه‌السلام، در حیات حضرت از دنیا رفت و بعد حضرت اسحاق، علیه‌السلام، معین شد. بنابراین، در عربستان و در طرف مکه یکی نماند، یکی نبود یا عنوانی یا پیغمبری ای نبود، خطابی نبود، لذا خودشان بزرگتر بودند، خودشان به همان رویه‌ای که داشتند در زمان اسماعیل و ابراهیم چیزهایی برای خودشان درست می‌کردند و اسمش را شریعتی می‌گذاشتند و اینها هرگز شریعت معینی نداشتند ولی قراردادهایی بین

۱. وَ لَبِثُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلَاثَ مِائَةٍ سِنِينَ وَ اِزْدَادُوا تِسْعًا (سوره کهف، آیه ۲۵).

۲. سوره توبه، آیه ۳۶.

خودشان گاهی می‌گذاشتند. بله، مجلسی داشتند که غالباً وقتی برای حج در آن جمع می‌شدند؛ قراردادهایی، معاهداتی، بین خود می‌گذاشتند که من جمله این بود که چهارماه را حرام قرار دادند، محترم قرار دادند. چون همه قبایل از جنگ خسته شده و احساس امنیت برای خود نداشتند، ازین رو تصمیم گرفتند در چهارماه جنگ را تحریم کنند تا قدری آسایش داشته باشند، یک قدری آسوده باشند تا یک وقتی مثلاً اگر بخواهند معاشرت دوستانه، یا در تجارت، آزادی داشته باشند، بتوانند و این قرارداد را همه قبایل تصدیق و تصویب نمودند. به تصدیق همه قبایل، رؤسای قبایل قرار گذاشتند که این چهار ماه را جنگ نکنند. این چهار ماه یکی رجب است که فرادی الفرد؛ یعنی، تنهاست، جداست. دیگر ذیقعد، بعدش ذیحجه و محرم است. این چهار ماه حرام اشاره به این است که در بزرگانمان که دوازده برج‌اند، دوازده خانه برای ظهور نبوت‌اند، از این دوازده امام، چهار تا به نام علی است که این چهارماه حرام است. اینها هم تقریباً استحساناتی است که بعداً ذکر کرده‌اند و مطابقت می‌کنند و درست هم می‌شود. در اسلام هم تثبیت شده که در قرآن مجید هم تصریح فرموده است.

بنابراین، چهار ماه حرام داشتند که جنگ نمی‌کردند و اگر جنگی اتفاق می‌افتاد پیغمبر، صلی الله علیه و آله، برای انصراف آنها افرادی را می‌فرستادند تا جلویشان را بگیرند. جنگی در آخر ماه جمادی الاخری اتفاق افتاد (جمادی که مؤنث است، باید بگویند جمادی الاخره که جمادی الاخری می‌گویند اما ربیع مذکر است، لذا ربیع الاول و ربیع الثانی گویند نه ثانیه. جمادی الثانیه گویند اما ربیع الثانی، به واسطه این که جمادی را مؤنث استعمال کرده‌اند ولی ربیع مذکر است) که حضرت رسول، صلی الله علیه و آله، عبدالله بن جحش^۱ را به فرماندهی هشت نفر مأمور کرد که در نخله بین طائف و مکه کمین کنند و مراقب قریش باشند. اتفاقاً

۱. از صحابه و از کسانی که از همان ابتدا به اسلام گرویدند، در جنگ احد شهید شد و با حمزه در یک قبر مدفون گردید.

کاروانی از قریش از طائف به مکه رفت، آنها حمله کردند و چند نفر را کشتند، چند نفر را هم اسیر گرفتند و اموال را هم به غارت بردند. درینجا دربارهٔ روزی که این هجوم واقع شد، اختلاف است که آیا آخر جمادی‌الثانیه بود یا اول رجب، کفار می‌گفتند: این جنگی که کرده‌اید و غنیمتهایی را که برده‌اید، مالی که از ما گرفته‌اید در روز اول ماه رجب بوده است و رجب هم که جزء ماههای حرام است، پس، باید پس بدهید. اینها می‌گفتند: نه خیر در ماه جمادی بوده است و در جنگ آزاد بوده‌ایم و ما هم غنیمت گرفته‌ایم و غنیمت هم مال خود ما است. که بعد خدمت خود پیغمبر رسیدند و وارد شدند و یکی از آنها داماد قدیم پیغمبر بود. همان که زنش را بیرون کرد و زنش هم فرار کرد که دختر پیغمبر بود و بیرون آمد. ولی باز هم آمد و در خانهٔ همان وارد شد. و به‌هرحال در این جا پیغمبر گذشت فرمودند. حالا این تفصیلش چیست و چه جور شد، موضوع دیگری است که مشهور شده بود که **الْعَجَبُ ثُمَّ الْعَجَبُ بَيْنَ الْجَمَادَى وَالرَّجَبِ** (عجب، عجب، خیلی عجب است، بین جمادی و رجب) که معلوم نبود آخر ماه جمادی است یا اول ماه رجب. اختلاف در اینجاست، هرچند بعضی تصور می‌کنند که قول مذکور، راجع است به ظهور حضرت قائم، عجل الله فرجه، که ظهور آن بزرگوار که امر عجیبی است، در ماه بین جمادی و رجب اتفاق خواهد افتاد. اما می‌گویند: حالا هر وقت اراده‌اش، ارادهٔ خدا به آن تعلق گرفت، همان وقت ظهور خواهد کرد. وقت را تعیین نفرموده‌اند و هرکس وقت معین کند، دروغ گفته است. این است که ماه رجب یک ماه حرام بود و بعضی هم گفته‌اند "یوم الشکر" بین آخر رجب و اول شعبان بود که مشرکین گفتند آخر رجب و مسلمین گفتند، اول شعبان بوده است. به‌هرحال این مطلب باعث اعتراض بر مسلمین گردید و حضرت رسول هم ناراحت شدند و مسلمین، عبدالله بن جحش را سرزنش کردند، بعداً آیه نازل شد: **يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ، قُلْ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ وَصَدٌّ عَن سَبِيلِ اللَّهِ وَكُفْرٌ بِهِ وَالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَإِخْرَاجُ أَهْلِهِ مِنْهُ**

أَكْبَرُ عِنْدَ اللَّهِ وَالْفِتْنَةُ أَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ^۱ که حرمت ماهها را تصویب فرمودند. ولی فرمود: بیرون کردن اهل مکه و فتنه‌انگیزی بزرگتر است؛ یعنی، کاری که مشرکین کردند، خیلی بزرگتر است. باقی ماههای حرام هم ذیقعد و ذیحجه و محرّم است.

حجّ هم در میان اینها بود. این حجّ یادگاری است و اشاره‌ای است به آدابی که حضرت ابراهیم، علی نبینا و آله علیه‌السلام، معین فرموده، یا این که خودش عمل کرده است و یا رویه اولادش و پیروانش در آن روز بوده است. این است که حجّ از زمان حضرت ابراهیم وجود داشته و خیلی از آداب، از آن حضرت در زمان عربها، در زمان جاهلیت بود. احترام این چهار ماه را هم داشتند، یا چون مسلمین جمعیتی شدند و اکثر احکامی را که سابق بوده، پیغمبر نسخ فرمود و یا تغییرش داد، این است که از آن بزرگوار پرسیدند که در ماه حرام جنگ چطور است؟ که تا حالا حرام بوده، حالا آن طور که تو می‌فرمایی از جانب خدا چیست؟ خدا هم جواب می‌دهد: يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ قُلْ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ وَصَدٌّ عَن سَبِيلِ اللَّهِ؛ از تو سؤال می‌کنند از آن ماه حرام و جنگ کردن در ماه حرام. بگو: بله، جنگ کردن در آن ماهها قبیح و زشت و اعراض از راه خداست، بله، دوری از راه خداست. یعنی، همان احترامی را که در میان عربها بود، در اسلام هم عین همان احترام برای اسلام معین شد و در این چهار ماه جنگ حرام شد. جنگ کردن، ابتدای به جنگ است نه دفاع، در قضیه حسین بن علی، علیه‌الصلاة والسلام، هست که حضرت اقدام نکرد و صبر کرد، با این که می‌توانست در همان ده روز خیلی کارها انجام دهد، به واسطه این که اگر یورش می‌شد، طرف مقابل از میدان در رفته بود زیرا می‌دانست همه مردم حامی این طرف بودند. به‌رحال آن بزرگوار صبر کرد تا آخر، آخر قضیه باز هم نگاه داشت تا آنها قبلاً اقدام کردند، اول آنها تیری

۱. تو را از جنگ کردن در ماه حرام می‌پرسند. بگو: جنگ کردن در آن ماه گناهی بزرگ است. اما بازداشتن مردم از راه حق و کافر شدن به او و مسجدالحرام (یعنی، بازداشتن مردم از مسجدالحرام) و بیرون راندن مردمش از آن جاد در نزد خداوند گناهی بزرگتر است، و شرک از قتل بزرگتر است (سوره بقره، آیه ۲۱۷).

انداختند به قصد جان وی، آن وقت حضرت اجازه دفاع دادند و دفاع کردند و الا رعایت ماه حرام را نیز داشتند، رعایت اموری که در قرآن رسیده و به طور عموم شریعتی را که پیغمبر فرمودند.

حج هم در ماه حرام قرار شد، لذا محترم بود و محترم تر شد. و آن هم ترتیباتی داشت. اولاً نسیئی^۱ داشتند، در همان حال چیزهایی را پیغمبر تغییر داد، در حج خیلی اصلاحاتی شد، البته اصل و اساسش ماند ولی اصلاحاتی شد که من جمله این بود که رؤسای قبایل هر سالی را که می رفتند به حج در مکه، مجلسی می کردند و با هم قرار می گذاشتند که سال آینده، حج آینده در ماه دیگر در فلان ماه باشد، آن وقت این ماه می شد ذی الحجّه، گاهی می شد که چند ماه فاصله بین این حج و آن حج می شد و گاهی می شد که مثلاً چهارده، پانزده ماه می شد. این تغییری را که می دادند، خداوند فرمود، بد است: *إِنَّمَا النَّسِيءُ زِيَادَةٌ فِي الْكُفْرِ*^۲، لذا قرار گذاشتند وقت ثابتی باشد و ماه ذی الحجّه باشد. در ماه ذی الحجّه معین فرمودند و در ماه ذی الحجّه باید باشد و حج چه زمان سابق و چه بعد که پیغمبر، صلی الله علیه و آله، معین فرمود، یادگاری است از سابق.

حج، امر بزرگی است که نکاتی از خود آیات و احکامش معلوم می شود که باید در آنها دقت کرد. در آن جاست که می فرماید: حج برای خداست و کسانی که بتوانند به حج بروند بر آنهاست که آن را انجام دهند و برای مردم حج خانه (حج به معنی قصد است)، قصد خانه است، واجب است آن که بتواند حج کند، هرکسی که راهی پیدا کند و بتواند^۳. حالا این توانایی چیست؟ بعضی شاید بگویند: باید هر چه دارد مثلاً بفروشد و برود. نه، بلکه اگر برود و برگردد، زندگانش نباید به هم

۱. نسیء در لغت به معنی تأخیر است و مقصود ماهی است که اعراب جاهلی آن را به تأخیر می افکندند، تا

موسم حج در همه ادوار با فصلی که هوا معتدل و وسایل آسایش مهیاتر بود، مصادف واقع شود.

۲. به تأخیر افکندن ماههای حرام، افزونی در کفر است (سوره توبه، آیه ۳۷).

۳. *وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا* (سوره آل عمران، آیه ۹۷).

بخورد. آن وقت برای ما ایرانیها این طور نیست و اشخاصی هستند که می توانند بروند و برگردند و پول هم بیاورند. در سفر حج در سال ۱۳۳۰ قمری، نگاه کردیم چند نفری را دیدیم که اینها می روند حجشان را می کنند و بعدش پولی را هم برمی گردانند؛ یعنی، علاوه بر خرجشان پول هم برمی گردانند که یکی از اینها یک نفر سلمانی بود. به واسطه این که در روز عید سلمانی می آید، زیرا موقعی که احرام را می خواهند بشکنند، تقصیر می کنند تا از احرام بیرون بیایند؛ یعنی، سر را می تراشند که برای این که از احرام دربیایند، یک بُرش کافی است. آن سلمانی به اتاق کسی، مثلاً اتاق ما که شش، هفت نفر بودیم آمد و هر کدام را یک کمی تراشید و رفت. اینها را نشان کرده بود تا بعداً دنبالش گردد، آن وقت سر را بتراشد. مزد هر یکی، یک تومان بود، یک تومان می گرفت و خودش گفت صد و پنجاه سر تراشیدم که می شود صد و پنجاه تومان و در آن روز با صد و پنجاه تومان می رفتند و برمی گشتند. باقی هرچه استفاده و کار کرده، اینها همه برایش باقی مانده بود. دیگر از آنهایی که می رفتند و برمی گشتند و استفاده می بردند، اهل منبر بودند. که آنها هم به همین طور، استفاده می بردند که می رفتند و پول برمی گردانند؛ این، استطاعت است. اما یکی دیگر ممکن است خیلی دارا هم باشد مع ذلک باید ملک بفروشد، بعد زندگانش تغییر کند، وضعش عوض شود، این البته استطاعت ندارد. استطاعت فارسی اش "توانستن" است. شخص باید بتواند برود و برگردد و زندگانی او به هم نخورد. این حج است، حالا تفصیلش چیست؟ حج یادگارهایی دارد از بزرگان گذشته، از بیشتر انبیاء. اشاره هایی است که بفهمیم که اولاً؛ هرچه انسان کند، خصوصاً یاد بزرگان، به هر قسم که باشد چه به عمل، چه به قول و چه به فکر، این خودش جزء عبادات است. بله، یاد آنها عبادت است، ذکر آنها و توسل بدانها جزء عبادات است. همین طور است تأسی به آنها در عمل. تقلید؛ یعنی، چیز نفهمیده را انسان انجام دهد که این بد است. اما تأسی؛ یعنی، کاری را که بزرگان کنند و بزرگی انجام دهد، این هم به رویت او رفتار کند و

اقتداء کند، این را می‌گویند: تأسی. تأسی جستن به او، البته خوب است که بزرگان کاری کنند و او هم بکند، این درست است.

یکی هم حجّ است. حجّ از روز هشتم است که در حجّ تمتّع ابتداء در یکی از میقاتها مُحَرِّم می‌شود و اعمال عمره تمتّع را انجام می‌دهد، بعد، از احرام بیرون می‌آید و روز هشتم ذیحجه برای حجّ باید در مسجدالحرام احرام بندد. آن وقت باید بروند بیرون و شب را در منی باشند و روزش را به عرفات بروند. منی آن جایی است که حضرت ابراهیم می‌خواست اسماعیل را قربانی کند، لذا یادگار اوست، یادگار اسماعیل است. اسماعیل، جدّ پیغمبر است که حضرت می‌فرمایند: اَنَا ابْنُ الذَّيْحَيْنِ: من پسر دو ذبیح هستم؛ یعنی، اسماعیل و عبدالله. در این جا هم باز اختلاف است. غالباً بعضی به تبعیت از یهود که اولاد حضرت اسحاق علیه‌السلام‌اند، می‌گویند: اسحاق، ذبیح‌الله، بود. آن کسی که قرار بود ذبح شود، اسحاق بود. آنها می‌گویند که ما یکی از این جهت بر مسلمانها شرافت داریم و یکی هم این که زن اصلی حضرت ابراهیم، ساره بود و محترمه او بود. محترمه و خانم او بود و اسحاق از اولاد اوست و هاجر کنیز بود. اما این کنیزی بود بسیار مجلله مانند فِضَّة خادمه که بعد که او را آزاد کردند، دیگر کنیز نبود. کنیز هم لازم نیست سیاه باشد ما گمان می‌کنیم که هر غلام و کنیزی سیاه است. چون یک وقت سیاهان را به عنوان غلامی و کنیزی می‌گرفتند، خیال می‌کنیم باید این طور باشد. از این جهت می‌گویند که پیغمبر شما کنیززاده بود که از اولاد هاجر باشد و پیغمبر ما از ساره است. خوب، این جا گفتگو و مرافعه‌اش فایده‌ای ندارد. بنده خدا، فرموده‌اند: هرچه باشد چه سیاه، چه سفید، بنده خداست و کسی که اطاعت خدا کند، اهل بهشت است؛ کسی هم که اطاعت خدا نکند، هرچه سفید باشد اهل جهنّم است.

درباره ذبیح اختلاف است که ذبیح‌الله کدام یکی است، آیا حضرت اسماعیل است، یا حضرت اسحاق؟ باز یهود می‌گویند که اسحاق است، بلکه بسیاری از اهل

تستن، برادران سنی ما هم، این را می‌گویند. ولی ما شیعه به‌طور عموم به‌موجب فرمایش ائمه‌مان، علیهم‌السلام، می‌گوییم که حضرت اسماعیل است که در بیابان مکه بود و اسحاق در آن‌جا نبود. اسماعیل، حالا نشانی‌هایی هم دارد که دیگر موقع استدلالش نیست. حضرت ابراهیم خواست اسماعیل را در منی قربان کند. این است که در منی یک قسمت از احکام حج است که از عبادات است. و شامل رمی جمره و ذبح و غیر اینها است. روز نهم را هم به عرفات می‌روند که عرفات نیز برای یادداشت است به این‌که اولاً: به آنها بفهمانند که هر جور گرفتاری دنیا و آخرت و هر جور سختی باشد، علاجش توبه است. همان‌طوری که نگاه می‌کنیم هر یک از انبیاء مثل حضرت یونس، علیه‌السلام، لَإِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ^۱ می‌گوید. پروردگارا، خدایی نیست، معبودی غیر از تو نیست، من بر خودم ظلم کردم؛ یعنی، از ظالمینم و هكذا. سایرین نیز مثل حضرت موسی یا پیغمبر خودمان، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، رَبِّ اغْفِرْ وَارْحَمْ^۲ می‌گویند.

اساس، این است که بدی خودش را بفهمد و رو به درگاه خدا برود. این معنی توبه است، استغفار است که استغفار کند. و این موضوع به‌جهت این‌که می‌گویند، می‌نویسند، در آن سالها نه تاریخی بوده و نه حسابی و نه علم تاریخی، و نه کتابی و نوشتنی؛ بلکه، ولی این‌طور فرموده‌اند، خوب چه فرق می‌کند. بلکه، این است که آدم را از بهشت که بیرونش کردند در سران‌دیب هند به زمین آمد. چه جور پرتش کردند، به ما ارتباطی ندارد. ما از عمر خودمان حرف می‌زنیم ما را چه به این خیالات. حضرت حواء هم که مادر باشد، در جدّه است و به‌همین مناسبت هم هست که جدّه همه است. هرچند بعضی جدّه را به ضم جیم می‌گویند که به‌معنی کنار دریا است ولی بعضی مدفن حواء گفته‌اند. منتهی بیشتر قبری بود. آن سفر که رفتیم به زیارت قبرش، دیدیم قبری داشت که آن‌جور که می‌گفتند روی ناف

۱. سوره انبیاء، آیه ۸۷.

۲. ای پروردگارا من، بیامرز و رحمت آور (سوره مؤمنون، آیه ۱۱۸).

است. آن جا روی ناف را خانه‌ای ساخته بودند به نشانی آن که این جا ناف است، محل ناف حضرت حواست. ولی در این سفر آن محل نبود و در آن جا فقط تپه کوچکی و چند سنگی افتاده بود که درش هم بسته بود که می توانستند بروند همان درب را به نام او زیارت کنند. و جایش تقریباً مثل همان می ماند و قدم کردیم. هم چنین یادمانده که خیلی مذاکره شد که صد و سی قدم قد قبر بود ولی این هم با آنچه شهرت دارد درباره قد آدم و حواء، کوتاه است، خیلی کم است، به واسطه این که حضرت آدم بین هر دو قدمش پنجاه فرسخ بود! پنجاه فرسخ بین صد و سی قدم که قدش باشد، این خیلی کوچک است نسبت به آن مرد. به هر حال البته حوا در آن جا آمد و هر دو گریه کردند، دو بیست سال از فراق ناله کردند، ناله تنهایشان که فایده نداشت تا آن که اتفاقاً در روز عرفه در بیابان عرفات به هم رسیدند و همدگر را شناختند. مقصود، اخبار این طور دارد، باید مطلب را فهمید و تنها به ظاهر آن نباید اکتفاء کرد چه فرق می کند. بله، در این جا متوجه شدند که بد کرده اند و رو به درگاه خدا آوردند، عرض کردند هر دو که رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ^۱. فرزندانشان هم وظیفه شان همین است، وظیفه مان همین است که همین طور عرض کنیم و دارای این حال باشیم. بله، پروردگارا ما بر خود ظلم کردیم اگر تو نبخشی ما زیان کاریم. ما مایه را باخته ایم، ما کارمان گذشته، مایه را باخته ایم، باید خودت مدد کنی و به همین مناسبت هم خداوند توبه آنها را قبول کرد، مجدد آنچه را که گرفته بود، داد بلکه بیشتر و بالاتر و مقام بالاتر عنایت فرمود.

و عرفه را بزرگان معین فرمودند برای این که در روز عرفه دعا کنند که حتی اگر کسی در حج در عرفه که در آن، روزه مستحب است، ضعف پیدا کند که مانع دعا شود، روزه که مستحب است، استحباب آن از بین می رود، اگر سست شود که

۱. سوره اعراف، آیه ۲۳.

نتواند دعا کند، نباید روزه بگیرد. و آن جا هم برای دعا کردن است همان طور که می گویند. حَقَّ شَانِ دَعَا سْتِ ، درخواست از خداست، مناجات است، عجز و زاریست، در آن جا باید خواست. از پای کوه که جبل الرحمة می گویند و در انتهای عرفات است، باید در آن جا از خداوند خواست؛ یعنی، در وقتی که نزدیک به معرفت هم برسد، موقعی است که آن جا باید هرچه نزدیکتر باشد، بیشتر به نیازمندی پردازد.

خوب، وقت تنگ شد، مقدماتش زیاد شد. می خواستیم دعایی را که حضرت حسین بن علی، علیه السلام، در آن جا دعا می کنند و به دعای عرفه، موسوم است مختصری شرح دهیم. دعا هم نه این است که بخواند، دعا خواندن نیست، ما همیشه می خوانیم، قرآن را هم حتی می خوانیم ولی چون فارسی زبانیم، نمی فهمیم، نمی دانیم. دعا این است که دعا کند، بخواهد از خدا. از خدا چه بخواهد؟ این همه دعاهایی که از ائمه رسیده و می گوئیم، برای این است که بزرگان فهمیده بودند و مقرب درگاه بودند. می دانستند در دربار که رفتند پیش یک سلطان، پیش سلاطین چه جور باید حرف بزنند، آخر هرکسی که بلد نیست برود با پادشاه حرف بزند. بله، چه جور بگوید، چه بخواهد، چه جور کند و بعد از آن جا برود. یکی همین رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ که دعای آدم و حواء است. دیگری دعای حسین بن علی، علیه السلام، است که می خواستیم دعای حضرت را امشب ترجمه کنیم که مناسب عرفه است ولی به آن جا نمی رسیم چون خیلی مفصل و خیلی مهم است و واقعاً سیدالادعیه اش باید گفت، سید دعاهاست، آقای همه دعاهاست.

این است که در اول، حمد و ثنای خدا می کند و کارهای او را؛ خدایی که چه کرده، همه چیز را خلق کرده، هر چیزی را بر سر جای خودش و برای ما هم چه خلق کرده است چه جور بوده. خوب، حالا چند کلمه اش را ذکر کنیم که ترتیب دعا و مقصود معلوم شود. مِنْ جَمَلِهِ دَرِ آنِ اَوْلَشِ عَرَضِ مِی کُنْد:

خدایا، به نعمت خودت مرا به دنیا آوردی، مرا خلق کردی پیش از آن که روی من اسمی باشد یا چیزی باشد یا قابل اشاره‌ای باشد. مرا از همین خاک پست خلق کردی، مرا در پشت پدرها قرار دادی برای این که پشت پدرها که در گردش روزگاریها و سالها محفوظ باشم، پشت به پشت مرا در پنهانی در این جا، جا دادی. همین طور از این پشت به آن پشت از این رحم به آن رحم آوردی، یکی یکی را آوردی و به واسطه مهربانی‌ای که به من کردی، در دولت پیشوایان کفر، مرا به دنیا نیاوردی، این نعمت بزرگی است که من اگر در آن زمان، در دوره جاهلیت بودم و در زمان کفر، من هم مثل آنها کافر بودم. دوره کفری که عهد تو را شکستند، پیغمبران تو را آزار کردند. مرا وقتی آوردی که در دنیای آسان به دنیا آمدم، بله و برای من آسان کردی و نعمت را بر من فراوان کرده‌ای، مرا در ظلمات ثلاث، بین گوشت و پوست و خون و اینها جا دادی و آشکار نکردی خلق مرا. چیزی را از امر من بروز ندادی، قرار ندادی، دست به دست، همین طور مرا آوردی به این دنیا در هر مرتبه‌ای هم مرا حفظ کردی. این همه گرفتاریهای دنیا، این همه اتفاقات دنیا، در همه اینها مرا حفظ کردی از آنچه که پیش آمده است و غیر دیگر، و مرا از زیاده و نقصان نگاه داشتی. پس خدای بزرگی هستی، خدایا، بزرگی مال توست، رحمت و مهربانی مال توست. آن که به این دنیا آمدم، نعمت را بر من از هر طرف زیاد کردی، مرا تربیت کردی در هر سال و رو به زیادتی بردی تا کامل شدم، خلقت من کامل شد و به اندازه رشد خودم رسیدم. حجت خودت را بر من واجب و کامل کردی به این که معرفت خودت را که هست و رو به آن باید رفت، به من الهام کردی و در دل من انداختی و مرا مهیا کردی برای این که شکر کنم تو را، به یاد تو باشم، ذکر تو کنم. طاعتت را بر من واجب کردی، عبادتت را بر من واجب کردی، مع ذلک من آن طوری که باید نتوانستم و نفهمیدم. مرا در هر حال تو توفیق دادی که اطاعت کنم و شکر تو را به جا آورم. نعمتهای تو اندازه ندارد، از یکی، دو تا، ده تا خارج است.

بله، تا به این که همین طور فرمایشاتش، نیاز و دعای خود را به درگاه او عرض کرده که در موضوع زبان دادن چه کردی، در نگاهداری چه کردی، غذا و دوی مرا، غذای مرا چطور کردی، آب مرا چه جور کردی، چطور مرا نگاهداری کردی، حفظ کردی در هر سختی ای. بله و حالا همه چیزمان در اختیار توست و در تحت تربیت توست: سجود من، رکوع من، خوبی من، بدی من، همه چیز من؛ و باید در هر مرتبه ای از مراتب شکر کنم. بله و خودت فرمودی که اگر بشمارید نعمتهای خدا را نخواهید توانست احصاء کنید. کتاب تو درست گفته است و همین طور هم هست. انبیای تو فهمانند، به ما رسانند و ما کوتاهی کردیم.

تا این که به جایی می رسد که حضرت آن قدر دعا کردند که اشکهای مبارکش بر محاسنش جاری شد و به اندازه ای گریه کرد که سست شد. بعد، آن وقت باز دعاها را دیگری، طور دیگر همان دعا را دنبال گیری می کند.

خداوندا، مرا قرار ده که از تو ملاحظه کنم، بترسم مثل این که تو در مقابل روی منی و مرا همراهی کن و قوت ده و مرا به معصیت بدبخت نکن و برای من نیکی قرار ده، برکت ده، به قضا و قدر تو، که امر قضا و قدر تو را دوست بدارم و آنچه را تو بخواهی بخواهم و آنچه را که تأخیر بکنی، تعجیلش را نخواهم، آنچه را تو تأخیر می اندازی، عجله نکنم. خدایا، دارایی ده مرا، در خارج من دارایی ندارم وجود خودم را از راه باطن و غنای مرا در وجود خودم قرار ده و مرا به غیر خود محتاج مفرما. خدایا، یقین در دل من قرار ده که دل من یقین داشته باشد و بستگی به تو داشته باشم. عمل من خالص باشد برای تو، اخلاصی در عمل من قرار ده. نور ظاهر در چشمم قرار ده و نور باطن و بصیرت در دل و در دین داشته باشم. خدایا، مرا بهره ده به همه اعضاء و جوارح. خداوندا، از تو می خواهم که گوش مرا، چشم مرا طوری قرار دهی که دنباله برای من بمانند وارث من باشند. یاری کن خدایا مرا بر هر که بر من ظلم کند. خدایا، به من بنمایان حقایق را و کمک کن در کارهای من. و قوه خودم را و گوشت و خون خودم را و مقاصد خودم را صحیح گردان و به آن،

چشم مرا روشن کن. خدایا، زحمتهایی که برای من پیش می آید، گرفتاریها را از من برطرف کن. خدایا، بدیها و خطاهای پنهانی من و گناه مرا ببوشان. خداوندا گناهان و خطیئتهای مرا ببامرز. خداوندا، دشمن مرا که شیطان باشد او را رد کن (سگی را که می رانند ما "چخ" می گوئیم) خدایا، گردن مرا از قیدهایی که هست در دنیا و آخرت آزاد کن. خدایا، برای من وسیله خوبیها در آخرت و دنیا فراهم ساز. خدایا، خوبیها مال توست همه حمد مال توست، خوبی مال توست. همان طوری که خلق کرده ای، پس قرار دادی مرا شنوا و بینا، خوبی مال توست. همان طوری که خلق کردی مرا، قراردادی خلق خوبی، بله خلقت راستی و درستی، بی نقصی بی عیبی که قرار دادی، همه مال توست. بله، تو کرده ای تو می دانی خوبی و بدی را. و بودی قبل از خلق من و از این که باشم یا نباشم که غنی بودی، تو که احتیاج نداشتی به خلقت من یا غیر من. پروردگارا، تو که دیدی و مرا تندرست خلقت کردی، پشت سرش هم مرا خوب کردی پس، حمد مال توست. خلقت مرا نیکو کردی پروردگارا، به واسطه این که احسان کردی به من. در نفس من مرا عافیت دادی و حفظ کردی و توفیق دادی برای شکر آنچه نعمت دادی بر من.

همین طور دنبالش این طور ذکر می کند: خدایا، از هرچه می ترسم مرا نگاهداری کن، حفظ کن، هرچه را ترس دارم حفظ کن مرا، در نفسم حفظ کن، در دینم حفظ کن، حراست کن و نگاهداری کن در سفرم، در حضرم حفظ کن مرا، در اهلیم، در عیالم تو جانشین من باش و آنها را هم حفظ کن و نگاهداری کن. در آنچه که روزی داده ای، در آنچه برکت به من می دهی، در نفسم من را دلالت کن. در چشم مردم مرا بزرگ کن، از شرّ جنّ و انس مرا سالم نگاه دار. خدایا، به گناهان من مرا رسوا مکن، مرا مگیر. خدایا، به سلیقه خودم، به باطن بد خودم مرا رسوا مکن، بله و به عمل خودم مرا مبتلا مکن و نعمت خودت را به واسطه عمل بد من و معصیت من از من مگیر. به غیر خودت مرا وامگذار. خدایا، به چه کسی وامی گذاری؟! به نزدیکان که قطع می کنند مرا یا به دوران که آن وقت بر من بد

می‌کنند و بر من غضب می‌کنند، به کسی وامی‌گذاری که نمی‌تواند کاری بکند؟ خدایا، تو که خودت هستی، پروردگار منی، امر مرا مالکی، به خودت شکایت می‌کنم ناداریم را، دوریم را، دوری منزلم را. پروردگارا، پس بر من غضب را حلول مده اگر غضب نکرده‌ای بر من، غضب نکنی بر من، من باک ندارم از هیچ چیز جز از غضب و سخط تو، و عافیت تو بهتر است برای من از هر چیز. تا بعد عرض می‌کند: خدایا من چه بدیها کردم، تو چه خوبیها کردی. خدایا تو نعمت دادی من غفلت کردم. تو امر کردی، من نکردم. این دعا خیلی طولانی است و وقت هم نیست.

به هر حال دعای آن بزرگوار است. راهنمایی ما نیز هست که چه جور باید دعا کرد و از خدا چه باید خواست، چه جور باید خواست. انسان پیش خدا برود، مثل این که پیش پادشاهی برود، مدت‌ها آرزو کند، واسطه کند که برود به حضور و وقتی رفت آن‌جا، به پادشاه بگوید که مثلاً میخ نعل الاغم افتاده، دستور بده که درست کنند! حالا، دعاهای ما غالباً این طور است. دعا گفته‌اند، نگفته‌اند که این عبارت را بخوانید.

این است که دعاهایی که بزرگان گفته‌اند، منظور این است که بفهمیم که آنها چه جور عرض کرده‌اند، چه عرض کرده‌اند، چه خواسته‌اند، چه به درمان می‌خورد که ما در آن موضوع، تأسی بجوییم.

توحید و عبادت و عید و روز سیزده

در دیانت زردشت و کتب مذهبی ایرانیان، عباراتی است که «نیست هستی جز یزدان» که این معنی لا اله الا الله است. در آیات قرآن هم در ذکر همه انبیاء فرموده‌اند که دعوت می‌کردند به این که خداوند، یکتا و یگانه است و عبادت کنید خدا را و پرهیز کنید از مخالفت امر او، این هم همان معنی لا اله الا الله است. وحدت وجودی هم که عرفا معتقدند و می‌گویند، همان معنی لا اله الا الله است.

عرفاء و حکمای اسلام موضوع وحدت وجود را شرح داده‌اند و این یکی از مسائل مهمه و مشکله است که با این که خیلی واضح و آشکار است، بحثهای طولانی در آن باره شده است. پارسال یا پیرارسال یکی نوشته بود شما درباره وحدت وجود چه می‌گویید؟ در جواب نوشتیم که وحدت وجود اگر به معنای لا اله الا الله باشد، هر که قائل نباشد مسلمان نیست و کافر است و اگر از حدود لا اله الا الله تجاوز داشت، هر که قائل باشد اشکال دارد و در توحید و دیانت او خلل است.

حال، معنی لا اله الا الله چیست؟ عرفاء می‌گویند: معنی آن همان وحدت وجود است؛ یعنی، به زبان ساده همه کس فهم، آنها می‌گویند: حقیقت هستی از خدا است و هستی حقیقی او است، او هم یکی است پس لا اله الا الله، خدایی، معبودی (چون لفظ اله به معنی معبود، مسجود و مقصود است.) غیر از خدا نیست. به هر معنی که اله را بگیریم، منحصر است به یکی، بنابراین غیر از او بی نیست. معنی موجود هم

که موجود واقعی باشد، باز غیر از او نیست "نیست هستی جز یزدان" یا "نیست هستی ای جز یزدان" خواه معنای مصدری بگیریم و یا صفت بگیریم در هر حال منحصر به خداست؛ چون این هم امری طبیعی است که همه هستیها به او منتسب است و هستی دیگران از خودشان نیست و بخشنده هستی که هستی او از خود او است به آنها وجود بخشیده وگرنه:

ما عدمها ییم هستیها نما تو وجود مطلق و هستی ما^۱
 حتی مشرکین هم که بسم الله الرحمن الرحیم را نمی گفتند و این کلام امر عجیبی به نظرشان می آمد، و لفظ الله را می گفتند، بسمک اللهم می گفتند. لفظ رحیم هم می گفتند (لفظ رحیم معمول بود، ولی نه برای خدا) عنوان رحیم بود، ولی رحمان عبارتش نبود و آن را خدای یمامه می گفتند. وقتی فرمودند بگویند: بسم الله الرحمن الرحیم. می گفتند: ما که رحمان و رحیم نمی شناسیم ولی الله را می شناسیم. خلاصه اش باز می رسیم به آیات دیگری که «از اینها پیرس کی خلق کرده آنها را؟ بعد چون کسی نیست جواب بگویند، خودش می فرماید: "خدا خلق کرده"^۲. او چه کرده؟ روزی می دهد. روزی دهنده کیست؟ خداست. در هر موضوعی که نگاه کنیم روزی دادن و خلق کردن است. در رویدن، رویانیدن گیاهها، کی می رویاند؟ گیاه چه در این جا باشد چه فرض کنیم در آن طرف امریکا باشد، چه درین زمان باشد چه در دو هزار سال پیش باشد، در این رویدن مسلم است که بشری نمی رویاند. درست است که بشر می کارد، خدمت می کند، کمک می کند اما بشر

۱. مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۶۰۶ (با کمی اختلاف).

۲. قُلْ مَنْ رَبُّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ... قُلْ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ (سوره رعد، آیه ۱۶) یا آیات قُلْ هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَنْ يَبْدُو الخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ قُلْ اللَّهُ يَبْدُو الخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ فَأَنْتَى تُؤْفَكُونَ...؛ بگو: آیا از این شرکایتان (بتان) کسی هست که اول بار خلقت کرده و سپس نیز آن را برمی گرداند؟ بگو: خداوند خلق کرده و اعاده می کند... (سوره یونس، آیات ۳۴، ۳۵). آیات دیگری نیز بر همین منوال وجود دارد که خداوند به پیغمبر امر می کند از کفار یا مشرکین بپرسد، آنگاه بنا به متن «چون کسی نیست جواب بگویند، خودش می فرماید...»، به طور مثال سوره انعام، آیات ۱۲، ۶۳، ۶۴ و ۹۱ و نیز سوره سبأ، آیه ۲۴.

نمی‌تواند برویاند. انسان برگی را کوچک و بزرگ نمی‌تواند بکند تا چه رسد به رویانیدنش، پس مجبور است بگوید: خدا. چه کسی شما را آورده؟ باز مجبور است بگوید: خدا.

حکایت حضرت ابراهیم است که اَلَمْ تَرَ اِلَى الَّذِي حَاجَّ اِبْرَاهِيمَ فِي رَبِّهِ اَنْ اَتَاهُ اللهُ الْمُلْكَ اِذْ قَالَ اِبْرَاهِيمُ رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ! تا آن‌که در آخر می‌فرماید: فَهَبْتَ الَّذِي كَفَرْتَ. که نمرود محاجّه کرد و آیه قرآن است که ابراهیم فرمود: خدای من زنده می‌کند و می‌میراند. او گفت: من هم زنده می‌کنم و می‌میرانم. دستور داد مقصّری را کشتند و دیگری را آزاد کرد؛ یعنی، زنده کردن این مرده. حضرت می‌فرماید: خدای من خورشید را از مشرق بیرون می‌آورد، تو اگر می‌توانی از مغرب درآر. حالا صورت ظاهرش ممکن بود او بگوید: من از مشرق بیرون می‌آورم، بگو خدای تو از مغرب بیرون آورد، ولی نه این‌طور نیست چون خودش می‌دانست که قدرتی نسبت به خورشید ندارد و اگر اظهاری هم بکند، همه ردّ می‌کنند، از این‌رو آن را نگفت و نتوانست جواب بگوید، بلکه چطور می‌شود که او این‌طور چیزی بگوید که آنها هم تصدیق کنند؟ یعنی، آن زمینه‌ای که هست که خورشید و باقی ستاره‌ها می‌گردند و همه اعمّ از گیاه، حیوان و انسان برحسب گردش آنها ایجاد می‌شوند و پیدایش اینها از آنها است، پیش از تو هم بوده است بعد از تو هم خواهد بود. آن‌که هم پیش بوده و هم حال هست و هم بعد، دو تا که نیست، دو قطعه نیست، آن را قوه بگیریم، طبیعت بگیریم، به هر حال دو تا که نیست، تو تغییرش ده! تو می‌توانی تغییرش ده! اگر قوه داری و موجش هم تو هستی تغییرش ده! حالا این هم چاره‌ای ندارد بگوید که نه خیر، من نیستم. مجبور است که بگوید نمی‌دانم هر که باشد همانهایی که منکر خدایند هیچ کسی منکر خودش که نمی‌تواند باشد، هستی خودش که هست، پس هستی‌ای در عالم هست. همین‌طور وحدانیت خدا و

۱. سوره بقره، آیه ۲۵۸، دنباله آیه چنین است: قَالَ اَنَا اُخِي وَاُمِّيْتُ، قَالَ اِبْرَاهِيمُ فَاِنَّ اللهَ يَأْتِي بِالسَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ فَهَبْتَ الَّذِي كَفَرْتَ.

صفات او را می‌توانیم و باید اثبات کنیم. ما می‌بینیم که اگر یک گندم باشد، بعداً حقیقت گندم را نمی‌توانیم منکر شویم و نمی‌توانیم بگوییم، خرمنی ممکن نیست. و یک دانه گندم، یکی‌اش دو تا که شد می‌شود سه، چهار تا که شد می‌شود پنج و بالاخره می‌رسد به جایی که خروارها و تُنها گندم، هزاران تن مثلاً ممکن است باشد. اصلاً کسی که می‌گوید در عالم منی هست، حقیقت و هستی‌ای و استقلالی هم باید باشد. و کسی که می‌گوید من آمدم، من اختیار دارم که این حرف را بزنم، اختیار دارم که مثلاً این ظرف را بردارم، این ظرف را بگذارم، حرکت کنم، بنشینم، معلوم می‌شود حقیقت اختیاری هست. من اراده کردم، از این اراده هم معلوم می‌شود حقیقت اراده‌ای هست. حقیقتش کجاست؟ تمامش جمع می‌شود در یک نقطه، که الله را معنی مستجمع جمیع صفات کمال می‌گویند. آنچه صفات هستی است، صفات نیکی است، صفات بزرگی است در آن جاست و از آن جاست.

در باره لفظ صمد هم تفسیری که حسین بن علی، علیهما السلام، می‌کند؛ یعنی، همه چیز از اوست، او همه چیز دارد، همه هستیها را دارد، چون نیستی نیست، او همه هستیها را دارد و هر که هر چه دارد و هر موجود که هستی دارد از اوست، این معنی صمد است. این بالاستقلال و از خودش همه چیز را دارد و دیگران هر چه دارند اولاً: همه‌اش را ندارند و هر چه هم دارند از او دارند، پس باز از آن جا است و هکذا.

پس حقیقت لا اله الا الله را که انبیاء بدان دعوت کرده‌اند، فطری بشر است. در قرآن هم می‌فرماید: «اگر سؤال کنند چه کسی آسمانها و زمین را خلق کرده، می‌گویند: خدا (الله) و تصدیق خواهند کرد^۱». یا باقی سؤالات هم که گفته‌اند و جواب داده است. حالا بگوییم فطری بشر نیست که مثلاً نماز را چند رکعت بخوانند ولی توجه به خدا فطری بشر است که به چیزی که نمی‌داند چیست،

۱. وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ (سوره‌های لقمان، آیه ۲۵؛ زمر، آیه ۳۸).

امیدواری هست، توجهی هست، چیزی که خودش نمی‌فهمد، چیست؟ که حکایت همان زندیقی است که حضرت به او فرمود: هیچ وقت با کشتی‌ای در دریا رفته‌ای؟ عرض کرد: بله. حضرت فرمود: هیچ وقت کشتی تو به تلاطم افتاده است؟ جواب داد: بلی. هیچ وقت در آن تلاطم هیچ امیدی برای تو برای نجات باقی مانده یا به کلی ناامید شده‌ای؟ گفت: تا وقتی که زنده هستیم امید هست. فرمود: خوب آن مرجع امید، خداست، خودت نمی‌دانی چیست اما آن امید به خداست. پس اقرار دارد به طرف توجه، در توجه کردن بی‌اختیار است، منتهی این توجه را حضرت موسی، علیه الصلوة والسلام، از جانب خدا می‌گوید که باید این طور و به این شکل باشد یا حضرت عیسی به طوری دیگر می‌فرماید. پیغمبر ما، صلی الله علیه و آله، نیز می‌فرماید: توجه برای خدا به این شکل است که در شبانه‌روزی پنج مرتبه و در پنج مرتبه هم به این قسم باشد و حتی درخواستی که می‌کنند چه درخواستی باشد بلکه عبارتی را که می‌خوانند به چه عبارت بخوانند و خلاصه درخواستی را که اجازه داده‌اند، امر کرده‌اند همین است که *إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ*^۱ دعایی است که در نماز است، درخواست است، حقیقت است، *إِهْدِنَا* است؛ هدایت کن "ما را"، "مرا" نیست. کسی که تنها هم نماز می‌خواند، باز "إِهْدِنَا" باید بگوید نه "إِهْدِنِي". هدایت کن ما را به راه راست. راه راست چیست؟ درباره این مطلب یکی می‌گفت: خوب، مگر ما شک داریم که راه راست، راه اسلام است؟! ولی این نیست. در زندگانی‌ای که داریم، راه و رفتاری که داریم و رو به طرفی که خودمان نمی‌فهمیم به کجاست می‌رویم، اختیار تامی که نداریم، اسم اختیار داریم اما اختیار این را نداریم که این کار برای ما نیک است یا بد است، بتوانیم بکنیم یا نه. موانعی پیش خواهد آمد یا نه در دل ما فسخ خواهد شد یا انجام خواهد شد، ما را در هر راهی به کجا خواهد کشید؛ چون آمدنش، توفیقش، هدایتش از طرف خود ما

۱. سورة فاتحه، آیه ۶.

نیست و از عالم دیگری بر دل ما ریزش می‌کند، آن وقت ما انجام می‌دهیم، آن طور که باید انجام بدهیم. آن راهی که راست است، راهی است که به سوی تو است. راهی است که بین بنده و خداست که حضرت فرمود: «راههای به سوی خدا به عدد انفاس خلائق است.» (الطَّرِيقُ إِلَى اللَّهِ بِعَدَدِ أَنْفَاسِ الْخَلَائِقِ) نه نفوس آنها، نفوس نمی‌فرماید، به عدد انفاس است. یعنی، به عدد هر نفسی یک زندگانی می‌گیرد و یک زندگانی می‌دهد. آخر رو به او می‌رود، رو به آن عالمی که پس از این عالم است، به آن جا می‌رود که خودمان نمی‌دانیم از کجا آمد به کجا رفت. این است که فکر نمی‌کنیم، اگر فکر کنیم، معلوم می‌شود که راه صحیح کجا است، و هر نفسی که می‌کشیم از اوست؛ نمی‌دانیم این از کجا می‌آید، به چه قسم می‌آید، برای خوبی یا بدی ما است. آیا آن نفس دیگری که می‌آید که جانشین این نفس می‌شود و به واسطه او زندگانی انسان برقرار می‌ماند بعداً این زندگی هم چه جور خواهد بود، بهتر خواهد بود یا بدتر و نتیجه اعمال ما چه خواهد بود؟ این است که همیشه عرض می‌کنیم: خدایا، واگذار به خودت است، خودت هرچه می‌کنی، آن راهی که راست است و به سوی تو، کج نباشد و به تو نزدیک باشد و تو راضی باشی و تو بخواهی؛ آن راه را به ما نشان بده؛ که حتی طرز خواستن را هم به ما دستور داده‌اند. خوب، اگر فکر کنیم و معنی راه و رفتن و اینها را بدانیم و بفهمیم، آیا غیر از این آرزویی کسی دارد؟ همه مردم هم، همین را می‌گویند، چه مسلمان و چه غیر مسلمان. پس این جزء بعضی چیزهایی است که طبیعی است. و یکی هم همین اجتماع است، جمع بودن است که اهدنا (هدایت کن ما را) می‌گوییم. بعداً دعاهایی هست که بزرگان دین گفته و خدا را به آن عبارات خوانده‌اند و بعض آنها به ما رسیده است، مانند: دعای کمیل و صباح امیرالمؤمنین و سایر ادعیه که در صحیفه علویه، مذکور است و دعای عرفه منسوب به حضرت سیدالشهداء حسین بن علی،

۱. انفاس جمع کلمه نَفَس و نفوس جمع کلمه نَفْس است.

علیهما السلام، که در روز عرفه در عرفات نزدیک جبل الرّحمة شروع به خواندن کرد و با حال نیازمندی و عجز و گریه و زاری مدّتی رو به قبله ایستاده و دعا می خواند و گریه می کرد، جمعی از اصحاب هم در خدمت حضرت بودند و استماع می کردند و حالشان منقلب بود. یا دعای ابو حمزه ثمالی که به حضرت علی بن الحسین، علیهما السلام، منسوب است که به ابو حمزه هم دستور داده بودند و از او روایت شده، و سایر ادعیه آن حضرت که در صحیفه سجادیّه مذکور است؛ همچنین دعای افتتاح و سایر ادعیه ای که از معصومین، علیهم السلام، رسیده، همه اینها مراتب راز و نیاز و سوز و گداز آنها را می رساند و به ما هم تعلیم می دهد که اگر بخواهیم خدا را بخوانیم، باید از حال آن بزرگواران سرمشق بگیریم و طبق دعاها ی آنها خدا را بخوانیم. حسین بن علی، علیه السلام، که از ابتدای طفولیت در رفتار و گفتار خود سرمشق بود، به همه ما سرمشق داد و در آخر هم به شهادت خود و قبول نمودن بیعت با یزید قدم بزرگی برداشت و سرمشق بزرگی داد، واقعاً از همین دعایش پیداست که چقدر مطلب بزرگ است. مقصود آن که جا دارد که در همه موارد از او سرمشق بگیریم. در همان روز عرفه که آن بزرگوار این دعا را کرد، این خواهش را از خدا نمود، ما نیز متوسّل شده، بخوانیم. خوب، البته روز عرفه، مقدّمه روز عید است و عید هم جشن است. یعنی، کارهای خودمان را انجام دادیم و حجتان را، امری را که خدا فرموده بود، تمام کردیم و آن وقت، عید می شود.

عید فطر هم همین طور است، که یک ماه به امر خدا روزه می گیریم و کمی از هوای نفس می کاهیم، یک قدری نفس را ضعیف می کنیم، به توسط ضعف بدن، نفس را هم ضعیف می کنیم، بعد جشن می گیریم. حالا جشنی را که معین کرده اند برای این است که موفق شدیم به این امر، امر خدایی را موفق شده ایم و وظیفه عبادی روزه یک ماه را انجام داده ایم.

عیدهایی هم هست که خودمان باز از حیث جنبه مذهبی می گیریم که این هم

طبیعی است. وقتی نعمتی به انسان رسید، انسان خوشحال می‌شود، مثلاً به یاد این‌که در هم‌چنین روزی مثلاً در روز سیزدهم رجب، خداوند چه نعمتی داده و کسی را که مظهر است بعد از آن‌که لیاقتش ظاهر شد، مظهر حق می‌شود و به‌توسط او عنوان ولایت باقی بماند که علی بن ابی‌طالب است، تولد او را مثلاً جشن می‌گیریم. اینها چیزهایی است و جشنهایی است که بی‌اختیار، خودمان می‌گیریم. جشنهای دیگری هم هست که مال مردم است، ملی است که هر ملتی دارند، هر قومی دارند من جمله ایران، غالباً جشن نوروز را می‌گیرند و آن را منسوب به جمشید می‌دانند. حالا جمشید کیست؟ مسلکش چه بوده؟ اسم یک نفر بوده و یا این‌که مقصود از جمشید، عنوان سلطنت است، به‌هرحال می‌گویند: نوروز را او قرار داده، و واقعاً هم فصل خوبی است، به‌تصدیق همه ملل بهترین فصل است برای جشن گرفتن و تعطیل و معاشرت با یکدیگر و یادآوری همدگر و محبت و مؤانست با هم.

و سیزده عید هم که فردا است، معمول است. حالا مأخذش را نمی‌دانیم چیست و اولش چه بوده. مقصود، آخرین جشن است، آخرین روز جشن است، جشنی که داشتند، این سیزده روز را همه‌اش جشن و تعطیل داشتند و روز آخر برای این بوده که جشنشان را و شادیشان را به آخر برسانند، لذا تعطیل داشتند. ولی متأسفانه بیشتر چیزهایی که به‌دست ما افتاده، به هر قسمش که بوده، مثل معروف است که «از سرگشادش زده‌ایم و می‌زنیم». برای این است که جشن بگیریم و خشنود باشیم. خشنودی هم به این نیست که مثل این‌که مشهور است که از بایزید پرسیدند که بِمِ نِلْتِ مَا نِلْتِ: از چه راه و به چه عمل به این مقام رسیدی؟ ایشان فرمودند: بِادْخَالِ السُّرُورِ فِي قَلْبِ الْمُؤْمِنِ؛ به داخل کردن سرور در دل مؤمن. یعنی، رسیدن به مقام توحید، لازمه آن شفقت به خلق خدا و خدمت به بندگان خدا است. حال این را خیال می‌کنیم به این است که مسخرگی کنیم و مؤمنی را بخندانیم، خنداندن نیست. دل مؤمن است، نه در صورت ظاهر و بشره مؤمن. دل مؤمن باید

خوش شود به هر جور خوش شود. دلخوشی درین عالم فقط به توجّه به عالم بالا یا کمک در رفع کدورتها یا گرفتاریها است.

خوب، جمعه تعطیل است اما نه تعطیلی که برای گردش و تفریح ظاهری باشد و به جاهایی که جای تفریح است برویم بلکه برای این است که زندگانی را عوض کنیم، زندگانی روحی کنیم، دل از امور دنیا برداریم، دل به خدا ببندیم. به نشانی ای که روز جمعه، عید معین شده، نماز جمعه معین شده است. عبادت مخصوص جمعه، نماز جمعه است. نماز جمعه هم که دارای دو خطبه است و بعداً دو رکعت نماز.

نه آن که به تفریح خلاف شرع مشغول شویم بلکه تفریحهای عاقلانه و طبق اجازه شرع مطهر باشد. کاری کنیم که به خوبی مشهور شویم نه به بدی. بله، به نیکی، به مواظبت. البته قید خوب نیست ولی قید به خدا و قید به عبادت خوب است. بله، مقتید نباید بود ولی مقتید به آداب شرع باید بود و نباید انسان خودسر باشد. خودسری خوب نیست باید مقتید باشد به آداب و در جایی افسارش بسته باشد.

و باید فرق داشته باشیم با افراد خودسر بی قید. به ما فرموده اند که شما زندگانی نکنید، تعیش نکنید، تفریح نکنید حتی مثلاً بازی نکنید، شوخی نکنید. همه اینها نمونه اش در اسلام هست اما فرموده اند کار لغو نکنید، کاری که نه نتیجه ای برای روح دارد نه نتیجه ای برای بدن، این را نکنید دیگر چه رسد به کارهایی که هم برای روح و هم برای بدن ضرر دارد، این که خیلی دیگر آن طرف پل است!

فردا به این مناسبت که روز سیزده است، همه مردم غالباً در همه جا تعطیل می کنند، به گردش می روند و تفریح می کنند و این انحصاری به شهر تهران و مردم تهران هم ندارد، یعنی، خوب نگاه می کنند، که خداوند غیر از محیط معمولی ما نعمتهایی دارد، خیلی چیزها دارد:

برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقش دفتری است معرفت کردگار
عنایت او یکی، دو تا نیست. توجّه کنند، حرکت کنند، بروند و بیایند. و چون

معمولاً همه جا در روز سیزده، تعطیل است، ما هم تعطیل کردیم. بله، مناسب است فردا را اجتماعی دینی داشته باشیم ولی نماز ظهر را ما فرادئ می خوانیم. همان نماز است بله، ولی به هر حال به اختصار می خوانیم، مایلیم که فقراء هم سیزده بدرشان با سیزده بدر سایر مردم فرق داشته باشد. یعنی، معقول تر و به دیانت نزدیکتر باشد. مراقب تر به دیانت و حقیقت و به محبت نزدیکتر، این طور باشد، اِنْ شَاءَ اللهُ.

حج و جمعه

سال معین است، درختی که میوه می دهد بعد از آن که میوه اش را داد و تمام شد، قدری از نظر طبیعت برای تجدید قوا استراحت می کند و باز میوه می دهد، این یک سال است. حالا به حسابی که کرده اند، تحقیق کرده و فهمیده اند که یک حساب درستی است که پیشتر که ساعت هم نبوده، اندازه گرفته اند. در مناطق شمالی از فروردین روزها رو به بلندی می رود و باز به آخرش که می رسد رو به طرف پستی باز برمی گردد و در اوّل فروردین (حَمَل) و اوّل پاییز که "میزان" است، درین دو نقطه، روز و شب تقریباً مطابق است.

حالا ساعت نباشد یا نبوده، باغبانها، آبیاریها، آنهایی که آبیاری می کنند، آب را تقسیم می کنند که در گناباد طرز تقسیم و نام آن فنجان است، بله، هر جا یک اسمی دارد، در گناباد و همه دهات، آن را "فنجان" می گویند (یک سطل بزرگ را آب می کنند و طاسی که تهش یک سوراخ دارد آن را در آن سطل بزرگ پر از آب می گذارند که به تدریج آب از آن سوراخ داخل می شود، وقتی پر شد در داخل سطل بزرگ می افتد، هر وقت افتاد آن را یک فنجان می گویند). و آب را به این طور قسمت می کنند. این است که بعضی دهات که دقت بیشتر نکرده اند، زحمت برای آن نکشیده اند و هرچه بوده از اوّل طلوع که چشمشان به خورشید افتاده، آن طاس را گذاشتند و قسمت کردند و دیدند چند تا است تا فردا صبح که باز همین طور

طلوع کرده، دیده‌اند مثلاً در خود بیدخت و خیلی از دهات آن جا صد و هفتاد و یکی افتاده است. روی این قسمت تقسیم می‌کنند: شبانه‌روزی یک صد و هفتاد و یک فنجان، آن سطل را فنجان نامیده‌اند. حالا هر دهی هم اصطلاحی دارد و در جاهای دیگر نامهای دیگری دارند؛ مثلاً، شعر و شعیر و امثال اینها.

این تقسیمی که کرده‌اند سالی دو روز را، شب و روز که شماره فنجانها در آن مطابق است، برای این است که مطابقه، ممکن است. زیرا ساعتی که نبوده، که به آن تقسیم ممکن باشد و بتوان اندازه گرفت و از همین فنجانها تعیین کرده‌اند. و در دو وقت شب و روز به یک اندازه است که این دو روز را یکی اول فصل خریف، فصل خزان، گرفته‌اند که برگها می‌ریزد و خشک می‌شود و زراعتها رو به طرف پستی و نیستی می‌رود و از طرفی، موقع کاشت جدید است و یکی هم در اول نوروز است، اول حمل است که باز به عکس به سوی هستی و نمو می‌رود، و چون در این فصل درختها و گیاهها زنده شده و نمو می‌کنند، آن را اول سالشان قرار دادند. بزرگان و منجمینشان، مبدأ حساب سال را هم اول حمل قرار دادند و اسمش را "نوروز" گذاشتند و تا سیزده، جشن داشتند و جشنشان طول می‌کشید، و روز آخر سیزده، روز آخر جشنشان بوده و چون همه چیز نیک را خواسته‌اند که داخل در دین که دریای وسیع است، حل شود، در دریای اسلام حل شود، این را هم به صورت اسلامی و دینی درآورده‌اند که در بعض اخبار به معصوم نسبت داده‌اند که فرموده‌اند: روزی که علی، علیه‌السلام، را نصب کردند به خلافت، نوروز بوده است و روزی که مجدد به خلافت ظاهری، آن بزرگوار را قبول کردند، باز نوروز بوده که شب دیگری هم مذاکره شد بر حسب ظاهر درست در نمی‌آید، برای این که هر سی و سه سال شمسی، سی و چهار سال قمری است و به این ترتیب این درست در نمی‌آید. پس مقصود و معنی را باید فهمید. اولاً که نه از بابت این که نوروز برای شماس است و حساب زراعتی موقعش است بلکه برای این است که هر روزی که برای شما نو باشد روز نو است. نه این که این لباس ظاهر را نو کنیم، نه!

این لباس پشم و پنبه مهم نیست. این لباس بدن و مادیت را عوض کنید، هر وقت که ازین پوست درآیید و پوست دیگری به خود بگیرید، هر وقت که از کشور نفس و لباس نفس بیرون بیایید و به دارالملک ایمان هجرت کنید، به آن خانه ایمان و به درون ایمان وارد شوید، آن وقت می شود گفت، لباس نو و نوروز است، این طور درست است.

عرب هم در ماهها، حسابهای خرده را به حساب نمی توانستند بگیرند و حساب برجهها و تحویل شمس را خوب بکنند، از این رو به طوری قرار گذاشتند که آن کسی که در بیابان است، آن کسی که در شهر است، دانا و نادان، خطنویس و غیر خطنویس، عالم و غیرعالم همه در آن یکسان باشند؛ لذا به ماه که در آسمان دیده می شود، گرفته اند که چیزی است پیدا، که همه مردم می توانند ببینند. و این هم مسلم است که در هر چند روزی برحسب حساب دقیق بیست و هفت روز و خرده ای است که قمر بنا به قول سابقین دور زمین می گردد و حالا هم ماه، اندازه مقارنه تا مقارنه که بخواهد دیده شود، بیست و نه روز و دوازده ساعت و چهل و چهار دقیقه است. اصلاً از این مقارنه تا آن مقارنه، این دوازده ساعت، دو ماهش یک روز می شود، از این رو یک ماه را سی روز و یک ماه را هم بیست و نه روز حساب می کنند. آن چهل و چهار دقیقه را هم روی هم رفته حساب می کنند و هر وقت که از نصفه که دوازده ساعت باشد تجاوز کرد، آن جا را هم یک روز حساب می کنند که عوض این که شش ماه را سی روز کنند، هفت ماه، سی روز می شود.

این حساب قمری است که خوب البته با شمسی فرق می کند و حساب قمری و شمسی از حیث تطابق هم فرق می کند، مثلاً نوروز گاهی در رمضان و گاه محرم و گاه سایر ماهها می شود ولی دو ماه قمری با همدیگر یا شمسی ممکن نیست باشد که یکی به طور مزاح گفته که یادت می آید که محرم و رمضان در یک وقت اتفاق افتاد؟! ولی نوروز در هر یک از ماههای قمری ممکن است واقع شود مثل این که

دوره می‌گردد، لذا در همه ماهها هست و تغییر می‌کند.

این است که برای مسلمین احکام مطابق همین ماه قمری است. ماه قمری را که مرسوم عرب هم بود، قرار دادند و آسانتر هم هست به جهت این که بنا بر دیدن است. خوب، هر وقت ماه را می‌بینند، روزه بگیرند، و هر وقت ماه را می‌بینند، روزه را بخورند و افطار کنند. آن وقت هر کسی می‌فهمد و احتیاج هم ندارد به این که علماء فتوی بدهند. خود مردم در بیابان، در شهر، هر کسی ماه را دید، می‌گوید فردا عید است و فردا نباید روزه بگیرند، چه علماء بگویند چه نگویند؛ مگر آن که شیاع پیدا نشود و بعض افراد دیده باشند که موظفند به اطلاع حاکم شرع برسانند که اگر عده‌ای اطلاع دادند، حکم شیاع برای حاکم پیدا می‌کند و حاکم شرع در آن موقع حکم به رؤیت می‌کند. ولی نه این که بگوییم اصلاً نباید بگویند، بلکه برای این که ما خودمان دیده‌ایم، بگوییم. در سفر مکه دیدیم بعدها هم شنیدیم، مثلاً عده‌ای مسافر، از تهران صد نفر، از جایی دیگر پنجاه نفر، جای دیگر ده نفر مثلاً، ممکن است در دهی، آبادی‌ای، حتی حاجیهای آنها یا یک نفر از اینها ببینند و حکم رؤیت ماه ذی‌الحجه را ندهند؛ برای چه؟ برای این که در ده ما صد نفر بودیم، تک و تنها و جدا و آنها پنج نفر بودند با هم، بله حالا ما هم تک و تنهایم و برای این که تک و تنها نباشیم، حَقّش این است که هر وقت یکی ماه را دید به یک جایی، یک مرکزی که معین باشد اطلاع دهد که او بداند و بعد بداند که ماه دیده شده است؛ از این جهت خوب است که به یک جا اطلاع دهند و آن مرکز باید مرکزی باشد که مورد اطمینان مردم باشد. البته در امور مذهبی و شیعه، مردم اداره اطلاعات مذهبی ندارند، اما علماء هستند. به یکی از علماء اطلاع دهند آن وقت بداند و به همدیگر اطلاع دهند که اختلاف پیدا نشود. پس مناط رؤیت است چه ماه مبارک باشد و چه ماه شوال، چه ماه ذی‌الحجه که *صُمُّ لِلرُّوْیَةِ وَ أَفْطَرُ لِلرُّوْیَةِ*.

در ماه ذی‌الحجه هم غالباً اختلاف پیدا می‌شود. در مکه بیشتر اوقات اختلاف است، اختلافی که اگر ما فکر کنیم، انصافاً حق با اهل تسنن است (یعنی، همان اهل

آن جا نه اهل تسننی که در اینجایند.) برای این که کلیتاً مغرب آن جا دیرتر از مغرب این جا است و ممکن است به ترتیب نجومی در این جا ماه دیده نشود ولی در مکه دیده شود. و اگر با مصر مطابقت کنند، گویا دو ساعت یا قدری کمتر با این جا فرق دارد. به هر حال به تفاوت است، یک طور نیست، هر سال مثل هم نیست، تفاوت می کند. این است که در بین علمای ما آنهایی که مسبوق بوده اند از اینها، از آن قدیمیها یا از آنها که اهل نجوم یا ریاضی دان بودند، یکی مرحوم علامه حلّی، رحمة الله علیه، است که ایشان این فتوی را دادند و سایرین تا این زمان متوجه نشدند تا بالاخره مرحوم آقای بروجردی این فتوی را تجدید کردند. در هر جایی که ماه را ببینند، بلاد مغربش محکوم به دیدن است، حکم دیدن، حساب است. این جا (تهران) ماه را که ببینند مثلاً در کرمانشاه حکم دیدن حساب می شود، این جا که ببینند آن جا هم باید بخورند. اما اگر اینجا ببینند، برای کابل یا کراچی مناط نیست. این جا ممکن است ببینند، عید هم کنند، درست هم باشد، اما آن دو جا ندیده باشند و عید هم نباشد، درست هم باشد، مثل پیرارسال که ترتیب عید این طور شد. این است که درین بابت هم، آنها این طور فرموده اند، و به واسطه همان تغییر ساعت غروب است که آن جا مغربش دیرتر است و در این وقت یک ساعت و نیم، دو ساعت، سه ساعت به تفاوت مکانی که دارند، ممکن است فاصله ماه و خورشید زیاد و آنها از هم جدا شوند. این است که هر سال اختلاف می شد. آنها می گفتند که ما دیده ایم و خبر می دادند - آخر مرکزی دارند که به آن جا خبر بدهند. ما شیعه جمعیتی بودیم اما از هر دهی یک نفر، مثلاً از خراسان یک نفر می دید از تهران دو نفر می دید و هکذا، روی هم رفته حساب می کردیم، می دیدیم که ده نفر، بیست نفر دیده اند، مع ذلک عید نکرده اند برای این که به همدیگر اطلاع نمی دادند یا یک مرکز نداشتند که همه به او اطلاع دهند و به واسطه این اختلافی که آنها عید می کردند و ما شیعه ها عید نمی کردیم، خیلی اسباب زحمت بود. که این زحمت را، خوب، خدا رحمت کند محسن صدر را، بله، ایشان که امیرالحاج شدند چون هم

خبره بودند و هم مجتهد و هم این که در علوم ریاضی و هیأت و نجوم دست داشتند، ایشان در آن جا به فتوای خودشان گفتند و درست هم هست. بله، ایشان گفتند که در آن جا حکم آن جا مجری است، برای اهل مکه همان طور است. در آن جا اگر دیدیم حکم آن جا است، دیگر مخالفت درست نیست. آن وقت حاجی ای بیاید و خودش را به کشتن بدهد به واسطه این که عید نگرفته است بلکه ممکن است جمعیتی را به کشتن بدهد و اختلاف پیدا بشود؛ که چه؟ که از ما کسی ندیده، در صورتی که بعد هم تحقیق بکنیم معلوم می شود که دیده است.

این است که به رؤیت قرار داده شده است. از میان احکام، روزه گرفتن، روزه خوردن، عید اضحی، عید غدیر، اینها همه به رؤیت ماه است، بله، به رؤیت ماه و دیدن است و این هم خودش یک نشانی است.

گاهی شنیده شده است که بعضی می گویند که خوب بود که در یک فصل معین باشد که حاجیها به زحمت نیفتند ولی این هم یک اشتباه است: اولاً که خدا خواسته است که به طور مساوات باشند و بی انصافی است که مثلاً ما درینجا در هوای خوب همیشه برای حجامان معین شود آن وقت برادران حبشی ما مثلاً همیشه در گرما بروند و حج کنند. آنها برادر مایند، آنها مسلمانند. حبشه، نوبه و سودان مثلاً با این جا فرق دارد بلکه بعض بلاد، زمستان آنها مطابق تابستان ما است ولی اگر به قمری باشد، نسبت به همه بلاد به طور تساوی در سالهای مختلفه انجام می شود. خداوند این طور قرار داده که ماه قمری باشد و هر کدام به قسمت خودش، نوبه اش برسد. هم گرمایش را بخورد و هم سرمایش را، و هم گرسنگی و تشنگی را، فرق داشته باشد تا همه مساوی شوند، همه تقریباً یک جا و مساوی است.

اما این که حج مبدأش چیست، اولش چه بوده؟ ما کار به این امور و چندان به اسرار و حکمت ظاهریش نداریم، ما کارمان قبول و اطاعت است، هر چه فرموده اند، آن را باید اطاعت کنیم. ولی آنچه از اخبار هم به طریق معلوم می شود این است که حضرت ابراهیم، علیه السلام، پدر ماست و آن به موجب آیه قرآن است

که می فرماید: مَلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ؛ این مَلَّتِ پدر شما، ابراهیم است، که ابراهیم اول شما را مسلم نامید. اسلام نامی است که آن بزرگوار گذاشت؛ حالا به زبان سریانی یا عبری بود، فرق نمی کند، به هر زبانی بود او این اسم را گذاشت این لفظی را که مطابق معنی مسلم باشد. به هر حال پیغمبر پدر امت است و پدر پدر هم پدر است، بنابراین این هم پدر است. به هر حال آن بزرگوار که پدر ظاهری و باطنی ما بود بر حسب امر خدایی برای این که آثار بعدی معلوم شود و قدرت خدا و حکمت های خدایی معلوم شود، مأمور شد که هاجر را با بچه شیرخور کوچکش ببرد در یک بیابانی که نه آب باشد و نه آبادی و نه جمعیتی و در آن جا بگذارد. این کاری بود که آن بزرگوار کرد. بر حسب ظاهر هم خیلی دور به نظر ما می آید که پیغمبر خدا هم چنین کاری بکند، این چنین - اَلْعِيَادُ بِاللَّهِ - تعدی یا ظلمی کند ولی حالا می بینیم همان کاری که او کرد چه بازی ای در دنیا راه انداخته که همه مسلمین دنیا توجهشان به آن جاست. همه آنها برای خدا یعنی، به یاد اوست و به یاد حضرت ابراهیم و اسماعیل، علیهما السلام، و این تقلید نیست بلکه اطاعت امر خداست. ولی به واسطه این عمل به یاد می آید آن کاری را که آنها کردند. پس آن تشنگی که به اسماعیل دادند و آن افتادگی، اثر آن از بین نرفت. حالا باید همان جایی را که آب نداشت، به آن جا رفت.

بله، هاجر از دور سنگ را دید و فکر کرد آب است، رفت آن جا و دید سنگ است، برقِ سنگ است. به آن طرف نگاه کرد، باز آب به نظرش آمد و آن جا رفت، هفت مرتبه بین صفا و مروه رفت و پیدا نکرد. حالا باید این همه مردم عادی بروند، و در آن جا این هفت مرتبه را بین صفا و مروه بروند و در واقع فکر کنند به این که این کار حکمت داشته و بیهوده نبود و خداوند هم به واسطه این امر، در آن اثر گذاشت. امر او و اطاعت امر او این نتیجه را داشت. و همین طور در

آن جایی که این بچه را گذاشته بود و پا را به زمین ساییده بود، آب جاری شد یا آن که بعد که آمد، دید در حال ضعف و سستی، از تشنگی، پا به زمین مالیده است. پاشنه پایش را به زمین مالیده و رطوبتی پیدا شده است، گفت که شاید این جا آب باشد و با دستش و یا با سنگی پس کرد و آبی پیدا شد. آن وقت این آب کم کم جوششی کرد و می خواست بیرون برود که به قول ما پل کشید؛ یعنی، مرزی کشید و با دست خودش خاک، جلویش ریخت که این آب بماند که بتواند از آن بردارد و بخورد و آن را "زمزم" گفت. آب می خواست برود، و هاجر که همین طور به خیال خودش، با خودش حرف می زد، گفت: زمزم، این شد چاه زمزم که حالا برای استشفاء، از طرف مسلمین به همه دنیا از این آب برده می شود، چون این جا جای آبی است که از پاشنه پای یک نفر از بزرگان پیدا شده است، حضرت اسماعیل پیغمبر، جد پیغمبر ما، صلی الله علیه و آله.

و همین طور از قربانی گرفته که حالا موقعش نیست که خیلی مفصل است (آنها دیگر با آقایان و عاظ است روی منبر) تا رفتن عرفات و منی و قربانی. عرفات هم در روز نهم است که در آن آدم و حوا به یکدیگر رسیدند که برای دعاست. روز عرفه که روز نهم باشد، در آن جا به هم رسیدند و یکدیگر را شناختند که اشاره به آدم و حوا دارد و همان جا را هم در برگرفته است. در واقع تماماً یاد بود است که از این جا می توان گفت که یاد بزرگان دین، بزرگان گذشته، خودش عبادت است. پس این جا خداوند تصدیق فرموده، مطابق این عبادت امر هم فرموده که در آن جا یکدیگر را شناختند و عبادت کردند.

در روز عرفه برای ما دعا معین شده است که حتی اگر در آن جا کسی هم نباشد، در عرفات هم نباشد، باز برای دعا یا توجه است، و هر چیزی را هم، وقتی فرمودند؛ مثلاً، فرمودند: جمعه را عبادت کنید، در جمعه دعا کنید؛ ما کار نداریم که بینیم آیا آن اثر طبیعی دارد یا نه. اثر طبیعی هم که نداشته باشد، باز امر است، چنان که حضرت موسی شنبه را عید قرار داد، اثر هم در همان قرار داد. نفس او اثر

قرار می‌دهد. وقتی که پیامبر ما یا جانشینان پیغمبر ما بفرمایند: «شتر ادبارش ادبار است، اقبالش هم ادبار است.» این اثر ادبار در شتر می‌آید که یک نفر شتردار، دارا نمی‌شود ولی بر اثر اقبال نفر دیگر واقعاً جلو افتاده است. این اثر در فرمایش است. قصابی مکروه است، مکروه است؛ یعنی، خوب نیست. البته مقصود آن کسی است که شغل دائمی‌اش قصابی باشد نه کسی که گاهی گوسفند بکشد و نه گوشت فروش، گوشت فروشی اشکال ندارد. ولی هیچ قصابی از قصابی چیزی پیدا نکرده است که مهم باشد و دارایی‌ای پیدا کرده باشد. این چیست؟ اثر این نفس بزرگ است. نفس قوی یک شخص بزرگ، این اثر را در این جا تولید می‌کند، این اثر را در او پیدا می‌کند. خوب، در همان قضیه‌ای که چند مرتبه هم درینجا مذاکره شده است، بعد از آنی که آیه وَ تَعِيَهَا اُذُنٌ وَاِئِيَّةٌ^۱ وارد شد، بنا به قولی علی، علیه‌السلام، می‌گوید: من عرض کردم که اُذُنٌ وَاِئِيَّةٌ، گوش مرا قرار دهد. بعضی می‌گفتند که پیغمبر فرمود که یا علی، من از خدا خواستم که اُذُنٌ وَاِئِيَّةٌ (گوش نگاهدار) گوش تو باشد. علی، علیه‌السلام، می‌فرماید: از آن روزی که پیغمبر این فرمایش را کرد، من چیزی را نشنیده‌ام که فراموش کنم. این چیست؟ اثر نفس محمدی است، نفس قوی محمد، صلی‌الله‌علیه و آله، است. حالا، آن هم سهل باشد، بله همین طور درجه به درجه، طبقه به طبقه است.

اثر نفس حسینی را هم دیدیم که شب دیگری هم مذاکره‌اش بود، بعد از آنی که آن بزرگوار خواست به میدان برود و هنوز جانشین برای خودش معین نکرده بود، چون تمام اهل بیت می‌دانستند که حجت خدا بدون تعیین جانشین از دنیا نمی‌رود، آنها خُبره بودند، مسبوق بودند، متوجه بودند و می‌دانستند که روی زمین خالی از حجت خدا نمی‌شود و بدون حجت خدایی نخواهد بود و می‌دیدند که حسین (ع) معین نکرده است، ازین رو مطمئن بودند که حسین هم کشته نخواهد

۱. سوره حاقه، آیه ۱۲.

شد. خود آن بزرگوار هم خواست که اینها درین حال بمانند تا وداع آخر، در سفر آخری که حضرت آمد به چادر حضرت سجّاد، علیه‌السلام، و زنها را هم خواست و در حضور آنها چیزی نوشت و به قولی به فاطمه دخترش داد که بعد از برگشتن بدهد به علی بن الحسین و در پیش آنها خلیفه خودش را معین کرد، فرزند بیمارش را که در آن حال به هوش آمده بود، در آن موقع او را معین کرد. در این موقع اینها فهمیدند که حسین رفتنی است. اینها، به خصوص آن کسی که نزدیکتر بود، فهمیده تر بود، داناتر بود، عالمه غیر معلّمه بود، بله، زینب کبری خواهر حضرت تا شنید و این قضیه را دید، در حال صیحه‌ای زد و به زمین افتاد و بیهوش شد؛ یعنی، فهمید دیگر برادرش از دستش رفت. این است که بعد حضرت به هر جور بود به حالش آوردند و او به هوش آمد و نشست. حسین، علیه‌السلام، به خواهر فرمود: تو خودت را می‌شناسی که چه کسی هستی؟ تو دختر علی‌ای، دختر فاطمه‌ای، نوه پیغمبری، تو باید خیلی بالاتر ازین باشی، صبر کن؛ لا يَذْهَبَنَّ بِجِلْمِكَ الشَّيْطَانُ؛ مبادا شیطان تو را فریب دهد و صبر تو را ببرد. زینب حالش تغییر کرد و آرامشی برای او پیدا شد و به برادر عرض کرد: سَأَصْبِرُ حَتَّى يَعْجَزَ الصَّبْرُ عَنْ صَبْرِي؛ یعنی، به قدری صبر کنم که صبر از صبر من عاجز گردد. سپس همین آدمی که به این حال بود، این طور شد که دست روی سینه‌اش گذاشت و فرمود: اصبري؛ صبر کن. این است که کارش به جایی رسید که واقعاً نمی‌توان تصور کرد. از بس شنیده‌ایم به نظر ما یک قدری آسان شده است و کوچک می‌نماید و الا نمی‌توان تصور کرد که با این همه مصیبت که در یک روز یک زن ببیند، از همه بدتر و بالاتر این که یک ساعت دیگر باید اسیر چه جور جنسهای بدذات، خبیث، قسی، متقلّب و دارای همه عیبهها بشود. از طرف دیگر، همه را به او سپرده‌اند که باید سرپرست اینها باشد و حفظ آنها با او باشد و اینها را اداره کند. این است که با وجود همه این مصایب گفت: صبري کنم که صبر هم عاجز شود از صبرم، و کارش به جایی رسید که با همین حال (این حرف خیلی بزرگ است و مال ما نیست که تعریف کنیم و یک چیزی

برایش درست کنیم، موضوعی است که هر بشری نمی‌تواند آن ثبات و استقامت را داشته باشد، از طاقت بشر خارج است و این تعیین می‌کند که اقتدار روحی آنها، زنهایشان و مردانشان تا چه حد و چه درجه بود. (زینب آمد و بهر جور بود بدن مطهر برادر را شناخت و به روی دست گرفت و گفت: خدایا این قربانی کم را از ما قبول کن. این خیلی حرف بزرگی است. از هرچه تصوّر کنیم بزرگتر است. این در اثر چیست؟ دست حسین که روی سینه‌اش گذاشت، قوّت نفس حسینی، نفس او، دم او بود که این طور اثر کرد. این است که این اثر در اوست، این اثر در آن نفس او و گفته او و فرمایش اوست.

پس این اثری که پیغمبر، صلی الله علیه و آله، درباره جمعه قرار داد، اثر امر او این طور است، امر او این اثر را دارد و الا جمعه چه اشکالی دارد؟ به ظاهر، جمعه هم مثل باقی روزهاست.

حکایتی است که می‌گویند: سلطان ابوسعید ابوالخیر با شیخ ابوعلی در حمام بودند و شیخ ابوعلی درباره معراج جسمانی خدشه داشت که بدن، جسمانی و از خاک است و جسم خاکی را نمی‌توان بالا برد و اگر آن را بیندازند پایین می‌آید و رو به بالا نمی‌تواند برود. این را به خیال خودش خدشه داشت و درین باب با سلطان ابوسعید گفتگو کرد. سلطان ابوسعید هم طاس حمام دستشان بود، آن را به بالا انداختند و طاس در بین سقف و زمین ایستاد، گفتند: شیخنا این برای چه ایستاده است؟ این هم که جسم ثقیل است و باید پایین بیاید؟! گفت: قوّت نفس ابوسعید این را نگاه داشته است. فرمود: بی‌انصاف قوّت نفس ابوسعید می‌تواند این کار را بکند، آیا قوّت نفس محمدی، صلی الله علیه و آله، کمتر از نفس ابوسعید است و نمی‌تواند آن کار را بکند؟! البته او می‌تواند، پس قوّت نفس او، اثر دارد و درین عالم خلّاقیت دارد، در این عالم رشته خلّاقیت دارد و او می‌تواند همه کاری بکند. پس این اثر را، فرمایشی که حضرت موسی فرمود که شنبه عید است و در شنبه شکار نکنید، در شنبه قرار داد. حضرت عیسی بن مریم هم اگر خود فرموده

باشد و الا اوصیای حضرت هم، یک‌شنبه را قرار دادند.

پیغمبر ما، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله، روز جمعه را قرار داد، پس آن اثر در جمعه است. سوره‌ای از سوره‌های قرآن هم به نام سوره جُمُعَه است. و آن در ابتداء اسمش "عَرُوبَه" بود که در فارسی "آدینه" گویند. بعد از آن که اجتماع در آن روز شد به نام "جمعه" معین شد و در اسلام آن روز نیز تعطیل شد و نماز جمعه‌ای معین شد. حالا، واقعاً متأسفانه چه باید کرد که هم‌چنین روزی با هم‌چنین اثرها و فضیلتها و ثوابهایی که برای آن در اخبار و احادیث معین کرده‌اند، از دست ما شیعه در رفته است! باز ظاهرش را اقلأً اهل تستن دارند، برادران سنی ما در پیش ما نماز جمعه می‌خوانند و ما باید تماشا کنیم! اهل سنت، تا اندازه‌ای صورت ظاهر جمعه را دارند ولی ما آن را هم نداریم و این خیلی خیلی جای تأسّف است. شما آقایان و عَظَمَاءِ که اهل منبرید به مردم تذکر دهید که حضرت حسین بن علی (ع) در خطبه آخر در عاشوراء می‌فرمایند: موفق نشوید به جمعه و جماعت. حالا آن را انشاء بگیریم یا اخبار، موفق نخواهید شد و یا موفق نشوید به جمعه و جماعت، ما دیگر جمعه و جماعتی آن‌طوری که باید باشد، نداریم، اَوَّلًا درینجا خدا می‌فرماید: إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ؛ وقتی برای نماز در روز جمعه صدا بلند شد (حالا صدا بلند شد یعنی، نه صدای اذان) وقتی گفتند برای جمعه، همه مردم رو به سوی جمعه بروند، به این عبارت بروند، فَاسْعَوْا إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ وَ ذَرُوا الْبَيْعَ؛ شما هم عجله کنید به ذکر خدا و خرید و فروش را واگذارید. اینجاست که مرحوم آقا^۳ در آن نُه مطلبی که نوشته‌اند، ذکر کرده‌اند که روز جمعه برای فقراء بلکه برای کلیتاً تعطیل است تا ظهر و فقراء باید به عبادت مشغول باشند تا بعد از نماز که بیان دستور اسلامی است نه تشریح. حالا نماز جمعه نیست، نماز ظهرش که هست. تا نماز ظهر خوانده نشود، شما تعطیل کنید و معامله و خرید و فروش خوب نیست. حرام نفرموده‌اند ولی بالمواضعه امر

۱ و ۲. سوره جمعه، آیه ۹.

۳. منظور ایشان حضرت آقای نورعلیشاه ثانی است.

فرموده‌اند که ایرادی نگیرید، بلکه بالمواضعه هم که باشد چون بیان حکم اسلامی است، اشکالی ندارد. ولی فتویٰ به حرمت معامله هم به استناد ظاهر آیه شریفه: وَ ذُرُّوالبَيْعَ اشکالی ندارد ولی باز متأسفانه این طور نیست با این که در بیشتر جاها گفتیم؛ شب دیگری هم این صحبت شد:

در نجف در یکی از سفرها، در روز پنج‌شنبه‌ای گفتیم: زودتر بروید؛ زیرا می‌خواستیم کفن بخریم، بُرد یمانی برای کفن بخریم (خوب این هم باز موضوع دیگری است، یکی از چیزهایی که مستحب است و انسان را تربیت می‌کند، انسان را به یاد مرگ می‌اندازد، این است که همیشه کفنش همراهش باشد چه در سفر باشد چه در حضر و در هر حال برای مرگ حاضر باشد.) به هر حال می‌خواستیم بُرد یمانی برای خودمان و برای سفارشی که والده‌ام کرده بودند، بخریم و ببریم. گفتیم: بروید بخرید که فردا در دکانها بسته است. گفتند: برای چه بسته باشد؟! گفتیم: آخر، فردا جمعه است و دکانها بسته است. گفتند: اگر بخواهند ببندند و معامله‌ای نکنند که معامله‌ای نمی‌شود، معامله‌ها همه جمعه می‌شود. ولی این اندازه باز خوشنودیم به این که در هر سفر هم در چندین مجلس همین موضوع جمعه و همین موضوع مذاکره شد و حالا می‌بینیم که بی‌اثر نیست، اثر کرده و تفاوت مختصری کرده ولی نه این که به کلی رویه تغییر کند.

این است که روز جمعه تا ظهر که نماز خوانده شود برای عبادت و دیدن یکدیگر معین شده است. برای عبادت معین شده، نه برای معاملات. چون ایشان هم مرقوم فرموده‌اند و آن نیز به استناد قرآن مجید است که خدا هم درین آیه می‌فرماید، لذا، مؤمن هر معامله‌ای که پیش از ظهر جمعه کند اگر همه‌اش هم فایده باشد، بی‌برکت است، بی‌برکت خواهد بود و اگر بعد از ظهر باشد چون خداوند بعد از نماز می‌فرماید: منتشر شوید در روی زمین و طلب روزی کنید، اجازه داده است

به معامله: **وَابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اللَّهِ^۱**. این است که بعد از ظهر جمعه یعنی، در همان یک ساعت می توان به قدر پنج روز معامله کرد که برکت هم داشته باشد. ولی ما مقتیدیم در وقت جمعیت جمعه و هیاهو و توجه مردم، معامله کنیم که البته آن بی برکت است، پیش از ظهر معامله اش بی برکت است. حالا این را هم نباید بگوییم که تنها تجربه ای است، نه جزء حکم است، ولی باز هم روی تجربه است، این طور می بینیم.

پس خداوند این اثر را، همین طور در مکه و کارهای مکه، قرار داده و فرمایش پیغمبر هم همین طور است و اثر دارد؛ مثلاً؛ در حج کسی که حج بر او واجب شد و نرفت، غالباً بی برکتی می آورد و اگر برود، باز برکت دارد. حالا یکی می گفت (به هر جور خیال کنند) به واسطه این که آن وقتها که مثل حالا نبود که آب باشد و باید آب مشک می خریدند و تقریباً اسیر آن عربها باشند، حالا که خیلی آزادی شده، و همه جا هست، ولی می گفت: آدمی که آب مشک بخرد عادت می کند، و این دیگر صرفه جو می شود و بعد به این جهت برکتی پیدا می کند. یکی از سفرهای مرحوم آقای شهید همسفری می گفت که حمله دارهای عرب به طبّاحی که ایشان داشتند؛ یعنی، مرحوم حاج الله داد می گفتند: حاج الله داد از برنج بیشتر بریز که برکت کند، از برنج بیشتر طبخ کن، که برکت کند. بله، بدون آن هم برکت دیده شده است، در هر چیزی دیده شده که حالا مثالهایی هم داریم. این است که ما از کتابها و کی و چی و چه بگذریم، در همین حالا هم خیلی ازین جورها دیده می شود، این اثر چیست؟ اثر نَفَسِ مُحَمَّدی است، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، و اوصیای محمد. اثر فرمایش جعفر بن محمد، همان اثر فرمایش پیغمبر است، با آن که جعفر صادق است، این نَفَسِ مُحَمَّدی است. از آن زبان و از آن دهان درآمده و الا یکی است فرق نمی کند. برای این که محمد زمان خودش، جعفر بن محمد است، امام جعفر صادق است. همان نماینده اوست، آئینه اوست.

۱. سوره جمعه، آیه ۱۰.

تعطیل جمعه

همه مذاهب یک روز تعطیلی دارند، روز تعطیلی، جشنی، فراغتی. در اسلام هم جمعه است که برای عبادت تعطیل می‌کنند. نه این‌که کار را ترک کنند و بروند به شمیران، به باغ و کوچه مثلاً: خیابان لاله‌زار قدیم و آن جاگردش و سیاحت و تفریح کنند، این صحیح نیست. روح خسته می‌شود، پس یک روز برای بی‌کاری است. حتی در علوم، در فقه اگر تغییر و تبدیلی در طرز تحصیل بشود، پسندیده می‌باشد. یک نوع نباشد، راحت‌تر است یک قدری بهتر می‌فهمند، فارغترند، یکی هم برای تغییر است. تغییر هم این نیست که از این منزل مثلاً به باغ بروند. اگر شکلش را عوض کنید، شکل کار را عوض کنید، این تغییر نیست. بلکه درست آن است که این شش روز را مال بدن، یک روز هم مال روح قرار دهند. این یک روز برای خدا و شش روز برای دنیا باشد. یک روز برای آخرت، شش روز برای گردش و بدن و این یک روز را برای وجهه خدا قرار دهند.

این هم که مثلاً مسجد را فرمودند، خانه خدا است، نه این‌که خدا در جایی است، یا جایی لازم دارد، خانه‌ای که خودمان تخصیص بدهیم که در آن خانه، عبادت خدا کنیم، برای خدا تخصیص داده شده است، برای خودمان خانه خدا می‌شود. به این معنی آیه مبارکه است که درباره مکه می‌فرماید: **إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ**

لِلنَّاسِ لِلَّذِي بَنَىٰ لَهُ الْبَيْتَ؛^۱ اوّل خانه‌ای که گذاشته شده است برای مردم، همان است که در بَکّه است. بَکّه هم اسمی از اسماءِ مکه است، به معنی اجتماع و ازدحام در آن جا. حالا این اولین جایی که گذاشته شده، نمی‌فرماید "وضع الله" که اگر این معنی را بگیرند معنی وضع بشری است که برای خدا معین شده؛ یعنی، آن روز را برای عبادت تخصیص دهیم.

شبانۀ روزِ جمعه را برای عبادت قرار دادند. یعنی، همان‌طور که آیه مبارکه است، عبادت مخصوص جمعه، نماز جمعه است. نماز جمعه است که برای عبادت اختصاص داده شده، که در اخبار فضیلتش خیلی زیاد رسیده است. ولی متأسفانه ما شیعه‌ها در این دوره، در این زمان محرومیم، نماز جمعه‌ای در کار نیست.^۲ علماء داریم، اما نماز جمعه‌اش را نداریم. این است که حضرت حسین بن علی (ع) در آن آخرین سفر، آخرین وداع، در لحظات آخر عمرش، می‌فرماید: مرا می‌کشید و در واقع خودتان را سیاه‌بخت می‌کنید، سیاه روز می‌کنید، موقّق نشوید به نماز جمعه و جماعت. موقّق نشوید یا نخواهید شد، هر کدامش باشد، نفرین است؛ به اصطلاح نحو، انشاء باشد یا اخبار باشد، هر معنی‌ش باشد، درباره نماز جمعه، خطاب به دشمنانش بود که آنها موقّق نباید بشوند و موقّق نشوند. ولی باز هم متأسفانه جای خیلی افسوس و حزن و کدورت است که درباره ما شیعه‌ها، خودمان که ادعای پیروی می‌کنیم، مثل این که مستجاب شده است و خیلی اسباب مایوسی می‌شود، و اگر خوب دقت کنیم، مایوسی پیدا می‌شود.

نماز جمعه که باید همه در آن حاضر شوند، دو خطبه دارد: یکی مطالبی است که برای مردم لازم است و در عالم اسلام برای اسلامیت ذکر می‌شود و یکی هم دعا می‌شود که یک وقتی پیش از این اوضاع که پیش بیاید، گفتیم که ما از منبر یحییمان راضی هستیم که اقلّاً منبرشان به اندازه نطق‌های حجّاج بن یوسف

۱. سوره آل عمران، آیه ۹۶.

۲. این بیانات مربوط به سال ۱۳۸۱ قمری می‌باشد.

ثقفی فایده داشته باشد!

در هر حال نماز جمعه مثل این‌که از بین رفته است. آیه قرآن است که می‌فرماید: إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ وَذَرُوا الْبَيْعَ؛ وقتی که ندا شود، فریاد بلند شود برای نماز در روز جمعه (نمی‌فرماید: اذان گفته شود یا نماز به پا شود)، اعلان نماز، ندای نماز که بلند شد، سعی کنید، بشتابید به ذکر خدا. وقتی که بنا باشد برای نماز بروند، از جای دور، حتی دور دور، مثلاً مردم شهر تهران بخواهند بروند، از صبح خودشان را باید مهیا کنند، حرکت کنند به یک جای معینی، یک نقطه است، از این سمت شهر به آن سمت یا به بیابان چون جمعیت زیاد می‌باشد و باید همه بروند. غالب جاها هم برای آن جمعیت جا ندارند، لذا می‌رفتند به بیابان.

نماز عید و نماز جمعه در این احکام، یک حکم دارد. فرقی که دارد این است که در نماز عید، دو خطبه بعد از نماز است و در نماز جمعه پیش از نماز. چند سال پیش در روزنامه جبل‌المتین نوشته بود که حبیب‌الله خان پادشاه افغان در کلکته نماز خواند. پیش اعلان کرد که در روز عید فطر نماز خواهم خواند و از همه جای هندوستان (هندوستان آن روز که حالا بیشترین جزء پاکستان است). رفتند به آن‌جا برای شرکت در نماز عید. حالا واقعاً اسباب تأسف است که اینها که برادران ما هستند موفق باشند و ظاهر جمعه‌ای را داشته باشند و ما نداشته باشیم! واقعاً این خیلی جای تأسف است که علمای ما نمی‌خوانند. یکی می‌گفت که خوب شما که این قدر تأکید می‌کنید، چرا خودتان نمی‌خوانید؟ به شوخی یا جدی، فرقی نمی‌کند، گفتیم که حالا که نماز جمعه را نمی‌خوانیم، کافریم، اگر نماز جمعه‌ای را که آقایان حالا نمی‌خوانند آن وقت ما بخوانیم که دیگر خیلی کافرتر می‌شویم!

نماز جمعه البته اثر دارد. می‌فرماید: صدای نماز که بلند شد معامله را کنار

بگذارید (وَذَرُوا الْبَيْعَ) و عجله کنید، شتاب کنید به ذکر خدا که مقصود نماز است، برای نماز باید بروند. از آن سر شهر بخواهند به این سر بیایند، برسانند خودشان را خصوصاً روزهای زمستان، از اول صبح مثلاً. این است که مرحوم آقا در آن نه مطلبی که مرقوم فرمودند، عنوان شرعی را نوشتند، فرمودند بالمواضعه؛ یعنی، قرار بین خودمان و فقراء است که روز جمعه را کار نکنیم. چون می فرماید: صدای نماز که بلند شد، روز جمعه تا بعد از نماز، از اول صبح تا بعد از نماز، معامله خوب نیست، منتهی عنه است، نهی شده از آن، و غالباً اگر نفع هم داشته باشد، ضرر دارد. این هم یکی از موضوعاتی است که به اشتباه رفته ایم و برعکس است. در یکی از سفرها در نجف، می خواستیم شنبه اش حرکت کنیم. و می خواستیم کفن بخریم، حال که اسم کفن برده شد، بگوییم که کفن هم چیزی است که همیشه باید همراه باشد. الآن خودم، هر سفر که رفتم، همین سفر هم همین طور، کفن با لوازمش همراه است. خوب، معلوم نیست، یعنی، همیشه باید انسان مؤمن، حاضر باشد، خودش را از هر جهت آماده داشته باشد. به هر حال می خواستیم در آن جا کفن بخریم و گفتیم: امروز که پنجشنبه است، بروید بخرید که فردا نخواهید توانست. گفتند: برای چه؟ گفتیم: آخر فردا جمعه است و دکانها بسته است. یکی از همان اهالی نجف گفت: اگر جمعه معامله نکنند، پس کی معامله کنند. معامله که بیشتر روز جمعه می شود. آیا مسلمان باید این طور بگوید، باید این طور باشیم؟ خوب حالا که نیست ولی به هر حال جمعه باید کارهای دنیا تا ظهر تعطیل باشد. مرحوم آقا در آن نه مطلب فرمودند که روز جمعه، معامله خوب نیست. بعد از ظهر جمعه تا غروب معامله کنید، هر چه می خواهید و غالباً هم چون خدا در این آیه اجازه داده و می فرماید: وقتی که متفرق شدید، نماز خوانده شد، طلب روزی کنید. چون خدا امر کرده البته برکت هم دارد. ولی پیش از ظهر جمعه برکت ندارد.

نماز جمعه خیلی مهم است. درباره جمعه اخبار زیادی از ائمه، علیهم السلام، از خود پیغمبر، صلی الله علیه و آله، رسیده و تمجید جمعه زیاد است که باید مراقب

باشیم. درباره شب جمعه و روز جمعه و نماز جمعه که تقریباً ما شیعه‌ها از بین برده‌ایم. ولی فقراء برحسب امر بزرگان از سابق هم این طور معمول داشته‌اند که شب جمعه را اختصاص به عبادت و بندگی خدا داده‌اند. هر جا که باشند، چند نفری که باشند، با هم بنشینند، اجتماع کنند. حالا اگر تنبل باشند و تقریباً کم فکر مثل ما، خیلی خوب به دو ساعت، سه ساعت، پنج ساعت بنشینند، هر چه خواستند و هر چه می‌توانند، و اگر هم همتی داشتند که خوب، خیلی از اشخاص سابقین تا صبح بیدار بودند، به عبادت مشغول بودند، به توجه مشغول بودند.

و اول عبادات این است که خودش را متوجه کند، حال توبه داشته باشد، حال استغفار داشته باشد که درباره ذکر استغفار دارد که کسی خدمت حضرت صادق، علیه‌السلام، بود، یکی آمد و سؤال کرد از گناهان خودش. حضرت فرمودند: استغفار کن. دیگری آمد و گفت که باران نشده است، فرمودند: استغفار زیاد کن. دیگری از این که اولادی ندارد. فرمودند: استغفار کند. یکی از ضعف شکایت کرد، فرمودند: استغفار کنید. یا یکی گفت: پسر ندارم. فرمودند: استغفار کنید. این شخص خسته شد، پیش خود گفت: یعنی چه؟! و خدمت حضرت عرض کرد: شما همه دردها را به یک دوا معالجه فرمودید؟ حضرت آیه را خواندند، آیه‌ای که خدا می‌فرماید: اَسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَاراً^۱ تا آخر آیه، یا آن آیه دیگری که باز درباره قصه نوح، علیه‌السلام، است.^۲

اینها آثار استغفار است. ولی استغفار، همان طور که گفته شد و پیشتر مذاکره شد (دیروز بود) نه این است که بگوییم: اَسْتَغْفِرُ اللهَ رَبِّي وَ اتُوبُ إِلَيْهِ، استغفار این است که انسان هر جور باشد گناه خودش را به نظر بیاورد. گناه نه این است که به قول مردم به عبارت دهاتی، دزدی و جَلَبی باشد. نه، به غیر دزدی و جَلَبی هم گناه خیلی

۱. از خدا آمرزش طلبید و به درگاه او توبه کنید، تا از آسمان بر شما رحمت بارد (سوره هود، آیه ۵۲).

۲. اَسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كَانَ غَفَّاراً يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَاراً: به درگاه خدا توبه کنید که او بسیار آمرزنده است تا از آسمان بر شما رحمت بارد (سوره نوح، آیات ۱۰ و ۱۱).

است. همین گناهان ظاهری مثل دزدی و جَلَبی و از اینها بالاتر مثلاً ربا است که یکی از موارد گناهان، ربا است، به اندازه‌ای که می‌فرماید: اگر ترک نکردید، اعلان جنگ با خدا و رسول بدهید^۱. شوخی نیست، آن وقت ما می‌خواهیم که مثلاً دارای این مقام باشیم که خداوند نعمتهای ظاهر و باطن خود را بر ما ریزش دهد، اعلان جنگ با خدا و رسول داده باشیم و انتظار داشته باشیم و امید این که وقتی از خدا بخواهیم ما را اجابت کند؟ یا این که فرمودند: اگر مؤمنی از انسان افسرده باشد و تا سه روز خود این طرف رفع نکند (که حتی فرمودند یکی می‌گوید که خوب آن شخص ظلم کرده، می‌فرمایند: ظالم برود پیش مظلوم بگوید نفهمیدم، من ظالمم، این دیگر تمام می‌شود.) ایمان از انسان می‌رود. خوب، حالا ما مؤمنی را افسرده کرده‌ایم آیا رواست و می‌توانیم امید داشته باشیم که خداوند اجابت کند همه عرایض و دعاها را، خواهشهای ما را؟! یا اگر تعدی و تجاوزی به مؤمنی کردیم، خدای نکرده فحشی دادیم، اذیتی کردیم، از او چیزی بردیم، اینها همه البته گناه است. اینها همه گناهان ظاهری است، بالاتر از آن البته اخلاق است که باید حال حسد، حال حقد و کینه، حال انانیت، تکبر؛ یعنی، بر خود بستن، من گفتن، هر شکلش باشد (من گفتن؛ یعنی، خودبینی) اینها را از خودش خارج کند. بالاتر این است که امر و نهی خدایی را مقدم بر همه چیز بداند. و امر و نهی او را ملحوظ دارد. این است که از این اقسام گناه هیچ کس برکنار نیست. خداوند به پیغمبر بزرگش که ما قائلیم که عالم به طفیل وجود آن بزرگوار خلق شده است، می‌فرماید: اِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ^۲؛ ما برای تو فتح بزرگی کردیم برای این که خداوند بیمارزد گناهان گذشته و آینده ترا. حالا این فتح چه فتحی است؟ بعضی گفته‌اند: مقصود از این فتح، فتح مکه بود که بعد این آیه رسید. آن هم باشد چه اشکالی دارد چون بعد از فتح مکه دیگر کار تمام شد؛ یعنی، مأموریت

۱. فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ (سوره بقره، آیه ۲۷۹).

۲. سوره فتح، آیه ۲.

حضرت مثل این که عبارت از آن بود. وقتی که مکه را فتح کرد، بتهای ظاهری را همه شکست و اینها به خصوص بعد از این که برای خودش جانشین هم معین کرد، یعنی، مثل این که مأموریتش تمام شد آن وقت باید از این عالم برود. تا وقتی که مأموریتش باقی بود، وقتی هم که هست بود، فقط برای مأموریت بود. اگر آن مأموریت خدایی نباشد، یک عمر آن انبیاء و اولیاء در این جا نمی مانند، در این عالم باقی نمی مانند. دنیا، سجن مؤمن است، دنیا، زندان مؤمن است. بله، برای این در این زندان است که کاری انجام دهد، اشخاصی را نجات دهد. او مأموریتش که انجام شد دیگر مأموریت انجام شده است. این است که وقتی سوره اِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ نازل شد، در عرفات بود یا در مکه، به هر حال عموی آن حضرت، عباس پدر خلفای بنی عباس، بی اختیار گریه کرد، گریه زیادی کرد. حضرت فرمودند: عمو برای چه گریه می کنی؟ خدا چشمت را نگریاند، برای چه گریه می کنی؟ عرض کرد به حضرت که از این آیه که فرمودی بر تو نازل شد، من بوی فراق می شنوم، مثل این که کارت مثلاً به آخر رسیده و از این جهت از خیال فراق تو گریه می کنم. که در مکه این آیه نازل شد و حضرت تصدیق فرمودند. یا مقصود، فتح خیبر است که بعضی آن را گفته اند یا صلح حدیبیه باشد که آن هم به جهاتی در واقع فتح بود. ولی هیچ کدام از اینها فتحی که خدا می فرماید: گناهان گذشته و آینده ترا بیامرزیم و ترا به راه راست هدایت کنیم و بروی، این نیست. بلکه آن حقیقتش را، آن پرده های این عالم را، که هنوز در نظر آن بزرگوار بود، خداوند بر نداشته بود، کارهایی را که باید بکند، این است که آخرین پرده را هم برداشتیم برای تو. دری را که باید بیایی و بروی، طوری گشودیم که دیگر هیچ غباری در آن نماند. حالا معنی گناهان هم که می گوئیم این است و گرنه، آن بزرگوار گناه نداشتند، همچنان که خطایی هم نداشتند. ما نباید بگوئیم، العیاذ بالله، گناه کرد. منظور این است که چیزی در نظر تو غیر از رضای خدا و امر خدا در دل تو باقی نماند، که آنچه تو کنی خدا پسندد و آنچه خدا می پسندد، تو همان بکنی. این معنی لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ

ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ است، که آن بزرگوار این طور بود و آیه دیگری می فرماید که طلب مغفرت کن برای خودت و برای مؤمنین و مؤمنات^۱. آن بزرگوار همیشه درباره مؤمنین و مؤمنات، پیروان خودش، دعا می کرد.

بعد از او علی، علیه السلام، است که دعا‌های علی را بخوانیم (حالا عربی آن را اگر کسی نمی داند، ترجمه اش غالباً در کتابها هست) ببینیم علی چه می گفت: وای بر من که بخواهد خداوند از من سؤال کند، چی جواب خواهم داد؟ حضرت امام زین العابدین می فرماید: چه کنم، چگونه گریه نکنم، در صورتی که قبر را در جلو دارم، وحشت قبر را در پیش دارم، سؤال نکیر و منکر را دارم، جحیم و زقوم و حمیم در پیش است و هکذا تا آخر، باقی اعمال بزرگان دین چنین است. آنها که این طور گفتند، دیگر:

آن جاکه عقاب پر بریزد از پشه لاغری چه خیزد
پشه ها که دیگر تکلیفشان معلوم است. این است که متوجه نیستی خودشانند.
در هر درجه ای از درجات که نگاه کنیم خوب گناهکاریم، هم ذاتاً که:
سیه رویی زممکن در دو عالم جدا هرگز نشد والله اعلم
و هم برحسب ظاهر. آنچه فرض می کنیم عبادت است مثلاً نماز، ببینیم نماز را چه داریم، همین نماز ظاهری که هست. همان طور که در اخبار ذکر شده وقتی که امام زین العابدین می خواست نماز بخواند، وضو می گرفت، آب برمی داشت، نگاه به آب می کرد و گریه می کرد تا اندازه ای که این آب می ریخت از دست مبارکش و تمام می شد و همین طور وقتی که می خواست به نماز بایستد، اذان و اقامه می گفت که به نماز بایستد، هم چنین که می نویسند که چشمهای آن بزرگوار به گودی فرو می رفت، دماغش تیر می کشید، رنگش زرد می شد مانند مجسمه ای، مرده ای در مقابل آن مقام بزرگ ایستاده که همان طور که فرمود: که تو به طوری عبادت کن و

۱. وَ اسْتَغْفِرْ لَهُمُ الرَّسُولُ (سوره نساء، آیه ۶۴).

بایست در مقابل او که مثل این که او را می بینی، حاضر است در برابر تو، که اگر تو نمی بینی، او که می بیند، او می بیند و حاضر است، تو نمی بینی. و از این جهت آن حضرت البته آن طور بود یا در عبادتش که علی، علیه السلام، قبل از تکبیر دعا می خواند و از جمله می فرمود: وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ^۱؛ یعنی، متوجه کردم روی دلم را به آن کسی که آفریننده آسمان و زمین است و پاک و خالص هستم و من از شرک و رزندگان نیستم. نماز این طور است. روی به آن جا کردم، به آن جا یک جهت و یک دل کردم، به خدایی که آسمانها و زمینها را او خلق کرده است. خالص، هیچ بوی غیری در دلم باقی نمانده و من از مشرکین نیستم شریک برای خدا قرار ندادم. چیزی را که در نماز غیر از خدا به یاد انسان بیاید، آن شرک است. حال آن عبادت اوست، یادش و عبادتش هست. حالا ما در عبادات، در نماز، همه چیزها یادمان می آید، از خوردنی و پوشیدنی و هر چیزی دیگر، هر چیزی را غیر از خدا، غیر از خدا همه چیز را به یادمان می آید. این شرک است ولی در معنی، این شرک معنوی است. می فرماید: وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ^۲ یا در آیه دیگر: إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ^۳؛ توجه من، عبادت من، عبادات من، باقی اعمال من، زندگانی من، مردگی من، همه مال اوست. خوب ببینیم همین حال را ما هم داریم، این نماز است؟! بعد هم الله کبر می گوییم یعنی، تکبیر می گوییم که خدا بزرگ است. اگر او بزرگ است پس این حرفهای دیگری که در ذهن، در دل داریم، چیست؟ فرض کنیم که این قالی خیلی بزرگ است ولی وقتی کنارش پیدا بود، این بزرگ نیست. بله، این طرفش جداست، آن طرفش هم جدا. اگر چیزی طرف نداشته باشد، نامحدود است.

۱. سوره انعام، آیه ۷۹.

۲. و من از مشرکان نیستم (سوره یوسف، آیه ۱۰۸).

۳. سوره انعام، آیه ۱۶۲.

غیرتش غیر در جهان نگذاشت زان سبب عین جمله اشیاء شد
 بله، او را کوچک خیال می‌کنیم که اینها در ذهن جلوه می‌کند. پس آن وقت در
 گفتن الله کبر راست نگفتیم زیرا او را محدود کردیم و یاد دیگران نموده‌ایم.
 بعد از آن هم درخواستهایی که از او باید کرد، اقرار به گناه باید کرد. آن وقت
 اگر نگاه کنیم (حالا خیلی مفصل می‌شود) می‌بینیم که در هر مقامش؛ مثلاً، در
 مقدماتش که آبش چه جور باشد، یا لباس انسان، خوراک انسان که اگر در لباس
 انسان یک نخ غصبی فرض کنیم، آن طوری که فقها نوشته‌اند. یک نخ مال غیر
 باشد، این اشکال دارد. اگر توجه انسان به جای دیگر باشد، درست نباشد، باز
 همین طور اشکال دارد و مورد سؤال است. پس در صورتی که نمازمان این طور
 است:

بد مکن جاناکه نیکیهای ما زشت آید در بر زیبای ما
 آنجا خوبیها را می‌بینیم که چطور است، که چیست، آنها که خوبی تصور
 می‌شود، و الا خوبی کجاست پس بعد، قصورات و تقصیراتمان را در همه مراتب
 به فکر بیاوریم، به نظر بیاوریم و استغفار کنیم. این است که مثل شب جمعه، شبی که
 درها باز است، در را باز گذاشته برای چی؟ باز گذاشته برای این که این اعمال دری
 است که به آن طرف باز می‌شود، به خصوص که اول همه عبادات همان توبه است.
 بله توبه کند، خود را از گناه پاک کردن، توبه است که آن آیه می‌فرماید: **إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ**
التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ؛ خدا توبه‌کننده‌ها را دوست دارد و پاکیزه‌ها را. که
 به طوری که می‌نویسند، زدودن کثافت به آب، معمول نبود. یکی حالت اسهالی
 داشت و بالاخره مجبور شد که با آب خودش را بشوید، و آیه نازل شد و همان
 به خیالش که این عملی که کرده گناهی است که آب را کثیف کرده، آیه برای او در
 تمجید آن عمل نازل شد. بعد او را خواستند و فرمودند: خداوند می‌فرماید پاکیزه‌ها

را، آنهایی که ظاهرشان را پاکیزه کنند (مُتَطَهَّرِينَ) دوست دارد؛ همین طور توأیین را؛ یعنی، آنهایی که دلشان را هم پاک کنند. و آن به چه چیز پاک می‌شود؟ به توبه، آب توبه، که بعد از آن آب رحمت است و موجب رحمت خدا می‌شود. و دل به آب توبه می‌شوید، که به آب توبه همه کثافاتش می‌ریزد و اولش توبه است. حالا، باید بدیهای خودمان را به نظر بیاوریم و در نزد خدا عجز و زاری کنیم، آن وقت درخواست کنیم که بگذرد، از ما بگذرد. خوب، برای بعد هم توفیق دهد؛ اولش این است.

یا این که فرض کنیم اگر در دلمان افسردگی مؤمنی را داشته باشیم، آن را بیرون کنیم، از آن طرف هم همین طور همراهی کنیم و اگر این وظایف ظاهری را هم به جا بیاوریم، خداوند البته دنباله‌اش را، دنیایش را هم برای ما بهتر می‌کند. چنانکه می‌فرماید: مَا يَفْعَلُ اللَّهُ بِعَذَابِكُمْ إِنْ شَكَرْتُمْ وَآمَنْتُمْ؛ خدا چه کار دارد به این که شما را اذیت کند، عذاب کند، اگر شما شکر کنید و ایمان بیاورید. توجهتان به خدا باشد و نعمت خدا را در نظر داشته و مطابق دستور او شکرانه عمل کنید. شکر هم همین است که متوجه باشیم که از کجاست، آورنده‌اش کیست، مراقب آن باشیم، این معنی شکر است. و شکر نعمت هم خیلی خوب است، نعمت بزرگ هم که نعمت وجود انبیاء و اولیاء است، نعمت ایمان است که آن نعمت را هم باید شکر کنیم؛ یعنی، عمل کنیم، آنچه به ما داده‌اند، آبیاری کنیم، به آنچه دستور داده‌اند عمل کنیم، و آنچه عنایت کرده‌اند، آبیاریش کنیم به ذکر و فکر و عبادت، تا این که خداوند هم راضی شود، از او بخواهیم که او هم راضی شود.

دعا و بیداری سحر

همان‌طور که گفتیم، سحرها را بنشینیم و از این عالم بیرون برویم، ولی خوب حالا هم بیرون هستیم. امیرالمؤمنین علی (ع) و سایر ائمه اطهار، علیهم‌السلام، روح مقدسشان از این عالم بیرون است. حال مؤمن هم از محبت آنها بهتر می‌شود، ولی غالباً چون از روی خلوص نیت نیست، آن وجهه، آن‌طور که باید و شاید در ما ظهور نمی‌کند، همین‌طور وقتی که کسالتی نباشد و سلامتی باشد، البته کار می‌کنیم. عیسی روح‌الله، پیغمبر خدا، سلام‌الله علیه، عرض می‌کند: الهی روح راغب است ولی تن ضعیف است. حالا روح حکمی دارد، البته اختیاری به آن طرف دارد، زحمات دنیا مؤثر نیست ولی تن ضعیف است.

هر چیزی را باید از قرآن یاد گرفت. در قرآن دعاهایی هست که حتی در عرض مکالمه می‌باشد؛ مثلاً: حاجه‌ای که فرعون با موسی می‌کند. موسی، علیه‌السلام، به فرعون می‌فرماید که ایمان به خدا بیاورد. پس از آن مذاکراتی که در قرآن هست، فرعون که معلوم می‌شود به صورت ظاهر، ادب را خیلی از دست نداد، در اوایل عرض می‌کند: ای موسی، من گمانم می‌رسد که تو دیوانه شده‌ای و سحر کرده‌اند یا ساحری و جادوگری جادویتان کرده. حضرت هم می‌فرمایند: آن‌که من دعوت می‌کنم، خدای آسمان و زمین است؛ یعنی، پیش از تو هم بوده و خواهد بود. مقصود، این عبارت است که می‌فرمایند: من گمان می‌کنم که این راهی که می‌روی

به هلاکت می‌رود^۱. ولی این طرز صحبت کردن، این در حال و اخلاق او فرق می‌کند. زیرا در طرز سخن هم البته مناسبتر است با هرکسی این‌طور باشد. پیغمبر، صلی‌الله‌علیه و آله، خطاب به کفار و مشرکین می‌فرماید: ما یا شما، در هدایتیم یا در ضلالت. ما هم یا راست می‌گوییم یا دروغ، شما یا راست می‌گویید و یا دروغ، خودتان می‌دانید، تعمق کنید. چون طرز سخن گفتن و حرف زدن فرق می‌کند. لابد طرف مقابل را هم نظر می‌کنند.

دعاهایی که در قرآن هست، نقل قول مؤمنین است، نقل قول انبیاء است. درخواستهایی هم که کرده‌اند، معلوم می‌شود چیست. هیچ‌وقت در استدعاها و تقاضاها، امور جزئی را نگفته‌اند. این عیناً مثل این است که یکی پیش پادشاه مقتدری برود و عرض کند که مثلاً الاغ من میخ نعلش افتاده است. می‌فرماید: به او میخ بدهند. آیا واقعاً هم چنین چیزی به درد سرش می‌ارزد؟ حالا، آنچه را که ما تقاضا می‌کنیم، تقاضاهای ما از درگاه خدا، غالباً ازین قبیل است. و همان را هم که خودش می‌داند و دستور داده، باید عرض کنیم. پیروان بایزید بسطامی، سؤالاتی به ایشان عرض کردند. آن وقت بایزید عرض می‌کرد: خداوندا، اینها با تو می‌گویند و از تو می‌خواهند و با من کاری ندارند. آنچه دوست دارند، اینها با تو می‌گویند، اینجور بندگانند؛ یعنی، آنها را واسطه قرار می‌دهند؛ یعنی، اگر بفهمد و بگوید و از ما بخواهد، شرک است یا کفر. اگر خیال کند، ما می‌کنیم کفر است. اگر خیال کند ما هم دخالت داریم، آن باز شرک است. آن کس که کاری می‌کند، خدا است، از خدا باید خواست. البته شفاعت هست، شفاعت؛ یعنی، واسطه شدن. فرموده‌اند که مستحب است پیش از دعا، صلوات فرستاده شود. یعنی، اول از خدا بخواهد: خدایا به اربابمان بده، بر محمد و آل محمد رحمت فرست. یعنی، اول به اربابمان بده به محمد و آل محمد بده. لابد ارباب هم به کس و کارش نیز می‌رساند، می‌دهد، و

۱. قَالَ لَهُ فِرْعَوْنُ إِنِّي لَأَظُنُّكَ يَا مُوسَىٰ مَسْحُورًا قَالَ لَقَدْ عَلِمْتَنَّا مَا أَنْزَلَ هَؤُلَاءِ إِلَّا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ بِضَائِرٍ وَإِنِّي لَأَظُنُّكَ يَا فِرْعَوْنُ مَثْبُورًا (سوره‌ٔ اِسْرَاء، آیات ۱۰۲ و ۱۰۱).

به علاوه این معرفتی است. مانند این که خودش را در آن جا معرفی می کند که از بستگان دوستان توایم. ما از بستگان پیغمبر توایم. بله، از او پیرس، ما به آن جا اتصال داریم. لذا در هر جا باشد، در هر حال که باشد، باید اتصال باشد، توجه باشد. آنها را شفیع قرار دادن، البته خوب است، به جاست، بی حساب نیست، ولی از خود شخص واسطه، خواستن صحیح نیست. از علی هم که بخواهیم، علی را واسطه قرار می دهیم. یا علی نجات ده ما را. این یا علی؛ یعنی، یا علی تو که ما را می بینی، بگو. تو که به دربار می روی، تو که مقربتی، تو واسطه شو، شفیع ما شو. مقصود شفاعت و واسطه بودن است. یا آن که چون از طرف خداوند، دارای اختیارات است به او متوسل می شویم. پس درخواست هم البته فرق می کند. اگر توجه باشد یا نباشد به همان اندازه راست و دروغ می شود. این که انبیاء از همان اولینشان، یعنی آدم (ع)، درخواست کرده اند، این است که آدم و حوا فهمیدند که در اشتباه هستند. حالا اگرچه خداوند برای آدم در قرآن معصیت ذکر فرموده است، اما ما موظف نیستیم، مکلف نیستیم که به او نسبت گناه دهیم و بگوییم: آدم معصیت کرد. او خودش عرض می کند، خداوند هم به او می فرماید. اما ما نمی توانیم این خطا را بکنیم که نسبت خطا به او بدهیم، آدم پیغمبر خداست، ما باید بگوییم که خدا این طور فرموده است که "عَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ" این اشکال ندارد. اما اگر به زبان خودمان بگوییم البته روا نیست، که می گویند: باید به ترک اولی قایل بود. ترک اولی؛ یعنی، اگر این کار را نمی کرد، بهتر بود. ترک اولی یعنی بهتر بود که این کار را نکنند، از گندم نخورند. ولی در عین حال مقدر خداوند برای مصالح بعدی، خوردن گندم بود که اگر نمی خورد ما از کجا بودیم؟! آخر باید آدم هم گندم بخورد، اولاد پیدا کند، در میان این اولادش پیغمبرانی باشند که مردم را نجات دهند. بندگان خدا را رو به سوی خدا ببرند. این کاری که خداوند می کند، نظر به همه دارد. ولی خوب،

۱. آدم نسبت به پروردگارش سرکشی کرد (سوره طه، آیه ۱۲۱).

این جا لفظ "معصیت" دارد که گفتیم در اینجا ترک اولیٰ کرد. خداوند هم تغیر کرده، او را بیرون کرد. گفت: این جا جای این کار نیست. باید نسل زیاد شود، جمعیت شود، اولاد باشد، این در بهشت نمی‌شود، برو بیرون. لذا بیرونش کرد و آنها هم که با هم انس داشتند، از هم جدایشان کرد که لازمه توبه هم، همین است. خداوند غالباً از آن که او را خیلی دوست دارند، جدایشان می‌کند، پس آنها هم جدا شدند. این طور که نوشته‌اند یکی در سران‌دیب هند پیاده شد، آن جا پایین آمد، یکی هم در جدّه که حوّا باشد (بنابراین که جدّه باشد یا جدّه که بعضی گفته‌اند و به معنی ساحل است، چنانکه به کسر جیم هم همان معنی را دارد). جدّه همه، حوّا، در جدّه بوده. آقایان سعودیها در جدّه هم دست برنداشتند. قبر حوّا را هم خراب کرده‌اند. پیشتر که مشرف می‌شدیم به زیارت می‌رفتیم، نظمی داشت، اما این دفعه مرتب نبود، دربی نداشت، محوطه‌ای کردند، دیوار کردند ولی دربی نداشت. در سفر حجّ که رفتیم درب داشت. یک دیواربستی خیلی باریک بود، به اندازه این جا تا کنار دیوار، بیشتر از این عرضش نبود. اما قدش ۱۳۰ قدم و در وسطش خانه‌ای بود که این جا را می‌گفتند، جای ناف حوّا است که حالا دیگر هیچ کدامش نبود.

ولی آدم در بین هر دو قدمش پنجاه فرسخ است، لذا این زن برایش کوچک بود! ۱۳۰ یا ۱۵۰ قدم خیلی کوچک است، کم است که معلوم می‌شود بیشتر اینها روی حدس و گمان یا رمز است. حوّا در آن جا پیاده شد و آدم در کوه سران‌دیب. آنها در فراق یکدیگر گریه کردند. آدم گریه کرد و دعا کرد و اقرار به خطای خود نمود که خداوند به او بخشید. اما گریه زیاد و بی اندازه‌ای کرد و به علاوه فهمید که این کار تأدیبی است. خطا کرده، نزد خدا خطایی کرده و برای تأدیب او بوده است، او درخواست می‌کرد و التجاء و زاری می‌نمود تا این که به عرفات رسیدند (عرفات تقریباً در ۴ فرسخی مکه واقع است). در آن جا بالاخره به هم رسیدند و با هم مواجه شدند. یک وجه تسمیه "عرفات" هم، همین است که در آن جا به یکدیگر رسیدند و همدیگر را شناختند و آن زمین را، آن کوه را هم "عرفات"

گفتند. عرفات؛ یعنی، شناختن، برای شناختن، شناخت او و در این جا نیز ما شیعه اخباری داریم، که آنها در آن جا، چون حال توبه داشتند و پنج تن مقدس آل عبا را واسطه قرار دادند که آنها وسیله بودند، چند نفر از فرزندان که بعداً خواهند آمد، آنها را شفیع قرار دادند نزد خداوند، چون آینده را می دیدند، می فهمیدند، فرزندانشان را، فرزندان مقربشان را، که اخبار ما شیعه ها دارد، پنج نفر را، پنج نفر را شفیع قرار دادند و عرض کردند، دعایی کردند که رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ؛ پروردگارا ما بر خودمان ظلم کردیم، بد کردیم، اگر تو نبخشی و بعد هم ترحم نکنی (بلکه می شود که بخشش کند اما ترحم نکند که گناه را ببخشد اما به مهربانی اول نباشد) ما باختیم (لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ). ما سرمایه ای که داشتیم، سرمایه ایمان، معرفت، آن لذت عبادت، لذت وصال، همه اینها را باختیم. خیلی مختصر عرض کرد و خداوند هم بر آنها بخشید و توبه آدم و حوا قبول شد و آنها به یکدیگر رسیدند و با همدیگر زندگانی کردند.

همین طور بود در مورد سایر انبیاء. حضرت نوح در مقام غضب قرار می گیرد که واقعاً خواندن آیه، انسان را تکان می دهد. که تا چه درجه، تا چه حد، می شود که مردم خطاکار باشند که پیغمبر خدا که برای رحمت فرستاده شده است این طور متغیر شود. او را آن طور به غضب بیاورند که کار به این جا برسد که آن نفرین بزرگ را بکنند که رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَيَّ الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّاراً^۲ به فجّار و بدکاران همه نفرین می کند. منظور این است که ابتداء عرض می کند: اِنِّي مَغْلُوبٌ فَأَنْتَ صِرٌّ؟^۳ خدایا من تک و تنها ماندم، هیچ کس ندارم، مغلوبم، تو یار و یاور من باش. بعد، کار آنها به جایی رسید که خدا اجازه عذاب داد. به نوح خطاب شد که بعد از آن دیگر به اینهایی که باقی مانده اند، امید نداشته باش، امیدی به این که بخواهد مؤمنی پیدا

۱. سوره اعراف، آیه ۲۳.

۲. پروردگار از این کافران دیاری را روی زمین مگذار (سوره نوح، آیه ۲۶).

۳. سوره قمر، آیه ۱۰.

بشود، یا مشرّف به ایمان بشود نیست. تا وقتی که امید این بود، تصوّر این بود که مؤمنی پیدا خواهد شد، خداوند اجازه نداد که عذاب کند. حضرت ابراهیم هم گفت: اگر یک نفر باشد عذاب می‌کند؟ ملائکه گفتند: نه. اگر یک نفر هم باشد، عذاب نمی‌کنیم. این جا انسان قدری امیدوار می‌شود که اگر یک نفر مؤمن هم باشد، عذاب نشود. این خیال برای انسان می‌آید. ولی باید التجاء بکنیم.

آن وقت چون که اجازه دادند، خطاب می‌شود و حضرت نوح می‌گوید: رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَيَّ الْأَرْضَ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا؛ پروردگارا، در روی زمین از اینها یک جاندار باقی مگذار. اَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ غَضَبِ الْحَلِيمِ وقتی شخص حلیم غضب کرد کار به کجا می‌رسد، همه را یک مرتبه درو کرد! در واقع آتش جهنم آمد و همه را سوخت، آتش زبانه کشید.

حالا، مقصود این است که إِنْ شَاءَ اللَّهُ، خداوند هیچ وقت غضب نکند و ما را از عذاب حفظ کند. مثلاً حضرت ایوب با آن همه گرفتاری، سختی، اولاً از جا در نرفت، و صبر کرد و شکر نمود و مراقب خودش بود و متوجه بود که از کجاست و کیست و کی می‌کند. این که برایش بلایا آمد، گرفتاریها آمد، اول مالش رفت، داراییش رفت، گوسفندش رفت، شترش رفت، باغش رفت، املاکش رفت، همه را از بین بردند، هیچ تکان نخورد. خبر آوردند پسرهای ده دوازده نفر پسر، هرچه بودند، در خانه‌ای همه زیر آوار ماندند. باز هم تکان نخورد و گفت: آن که داده خودش برده. تا بالاخره توهین به زن حضرت کردند. این زن بزرگوار دخترخاله حضرت بود و قوم و خویش نزدیک او بود و پیغمبرزاده بود. چون حضرت مریض شده بود، برای آن که مزاحم همسایه نباشد از منزل خود به بیرون شهر رفته بود. در آن جا در خرابه‌ای منزل کرد و چون تن حضرت جراحات پیدا کرده و تعفن داشت، نمی‌گذاشتند به شهر برگردد. این زن می‌رفت، کار می‌کرد، نانی برای او تهیه می‌کرد و برای او می‌برد. تا این که یک روز رفت هرچه گردش کرد کاری پیدا نشد که نانی تهیه کند (یعنی، خدا این طور خواست). مقصود،

نتوانست کاری در آن روز پیدا کند، تا این که زنی پیدا شد و گفت: موهای بلندی که داری، موهایت را به من بفروش؛ چون آن زن کچل بود و موها را به جای موی مصنوعی می خواست. لذا مقدار زیادی از موها را خرید. شیطان که همیشه در کار است (همین شیطانهایی که می بینیم) برای ایوب خبر برد که خبر داری، که عیالت عمل بدی کرده - العیاذ بالله - و او را گرفته و موهایش را بریده اند؟ چون در آن زمان هر زنی که کار خلافی می کرد، موهایش را می بریدند. حضرت قبول نکرد و او مجدداً تکرار کرد. فرمودند: اگر بیاید و موهایش بریده باشد، او را صد چوب بزنند. این هم باز دستوری است که فرمودند که انسان نباید زود حرفی را باور کند، نباید زود قولی بدهد یا عهده ببندد. حضرت باید تأمل می فرمود و می گفت: اگر این حرف راست باشد؛ نه این که اگر موهایش را بریده باشند چنین می کنم. خلاصه زن حضرت آمد و مویش را بریده بودند، حضرت، متغیر شدند و او علت را گفت و دلیل آورد و جبرئیل هم در مقابل شیطانی که این خبر را آورد، گفت که دروغ و تهمت است و خلاصه، شرح قضیه را گفت. حضرت متحیر شد که چرا قسم خورده اند و چه باید بکنند. در قرآن مجید است که خداوند به او اجازه داد، یادش داد که صد چوب را به هم پیچد و ببندد و بعد یک مرتبه بزند؛ بدین ترتیب قسمش را به جا آورد. نوشته اند که حضرت دیگر بی اختیار شد و گفت که دیگر، بیشتر از این تحمل ندارم. صبرش تمام شد. ولی بیشتر این طور می نویسند که حضرت پیروانی داشت، مریدانی داشت. سه نفر از خارج آمدند و پرسیدند ایوب کجا است؟ محل حضرت را نشان دادند و اینها به آنجا رفتند. ولی نتوانستند نزدیک بروند چون کرم در بدن حضرت افتاده و تعفن پیدا شده بود و هر کرمی که می افتاد، حضرت مجدداً آن را برمی داشت و می فرمود که مهمان غیبی اند که برای من رسیده اند و من اینها را جابه جا نمی کنم. اگر یکی می افتاد از بدنش برمی داشت و در آنجا باز

۱. وَ خَذُ يَدَيْكَ ضِعْفًا فَأَضْرِبْ بِهِ وَلَا تَحْتَثَّ (سوره ص، آیه ۴۴).

می گذاشت. کرمها بدن حضرت را خورده بودند و تعفن پیدا کرده بود و اجازه نمی داد که دیگران بیایند. کسی حاضر نبود بیاید. اینها آمدند و دیدند. از دور که نگاه به حضرت کردند، حضرت هم از اندرون نگاه به اینها کرد و گریه کردند. گریه گلوی هر دو طرف را گرفت ولی چیزی نگفتند و آنها عرضی نکردند. رفتند و فردا آمدند. همین طور پس فردایش که آمدند، جلو رفتند. یکی از آنها که مرید نزدیکتر بود، به حضرت عرض کرد که چه گناهی کرده ای که خداوند به این بلایت مبتلا کرده است و برگ گلی به طرف حضرت پرتاب کرد. این جا دیگر برگ گلی که از دوست پرتاب شود، البته ناگوار است. حضرت عرض کرد که دیگر طاقتم طاق شده و گفت: رَبِّ اِنِّي مَسْنِي الضُّرُّو اَنْتَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ^۱. مقصود، این عبارت است که بعد از این همه صدمات، زحمات که می خواهد دعا کند، می گوید: خدایا سختی به من رسیده، تو از همه مهربانتری، بس است دیگر.

لازم نیست که دعاهای خواندنی را در کتاب بنویسند. دعاها هم البته به تفاوت است. مناجاتهای ائمه، علیهم السلام، دعاهایی که از ائمه رسیده، همه بزرگ است. ولی آن حال راز و نیاز را آن کس لذت می برد که با او سخن از روی حال گوید. او هم، همین طور می خواهد که این طرف به او بگوید که فرمود: صَوْتِكَ تَشْتَاقُهُ مَلَائِكَتِي، مناجات حسین بن علی را یا نزدیکان او را بخوانید، که خداوند می فرماید، به گرمی صدای تو، دعای تو، مشتاقند ملائکه من که بشنوند. حالا آن اشتیاق بود برای این که بشنوند. خداوند خوش دارد که صدای او را بشنوند!

یکی این که رَبِّ اِنِّي مَسْنِي الضُّرُّو؛ گفت: خدایا، به من سختی رسیده، بس است دیگر، محتاج نیست که زیادتر عرض کند. یکی تقاضایی کرد و اتفاقاً کارش سخت بود، یکی از ائمه فرمودند: برای چنین کاری، نماز بخوان. فرمودند: نمازی بخوان، ولی نگفتند که نمازی همچون جعفر طیار بخوان. حال، نماز جعفر طیار

۱. سوره انبیاء، آیه ۸۳.

برای چه بود؟ در روز فتح خیبر، جعفر خدمت حضرت رسید. حضرت فرمودند: من متحیرم که به چه چیز خوشحالی کنم؛ به فتح خیبر یا به آمدن جعفر. این دو بزرگوار، دو برادر، همچون کاری کرده‌اند. پادشاهی می‌خواهد خلعتی را به صاحب‌منصبی بدهد، حضرت فرمودند: چنین نمازی را بخوان. حالا هرکسی می‌تواند این نماز را با آن حال بخواند؟ تا آن حال را نداشته باشد که البته تقلید است نه این که بگوییم نفهمند. خوب، تقلیدش است ولی گمان نکنند که نماز جعفر طیار است؛ نه، این فکر را نکنند. دعا‌های دیگر هم مفصل نیست. به همین اندازه است که درست نمی‌داند خدا می‌شنود و به خود پیغمبر ما، پیغمبر آخرالزمان در قرآن دستور می‌دهد: وَقُلْ رَبِّ اغْفِرْ وَارْحَمْ وَأَنْتَ خَيْرُ الرَّاحِمِينَ؛ تو بگو که خدایا، بیامرز، از بدیهای من بگذر و رحم کن. مهربانی کن، مورد عنایت هم قرار بده، نگاه به اعمال من مکن و از عمل من در گذر و رحم کن. این دعایی است که پیغمبر می‌فرماید. و دعای چندی پیشش هم از قول مؤمنین است که آنها می‌گویند: رَبَّنَا...؛ خدایا، بیامرز ما را و رحم کن بر ما که تو بزرگترین رحم‌کننده‌هایی^۱، و همین طوری که به پیغمبر در آیه، دستور می‌دهد، صفت مؤمنین را هم ذکر می‌کند. محتاج به تفصیل نیست. اینها چیزهایی است که ثابت است.

ضمناً باید رعایت طرف و دیگران را هم نمود و دعا برای همه کرد و در امور اجتماعی نیز باید مراعات کرد. مثلاً در زندگانی و کارهای شخصی، گرفتاریهایی برای فقیر هست که حالا چندان شرح نمی‌دهیم. من جمله یکی از آنها کاغذنویسی است، الآن شاید قریب به دویست تا سیصد پاکت یا زیادتر رسیده که باید به آنها جواب بدهیم؛ چون مقتید به دادن جواب هستم. حالا بعضی انتظار دارند که زودتر و فوری هم جواب دهم. نامه را با عجله زیاد و در واقع همچون کتابی می‌نویسند که

۱. سوره مؤمنون، آیه ۱۱۸.

۲. إِنَّهُ كَانَ قَرِيبًا مِّنْ عِبَادِي يَقُولُونَ رَبَّنَا آمَنَّا فَاغْفِرْ لَنَا وَارْحَمْنَا وَأَنْتَ خَيْرُ الرَّاحِمِينَ (سوره مؤمنون، آیه ۱۰۹).

خواندنش خیلی کار دارد؛ یعنی، واقعاً بعضی کاغذها را نمی‌توانیم در یک مرتبه بخوانیم، و باید دو سه مرتبه بخوانیم. بعضی هم هست که آدرس هم ندارد. گاه امضاء نکرده‌اند، آدرس ندارد، تاریخ ندارد، معلوم نمی‌شود از کیست، از کدام شهر است! خوب در پستخانه ما هم معمول نیست که روشن و واضح مهر بزنند که نام شهر و تاریخ معلوم باشد. می‌گویند که پول نداریم استامپ بخریم، همچون پولی، واقعاً ندارند! لابد شوخی است، ان‌شاءالله شوخیست. این است که این‌طور کاغذها هم یک نوع اسباب زحمتی می‌شود. و این جور کاغذهایی که هیچ کدام را نداشته باشد، که غالباً هم همین‌طور است، از آنها می‌گذریم و جواب ندارد. کاغذی که نه تاریخ داشته باشد، نه اسم، نه شهر، البته جواب ندارد. ولی کاغذهای دیگری هم هست که مقیدیم و باید بنویسیم. ولی مختصر می‌نویسیم. باید به اصل مطلب جواب داده شود وگرنه احترامات اولیه، کم یا زیادش، تأثیر ندارد، باید مطلب جواب داده شود، و همین مطلب هم اصل موضوع که چند صفحه است، ممکن است در دو سطر نتیجه بگیریم. پس اگر ببینیم مختصر هم ممکن است، جواب را مختصر می‌نویسیم که آنها هم متوجه شوند. ولی باید قدری نوشت که میسر باشد وگرنه فرصتی نیست؛ وقت شب است یا وقت گرفتن نماز، گرفتن قرآن است، تا آخرش اینها هست. البته کارها مختلف است و باید هم مراقبت داشته باشد. دستورات ظاهر هم تا ممکن شود، رعایت شود. ولی از آن طرف هم باید دقت شود.

یعنی، نگاه می‌کنیم که مطلبشان درخواست است. اولاً این که درخواست از ما نیست، به واسطه این که ما هیچ چیز نداریم، هیچ کاره هستیم. درخواست از آن است که هر چیز را می‌بیند و می‌داند، پیش از آن که بگویند، پیش از آن که بنویسند، می‌فهمد و همه را می‌داند از کجاست. این است که می‌فرماید: می‌دانیم که شما را خلق کردیم یا می‌دانیم عمل شما را، خود شما را، محتاج به این که شما خودتان را توصیف کنید، نیست. او که می‌داند. البته در این جا هرچه بیشتر و جدی‌تر با

حالش از روی خلوص بخواهند، عرض کنند، دعا کنند؛ اما او که می شنود و محتاج نیست.

اصل مطلب را هم باید خلاصه کرد که معلوم شود، وگرنه نویسندگی، کاغذنویسی، نوشتن این که کجا رفتم، چه کردم، کی چه گفته، چی خوردم، چی اثر کرد، چه دوايي را گفتند، اينها زيادي هست. براي کاغذ، مفصل است. البته کمتر هم خوانده می شود. من خودم گاهی هست که یک کاغذ را به سه چهار مرتبه می خوانم و در یک مرتبه نمی توانم به آخر برسانم، چون مفصل است. این است که چون کارهای دیگری هم داریم، کاغذنویسی باید مختصر باشد. یک قدری فکر کنید، ملاحظه حال ما را هم بکنید، آن طور که ما برای هر کار مقیدیم، ملاحظه حال ضعف ما را هم بکنید. البته ما برای دنیا نیامده ایم، ما برای فقراء آمده ایم. از این جا و هر جا که هستیم، به یاد همه ایم. دستوراتی که به عموم مؤمنین داده اند هم همین است. در قرآن، در نماز هم، همه کار می کنند، حتی در نماز شب، فرموده اند که چهل نفر مؤمن را دعا کنید. حالا بعضی مقدّسها، چهل مؤمن را می نویسند. اشخاصی را که به خیال خودشان خوبند، مقدّسند، مقدّمند، می نویسند. برای آنها که لزومی ندارد. اگر می خواهند دعا کنند، همان طور که علی، علیه السلام، فرمود: بدکنش اولی است که در باره اش دعا کنید. برای این که آن که خوب است، خوب است و باید اینها را دعا کرد. ما می گوییم: هر کدام باشد، هر چه باشد، همه را باید دعا کرد. اگر کسی یک نفر را از خودش پست تر تصوّر کند، این بالاترین گناه است. بالاترین گناه است که یکی خیال کند که من از فلان کس بالاتر هستم چون من خودم دیدم او نماز نخواند، یا این که العیاذ بالله شرب خمر کرد. مع ذلک خود را اگر نزد خدا بهتر بداند، برخلاف ایمان است. و باید خودش را از همه کس پست تر بداند. آن وقت درباره یکدیگر، درباره همه دعا کند. اول، همه را بعد به طفیل همه، خودش را؛ البته این طورش اولی است.

جمعه واجتماع فقری

ذکر، اتصال به دل است؛ یاد، به دل است؛ البته اگر حالی باشد که از دل بر زبان جاری شود و در دل اثر کند و بعداً بر زبان جاری شود، این هم ذکر است. قرآن هم ذکر است ولی با همین شرط. قرآن، دعاها، همه ذکر است، نام خدا ذکر است. ذکر، یاد خداست منتهی به شرط این که یاد خدا باشد، البته بر زبان هم که جاری شود، اثر دارد. این که دعاها در جمعه اثرش بیشتر است (حالا این طور گفته اند) برای این است که توجه بیشتر است. امتیازی که جمعه دارد به واسطه فرمایش بزرگان است، فرمایش خدا و رسول امتیاز دارد.

تازمانی که دیانت حضرت موسی، علیه السلام، حق بود و تورات بر حق، یعنی، تورات حکمش مطاع بود، البته شنبه همان اثر را داشت، روز شنبه را که حضرت معین کرده بود، همان آثار را داشت. این است که اصحاب سبت در حکمی که وضع شده بود، حیلہ کردند؛ من جمله در روز شنبه، حیلہ برای صید ماهی نمودند و عذاب بر آنها نازل شد. حالا ما مسلمانها که آن قدر سخت بر ما نگرفته اند، باید قدر دان باشیم. در روز شنبه شکار کردن غدغن بود، شکار کردن خوب نبود و شکار را منع کرده بود، ممنوع بود ولی آنها برخلاف رفتار کردند. خوب، البته پیروان حضرت موسی، علیه السلام، یعنی بنی اسرائیل از اول اخلاقشان این بود که حضرت را اذیت می نمودند، متوجه به جهات دنیوی بیشتر بودند، علاقه شان به این طرف

بیشتر بود و خیلی مادی بودند. مضمون‌هایی هم در این باره درست کرده‌اند از جمله این‌که وقتی بعضی از آنها جمع شدند و روح قارون را احضار کردند، از او پرسیدند که گنج‌هایت را بگو که در کجاست؟ (مضمون خوبی درست کرده‌اند، هر که این موضوع را درست کرده خوب درست کرده). قارون جواب داد: چه می‌گویید؟ یک چیزی به من بدهید تا جواب دهم و بگویم که در کجاست. حالا همه‌شان این‌طور بودند. همه آنها آمدند حیلۀ شرعی کردند. خوب، اینها اشاره است به این‌که بفهمیم حيله، حيله است هر چند شرعی باشد. البته فرق دارد گو این‌که دستور صریح مخالفت با حکم خداست، مثل ربا. حرمت ربا، حکم شرعی است؛ یعنی، یکی از احکام بسیار بزرگ اسلامی است و بسیار سخت گرفته شده، به واسطه این‌که در آن آیات قرآنی آخرش می‌فرماید که آنهایی که ترک نکنند، اعلان جنگ با خدا و رسول می‌دهند، این قدر سخت است^۱. آنها هم البته حيله می‌کردند ولی ما مسلمانها با اطمینان کرم و رحمت پیغمبرمان که واسطه می‌شود، نافرمانی می‌کنیم و دستورات را اجراء نمی‌کنیم. یکی می‌گفت: همه ما گرفتار نافرمانی هستیم. ولی حضرت موسی شدیدالغضب بود؛ یعنی، به یک اعتبار می‌توان گفت: از نهایت آن‌که آنها را دوست می‌داشت، می‌خواست که خوب باشند و اطاعت امر خدا کنند و هر چه که مخالفت می‌کردند، غضب می‌کرد. لذا احکام او هم خیلی سخت است.

من جمله در موضوع ماهیگیری حيله کردند و در مردابی که کنار دریا بود، آمدند و حوضچه‌ای، جایی، راه‌گذری درست کردند برای این‌که ماهیها از آنجا بیایند. و ماهیها بلکه همه حیوانات با همان هوشی که دارند خوب و بد خود را غالباً می‌شناسند که این جاست که نمی‌توان گفت حدی که خدا برای آنها معین کرده تا چه اندازه است. هوشی که دارند و در حیوانات بیابانی می‌بینیم و فطرتاً دارند،

۱. فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ (سوره بقره، آیه ۲۷۹).

دشمن و دوستشان را می‌شناسند.

ماهیه‌ها عادت کرده بودند و حسابش را داشتند که روزهای شنبه اینها شکار نمی‌کنند، لذا روز شنبه آزادانه به این مرداب می‌آمدند. ولی هنگام شب یک مرتبه اینها جلوی حوضچه‌ها را می‌بستند و تورهایی که داشتند، دامهایی که داشتند، می‌گذاشتند و در روز یک‌شنبه شکار می‌کردند. پس حيله کردند که اینها در روز شنبه جمع شوند و روز یک‌شنبه شکارشان کنند. خداوند هم بر اینها غضب کرد و به موجب آیه قرآن آنها میمون و خوک شدند! حالا چرا میمون و خوک شدند؟ به ترتیب روحی و اخلاقیشان آن‌طور شدند یا این‌که در صورت ظاهر هم آن‌طور شدند، قریب هشتصد هزار نفر مسخ شدند. که یکی از رحمت‌های پیغمبر ما، صلی‌الله‌علیه و آله، که خودش می‌فرماید، آن تقاضاهایی است که در مقام حضور در خلوتخانه‌ای که با یار داشت، کرد. در معراج تقاضا کرد که از امتش این بلاها را، مثلاً مسخ را بردارد، و او برداشت. منظور آن بزرگوار این بود ولی بنی‌اسرائیل از اول به امور ظاهر و دنیا رسیدگی داشتند بلکه خیلی علاقه به دنیا داشتند. بعداً بنی‌اسرائیل حيله شرعی کردند. پس حيله شرعی هم با این‌که شرعی هست، مع‌ذکب باز حيله است، مثل این‌که در ربا صورت ظاهر خرید بکنند بعد بفروشند. می‌توان ملکی را که صد تومان قیمتش است، خرید به پنجاه تومان و بعد آن وقت به خود آن شخص فروخت به صد تومان یعنی، صدی صد و امثال این جور حيله‌ها که در ظاهر شرع حرام نیست ولی حقیقتش و انصافش نارواست. بله، این است که مرحوم آقای شهید هم در تفسیر در ذکر این قضیه این‌طور می‌نویسند که معمولاً ملکی را که مختصری ارزان‌تر بخرند یا بعد به اجاره بدهند به اندازه‌ای که بیشتر از اندازه اجاره معمولی است؛ با وجود این ظاهر سازی، مع‌ذکب زیادتر از اندازه ده یک اجازه ندارد، با درست کردن ظاهر شرعش که این را می‌فرمایند: خیلی اشکال

۱. مَنْ لَعَنَهُ اللَّهُ وَغَضِبَ عَلَيْهِ وَجَعَلَ مِنْهُمْ الْفِرْدَ وَالْحَنَازِيرَ (سوره مائده، آیه ۶۰).

ندارد. ولی در عین حال آن را هم ترک کنند، اولی است. البته این هم برای ما است که کلیتاً قرض الحسنه از بین رفته است. آن هم معامله یک طرفی نیست که یک طرف مقصّر باشد، دو طرفی مقصّرند، مثل قضیه راشی و مرتشی. رشوه از دو طرف بد است، هم گرفتنش بد است و هم دادنش. ولی وقتی که هر دو با هم بودند، یکی می‌گفت که در این دوره و با وضع این دوره، و قوانین و مردم آن، نباید گفت: لَعَنَ اللهُ الرَّاشِيَّ وَالْمَرْتَشِيَّ که خدا لعنت کند راشی و مرتشی را. ولی متأسفانه در این زمان باید گفت: خدا رحمت کند رشوه را که اگر رشوه نباشد هیچ کاری انجام نمی‌شود! هیچ کاری نه در مرجع قانون و نه مرجع شرع! ببینید خودمان را چه جور معرفی می‌کنیم؛ خودمان را در نزد خدا، در نزد رسول و نزد جامعه‌های جهانی این طور معرفی می‌کنیم!

این است که حضرت موسی، علیه السلام، نهی کرد اینها را ولی نتوانستند دست از کارشان بردارند که در همان روز شنبه هم به حيله شکار کردند. در اسلام هم جمعه برای اجتماع و عبادت قرار داده شده است که ابتداء به نام "عروبه" بود و بعداً نام آن به واسطه اجتماعی که توسط یکی از اجداد حضرت رسول، صلی الله علیه و آله، شد، جمعه نامیده شد و نماز جمعه هم در آن روز برقرار شد و یک سوره هم در قرآن، سوره جمعه است. در سوره جمعه می‌فرماید: وقتی ندا شد و فریاد زدیم برای نماز در روز جمعه که بشتابید، عجله کنید به نام خدا و به یاد خدا، به یاد خدا باشید، خرید و فروش را واگذارید.^۱ باز این هم که بود حالا هم تکرار می‌کنیم که معامله دنیوی و کار دنیا در روز جمعه تا ظهرش که نماز خوانده بشود، تا ظهر جمعه نهی شده است و می‌توان گفت که بی‌برکت هم هست که چون واقعاً نهی شده، بی‌برکت است. ولو نفع کند، مع ذلک نفعش هم بی‌برکت است و تأکید شده است. شب جمعه هم حکم همان جمعه است و این است که شب جمعه

۱. يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ وَذَرُوا الْبَيْعَ (سوره جمعه، آیه ۹).

برای نشستن است و به یاد خدا بودن، دور هم نشستن، بلکه اصلاً خود دیدن مؤمن فضیلت دارد و خواهی نخواهی به یاد خدا می‌اندازد او را. یکی که به یاد خدا باشد، مشغول ذکر باشد در دیگران هم اثر می‌کند، در آنها هم اثر می‌کند و درصدد برمی‌آیند یعنی، روح حالت مسابقه دارد، یکی که جلو رفت دیگری هم از عقبش می‌رود.

اجتماع خود جمعه هم برکت دارد. چون اجتماع، مورد لطف خدایی است، محبت بین مؤمنین را زیاد می‌کند. بعضی کارهای مهمی هم که باید به مشورت انجام شود در آن موقع بهتر است ولی مؤمن که برای اجتماع دینی می‌رود، باید فقط برای یاد خدا و امور عبادی و کمک به دیگران باشد نه آن‌که خودش از دیگران انتظار کمک داشته و برای کمک دیگران به او برود. یکی از فقراء نوشته بود که من چند مرتبه رفتم مجلس فقراء و اظهار احتیاج نموده و کارم را هم مطرح کردم ولی هیچ‌کس گوش نداده و کمکم نکرده است. جواب نوشتیم که خودت ببین و فکر کن که برای آنها چه کار کرده‌ای، همان‌قدر هم انتظار داشته باش. که مقصود، جواب آن گله بود و الا این‌طور نباید باشد. ولی برای امور جزئی، امور مادی، مشغول کردن خود به آنها خوب نیست. و در این یک ساعتی که دور هم می‌نشینند باید به یاد خدا باشند نه این‌که مشغول با این جور حرفها و گفتگو باشند که آنها را از توجهشان، یادشان، ذکرشان باز دارد، این البته روا نیست. باید توجه بکنند، دعا بخوانند. حالا می‌گوییم دعا بخوانند، ولی دعای خواندنی نه ظاهر دعا است، دعا که خواندنی نیست، دعا خواستنی است، کردنی و خواستنی است. بله، هر دعایی را که بخوانیم، فرض کنیم دعای کمیل را که یکی از دعا‌های بزرگ محسوب است و نفهمیم یا متوجه نباشیم، نتیجه‌چندانی ندارد. چرا باز هم نتیجه مختصر دارد، فقط همین قدر که ما را به یاد آنها می‌آورد که این دعا را علی، علیه‌السلام، فرموده و برای کمیل گفته است.

البته به همین اندازه که به یاد آنها می‌افتیم، باز هم خوب است اما آن نتیجه‌ای

که از دعا می‌خواهیم نیست. دعا باید اولاً: با حال حضور باشد، حال حضور قلب باشد، به یاد خدا باشد، دل را از غیر خدا فارغ کند، نیت را صاف کند و قلب را صاف کند، دنیا نخواهد، بله:

از خدا غیر خدا را خواستن ظنّ افزونیست کلی کاستن^۱
 بله، همان‌طور که آن شب هم مثال زدیم اگر یکی برود پیش پادشاهی و به زحمت به مقام حضور برسد، پادشاه اجازه دهد و او را بپذیرد و بعد برود و بگوید که مثلاً الاغ من میخ نعلش افتاده است، بیا درست کن! این زشت است ولی اگر بالاتر بگویی، خصوصاً اگر برای دیگران بخواهد، برای دیگران بخواهد، نه برای خودش، اثرش هم زودتر است و هم بالاتر، هم برای خودش هست، هم برای آنها. این‌که فرموده‌اند: برای مؤمنین در نمازهای شب دعا کنند، همین است. وقتی دعا کرد برای آنها، برای همه آنها است، این است که بیشتر دعاها هم به لفظ جمع ادا شده، یعنی حالت جمع و به اصطلاح نحوی، متکلم مع‌الغیر مثل إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ^۲ در نماز هم که عبادت بزرگ است، فاتحة الكتاب است که فاتحة نماز باید خوانده شود، در سوره فاتحه می‌فرماید: إِهْدِنَا. إِهْدِنِي نیست، اهدنی؛ یعنی، هدایت کن مرا به راه راست. می‌گوییم: هدایت کن ما را. هرکسی می‌گوید، خودش را جدا نباید خیال کند، خودش را یکی از مؤمنین بداند که به تبع مؤمنین، چیزی که به آنها دادند، به او هم بدهند. مثل این دعایی که در عید است که از تو درخواست می‌کنیم بهتر درخواستی که بندگان خوبت از تو خواسته‌اند؛ یعنی، ما نمی‌دانیم چه چیز خوب است و چه چیز بد، چه صلاح ماست و چه صلاح ما نیست. بسیاری از چیزهایی را که انسان تصور می‌کند خوب است، فرضاً امور دنیوی، همان را خدا می‌دهد که اسباب و بالش می‌شود، دنیا و آخرتش را به باد می‌دهد. ولی آن‌که به خودش واگذارد او می‌داند چه کند، صلاح و حکمتش را از اول تا آخر می‌داند و

۱. مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳.

۲. آیه ۶.

بهتر از آنچه ما تصوّر می‌کنیم می‌دهد. وقتی اصرار زیاد در دعا می‌کنیم و اجابت نمی‌شود، آن هم باز به خیر و صلاح ماست که خداوند اجابت نمی‌کند. حتی غالباً وقتی که مایوس می‌شود و ترک می‌کند، آن وقت به خدا وامی‌گذارد، آن وقت همان طوری که می‌خواهد از راه دیگری که خدا خودش می‌داند راه دیگری برایش انجام می‌شود، غالباً این طور است. پس وقتی درخواست هم کرد برای همه درخواست کند. خوبی که می‌خواهد، برای همه بخواهد، دفع بدی را هم که می‌خواهد که خداوند دفع کند، باز برای همه بخواهد.

و در دعاها هم باید معنیش را خوب بداند که چیست و چه گفته‌اند. مثلاً علی، علیه‌السلام، در دعای کمیل چه می‌گوید که مثل مار گزیده به خود می‌پیچد. یا دعا‌های امام زین‌العابدین، علیه‌السلام، همان طور به خودش می‌پیچد و درد دارد و از روی درد می‌گوید و خودش را گناهکارتر از همه مردم می‌داند و از خداوند می‌خواهد که او را عفو کند، ببخشد، مغفرت کند. علی، علیه‌السلام، در همان اول دعای کمیل عرض می‌کند: خدایا، گناهان مرا، گناهانی را که اسباب این می‌شود که تو غضب می‌کنی بیامرزش (معلوم می‌شود که غضب خدا از ترک اطاعت او امر اوست). خدایا، گناهانی که پرده‌های ما را، پرده‌های خوبی را پاره می‌کند، آن گناهان را بیامرزش (معلوم می‌شود پاره شدن پرده‌ها به واسطه همان گناهان است)، خدایا، گناهانی که نعمت را، نعمتهایی را که بر ما داده‌ای تغییر می‌دهد، آنها را بیامرزش. خدایا، گناهانی را که به واسطه آنها بلا نازل می‌کنی، بیامرزش. خدایا، گناهانی را که دعا را حبس می‌کند که حال بندگی، حال تضرع و زاری و دعا از انسان می‌رود، (باز می‌فرماید: در واقع در اثر همان گناهان است) خدایا، آن گناهها را بیامرزش. گناهانی که انسان را ناامید می‌کند که از بیشتر گناهان کبیره بزرگتر است که به اتفاق جزء گناهان کبیره است، آنهایی که گفته‌اند: همین قنوط است؛ یعنی، مایوسی، مایوسی از درگاه خدا، این از همه گناهان بدتر است به واسطه این که هم در صدد برنمی‌آید که استغفار کند، تلافی کند یا اقللاً ترک کند هم در صدد

برنمی آید که ترک گناه کند و هم آن حال عجز و زاری را از او می‌گیرد. این است که در هر حال باید همه چیز را از او بداند، خوبیها را از او بداند، بدیها را هم از او بداند، نعمتهایی که در وجود خودش داده که در قرآن مجید همه جا پر است که به قول سعدی:

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند

تا توانی به کف آری و به غفلت نخوری

همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار

شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

توجه به بادی کنیم که چه می‌شود. که چه شکل، این باد ابری را به حرکت می‌آورد و این ابر باران می‌شود. این باران در کجا بریزد که مثلاً گندم عمل بیاید و این گندم را مثلاً ما بخوریم که در هر دوره یک گندمش را می‌بینیم چه چیزها را مشخص کرده است.

می‌بینیم که نعمتهای بسیاری است که خداوند عنایت کرده است. نعمتهایی که بدون واسطه به انسان می‌رسد، چه نعمتهایی که با وسایل می‌رسد، چه نعمتهای ظاهری‌ای که "نعمت" می‌گویند و چه نعمتهای باطنی که "آلاء" گویند که معمولاً لفظ آلاء، اشاره به نعمتهای باطنی است. از همه نعمتهای باطنی بالاتر نعمت ایمان است که در هر جای قرآن که لفظ نعمت ذکر فرموده‌اند، تفسیر کرده‌اند به ایمان، تفسیر کرده‌اند به وجود محمد و علی، علیهما السلام، که آن هم باز مایه ایمان است، به ولایت و نبوت تفسیر کرده‌اند. هر جا هم که نِعَم (نعمتها) ذکر شده است، آن جا تفسیر به نعمتهاست که همه را می‌گیرد و شامل می‌شود. ولی غالباً آنچه را که ما نعمت می‌گوییم، عبارت از خورد و خوراک است، همان نعمتهایی که برای ما هست و ما خیال می‌کنیم. نه نعمتهای حقیقی که داریم مثل نعمتهای باطنی از قبیل وجود، فکر یا همان عقل. همان عقلی که اگر خوب توجه کنیم، می‌بینیم چطور نعمتی است و چه نعمت بزرگی است. باقی وسایلی که برای ما هست، اینها همه

نعمت است. نعمت وجود پدر و مادر، نعمت وجود برادران، بله، همه اینها نعمت‌اند و باید مواظب نعمتها بود و به نعمتهایش شکر کرد. شکر هم نه این که بگوید: الهی شکر، و تمام شد و دیگر رفت، الهی شکر، وظیفه شکر است. اما شکر جزا دادن است، خدا شکور است، شاکر است که جزا می‌دهد، بنده را به عملش جزا می‌دهد؛ چه جزایی؟ او خوبی کرده است، برای خودش است، خداوند هم باز خوبی می‌دهد. همان که او کرده با این که به امر خدا بوده، به لطف خدا، به توفیق خدا بوده، همه اسباب و وسایلی را خداوند عنایت فرموده، معذک با او اطاعت کرده، خداوند به ظاهر اطاعت هم جزا می‌دهد و خدا شاکر است. این شخص هم شاکر باید بشود. شکر این هم همان است که سعدی می‌گوید:

بنده همان به که ز تقصیر خویش عذر به درگاه خدا آورد

البته وقتی که خواند، دید، فهمید، فکر کرد، آن وقت که حال تضرع و زاری برایش پیدا شود، آن وقت می‌شود دعا و لازم نیست که بگوید. خلاصه‌اش این است که خدایا می‌دانی و می‌توانی، آنچه را که صلاح می‌دانی همان را بده، این بالاتر از همه دعاها است. به واسطه این که بسیاری می‌شود که عنایت می‌کند، صورت ظاهر نعمتی می‌دهد ولی برای استدراج است. یعنی، این امتحانی است که اگر فرضاً بد کند یا حجت تمام نکند، بیشتر بر او می‌گیرد. پس آنچه را که صلاح حال ما باشد، آن را بخواهیم.

در هر حال، دعا برای توجه کردن به خداست. گریه و زاری به درگاه خدا، طلب مغفرت، بدیهای خود را خوب، به نظر آوردن و از خدا درخواست مغفرت کردن و پناه بردن به او، پناه بردن به او از شر شیطان، پناه بردن به خدا، به نام خدا (بسم الله) که هر چه بیشتر باشد، نزدیکتر باشد، البته بهتر و مقربتر است و خدا دوست‌تر دارد.

پس، مقصود این نیست که ظاهراً بنشینیم و دور هم باشیم و اسمش را جمعه بگذاریم. قدر جمعه را بیشتر باید بدانیم. نعمتهای خدایی، رحمت خدایی همیشه

شامل است خصوص در جمعه و اجتماع مؤمنین. حتی به این اندازه فرموده‌اند که مؤمنی که مصافحه با مؤمنی کند، خداوند بین انگشت ابهام آن؛ یعنی، انگشت شست، صد رحمت عنایت و جمع می‌کند (حالا در این مصافحه ظاهری معمولی متعارف بین مردم که ابهامی نیست!) نود و نه تایش برای آن برادری است که محبتش به دیگری بیشتر باشد و برای آن‌که محبتش کمتر است، قسمت او یکی است. خوب، اینها همه لطف خدایی است، رحمت خدایی است و این را هم اثرش را می‌بینیم، اثر محبت را می‌بینیم. اثر این را خصوصاً وقتی دو برادر با یکدیگر محبت کنند، با یکدیگر مهربانی کنند، خصوصاً اگر کدورتی باشد رفع کدورت کنند که این را البته خداوند خیلی دوست دارد و نزد او مقرب است. هر قسمی که خدا راضی باشد، بزرگان راضی باشند و هر جور که رفتار کردند، انسان باید کوشش کند که آن‌طور کند. خصوصاً در روزهای جمعه، باقی روزها هم همین‌طور است ولی روز جمعه به‌خصوص برای این کار معین شده است، برای عبادت معین شده است، برای هر جور عباداتی تعطیل است که فرصت داشته باشد، بندگی خدا کند.

دعا و نماز

در نماز واجب تأکید شده که تا ممکن است به جماعت باشد، چون از همه چیز مهمتر پیش خدا اتحاد و یگانگی مؤمنین است. حال باید فکری به حال خود کنیم که چگونه از همه حیث این امر در میان ما نیست:

همه متحد با هم اندر نفاق به بدخویی اندر جهان جمله طاق اتحاد و اجتماع نزد خدا و مؤمنین، ممدوح است. اساس اسلام، دستور عمده اسلام، عمود دین، نماز است که در آن نیز جماعت منظور و پسندیده است. نماز و زکات، هر دو در همه دینها، در همه دیانت‌های حقه بوده و عبارت است از گذشتن از خود و به خدا رسیدن. پس باید از هستی و انانیت گذشت و متوجه خدا بود. **وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا**؛ یعنی، اگر آنها وقتی بر خودشان ظلم کردند نزد تو بیایند ای پیغمبر و استغفار کنند خدا را پیش تو و اظهار پشیمانی از گذشته‌ها کنند و برای خود طلب بخشایش از گذشته نموده و برای آینده توفیق بخواهند، و تو هم استغفار کنی برای آنها، متوجه می‌شوند که خداوند بسیار بخشنده و مهربان است. البته آنچه را که خدا فرموده در آیه قرآن این است. در جای دیگر هم می‌فرماید: **يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ**

وَ يَأْخُذُ الصَّدَقَاتِ!؛ فقط خداست که توبه را از بندگانش قبول می‌کند و صدقات را می‌گیرد. پیغمبر هم که می‌گیرد، خدا می‌فرماید: خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَكِّيهِمْ بِهَا وَ صَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلَوَتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ^۱، به پیغمبر می‌فرماید: بگیر از اینها، از اموال اینها، صدقه. صدقه چیزی است که داده می‌شود که از صمیم قلب و خلوص انفاق کنند که آن انفاق و صدقه یا واجب باشد که زکات و سایر امور واجب مالی باشد یا مستحب است که هرچه را که از مال بگذرد و بدهد، هرچند که واجب نباشد. که این صدقه، آنها را پاک و تصفیه می‌کند و بعد هم برای آنها دعاکن که دعای تو آرامش دل آنهاست. دعا کردن درباره آنها آرامش دل آنهاست. می‌فرماید: ولی خداست، اصلاً، خداست که می‌دهد و به‌طور جمع هم می‌فرماید. پس، نماز، عمود دین است، اساس دیانت است. و بعد فرموده‌اند: لا صَلَوةَ إِلَّا بِفَاتِحَةِ الْكِتَابِ؛ نماز هم نیست مگر به فاتحه‌الکتاب، سوره فاتحه. حالا نماز بر نماز میت هم اطلاق شده ولی نماز میت در حقیقت دعایی است و فاتحه‌الکتاب هم ندارد به واسطه این که دعائیست درباره آن مرده، دعایی است درباره مرده که آن هم مثل غالب چیزهایی است که ما مسلمانها متوجه نیستیم و لازم است همه ما بدانیم، حتی لازم است تمام تشریفات میت از غسل و کفن و نماز و دفن را هم بدانیم. فرض کنیم دو نفر از ما در بیابان باشد، آن یکی بمیرد، خوب، همه کارش بر دیگری واجب است. حالا آن وقت بگوییم: ما یاد نداریم. یاد نداریم، یعنی چه؟ دستور است. باید بدانیم دستور اسلام چیست و آن را باید یاد بگیریم؛ خوب دعای میت است، صلوات میت هم این‌طور است.

خوب، حالا که این‌جا اتفاقاً مذاکره شد، به‌طور مختصر گفته می‌شود که در نماز میت پنج تکبیر به‌طور عمومی هست، حالا بعضی ذکر می‌کنند به این که علی، علیه‌السلام، در سر جنازه پیغمبر برای پیغمبر، هفتاد تکبیر گفت. چون هر دسته‌ای

۱. سوره توبه، آیه ۱۰۴.

۲. سوره توبه، آیه ۱۰۳.

که می آمدند، علی جلو می افتاد و برای آنها نماز می خواند. حالا یا آن نماز بود یا این که چنان که بعضی گفته اند: علی، علیه السلام، می آمد و جلوی آنها صلوات می فرستاد و می گفت: **اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ**. یا آل محمد هم نبود و اختصاص به خود حضرت داشت، به هر حال هر جور بود. به جنازه علی، علیه السلام، هفتاد و بعضی دارد که هفت تکبیر به وصیت خود حضرت خواندند و آن حضرت فرمود: برای هیچ کس پس از من هفت تکبیر نباید گفت مگر قائم مآ که بعداً ظهور کند. و برای علی (ع) هفتاد تا خواندند. اینها دیگر به ما مربوط نیست، آنها می دانستند. اصل نماز میت، مطابق دستور عمومی اسلامی همان پنج تکبیر را دارد، پنج تکبیر باید بگویند. بعد از تکبیر اول شهادتین است. این را که خوب، همه مردم هم می دانند: **أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ**. حالا بیشترش و باقیش، تقریباً تنبیه و توصیف است. بعدش، یعنی تکبیر دوم، تقریباً صلوات است. و بعدش دعا برای همه مؤمنین و مؤمنات، بعدش هم دعای برای آن مرده. در صلوات هم که پس از تکبیر دوم است، طلب رحمت بر پیغمبر می باشد که همان طور پیغمبر را دعا کنند و پیامبران سلف و ابراهیم و آل ابراهیم هم گفته شود. و بعدش دعا برای همه مؤمنین و مؤمنات: **اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ**، بعدش هم دعا برای مرده است.

مقصود این که، دعای مرده هم دستورالعملی است که برای زنده ها هم هست، فرق نمی کند برای زنده هم که بخواهیم، نمونه را از این جا می توان برداشت، آن دعایی را که ما شیعه ها مطابق دستور ائمه خودمان می گوییم، این است. معنی این است که خدایا، این که جلوی روی ماست، همین جنازه ای که روبروی ما گذاشته شده، این بنده تو است پسر بنده تو است، پسر کنیز تو است (یا کنیز تو است، دختر بنده تو است، و دختر کنیز تو است). وارد بر تو شده؛ یعنی، از اول، غلام خانه زاد تو است. خودش بنده تو است، پدرش و مادرش، همه، بندگان و کنیزان تواند، حالا هم مهمان تو است، وارد بر تو شده است و هیچ مهمانداری بهتر از تو

نیست. و چون امر کرده‌ای از مهمان پذیرایی شود، مهماننداری باز بهتر از تو نیست و حالا که او وارد شده است، خدایا، ما که از او چیزی جز خیر و خوبی نمی‌دانیم که این را هم باز گفته‌اند، درباره کسی است که مؤمن باشد، آن وقت می‌گویند: اهل تستن را شامل نمی‌شود چون مؤمن فرموده. اما هرکسی که شهادتین بگوید، او را نمی‌توان بد گفت، نمی‌توان گفت: اهل جهنم است. کلمه شهادتین کلمه‌ای است که اگر در ترازو بگذارند، با همه اعمال برابری می‌کند. ولو بدانیم که عمل بد هم داشته، خدای نکرده فسق و فجوری - أَلْعِيَاذُ بِاللَّهِ - داشته است ولی اگر مؤمن نباشد، این عبارت را نباید گفت، مع ذلک باید این طور بگوییم. دستور این است که اگر غیر از این بگوییم، خطا کرده و گناهکاریم. باید بگوییم ما غیر خوبی از این مرده نمی‌دانیم، به واسطه این که مؤمن و با اسم ایمان بوده. ما که از دم مرگ او خبر نداریم که در چه حال مرده است، لطیفه ایمانی که در وجودش هست اگر آن را تا آخرین نفس نگاه دارد، او را نگاهداری می‌کند و وادار می‌کند به این که آنچه را که باید بگوید و آنچه را که باید بفهمد، بفهمد. این است که ما باید بگوییم که از او چیزی جز خوبی نمی‌دانیم و تو داناتری. خدایا، اگر خوب است خویش را زیاد کن و اگر هم بد است باز هم عفو تو خیلی است، کرم تو خیلی است، همه جا گذشت کرده‌ای این را هم بگذر، و با بزرگان هم محشورش کن. چون با کسی محشور در آن عالم، در عالم روحانی، می‌شود و با کسی است که در بیداری به یادش هست. در وقت زندگی به یاد هرکسی هست، محشور با اوست. در همین دعاها هم هست که خدایا، او را حشر کن با هر کدام از بندگانت، از اولیائت که دوستش داشته است. بله، با هر که دوست بوده، با او محشور می‌شود. فرموده‌اند: حتی اگر کسی گربه‌ای را به عنوان گربه دوست بدارد، خداوند او را با آن گربه محشور می‌کند. به واسطه این که دوستی او در دل اوست، و گفتگو هم همیشه در دل است و حساب با دل است. پس اگر هرچه باشد، وقتی جنبه ایمان در او باشد باید گفت: خدایا، ما غیر خوبی از او نمی‌دانیم و تو داناتری، اگر خوب است خویش را

زیاد کن و اگر بد است، از او بگذر. این دستور اسلام است در مردن هر کسی. خوب، از این معلوم می‌شود که باید نسبت به مؤمنین چه عقیده داشت و چگونه بود. کسی حق ندارد مسلمانی را که شهادتین اظهار کند، بگوید: بد است یا اهل جهنم است، مگر از بزرگان رسیده باشد، از کسانی که می‌بینیم و می‌دانیم که در دم مرگ حاضرند. بله، بزرگان که دم مرگ حاضرند، می‌دانند که چه جور مُرد و بلکه آنها در آن جا هستند که اگر فرمودند، البته فرمایش آنها مطاع است و الا ما حق نداریم بد بگوییم. بلکه ما حق نداریم نسبت به انبیاء یا نسبت به امام، درجه تعیین کنیم و مثلاً بگوییم که امام حسن، علیه‌السلام، بالاتر بود یا امام حسین، علیه‌السلام، به واسطه این که ما چه خبر داریم مگر آن که از خود ائمه، علیهم‌السلام، رسیده باشد؛ کسی که کمتر است چه خبر دارد! بلکه صورتاً هم نمی‌توانیم اعلم را معین کنیم، که مرحوم شیخ زین‌العابدین می‌گویند: اعلم را باید اعلم معین کند و الا کسی که خودش علم نداشته یا در درجه پایین علم باشد نمی‌تواند اعلم را تشخیص دهد، و یا اگر اعلم نباشد یا در درجه او نباشد که نمی‌تواند معین کند. اعلم باید معین کند در میان این علماء کدام یکی جلوتر از سایرین است؟ پس ما حق نداریم نسبت به انبیاء و ائمه هدی، علیهم‌السلام، بگوییم کی بهتر است، کی بالاتر است. تعیین درجات و افضلیت را هم باید از فرمایش خود بزرگان درک کرد و به فرمایش خودشان است. خود پیغمبر، صلی‌الله‌علیه‌وآله، می‌فرماید: در معراج که رفتم، در آن جا هر یک از انبیاء را در مرتبه‌ای از مراتب، در آسمانی دیدم که در مرتبه‌ای از مراتب رسالت می‌باشند. حالا آسمان را هم در این جا "پایه" بگوییم درجه یا پایه، در کدام پایه قرار داشت. در آسمان اوّل مثلاً آدم را دیدم، در آسمان دوّم ادریس را، در آسمان سوّم حضرت یوسف را، در چهارم عیسی را، در ششم حضرت موسی کلیم‌الله را، هفتم که آخر درجه است (هفت طبقه است، هفت درجه است، هفت آسمان است) آسمان هفتم است، ابراهیم، علیه‌السلام، را دیدم که جدّ ظاهر و

باطن است^۱. بله، جدّ ظاهر و باطن همه مؤمنین و همه ائمه و بیشتر پیغمبران مبعوث می‌باشد. این است که فرمود: هر کدام را در کجا دیدم، در چه طبقه‌ای و چه درجه‌ای.

خوب، این فرمایشی است که از پیامبر(ص) نقل می‌شود و الا ما نمی‌توانیم بگوییم کدامیک افضل‌اند، کسی که نمی‌داند در چه درجه‌ای هستند. ما نمی‌توانیم، حق هم نداریم که برای آنها درجه معین کنیم. همین‌طور کسی نمی‌داند که آن کسی که مرده، در چه حال مرده و وقت مرگش چه جور مرده است. چون مناط دم مرگ است، دم مرگ مثل شیشه عکاسی است چون وقتی که مواجه می‌شود با طرف مقابل، آن روپوشش را برمی‌دارد. مناط آن است که به اصطلاح عرفاء و حکماء مناط همان فعلیت اخیره است. مثلاً در آینه اگر بچه‌ای روبرو باشد آن بچه همان‌طور نقشش، عکسش دم مرگ می‌آید و هرچه باشد به همان شکل است. فرض کنیم دستش به چشمش است، همان‌طور هم در عکس می‌نماید. در دم مرگ و هر جور بمیرد، همان‌طور محشور می‌شود و با هر کسی هم که همراهش باشد، او با او محشور می‌شود. این است که در آن دم چه جور مرده، ما که نمی‌دانیم، نمی‌توانیم دربارهٔ بسیاری از اشخاصی که در صورت ظاهر، اهل معصیت و دور بودند، فرموده‌اند که در حال مرگ، دم مرگ خوب مرده‌اند. بسیار شده است که برعکس اشخاص خوبی بوده‌اند ولی دم مرگ‌شان طور دیگر شده‌اند. قضیه سید اسماعیل حمیری رئیس قبیلهٔ حمیر است (سید به معنی آقا است نه به معنی مصطلح امروز که اولاد رسول، صلی‌الله‌علیه و آله، را سید و سادات می‌گوییم. البته این برحسب معنی درست است، به واسطهٔ این که در واقع نسبتی غیر از خود او مهم نیست، صورت ظاهر هم این‌طور است. ولی سید آقا را می‌گویند، حالا که همه

۱. در بعض اخبار معراج رسیده که در آسمان دهم حضرت عیسی و یحیی(ع) را دید، در آسمان سوم حضرت یوسف(ع) را دید و در آسمان چهارم حضرت ادريس(ع) را مشاهده فرمود و در آسمان پنجم هارون برادر حضرت موسی(ع) و در آسمان ششم حضرت موسی(ع) را شهود نمود.

به هم می گویند: آقا. عربها وقتی به هم می رسند سیدی، آقای من، می گویند). سید از قبیله، حمیر بود و اصلاً از قریش نبود. او شاعر بود و از اصحاب حضرت صادق، علیه السلام. ولی می گویند، می نویسند، که گاهی هم بعضی چیزهایی که نباید بخورد می خورد. گاهی اتفاق می افتاد که چنین می کرد (این را می نویسند، با نویسنده‌ها است). دم مرگ که شد به واسطه همان معصیت، حالش خراب و رویش سیاه شد. اینها باز برای آن است که بفهمیم و مغرور نشویم که بله خدا کریم است یا در چه زمانی یکی بد کرده و خداوند او را بخشیده است، یا خوب شده که راه توبه باز است و باعث تجرّی ما شود. حمیری رویش سیاه شد.

پس، این حالش را باید ملاک گرفت که حال تو سلسلش از بین رفته بود. اما به واسطه معصیت به طوری نبود که دستش را از دامن مولایش کوتاه کند، و چون دستش به دامن مولایش بود و توسل و تمسک داشت، در آن حال خداوند حشرش کرد، به این معنی حشرش کرد، به این طور که متوجه شد و رو به آن جا کرد خلاصه شعری که گفت و حالی که داشت این است که شاعر می گوید:

اگر مستان مستیم از تو ایمون اگر بی پا و دستیم از تو ایمون
اگر گبریم و ترسا ور مسلمون به هر مذهب که هستیم از تو ایمون
می گوید: مولای من، هر چه هستم مرا از تو می دانند. من مدّاح شما هستم، به نام شما مشهورم، نام شما روی سر من است، حالا هم نجات من با شماست، تو می دانی و فضل و کرم. این است که حالش منقلب شد و روی سیاهش سفید شد. البته همه حرفها هم برای این است که این حال پیدا شود. این حال هم پیدا شود که متوسل شود، متوجه شود. حالا البته این اتفاقی است، ولی بسیار هم شده است که به واسطه همان کوتاهی که کرده اند، دم مرگ و یا پیش از مرگ رویش سیاه شده است. نه این که روی ظاهریش سیاه شد بلکه منظور از رو، روی دیگری است که او در آن موقع به چشم باطن خود را رو سیاه دید و متوسل شد.

در دعاها، مثلاً درباره روزه می فرماید که به تشنگی و گرسنگی ماه مبارک،

به یاد بیاورید تشنگی و گرسنگی قیامت را، یعنی متوجه باشید که همه خوراک شما، خوراک بدن شما، این نان است و آب که می‌خورید و در روزه نباید بخورید، ولی روح شما هم خوراک دارد، پس فکری برای خوراک روح و برای تشنگی روح هم بردارید. این روح، روح ظاهری است ولی روح معنوی هم دارد.

که در دعاها، در وضوء، علی، علیه‌السلام، آب به صورت می‌ریزد و عرض می‌کند: *اللَّهُمَّ بَيِّضْ وَجْهِي يَوْمَ تُسَوَّدُ فِيهِ الْوُجُوهُ*. این جزء مستحبات است و حالا که اسم بردیم، البته حالا خوب است، علی (ع) که کرد ما هم همان‌طور بگوییم، چه اشکال دارد، بلکه خوب است. باید متوجه باشیم که حضرت عرض می‌کند: خدایا، روی مرا سفید کن در روزی که روها سیاه باشد، و روی ما را سیاه مکن در روزی که روهای سفید باشد. اشاره به این است که این رو تنها نیست: انسان روی دلی، روی جانی، دارد و روی ظاهری. روی ظاهر، حکمی دارد و روی باطن، حکمی دیگر. می‌گویند: فلان کس روسفید است، کار خوب کرده و حالا روسفید است. حالا این روی ظاهر به معنی آن است که مثلاً ماست مالیده بر رویش که سفید شده است؟ نه، این سفیدی نیست، بلکه او اطاعت کرده، از آقايش اطاعت کرده، پیش آقايش روسفید است. حالا این، روسفیدی است. اما مناط روی سفید آن روی است، آن روی را باید نگاه داشت، توجه خودش را به آن طرف محکم باید کرد و نگاه داشت که شیطان در آن وقت می‌چاپد و می‌برد. اخباری دارد که شیطان دم مرگ می‌آید، اول تشنگی غلبه می‌کند و بر آن کسی که می‌خواهد بمیرد آب می‌دهد که این آب از کدام آبهاست؟ از همان آبهای نفسی که یک مرتبه آتش می‌گیرد، بلکه مثلاً از بنزین بدتر است، از آن آبهایی که شیطان دارد، آب نما است. بله، آب را می‌دهد و اگر از دست او گرفت و خورد؛ یعنی، می‌رود آن جایی که باید پیرو شیطان برود. و از آن طرف هم، دیگری در آنجا حاضر است و او هم آب دارد، آن را نشان می‌دهد و می‌گوید: بیا از این آب بگیر، از آن آب نخور. از این آب بخور، این آب کوثر است، این آب حیات است، آبی است که هر که بخورد

زندگانی او تمام نمی‌شود و همیشه زنده است و صاحب آن مولی (ع) است: «هرگز نمیرد آن‌که دلش زنده شد به عشق».

از این آب به او عنایت می‌شود. پس هر دو، آب است، هر دو را می‌دهند به آنها، تا به چه جور مرده باشد، و این است که:

هیچ کافر را به خواری منگرید که مسلمان مردنش باشد امید بده، نمی‌توان درباره کسی که رفت، بدگفت هرچند که انسان او را بد بداند. فرموده‌اند که گویندگان شهادتین را بعد از مرگ نباید بدگفت. یک معنی اذکروا موتا کُم بالخیر این است، مرده‌هایتان را به خیر ذکر کنید؛ یعنی، به نیکی یاد کنید چون ممکن است اهل نجات باشند. آنهایی که دارای ولایت باشند، البته بالاترند، ولی صورت ظاهر مقام اسلام هم که باشد، شهادتین هم باشد، نمی‌توان بدگفت مگر آن‌که بدی آنها از بزرگان دین رسیده باشد، آن وقت می‌توان بدگفت و الا نمی‌توان بدگفت.

در همه احکام اسلام، در همان سوره حمد هم که گفتیم همه‌اش به لفظ جمع است، به قول متکلم مع الغیر که اِیَّاكَ نَعْبُدُ وَاِیَّاكَ نَسْتَعِينُ^۱ ذکر فرموده‌اند. در دعا می‌فرماید: اِهْدِنَا؛ یعنی، هدایت کن "ما را" نمی‌فرماید: "ما را"^۱. این است که مؤمنین به فکر یکدیگر باید باشند. در زندگانی کمک هم کنند، مساعدت کنند، خواه آن طرف بفهمد یا نفهمد، ولی نه آن‌که به رخ او بکشیم و منت داشته باشیم یا انتظار کار و جبران از او داشته باشیم. اما ما می‌گوییم که برای او کمک کردیم، فلان زحمت را از گردنش برداشتیم، او هیچ کار برای ما نکرد. خوب، پس برای خدا اسمش را نباید گذاشت. برای خدا وقتی است که تو طوری کنی که او نفهمد یا بفهمد برای تو فرق نکند، بکند یا نکند برای تو فرق نکند. و البته آن‌که اثر دارد، هم ظاهراً در دنیا و هم برای بعد آن است که او نفهمد و تو کارت را کرده باشی.

وظیفه انسان این است که نسبت به برادرانش مهربانی کند، کمک کند، مساعدت کند، تا می تواند در حق هرکسی که باشد کمک کند.

همین طور بعد از مرگش هم، یکی از عبادات تشییع جنازه مؤمن است که اگر مؤمنی مرد و خبر شدند، باید تشییع جنازه کنند. بلکه وقتی که شنیدند برادری از آنها، خواهری از آنها مرده است، از برایش فاتحه و اخلاص بخوانند.

برای آنها نتیجه ای دارد، کمک آنها کنند. این کمک، زاد و توشه راهی است برای او، کمکی است برای او. طلب مغفرت و رحمت کنند برای او. در نماز شب دارد که مؤمنین را دعا کنند. بله، در نماز شب چهل مؤمن را دعا کنند. این چهل مؤمن حالا به اسم هم نباشد، به طور عموم هم که باشد، اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ باز هم همان دعاست، دعا برای مؤمن است. آن وقت چهل تا بلکه بیشتر می شوند. این است که بعضی چهل نفر آدم خوب را پیدا می کنند و دعا می کنند. ولی ما می گوئیم: هرکسی، هر مؤمنی، هر کسی که ایمان داشته باشد، باید او را خوب دانست و دعا کرد. اگر انسان خودش را از هر کسی، از هر کسی که صورت ظاهر هم بد باشد، بهتر بداند، این جا باخته دیگر. معلوم است که خود این، نشانی بدتری است، نه بهتری. کسی بگوید که من هرگز نماز قضا نشده، اما او همیشه این طور می کند، فلان عمل می کند، و مراقب دستورات نیست. شایسته نیست بلکه گناهی هم برای او بزرگتر از این نیست که خودش را بی گناه بداند و دیگری را که نام ایمان و اسلام دارد، او را گناهکار بداند یا گناه خود را کمتر از او بداند. البته آنهايي که حقشان است که باید تربیت کنند، آنها هم به هر جوری که خودشان می دانند که مؤثر باشد، امر به معروف و نهی از منکر کنند، نه این که خود او را بد بداند. خوب دیگر بالاتر از حضرت کلیم الله، موسی بن عمران، نیست که به او خطاب شد که وقتی که به مناجات آمدی، بدترین خلق را به دربار ما بیار. سگ گرگینی را خواست ببرد و بعد در بین راه ولش کرد و نبرد. در کوه طور خطاب رسید: برای چه نیوردی؟ من که گفتم: پست ترین خلق را بیاور. عرض کرد: خدایا از خودم

پست تر و بدتر ندیدم، من خودم از همه پست تر بودم، خودم را به درگاہت آوردم. بعد خطاب رسید که اگر آن سگ را آورده بودی، تو را از درجه نبوت خلع می نمودم و از مقامت افتاده بودی.

خوب، دعاهایی را که از بزرگان دین رسیده بخوانیم، ولی اقلأً ترجمه ظاهرش را بدانیم، ترجمه دعای کمیل که غالباً روز جمعه، شب جمعه می خوانند. بعضی می گویند آن وقت برای چی شب جمعه بخوانیم، این برای شب جمعه که نیست، دعای ماه رجب است، الآن که ماه رجب نیست؟ نه، کلمات مناجاتی که بین بنده است و خدا، هر وقت بخوانیم ممدوح است ولی باید متوجه باشیم، معنیش را متوجه باشیم. مقصود این که اگر فرموده اند: این را در فلان ماه یا در فلان شب بخوان، البته باید همان طور که فرموده اند بخواند و آن موقع خوب است ولی به قصد این که این در زبان مناجاتیست بین بنده ای از بندگان خدا، بنده مقرّبی است با خدای خودش، هر وقت بخوانیم با حالش، با حال بندگی و با حال توجه، این البته خوب است، می خواهد شب جمعه باشد یا شب شنبه، چه فرق برای او دارد. آن مناجاتهایی را که می کنند، وقتی نگاه کنیم، البته آن جا می فهمیم که چه بوده اند، و چه کرده اند. خوب علی، علیه السلام، در آن دعای کمیل عرض می کند: خدایا، فرض کنم که صبر کردم بر عذاب تو، صبر کردم بر درد آتش تو، چگونه صبر کنم بر فراق تو؛ صَبَرْتُ عَلَىٰ عَذَابِكَ فَكَيْفَ أَصْبِرُ عَلَىٰ فِرَاقِكَ و اگر صبر کنم برگرمی آتش عذاب تو، چگونه می توانم صبر کنم از نظر کردن به کرامت تو، و از این که توجه به تو کنم: وَهَبْنِي صَبْرْتُ عَلَىٰ حَرِّ نَارِكَ فَكَيْفَ أَصْبِرُ عَنِ النَّظَرِ إِلَىٰ كَرَامَتِكَ و هكذا بقیه جمله های دعا تا آخرش. اگر مرا دور کنی از خودت و من که ادعای بندگی دارم در میان آنهایی که گمراهند ببری و بر من عذاب کنی، اگر زبان مرا بگذاری که آزاد باشد، ناله خواهم کرد و فریاد خواهم زد و استغاثه خواهم نمود و گریه خواهم کرد و به تو روی خواهم نمود، ای صاحب اختیار مؤمنین، آخر تو که سر و کار مؤمنین با توست و ولی مؤمنین هستی: یا ولیّ المؤمنین یا غایة آمال العارفين؛ ای

منتهای آرزوی عارفین، ای کسی که مهربانتر از همه‌ای، کجایی آخر که بندگان گناهکار به عذاب گرفتار می‌شوند، چطور راضی می‌شوی که صدای بنده مؤمنی را که عذاب می‌کنی و نگاه داشته‌ای بشنوی و به او رحم نکنی^۱.

آنها این جور خودشان را از همه گناهکارتر می‌دانستند، هر کدام از آنها خودشان را از همه گناهکارتر دانسته‌اند. خود پیغمبر، صلی‌الله‌علیه‌وآله، همین‌طور بود و شبها تهجد داشت و بلکه برای آن حضرت بیداری ثلث آخر شب واجب بود. امام زین‌العابدین (ع) نیز آخرین مرتبه نیازمندی و عجز و زاری را در دعاهای خود بیان می‌کرد، آن مناجات حسین بن علی، علیهما‌السلام، همین‌طور بود. علی بن ابی‌طالب شبها می‌رفت در بیابان در وسط نخلستان، درجایی که کسی نباشد مناجات می‌کرد. ابودرداء^۲ می‌گوید: دیدم که افتاد، مثل چوب خشکی افتاد. ابودرداء خبر آورد برای فاطمه زهرا (ع) که علی (ع) از دنیا رفت. گفت: نه او هر شب همین‌طور می‌شود، حالش این است، وقتی که مناجات می‌کند از خوف خدا غش می‌کند. امام زین‌العابدین، علیه‌السلام، از اولی که حاضر می‌شد برای این که نماز بخواند، وقتی می‌خواست وضو بگیرد، آب برمی‌داشت و این قدر گریه می‌کرد که آب دستش تمام می‌شد، دو مرتبه، سه مرتبه. وقتی می‌ایستاد به نماز دماغ حضرت تیغ می‌کشید، چشمهای حضرت مانند مرده به گودی فرو می‌رفت، رنگ حضرت می‌پرید، بله، هرکس می‌دید، می‌گفت: چیه؟ بعضی از آنها عرض می‌کردند که آخر، ما امیدواری به شما داریم، به شفاعت شما و شما چرا این‌طورید! آن وقت آن جوابهای مختلفی که در این باب رسیده است، می‌فرمود. می‌فرمایند: اگر من چه کنم، چه جور بندگی کنم، باز هم عبادت من عُسری از اعشار عبادت

۱. أَقْسِمُ صَادِقًا لَنْ تَرَكَتَنِي نَاطِقًا لِأَضِجَنَّ إِلَيْكَ بَيْنَ أَهْلِهَا ضَجِيجَ الْأَمْلَيْنِ وَ لِأَضْرُخَنَّ إِلَيْكَ صُرَاخَ الْمُسْتَظْرِحِينَ وَ لِأَبْكِيَنَّ عَلَيْكَ بُكَاءَ الْفَاقِدِينَ وَ لِأُنَادِيَنَّكَ أَيْنَ كُنْتَ يَا وَليَّ الْمُؤْمِنِينَ يَا غَايَةَ آمَالِ الْعَارِفِينَ.

۲. نام او عویمر بن مالک خزرچی انصاری است. از اصحاب پیغمبر (ص)، عالم قرآن و محدث، متوفی به سال ۳۲ هجری.

جَدَم، علی ابن ابی طالب، نخواهد بود. بله، نخواهد شد. و او هم این طور می فرمود. پس زن و مرد باید بخواهیم و همه مؤمنین را از خود بهتر بدانیم، برای همه، چه خوب، چه بد چنین فرض کنیم، یعنی بد نیست: چون نیک نظر کنی بدش همه سهل است.

نه، سهل است که ما سهل بدانیم برای خودمان. این حرف را درباره عموم می گوئیم، نه برای خودمان بگوئیم: سهل است، بله، اگر حال این طور باشد که همه را در زندگیشان، بعد از مرگشان خوب بدانیم و به یاد آنها باشیم، دیگران هم به یاد ما خواهند بود، خود آنها هم به یاد ما خواهند بود و این برای همه خوب است، برای همه طرف خوب است. حالا یک دعا درباره او بهتر است یا چهل دعا؟ و همین طور در دعاهای ظاهری هم اگر همت باشد، همت کنند چهل نفر با نیت درست، با دل صافی، و از خدا چیزی بخواهند، خداوند ردّ نمی کند. اگر یک دل و یک جهت از خدا چیزی بخواهند، البته خداوند ردّ نمی کند ولو دنیا باشد که هیچ قربی پیش او ندارد.

جبر و تفویض

مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ وَأَرْسَلْنَاكَ لِلنَّاسِ رَسُولًا وَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا.^۱

می‌فرماید: آنچه نیکی برسد به تو از خداست و آنچه به تو برسد از بدی، از خود تو است و ای پیغمبر، ما تو را فرستادیم که پیغام ما را به مردم برسانی و بر مردم نیکی کنی و خدا شاهد است و هدایت از خداست. پیغمبر در اول، دعوت می‌کند قوم را و به آنها می‌گوید که نیکی از جانب خداست و بدی از جانب خودتان، یا از جانب خودت بدیهاست و نیکیها از جانب خداست. آن وقت باز می‌فرماید: همه چیز از جانب خداست.^۲ این جا به حسب ظاهر و مفهوم مخالف هم معلوم می‌شود. هرگاه به صورت ظاهر تصوّر کنیم، همان طور که غالب است، ممکن است بگوییم: خداوند هم مانند فردی از ما است و مثلاً امر می‌کند، نهی می‌کند و یا آن که مثلاً ساعتی را کوک می‌کند و کوکش باید بگردد، چرخها باید بگردد و ما هم مثل اویم. ولی باید توجه داشته باشیم که اصلاً هستی از اوست و هستی بخش اوست و همه چیز در اختیار اوست.

۱. سوره نساء، آیه ۷۹.

۲. وَإِنْ تُصِيبُهُمْ حَسَنَةٌ يَقُولُوا هَذِهِ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَإِنْ تُصِيبُهُمْ سَيِّئَةٌ يَقُولُوا هَذِهِ مِنْ عِنْدِكَ قُلْ كُلُّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ (سوره نساء، آیه ۷۸).

متکلمین، علمای علم کلام، گفتگویی دارند که آیا خالق اعمال خداست یا بنده. عمل بنده، خالقش خداست یا خود بنده؟ بعضی می‌گویند: هستی از خداست. ولی او بدی نمی‌کند، او بدی انجام نمی‌دهد، او خالق بدیها نیست، ماییم که معصیت می‌کنیم، طاعت می‌کنیم، عبادت می‌کنیم بعد هم، نتیجه معصیت، عذاب است، نتیجه طاعت هم، خوشی و راحتی آن طرف و بهشت است. ولی آن که خلق می‌کند، انجام می‌دهد، هستی می‌بخشد، چه به خود ما، چه به عمل ما، اوست. چنین نیست که بگوییم که این چراغ روشن است و روشن که شد دیگر این روشن است و محتاج به روشن‌کننده نیست. نه، هرآنی سیمی که در آن جاست و اتصال به کارخانه دارد، اگر قطع شود آن چراغ دیگر روشنایی ندارد. همین نشانی است بر این که ارتباط داخلی که قطع شد، اتصال که قطع شد، این چراغ خراب است. هستی و عمل و گفتار ما هر آن احتیاج به فیض خداوند دارد و ما اتصال به او داریم که از این جا می‌توان خوب فهمید که هرآنی و هر جایی که رشته قطع شود و از مبدأ جدا شود، در آن جا دیگر نوری نیست. پس بنابراین، بر فرض این که مثلاً بعضی اشخاص، شیعه را بد بدانند و اهل تسنن را خوب بدانند و یا درباره صحابه پیغمبر بگوییم که اینها از اول خوب بودند و بعد بد شدند، اصلاً گفتنش ناگوار است و درست نیست. هرآنی که رویشان از آن طرف برداشته شد، تاریکند و اگر اتصال قطع شد دیگر آن ارتباط ایمانی و روشنی نیست. تا روی انسان به چراغ است، طرف چراغ است، روشن است، به محض این که پشت کرد، رویش را به آن طرف کرد، تمام است دیگر، و این مسأله دلیل نمی‌خواهد. این رشته تا قطع شد، اتصال به مبدأ قطع شد، دیگر تمام می‌شود. برای چه؟ برای این که نور از خودش نیست. این چراغ خودش که نور ندارد. الآن اگر کلید بزنیم فوراً خاموش می‌شود. پس نور از خودش نیست، از کجاست؟ از مبدأ است. مبدأ به آن نور می‌دهد.

بهترین مثالها که مسأله را واضح می‌کند وجود خود انسان، خلقت او، جان و تن اوست که می‌فرماید: «ما خلق کردیم آدم را بر صورت خودمان.» تا وقتی که

جان هست، همه بدن، همه اعضا و جوارح و قوا کار می‌کنند و اگر نباشد انسان هیچ است. آدم وقتی می‌خوابد، رشته ظاهراً قطع می‌شود، مثلاً چشم کار نمی‌کند، چشم دارد ولی کار نمی‌کند. این می‌رساند که چشم دیگری هم غیر از این چشم هست. باقی اعضا و جوارح نیز کار نمی‌کند. پس آنچه را که خوب است از جان است؛ برای این که می‌گوییم: من دیدم، من شنیدم، من گفتم، من فهمیدم، من رفتم، من آمدم. این من کیست؟ پای انسان است؟ پاست که سخن می‌گوید، که می‌گوید: من رفتم یا من آمدم؟ نه، او همانی است که می‌گوید: من رفتم. اما او کیست؟ وقتی پای ما صدمه‌ای خورد، نمی‌گوییم: "من" درد می‌کنم، بلکه می‌گوییم: پایم درد می‌کند. یعنی چه؟ یعنی، آن توجهی که روح به پا داشت، آن قطع می‌شود، فاصله می‌شود، انقطاع پیدا می‌کند، آن اثر را نسبت به پا می‌دهیم و می‌گوییم: پایم درد می‌کند، پایم مریض است، پایم زخم شده، پایم دمل درآورده است. اما اگر مثلاً بگوییم: "من" درد می‌کنم، این بی‌جاست. پس خوبیها از جان است و بدیها و نواقص مربوط به اعضا است.

حالا نسبت همه افعال را به خدا بدهیم یا نه؟ چون اختلافی است در اسلام که در زمان بنی‌عباس پیدا شد. از گفتگوهایی که درباره آن هست، معلوم است که همیشه مشغولیات برای مردم درست می‌کردند، همیشه آنهایی که زمام امر را در دست دارند، مردم را مشغول می‌کردند، منتهی اهل حق را طوری، اهل باطل را طوری دیگر. بنی‌امیه خصوصاً بعد از آن عمل زشت، کشتن حضرت سیدالشهداء، علیه‌السلام، دیدیم که دنیا را در واقع از خودشان منزجر کردند. در واقع خاک سیاه و تیره بر روی همه مسلمانها ریختند و حسین بن علی را شهید کردند و همه را از خود ناامید کردند. با آن حرکات زشتی که معاویه کرد، اهل تستن هم (همه‌اش همین جا است واقعاً)، برادران سنی ما هم (بله، ما در اسلام برادریم) درباره خود او و تمام اعمالی را که کرده بوده، بد می‌گویند. این کار بد بود ولی نوبت به خودش که می‌رسد، معاویه، رضی‌الله عنه، می‌شود و می‌گویند: معاویه تقریباً مجتهد بوده؛

کار نداریم به این حرفها که درباره اش این طور بگوییم. ولی مردم امید داشتند که بلکه او برود، زودتر برود که آن کسی که لایق آن مقام است بیاید. اما مقام معنی را که نمی توان غضب کرد. کسی اگر بر فرض همین علم ظاهری را تحصیل کند و مثلاً دکتر شود، اگر سارقی شب بیاید و از او مالش را بگیرد یا زندگی او را غارت کند و به زور بگیرد؛ یا اگر کسی به خواهش بخواهد مال او را بخرد، می تواند چنین کند ولی علم او را که نمی تواند بخرد. حالا مراتب معنوی و محیط بودن را که انسان دانسته است، البته معین است که غضب نمی شود. هیچ وقت مراتب علمی را، حقش را نمی تواند غضب کنند، و اصلاً غضب شدنی نیست. بله، برای این که مال اوست، حقیقت وجود اوست. ولی در صورت ظاهر می تواند عوارضی را غضب کند یا مقام ظاهری را تملک کنند لیکن مراتب معنوی جزء ذات اوست و قابل غضب شدن نیست. حسن، علیه السلام، نیز آن مراتبی را که داشت، قابل غضب نبود، ولی دنیا نگذاشت و در ظاهر و از حیث دنیا بر آن حضرت سخت گرفتند. حالا بعضی خیال می کنند که آن بزرگوار چه جور بود و علاقه به آسایش داشت، یا معاویه از حالت حلمش سوءاستفاده کرده نه، بلکه شیطان طرفیت کرد و شیطان پرستها او را خانه نشین کردند.

حالا این سخن، آن حرف را پیش می آورد که در روزی علی، علیه السلام، و هم خلفا بودند، آنها قشون را فرستادند، جنگ کردند و فتح کردند. دوره به علی، علیه السلام، که رسید، حضرت خودش حرکت کرد. برای چه؟ برای این که طرف او، اشخاصی بودند که دیگری نمی توانست در مقابل آنها مقاومت کند. اگر مالک اشتر را بفرستد به جنگ عایشه، مادر مؤمنین، به جنگ مادرش (که مادر همه است، بله، فرق نمی کند ما هم باید بگوییم: مادر مؤمنین است. خود آیه قرآن است که می فرماید زنهای پیغمبر، مادرهای مؤمنین اند، ما هم باید بگوییم: ام المؤمنین عایشه) خود مالک ممکن بود اکراه داشته باشد، قشون مالک هم این

۱. اَلَّتِي... وَاَزْوَاجُهُ امَّهَاتُهُمْ (سوره احزاب، آیه ۶).

کار را نمی‌کرد همان‌طور که بعد هم امتحان شد، ممکن نبود. علی، علیه‌السلام، مجبور بود که باز خودش باشد که اگر غیر علی بود، در قدم اول زانو می‌زد. علی بود که با حفظ مراتب دیانت، سیاست هم داشت. طرز دنیا‌طور دیگری بود، عوض شده بود. این است که وقتی علی آنها را شکست داد، فرمود: هر نوع مالی در میدان جنگ آورده‌اند، اینها مال همهٔ مسلمین است و باید قسمت بکنند ولی مال خودشان در منزلشان مال خودشان است. هیاهو بین قشون حضرت شد که اگر کافر بودند که آنها را کشتیم، که مال آنها مال ماست و خود و مردانشان که غلامند و عبدند و زنهایشان هم کنیزند و نباید آنها را آزاد کرد. خیلی گفتگو شد، بالاخره علی، علیه‌السلام، شنیدند. آنها را احضار فرمودند. رؤسا آمدند. حضرت فرمودند: شما چنین گفته‌اید؟ عرض کردند: بله. حضرت فرمودند: خوب اگر به میل شماست قسمت می‌کنیم آنها را. اول می‌خواهم ام‌المؤمنین را قسمت کنیم، سهم چه کسی باشد و کدام یک می‌پذیرد؟ کدام یک قبول می‌کنید؟ کدام یک می‌خواهید که در قسمت او بیندازیم؟ از خجالت همه سر به زیر انداختند و حضرت فرمودند: من می‌دانم. برادرم پیغمبر خدا فرمود، همهٔ اینها را به من خبر داد، تکلیفش را هم به من خبر داد.

مقصود، علی توانست در این جا مقاومت کند و الا بدون حضور خودش ممکن نبود. با سیاست و عقل و تدبیر آن حضرت، تسلیم شدند. حضرت خودش مجبور بود به جنگها برود. به واسطهٔ این قبیل موضوعها به همهٔ جنگها خودش می‌رفت. یکی به عنوان سؤال یا فضولی به حضرت عرض کرد (چون همیشه این جور اشخاص در میان مردم هستند. یک بار هست که کسی چیزی را عرض می‌کند برای این که بفهمد ولی یکی هم هست که به‌طور ایراد عرض می‌کند، این است که فرق می‌کند.) که آخر چطور شد که در زمان خلفا شما می‌گفتید که خلیفه به جنگ نرود. وقتی که قشون اسلام در ایران شکست خوردند، عمر متغیر شد و گفت: همهٔ مسلمانها حرکت کنیم، همهٔ ما برویم جبران کنیم، علی، علیه‌السلام، فرمودند: خوب اگر بروید و شکست خوردید، چه می‌شود؟ این‌طور علی، علیه‌السلام، اسلام را

نگهداری کرد چون او اسلام را مقدم می‌داشت. علی، علیه‌السلام، فرمود: اگر خودت بروی و اگر شکست دادی هنری نکرده‌ای، می‌گویند: پادشاه اسلام آمد و شکست خوردیم. و اگر شکست خوردی، می‌دانی که آن وقت نه کسی را داری و نه حرمت و آبرویی برای تو مانده است و بلکه این برای اسلام شکست است. گفت: چه کنم؟ فرمود: قشون بفرست، هرچه هم کشته شدند، تو باز هم به جای آنها بفرست. حالا، خدمت حضرت عرض شد تو که به آنها این طور دستور می‌دادی چرا خودت اکنون این کار را نمی‌کنی؟ حضرت از درد دل فرمودند: آنها مثل من مشاور و راهنمایی داشتند و حالا من، آنچه دارم شماها بید! ببینید حق دارم؟!!

امام حسن، علیه‌السلام، نیز به همین درد گرفتار بود؛ یعنی، اگر خود حضرت حرکت نمی‌کردند یک نفر از آن قشون، از آنهایی که باید جهاد کنند نمی‌رفت. هم، این طور بد عادت شده بودند و هم، محرّکی از طرف معاویه برای مخالفت داشتند. امام حسن (ع) می‌خواست خودش حرکت کند و باید هم حرکت کند ولی خود حضرت هم در مقابل آن استاد شیطان، معاویه، قرار گرفته بود. و واقعاً معاویه در سیاستش چه استادی ای داشت! بله، در مقابل استاد شیطان که معاویه باشد قرار گرفته بود و او تحریکاتی می‌کرد، دستهایی داشت مِنْ جملہ برای چاپیدن، غارت کردن مال حضرت و در میان اصحاب حضرت اختلاف انداختن، نفاق انداختن. خوب، یک مرتبه ریختند و همه اسبهای حضرت را بردند و حتی خنجر به ران مبارکش زدند و حتی به یکی پول دادند، به یک کوری، و عصایی را که یک سرنیزه داشت، به زهر آب دادند (چون اولاً: فولاد زخمش دیر خوب می‌شود، بعضی چاقوها هست که زخمش دیر خوب می‌شود، سمّیتی دارد. ثانیاً: اگر با سمّ مخصوصی که خودشان دارند این را آب بدهند زیادتر اثر می‌کند.) این کور آمد به عنوان این که دست حضرت را ببوسد و زیارت کند، ابتدا سلام کرد، صدای حضرت را شنید و مطمئن شد. بعد آرام آرام جلو رفت تا وقتی که فهمید که عصا روی پای حضرت قرار گرفته است، آن وقت به اسم دست بوسیدن چنان فشار داد

که بی‌اختیار حضرت فرمود: آخ مرا کشتی. که از پشت پا رفت و از ته پا بیرون آمد و اثر این در بدن حضرت ماند و ورم کرد که نمی‌توانستند بر اثر این زخم و سمیت آن خنجر، سوار بر اسب شوند. این است که حضرت نمی‌توانست حرکت کند. در جنگ هم که شروع کرده بود، معاویه هر روز به وسیله پول و مال دادن به سران قشون آن حضرت، آنها را به طرف خود کشاند. لذا از ناچاری تقریباً چنین پیش آمده بود که او صلح کرد. عمده‌اش این بود که صلح کرد و مسلمین امید داشتند که معاویه زودتر بمیرد و خلافت به امام حسن، علیه‌السلام، برسد ولی برعکس شد و بر اثر سمی که معاویه داد امام حسن، علیه‌السلام و الصلوة، رحلت فرمودند. بعداً هم امید داشتند که امام حسین (ع) بالاخره کاری بکند. با شهادت امام حسین (ع)، این امید هم از مسلمانهای دنیا، مسلمانهایی که در آن روز بودند، به یأس بدل شد. امید خوبی، امید اصلاح، امید این که جامعه خوب باشد، به حق رفتار شود؛ این امیدها رفت دیگر بعد هم نشد که نشد و همان‌طور که فرمودند، پیش نیامد. بله، برحسب ظاهر هم این‌طور بود. حالا موضوع این بود که خوبی از طرف خداست و بدی از طرف ما. در زمان بعد از امام حسین، علیه‌السلام، و بعد در دوره بنی‌عباس، موضوع جبر و تفویض پیش آمد. بعد از شهادت حسین بن علی، علیه‌السلام، برای این که توجه مردم از آن قضیه فجیع منصرف شود، مردم را وادار کردند که در ظاهر قرآن گفتگو کنند. و مثلاً گفتگو کنند در این که قرآن چند کلمه و چند حرف دارد؟ نصف جزء یا حزب قرآن کدام است؟ کدام کلمه وسط قرآن است؟ و امثال اینها که مشغول باشند. البته در زمان بنی‌عباس، بیشتر موضوع گفتگوی علماء، در علم کلام بود. گفتگوکننده را متکلم گفتند. مثلاً گفتگو می‌کردند که آیا کارها به اراده حق است، یا انسان اختیار دارد و کارهای او به اختیار خود او است؟ جبر است یا تفویض؟ خدا می‌خواهد و اگر نخواهد که کسی کافر نمی‌شود، معصیت نمی‌کند، پس از طرف خداست، امر خداست. آن دیگری می‌گفت که اگر بنا بر این است پس تکلیف برای چیست؟ خوبی و بدی یعنی چه؟ این موضوع در

ذهن مردم هم، همیشه هست که هر چه هست از این جاست. حالا در این آیه هم تصریح است و بهترین مثالش هم وجود خود انسان است. آنچه نیکی است یا بدی، کار خود او است. چه انسان بزند چه بخورد، چه خوب کند چه بد کند، خودش می‌کند:

این که گویی این کنم یا آن کنم این دلیل اختیار است ای صنم^۱
 کار را خودش می‌کند، خود انسان می‌رود، می‌آید، بد می‌کند، خوب می‌کند،
 اما هستی آنها از خداست. همان طوری که انسان هرچه کند، جان اگر نباشد که
 نمی‌تواند کاری بکند، نمی‌تواند نماز کند. آنها هستیش از اوست و آن کسی هم که
 عبادت هم می‌کند به اراده خود اوست.

این است که جبر و تفویض یکی از مسائل مهمه مشکل در فنون اسلامی است
 که آیا او می‌کند یا نه؟ ولی حقیقتش همان است که خدا خودش می‌فرماید: آنچه
 نیکی می‌کنی از طرف اوست، از اوست، او می‌کند. اما آنچه بدی کنی از خودت
 می‌باشد و نقص از خودت است. نور از خورشید است که می‌تابد اما اگر تاریک شد
 تاریکی از خورشید نیست. نور ازین چراغ است اما اگر کلید را زدیم و تاریک شد،
 از چراغ است؟! نه، درست است که نتابیدن چراغ است ولی ازین طرف است.
 خوب، خودمان تاریک هستیم، تاریکی ذاتی و بدی ذاتی از ما است ولی وجود ما
 از اوست، که:

سیه رویی ز ممکن در دو عالم جدا هرگز نشد والله اعلم
 ازین طرف، دوری صرف است، هرچه داد او می‌دهد. این است که در هر
 مقامی اگر او بخواهد رفتار می‌کند و به سوی ما نظر می‌کند. ولی اگر ما فیض نگیریم
 یا بدی کنیم، نقص خود ما است. بهتر این است که به لطف خودش باشد، خوب
 هرچه هست از اوست. بنده در هر حال خودش را باید مقصّر بداند، نه تنها

۱. مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۲۵ (با کمی اختلاف).

تقصیرهای ظاهری که البته می‌گوییم انبیاء نداشتند، ائمه هدی در تمام مدت عمر نداشتند، بزرگان اولیاء نداشتند ولی مع ذلک دعاهایی که می‌خوانیم، دعاهایی که رسیده است، همه، نیازمندی و سوز و گداز آنها را می‌رساند. علی بن ابی‌طالب، علیه‌السلام، سرسلسله و سرحلقه همه بزرگان است، بله، بعد از پیغمبر اوست، سرسلسله، اوست، واقعاً اگر انسان دقت کند، آب می‌شود. علی با آن مراحل که شیعه برای او قائل است بلکه سنی نیز قائل است؛ آنچه از او مضبوط شده، همه جا سوز و گداز است. دعاهایی را که حضرت دارند، از قبیل: اگر بخواهی مرا عذاب کنی وای بر من، که خود را مقصّر می‌داند، همین دعاهایی که معمولاً هست، دعای کمیل که نسبت به آن بزرگوار داده‌اند همه‌اش عجز و زاری و نیازمندی است. همان اولش است که «خدایا بیامرز برای من گناهی را که اسباب این می‌شود که پرده خوبی من پاره شود، پاره می‌کند عصمت را. خدایا، بیامرز برای من گناهی را که اسباب این می‌شود که غضب تو نازل می‌شود و نعمت تو. خدایا، بیامرز برای من گناهی را که تغییر می‌دهد نعمت را (همین تغییر نعمت را که می‌گوییم، از طرف ماست، سزای خود ماست که او می‌دهد). خدایا، گناهان مرا، گناهی را که موجب این می‌شود که حال و دعا و زاری را از من می‌برد، خدایا، آنها را بیامرز. (یعنی، آنها هم برای فهماندن به ما است یعنی، آن وقت آن حال بندگی که می‌رود از عمل خود ماست، کوتاهی خود ماست). خدایا، آن گناهی را که اسباب نزول بلا می‌شود، خدایا، از ما بگردان و ببخش. خداوندا، آن گناهی را که امید را قطع می‌کنند (که یکی از گناهان بزرگ یأس و قنوط از رحمت خدا است که انسان مأیوس شود؛ انسانی که از خودش همیشه مأیوس است ولی از خدا هیچ‌گاه نباید مأیوس باشد). خدایا، آن گناهان را بیامرز. خدایا، بیامرز برای من هر گناهی را که کرده‌ام (هرچه که تو نهی کرده‌ای). خدایا، من وسیله و واسطه‌ای برای تو ندارم جز ذکر تو، یاد تو و ذکر تو وسیله است برای من، متوسّل می‌شوم به ذکر تو از جمیع نافرمانیها؛ "أَتَوَسَّلُ إِلَيْكَ بِذِكْرِكَ وَاسْتَشْفَعُ بِكَ إِلَى نَفْسِكَ" و از تو درخواست می‌کنم

به جود تو و به کرم تو که مرا نزدیک به خود قرار دهی، مرا نزدیک کنی به خودت که از من کاری ساخته نیست و حال شکرگزاری خودت را نصیب من کنی. الهام کنی که من متوجه نعمتهای تو و رحمت بی انتهای تو باشم. "تُلْهِمْنِي ذِكْرَكَ"؛ و تو اوّل خودت یاد خود را به دل من بینداز که من دورم، سنگینم، نمی توانم پرواز کنم. و خودت را شفیع قرار می دهی؛ "أَسْتَشْفِعُ بِكَ إِلَىٰ نَفْسِكَ". حالا علی، علیه السلام، آن طور بود و هر کدام از آن بزرگواران این طور بودند.

حکایت حضرت امام زین العابدین (ع) که در مکه بود که اصمعی که یکی از اصحاب است، می گوید که در مکه نصف شبی بود، به مسجد الحرام برای طواف رفتم که خلوت باشد، دیدم یکی در پرده کعبه آویخته است در تاریکی و زارزار مثل مار گزیده گریه می کند، می گوید: نمی دانم کی بود. یک مرتبه دیدم صدا قطع شد. سیاهی دیده می شد ولی صدا قطع شد. رفتم ببینم کی بود و چه شد؟ دیدم که یکی افتاده است آن جا، افتاده، هیچ نفس ندارد. خوب دقت کردم، در روشنی ستاره، دیدم مولای من، علی بن الحسین است. خوب، بالای سرش نشستم و بی اختیار گریه کردم. اشک چشمم روی صورت مبارکش افتاد، چشم باز کرد گفت: کیستی که مرا از خدایم و محبوبم دور کردی؟

همین طور هم قضیه ای راجع به حسین بن علی (ع) دارد ولی آن جا مال حسن بصری است که به او نسبت داده اند که معلوم می شود که او هم چشم بینا و گوش شنوا داشت، که می گفت حضرت این اشعار را گفتند که:

یا ذا المعالی علیک معتمدی	طوبی لِعَبْدٍ تَكُونُ مَوْلَاهُ
طوبی لمن بات نادما ارقا	یشکو الی ذی الجلال بلواه
اذا خلی فی الظّلام مبتهلا	اکرمه ربّه و لبّاه

ای کسی که همه خوبیها از توست و تکیه گاه هم به توست و البته خوشی هم از توست، خوشا به حال کسی که تو مولایش باشی، الخ. بعداً آخر می گوید من صدایی را شنیدم که گفت:

لبیک لبیک انت فی کنفی و کلمات قلت قد سمعناه
صوتک تشتاقه ملائکتی و عذرک اللیل قد قبلناه
سل ما تشاء بلا خوف و لا وجل و لا تخف اننی انما الله

که این شنیدن برای او کمال است و این نشانی خوبی اوست. با این که بعضی نوشته‌اند که حسن مرضی نبوده و یا بد بوده است! می‌گوید: آن وقت صدایی شنیدم که لبیک لبیک. خدا جواب می‌دهد دوبار به او که تو در دامان عنایت و امان منی. بله، تو دست به دامان منی. بله، هرچه گفתי شنید، هرچه گفתי شنیدیم، بگو که ملائکه من از صدای تو خوششان می‌آید. مقصود این است که این طور گریه و زاری می‌کنند و می‌کردند برای این که:

سیه رویی ز ممکن در دو عالم جدا هرگز نشد والله اعلم
آن وجهه را از آن طرف می‌دانستند. همین مثال روشن است که همه اعضا و جوارح انسان زنده به جان است، بله، قوه‌اش به جان است. یا در چراغ و روشنایی، مثلاً فرض کنیم همه اتاق الآن روشن است. همه، همه چیز را می‌بینیم اما به چراغ. پس روشنایی از ما نیست تا چراغ خاموش شد همه جا تاریک است هیچ چیز نداریم آن وقت، از خودمان هیچ چیز نداریم. خوبی هم این طور است، هرچه شد باید بگوییم و بدانیم از خدا و توفیق خداست ولی بدی از خودمان است، ذاتیست.

درباره خلقت حضرت آدم

خداوند به آدم و حواء می فرماید که هرچه می خواهید بخورید اما نزدیک به این درخت نشوید که بر خود ظلم خواهید کرد. حالا این درخت چه درختی است، معروف است که درخت عتاب است. اما اینها همه کنایات است چون عتاب خار دارد و مشکل بتوان به آن نزدیک شد. از آن جهت گفته اند که شاید هم این درخت باشد که هرچه ما داریم، درخت خاردار است، به هر کدام نزدیک شویم خار همراهش دارد. یا درخت انگور مثلاً، اگرچه در آن جا شیر و کشمش هم هست اما چیز دیگری هم هست که به آن مایه را می بازیم^۱ و آن را از بین می برد و امثال اینها را دارد.

آنچه در تورات است، به این عبارت است. البته نمی توان گفت: تورات باطل است بلکه تورات، منسوخ است. حکمی که امروز کرده اند و گفته اند که مثلاً صبح تا شب چنین کاری کنید، این کار امروزش درست است ولی اگر فردا بکنیم، درست نیست. حالا تورات اصلی، کتاب خداست، حکم خداست، در آن روز امر شده که این طور بکنیم. مثلاً در تورات دارد که گوشت شتر حرام است، مرده اش نجس است، اما در اسلام، هم گوشتش حلال است و هم شیرش، مرده اش (یعنی، پس از

۱. مقصود، شراب است که از انگور گرفته باشند.

نحر) هم نجس نیست که این برحسب ظاهر هم، با این که عقل ما، عقل بشر، به طور عموم خیلی ناقص است و نمی تواند پی به حقایق و حکمتها ببرد، مع ذلک اگر فکر کنیم، بعضی چیزهایش را می توانیم به عقل ناقص خودمان پی ببریم. البته تورات کنونی شاید تحریفهایی هم داشته باشد و چیزهایی هم که واقعیت ندارد مانند قضیه حضرت لوط و دختران و امثال آن در آن ذکر شده باشد، ولی تورات اصلی که کتاب حضرت موسی، علیه السلام، است غیر از این و مورد احترام اسلام است.

جمعیت بنی اسرائیل که مأمور بودند به بیرون رفتن از شهر خودشان و این که از مصر بیرون بروند، عقب جایی بگردند، برای خودشان جایی پیدا کنند، آن طوری که در تورات است به نظرم در حدود ششصد و سی هزار قشونی داشت. حضرت دستجاتی معین کرد، پیرمردها هیچ، آنها یا عقب یا جلو باشند. زنهار نیز جدا کرد. مردها هم هر کدام از سن بیست تا بیست و پنج، برای خدمت نظام و وظیفه، تعیین فرمود. نظام و وظیفه، اول از آن جا آغاز شد، مردان بیست تا بیست و پنج ساله را موسی، علیه السلام، مسلح قرار داد و عده، این اشخاص مسلح تقریباً ششصد و سی هزار نفر شد. حالا ببینید چقدر جمعیت می شود! اقلأً شش هفت میلیون جمعیت باید باشند که مسلحشان ششصد هزار نفر است. آنها اسباب و اثاثی داشتند که باید می بردند و حمل و نقلشان هم کار آسانی نبود، کامیون هم نبود که با کامیون حمل کنند. تمام این حمل و نقلها با شتر بود و بعضی جاها هم با الاغ، که در قضیه ای که گندمهایی را که حضرت یوسف به برادران داد، در تورات دارد که آنها را بر الاغهایی بار کردند ولی در قرآن هست که بر شترها بار کردند. در قرآن مجید "بَعِیر" است که بار کردند ولی در آن جا آمده با الاغ حمل کردند، حال شتر باشد یا الاغ فرق نمی کند.

اینها را اگر بگوییم شش، هفت میلیون جمعیت در میان بیابان، اینها را

۱. بعیر به معنای شتر است.

به شهری راه نمی دادند، وارد شهری نمی شدند، آذوقه نداشتند، نان نداشتند، لذا شترها را می خوردند، بعد همان جور به هر جا رسیده بودند، دیگر نمی توانستند بروند. این است که دستور داده شد دیگر شتر نخورند. تفسیر این لغت و عبارت موقتی است. این حرام کردن موقتی است، خوب حالا قرآن آنچه را که می فرماید غیر از آن است.

حالا در تورات طورهای دیگر است، مثلاً حتی در همین قضیه دارد که خداوند از دو درخت منع کرد: یکی درخت معرفت نیک و بد و یکی درخت قدرت. درباره درخت معرفت نیک و بد گفت: اینها خوب و بد را خواهند شناخت و خواهند فهمید و دیگر محتاج نخواهند بود که به آنها گفته شود، تورات این طور می گوید. و درباره درخت قدرت گفت: اگر قدرت پیدا کنند بعد زورمان به آنها نمی رسد که از بهشت بیرونشان کنیم! ظاهر عبارات این است. حالا این توراتی که فعلاً هست، نمی توان گفت اصل تورات است. و آنها قدری از تقصیر را هم به گردن ایرانیها می اندازند. آخر چون در جنگهایی که کردند، اینها را اسیر کردند بعد که حکم شد از طرف پادشاه ایران که اینها را پس دهند بزرگان آنها در تورات دخالتهایی کردند، کم و زیادهایی کردند و بعد دادند و خود تورات را هم که آنها هم پیش از این که به آنها بدهند نداشتند زیرا تورات نزد کهنه و بزرگان بود و در معبد جای داشت و همه کس را بدان دسترس نبود تا این که حضرت عزیر گفت: من حفظ دارم و به این جهت بود که از حفظ کتاب تورات را نوشت؛ از این رو گفتند: او پسر خداست؛ "عزیر ابن الله".^۱ و گفتند: کسی که همه تورات را حفظ داشته باشد، او پسر خدا می شود. خدا که نیست، پس، پسر خداست. و در کتابهای خودشان هم هست و به واسطه دستبردهایی که شده است، مأخذ نیست که ما بتوانیم بگوییم همین توراتی که در دست دارند و برای ما ترجمه کرده اند تورات موسی و تورات

۱. وَقَالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّهِ (سوره توبه، آیه ۳۰).

اولیه است. حالا چیزهایی است که پیش ما، پیش اصحاب هوش، که به هر حال این حکم، حکم او نیست، مثل قضیه لوط و دختران و مثل قضیه داوود و امثال اینها. از این قضیه‌ها پیداست که تورات دست خورده است ولی به هر حال ظاهر تورات این طور دارد: آدم و حوّا، نزدیک درخت نمی‌رفتند. می‌گوید: شیطان بر آنها مجسم شد و گفت که آیا می‌دانید این درخت چیست و برای چه شما را از خوردن آن نهی کرده‌اند؟ شیطان گفت: این برای همین است که شما خوب و بد را نفهمید و آن هم برای این است که قدرت نداشته باشید. و به اصرار شیطان که می‌خواست آنها بخورند، اینها نزدیک درخت معرفت نیک و بد رفتند و از آن خوردند. فوری تا از درخت معرفت نیک و بد خوردند، دیدند لختند. و می‌خواستند خودشان را بپوشانند، در این بین، خداوند و ملائکه برای رسیدگی باغشان آمدند و هرچه صدا زدند، پیدا نشدند و آنها را ندیدند. بالاخره گفتند: معلوم می‌شود که آنها از این درخت خورده‌اند. تا این که از درخت انجیر برگ گرفته، به خودشان پوشاندند. خداوند گفت که اینها را بیرون کنید که از درخت معرفت نیک و بد خورده‌اند و معرفت پیدا کرده‌اند و اگر بنا باشد که از آن درخت دیگر هم بخورند (درخت قدرت) کار مشکل می‌شود، پس آنها را بیرون کردند.

خیلی از این نکات است که پیداست که در موضوع تغییراتی پیدا شده، ولی اینها هم حالا شرح دارد. چون وسوسه کرد شیطان برای این که ظاهر کند بر آنها آنچه را که از آنها، از بدیهایشان، پوشیده است. و گفت: خداوند نهی نکرده است شما را از این درخت که اگر بخورید آن وقت دو مَلک خواهید بود یا این که از خالدین خواهید بود، همیشه ماندگار و مخلّد خواهید بود و قسم خورد که من برای شما از ناصحینم. برای آدم و حوّا قسم خورد.

این است که وقتی که خداوند بر آدم اعتراض فرمود، آدم به گردن حوّا انداخت که این زن مرا فریب داد و الا فریب شیطان را نمی‌خوردم. از او هم پرسیدند، گفت که نام تو فریبم داد، نام تو، چون به نام تو سوگند خورد. حالا آدم و

حوا گفتند: ما فریب نام تو را خوردیم، او قسم خورد برای ما، چون کسی نام تو را بدون جهت نمی تواند ببرد. اینها این عذر را آوردند و بعد هم گفتند: رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا^۱. بله، آن وقت که فهمیدند اشتباه کردند، خطا کردند، اقرار به خطایشان کردند و عرض کردند: پروردگارا ما که ظلم کردیم، مایه را باختیم، اگر تو نبخشی و ترحم نکنی و از مایه دیگری سرمایه بعدی ندهی دیگر ما باختیم و از زیانکارانیم.

ولی به شیطان خطاب رسید که برای چه؟ مَا مَنَّكَ إِلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ^۲؛ من تو را امر کردم، چه چیز تو را وادار کرد که اطاعت نکردی؟ او جواب داد: برای این که من بهتر از او بودم. معلوم می شود اشتباه کرده ای (العیاذ بالله!) بله، یعنی، من بهتر از اویم؛ من از آتشم و او از خاک، آتش خیلی بهتر از خاک است. او می خواست کار خودش را تصحیح کند و این عذر را آورد. آدم از اول تقصیر و قصور خودش را قبول کرد و رفت و خداوند او را مجدداً باز برگردانید، و بهتر و بیشتر به او عنایت کرد.

اینها همه، اشاراتی است، برای این که انسان در هر موضوعی، جزئی و کلی، باید فکر کند. بعضی اخبار دارد به این که آدم و حوا رفتند برگ بچینند، هیچ درختی اجازه نداد، سر شاخه ها مرتب بلند شدند تا این که نتوانند برگ بچینند، برای این که مقصر بودند. آنها را مقصر نزد خداوند دانستند و اطاعت نکردند. ولی انجیر پذیرفت، و چون انجیر این طور کرد، خداوند هم گل به او نداد ولی در بعض اخبار است که چون حس ترحم بر پناهنده در او ایجاد شد، میوه اش را طوری قرارداد که دیگر پوست نداشته باشد و همه اش خورده شود. که اخبار دیگر دارد که باقی درختها هیچ یک ترحم نکردند. در صورتی که بر کسی که در حال گرفتاری و سختی است باید بر او ترحم کنند ولی انجیر ترحم کرد. و بعد هم در این که کجا پیاده

۱. سوره اعراف، آیه ۲۳.

۲. سوره اعراف، آیه ۱۲.

شدند، یکی را در سرانندیب^۱ پیاده کردند و دیگری را در جدّه.

در سفر اولی که به حج رفتیم، یادم درست نمانده است حدود پنجاه و پنج سال پیش بود، در آنجا چیزی شبیه به قبر ساخته بودند که در دو طرف آن دو دیوار بود که خیلی باریک آنها را ساخته بودند؛ ولی به نظرم عرضش به قدر همین اتاق یا قدری از عرض این اتاق بیشتر بود. مثلاً دو قدر این فرض کنیم، و صد و سی قدم قدش بود، و سطرش را هم می‌گفتند که این‌جا جای نافش است. گفتیم: خوب، اینها پیش درست، مادر که این قدر بلند بوده ولی اولاً: این بلندی به این باریکی نمی‌شود برای این که خیلی باریک می‌شود و گذشته از این، مردی، پدری که بخواهد بین القدمینش پنجاه فرسخ باشد، آن وقت همه قد زنش صد و سی قدم می‌شود؟! این خیلی متناسب نیست. حالا این را ساخته‌اند! خلاصه اینها (آدم و حوا) رفتند و قصور و تقصیر خود را ملتفت شدند و "رَبَّنَا ظَلَمْنَا" گفتند و فهمیدند که ظلم کردند. شیطان نفهمید و غرور داشت و خودش را دید و گفت: "أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ"، اینها "رَبَّنَا ظَلَمْنَا" گفتند و خداوند این را می‌پسندد، آنچه خدا می‌پسندد، گریه و زاری است. بله، گریه و زاری در درگاه خدا. نه عجب و خودخواهی و انانیت مانند شیطان.

فاطمه زهرا، سلام الله علیها، دختر پیغمبر، همواره در صدد بود که امر پدرش را اطاعت کند، بر فرض که امر هم نبود، میل او را درک می‌کرد و این طور بود. خوب، این اول درجه اطاعت است. بالا درجه‌اش همین است. محتاج نبود به این که کسی به او بگوید که این کار را نکن، می‌فهمید که میل اوست و به میل پدر بزرگوارش و بعداً شوهرش رفتار می‌کرد. این است که اول در مقام اطاعت بود. روزی پیغمبر، صلی الله علیه و آله، به خانه‌اش آمدند، نگاهی کردند و فوری برگشتند. شاید کاری بود، عجله‌ای بود، یکی آنجا منتظر بود، همه جور ممکن است؛ ولی این زن

۱. نام کوهی مشهور در جزیره سیلان که آدم صفی از بهشت به آنجا فرود آمد و نقش قدم او در آن جاست.

نگفت که مثلاً ممکن است چنین چیزها باشد. خیال کرد که پدرم آمد و برگشت، علتش چه بود که این چنین زود برگشت و ننشست؟! فکر کرد، دید هیچ فرقی با سابق نداشته به جز این که در خانه‌اش یک پرده‌ای آویزان کرده است. امروز فلان کس یک پرده‌ای آورده و از کجا پرده‌ای رسیده و در خانه آویزان کرده، که دیروزش نبوده است. فوری پرده را باز کرد و پیچید و فرستاد خدمت پیغمبر که این را به هر که می‌خواهی بده. این است که حضرت، هم خوشحال شدند و هم گریه کردند. گریه کردند از خوشحالی که یک چنین فرزندی دارند که این قدر مراقب اطاعت امر است. با وجود این می‌داند که چه چیز به دردش می‌خورد، با همه زندگانش، با همه عباداتش، با این که خوب، آن شوهرش و این فرزندان را می‌بیند، آن پدرش را می‌بیند، مع ذلک می‌فهمد که هیچ چیزی به درد او نمی‌خورد مگر گریه‌هایی که در نصفه شب، از روی شوق و خوف کرده است. به علی، علیه‌السلام، (این هم باز نکته‌ای دارد.) عرض می‌کند که امانتی دارم، آن گریه‌ها را در شیشه‌ای جمع کرده‌ام، آن شیشه را با من دفن کن. حالا ظاهراً این جاگیر کرده‌اند که هیچ خبری، حدیثی، روایتی ندارد که شیشه‌ای را با او دفن کرده باشند. او هم دروغ نمی‌گوید، این را ما مسلم داریم، نه تنها ما شیعه‌ها، اهل سنت هم می‌گویند: او هرگز در مدت عمرش دروغی نگفت، هیچ جور خطایی نکرد، این مسلم است. اگر او می‌گفت و می‌مرد و علی هم دفن می‌کرد این هم شکی نیست. پس چه شد؟ منظور آن حال آخر است که هرچه کرده بود در نظرش می‌دید. آن گریه‌هایی را که می‌دید، باطن آن را می‌دید نه این ظاهرش را. پس او آن گریه‌ها را می‌دید که ملائکه آنها را برای او در شیشه دلش ضبط کرده‌اند و گرنه خودش این کار را نکرد زیرا این خودخواهی و خودبینی است. یک روضه‌خوانی عبارتی می‌گفت که بله، هر وقت گریه می‌کرد دستمالی به چشمش می‌گرفت و آن را فشار می‌داد و آبش را توی شیشه می‌کرد! شنیدن آن هم باعث تعجب و بلکه خنده‌آور است، این طور اشک به درد نمی‌خورد، آب کال شور گناباد هم هست که شور

است، این به درد نمی خورد. آن که نفهمد و از روی عجز و زاری یا ندامت شرمساری پیش خداگریه کند، آن خودش نزد خدا محفوظ است و محتاج نیست که آن دستمالی داشته باشد یا در شیشه ضبط کند بلکه ملائکه ضبط می کنند و در موقع مرگ آنها را می بیند. ملائکه همه جورش را دارند، شیشه هایش را هم که در آن جا منظم و مرتب است، می آورند. و نیز اشاره است به این که تا رضایت علی نباشد، مؤثر نیست چون او صاحب ولایت کلیه است.

مقصود آن حالت است که به درد می خورد که با وجود اینها، آدم و حوا با دوری از همدگر گردش کردند، گریه کردند، هر دوشان، آن جدا و این جدا، تا به هم رسیدند. وقتی به هم رسیدند که رَبَّنَا ظَلَمْنَا كَفْتَنَد. وقتی از دوری و رنج دوری فارغ شدند که اقرار به ظلمشان کردند و از خدا خواستند یعنی، فهمیدند که هر چه هست مال خودش است که اگر چیزی به ما نمی دادی ما هیچ چیز نداشتیم. هیچ سرمایه ای نداریم مگر همانی که خودت داده ای. آن وقت گفتند و همدیگر را شناختند.

در اخبار دارد که او از آن طرف آمد و این هم از این طرف (از جدّه تا عرفات تقریباً ۱۶ فرسخ است؛ ۱۲ فرسخ است تا مکه و ۴ فرسخ تا آن جا، البته فرسخ عربی است که کوچک است.) که چند مدتی این جوری گفتند. سالش را هنوز معین نکرده اند ولی آدم از سرانديب هند آمد. این قدر! این اندازه ای است که نشان می دهد کوشش مرد چقدر باید باشد و کوشش زن، چقدر.

این قدر گریه کردند و رَبَّنَا ظَلَمْنَا كَفْتَنَد که وقتی دیگر درست فهمیدند و دانستند و اقرار کردند به تقصیر خودشان، متعاقباً در این جا به هم رسیدند و شناختند و آن روز را "روز عرفه" (شناختن) می گویند و این بیابان هم "عرفات" نامیده شد. این است که در آن جا وظیفه مؤمنین که وقتی می روند به مکه، در حج، در عرفات این است که دعا کنند. وقوف به عرفات فقط برای دعاست. بله، پای آن کوه (جبل الرحمة) دعا کنند و از خدا بخواهند، که روزه در روز نهم در آن جا

مستحب است مگر برای آن که ضعف پیدا کند که نتواند دعا کند که در آن روز، روزه مکروه است و اگر طوری بشود که هیچ نتواند، این روزه حرام می شود که روزه عرفات این طور است که منظور در آن جا دعا است. و باید این روز مناسبت با حال دعا داشته باشد که همان طور که گفتیم مناط حال دعا است.

این دعای کذایی، دعایی که از حسین بن علی، علیهما السلام، است که همان طوری که لقب خود آن بزرگوار، لقب معنویش، سید است (سید یعنی آقا، آقا یعنی چه؟ یعنی هیچ نقصی در او نیست، آقای مطلق، آن که لقب خدایی است سید است.) همین طور دعایش هم سید دعاهاست. در دعای عرفه حسین بن علی هست که آن بزرگوار در چادرش چه کرد و چه کرد که بیرون آمد رفت و غسل کرد. از غسل کردن هم که برگشت، رفت پای کوه عرفات ایستاد و مناجات کرد. اول سپاس حق را ذکر کرد و نعمتهایی را که خداوند داده است. نه نعمتی که خیال کنیم مثلاً پول داده، نان داده، آب داده، برنج داده، گوشت داده یا این که گوش داده به چه جور و به چه خواصی و به چه شکل (ساختمانش را که حال می فهمند که آنچه را او فرمود، آن درست است نه آنچه را که اطباء یونان گفته اند)، چشم داده به چه شکل، چه جور، بله خوب پیدا است که آن را توی آب شور مثلاً قرار داده که این قدر متناسب است. همین غذایی که ما می خوریم، همه اش در چشم چه می شود؟ در کجا چه جور می شود؟ در آن جا آبش چه خاصیت پیدا می کند؟ در گوش چه جور می شود؟ همین آب است که خورده می شود، چه اثری پیدا می کند، چه رنگی پیدا می کند و همین طور دارد نعمتهای وجودی را که یکی از آن نعمتها این است که می فرماید: چطور شکر کنم که مرا در زمان جاهلیت به دنیا نفرستادی، در زمانی که همه جا را کفر فرا گرفته بود، همه مشرک بودند، اگر در آن روز در میان آنها پیدا می شدم من هم مثل آنها بودم. واقعاً هم، خوب، همین نکته ای است که می فرماید. ما خودمان، مثلاً اگر در میان همسایگانمان در ترکیه یا آن طرف افغانستان، متولد شده بودیم ما هم در میان اهل تسنن و سنی بودیم، بله، در

آن طرف، اگر یک قدم آن طرفتر ما را خلق می‌کرد ما هم مثل آنها مسیحی می‌شدیم. طرف دیگرش را نگاه کنیم، ما هم اقرار به خدا نداشتیم. پس مفت و مسلّم به ما داده است.

این جا عرض می‌کند: چطور من شکر این نعمت کنم. نعمتهایی را که خدا داده ذکر می‌فرماید، آن وقت نعمتهای واقعی را، بله، خدایا، تو چه کرده‌ای و من چه کرده‌ام و تو بخشیدی، تا آخر دعا که واقعاً هم سوزناک است و همه نعمتهای او و خطاهای وجودی خود را می‌شمارد و به درگاه خداوند ملتجی و متوسّل می‌شود.

توبه

درباره توبه است که هر که از نافرمانیها روگردان شود و ترک کند و رو به خدا کند، رو به او برود، و بعد استغفار کند، خدا را بخشنده و مهربان می یابد. البته نه به صورت ظاهر استغفار، زیرا لفظ استغفار منطابق نیست؛ در این یک مورد هم فقط نیست، کلاً عمل منطابق است، حال منطابق است: الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ. نیت مقصود است و قصد چه باشد، نتیجه آن بر اثر نیت است؛ یعنی، عمل با نیت است، تا نیتش چه باشد. استغفار نه این است که صورت ظاهر بگوید: اَسْتَغْفِرُ اللَّهَ رَبِّي وَأَتُوبُ إِلَيْهِ.

در زمان علی، علیه السلام، مسلمانها دور هم می نشستند، پادشاه و رعیت نداشت، بله، دستها را زیرگوش می گذاشتند، تکیه می کردند یا امثال اینها، پاها را دراز می کردند، یکی گفت: اَسْتَغْفِرُ اللَّهَ رَبِّي وَأَتُوبُ إِلَيْهِ، حضرت به طرف او حرکت کرده و نشستند و متغیّرانه به این مضمون فرمودند: چه گفتی؟ استغفار کردی؟ می دانی استغفار چیست؟ استغفار این است که اولاً انسان متوجه شود، ملتفت بدی خود باشد و رو به خدا برود که مبدأ همه خیرات، همین جا است. که حضرت رسول، صلی الله علیه و آله، عرض می کند: خدایا، مرا بر عیوب نفسم واقف کن. کسی که خودش را مقصر نداند یا بالاتر و بدتر از این، خودش را بی گناه بداند، فهمیده بداند و بگوید: من از دیگران فهمیده ترم یا جلوترم یا بندگی کرده ام، این شخص خود را محتاج عفو و بخشش نمی داند و درصدد توبه نمی باشد. و این

حالت از همه گناهان بالاتر است، به جهت این که امید جلو رفتن ندارد. لذا اولش این است که خودش را گناهکار بداند. بالاتر از این نیست که ما عقیده مان این است که انبیاء و اولیاء معصومند، ائمه هدی با این که معصومند و گناهی برایشان قائل نیستیم (بلکه همان لفظ ترک اولی هم بی ادبی است از جانب ما، البته در مقابل دیگران همین ترک اولی بگوییم، یعنی بهتر بود که نکنند، معنی ترک اولی این است). با وجود این، این همه گریه و زاری می کردند. اگر بخوانیم آن وقت می بینیم علی، علیه السلام، چه می گوید و چه خبر است. در همین دعای کمیل که خوب، غالباً مقدسین شبهای جمعه می خوانند، علی، علیه السلام، مثل شخص مارگزیده که به خود بیچد، این طور دعا و اظهار تضرع می کند و خودش را گناهکار می داند. و هکذا سایرین، از پیغمبر، صلی الله علیه و آله، گرفته تا بقیه بزرگان دین. اینها چه گفته اند؟ اینها خودشان را از همه مقصرتر دانسته اند. هر کسی نشانی جلو رفتنش این است که خودش را بدتر از همه مردم بداند، نه این که خودش به نظرش بیاید. این است که به حضرت موسی، علیه السلام، خطاب رسید که پست ترین خلق را بیاور. سگ گرگینی را می خواست ببرد. سگ مظهر غضب است، گرگین؛ یعنی، هیچ حسنی نداشت. حضرت نتوانست. حالا چه دو پا بود که انسان باشد و چه چهارپا، به هر حال خواست ببرد ولی بین راه رهاش کرد. بعد خطاب رسید که چرا نیاوردی؟ عرض کرد: خودم را آورده ام، از خودم پست تر هیچ کس را ندیدم. خطاب رسید که اگر آن سگ را می آوردی، از مقام نبوت معزول بودی و ترا از نبوت خلع می کردم. این جا این طور می فرماید. حالا نگاه که می کنیم دعاهای آنها، همه، همین طور است و این طور استغفار می کنند.

به هر حال حضرت متغیر می شوند و می فرمایند: می دانی استغفار چیست؟ اولاً که عمل نیکی که کرده ای، پست بدانی، نادم شوی و توبه نمایی، ندامت پشیمانی است. یزید هم وقتی که دید کارش خراب شد و در پیش مردم خوار شده است و وسایل انقلاب در مملکت فراهم آمده و احدی دیگر توجه به او ندارد و بر

مردم واضح شده که این دسته هم، دسته‌ای که ما می‌خواهیم نیستند و در صدد اهلش برآمدند، از نتیجه عمل خود پشیمان شد، این پشیمانی است. ولی یک بار هست که خودش متوجه است که گناهکار است و می‌خواهد رو به سوی عالم دیگری برود ولی در این عالم اگر متوجه شود و توبه کند، خداوند می‌پذیرد لیکن پس از مرگ پذیرفته نیست، خدا می‌فرماید که اهل جهنم هر وقت خواستند از جهنم بیرون بیایند، از کدورت و غم، دو مرتبه برمی‌گردند، از پایین نگاه می‌کنند، می‌بینند نیکان از بالای سرشان می‌گذرند، بلکه کسانی که آنها را بد می‌دانستند و بد می‌گفتند از روی راه رد شدند رفتند، اینها هم از روی کدورت می‌گویند که خود را به آنها برسانیم. می‌آیند بالا تا نزدیک می‌رسند، ولی یک مرتبه باز پایشان می‌لغزد و پایین می‌روند. اگر اهل دنیا را بخواهیم آشکار نگاه کنیم، غالباً مثل اشخاص تریاکی هستند (حالا که می‌گویند از تریاک بدتر هم هست). که در وقتی به خصوص که گرفتار می‌شوند، در وقتی که می‌بینند، خودشان متوجه می‌شوند یا اندکی تریاک به آنها دیرتر برسد، از روی اوقات تلخی می‌گویند: ترک می‌کنیم. خدا رحمت کند یکی از این طایفه را که این حالت را داشت، خدا بیامرزدش، که خودش می‌گفت: در آن وقت انسان از روی کدورت حرکت می‌کند و تمام اسباب و اثاثیه‌اش را می‌شکند و خراب می‌کند که دیگر نخواهم کشید ولی بعد باز دو مرتبه موقعش که شد، دو مرتبه برمی‌گردد. پس این از روی کدورت است.

أَمَّا مَعْنَى "مِنْ غَمٍّ" که خدا می‌فرماید: مِنْ غَمٍّ أَعْبُدُوا فِيهَا؛ یعنی، اگر از شوق باشد، یک مرتبه می‌دود. مربوط به اهل جهنم است که چون در عذاب هستند از غم و غصه می‌خواهند فرار کنند ولی مجدد آنها را بر می‌گردانند، لیکن اگر از شوق باشد که بخواهد در این دنیا ترک گناه کند، می‌دود. مثالش، مرحوم آقای حاج شیخ عمادالدین است. ایشان به طوری که اظهار می‌داشتند، دوازده مثنی‌التریاک

می‌کشیدند! و در این حال با مرحوم ملامحمد به گناباد آمده بودند. مرحوم ملامحمد هم واقعاً مرد عجیبی بود که در واقع می‌توان گفت که راه بلد و راهنمای ایشان شده بود. وقتی در بیمارستان آمریکایی مشهد بستری بود، کربلایی عباسعلی که یک پیرمرد خیلی قدیمی سبزواری بود، می‌گفت: به بیمارستان به عیادتش رفتم و احوالش را پرسیدم. گفت که خیلی بد به من می‌گذرد، از بابت این‌که اینهایی که در اتاق من هستند، همه‌شان بدشان می‌آید که من "یا علی" می‌گویم. یک جایی مرا ببر که با آزادی "یا علی" بگویم. کربلایی افزود یک فرشی انداختیم و او را بیرون آوردیم و بعد دیدیم که هم‌چنین نگاهی کرد و با این‌که حرکت نمی‌توانست بکند، حرکت کرد و نشست و گفت که زود چای درست کن که آمدند، تشریف آوردند. از گناباد آمدند، تشریف آوردند. بعد یک مرتبه تکان خورد و سلامی کرد و گفت: می‌بینید؟ زیارت کنید. و خوابید، دیگر رفت که رفت. بله، "یا علی" و شهادتین را گفت و رفت. حالا، ملامحمد قبلاً به گناباد آمده بود، مرحوم آقای حاج شیخ عمادالدین، نوه مرحوم حاج ملاهادی سبزواری، هم دوستی و آشنایی با او داشتند و با او به گناباد آمدند و در آن‌جا حالشان منقلب شده بود و اظهار طلب کرده بودند. مرحوم آقای شهید فرموده بودند که ما با تریاکی میانه‌ای نداریم، تریاکی نمی‌تواند بارش را به منزل برساند. از همان‌جا با این‌که روزی دوازده مثقال تریاک می‌کشیدند، بدون این‌که بخورند، بدون این‌که بکشند، بدون این‌که به تدریج دوا بخورند، ترک کردند و تا آخر عمر ترک کردند. بله، این

مِنْ شَوْقٍ اسْتَ نَه مِنْ غَمٍّ.

حالا استغفار این است که متوجه بدی عمل خود و این‌که او را از محبوبش دور می‌کند، شود و بعد استغفار کند. اولش می‌فرمایند که بدیش را بفهمد و بعد در صدد ترکش بیاید و این را دو مرتبه، شش مرتبه می‌فرمایند. بعد آنچه را که در راه حقوق خدایی و حق الله باشد، تدارک کند، حقوق خلقی را تدارک کند، آنچه را امر فرموده‌اند، انجام دهد، گوشتی را که در معصیت روییده است آن گوشت را

بریزد و در عوضش گواهی به عبادت برویاند، آن وقت می تواند بگوید: اَسْتَغْفِرُ اللهَ رَبِّيَ وَ اَتُوبُ اِلَيْهِ که استغفار واقعی باشد، گذشت حقیقی باشد. هر که این طور کند، می فرماید: این استغفار است.

آیه دیگری هم که همین موضوع را می رساند، این است که می فرماید: خداوند شرک را نمی آمرزد^۱. بگو: خدا یکی است، مظهر خدا یکی است. این معنی لا اله الا الله است، نه لا اله الا الله زبانی.

بله، حالا باز آن خانم سوئسی به یادم آمد: خانم لهنر مرف که پیرزنی بود هشتاد، نود ساله در ژنو.

آن جا در بیمارستان اجازه نمی دادند که کسی به عیادت ما بیاید. این زن، به هر حال خودش را رسانده بود و اظهار علاقمندی زیادی می کرد و خود از پیروان مرشد علیخان هندی بود. بله اصرار داشت که ذکر می به او بگوییم. یک چیزی برایش نوشتیم و بعد دادیم به تابنده و همان را به خط فرانسه، همان عبارت را به خط فرانسه نوشت، و ترجمه اش را هم نوشت، معنی و ترجمه اش را به او داد. پس از چند روزی که مجدد آمد با نهایت تواضع زانو به زمین زد و گفت: من پس از مداومت این ذکر حالم طوری شده که اصلاً از دنیا دل بریده و توجهی به غیر خدا ندارم و در همه جا او را می بینم.

مقصود، این زن که غالباً مذاکراتی می کرد، آقای ابوالحسن مصداقی می گفت که من بر هیچ کس رشک نبرده ام مگر حالت این زن. گفتیم: برای چه؟ حال شوخی می کرد یا جدی، می گفت: زنی که اصلاً مسلمان نیست آمده، دو مرتبه یا سه مرتبه ملاقات کرده و یک ذکر مختصری گرفته و بدان مداومت نموده، بیشتر از ما فهمیده که سالهای سال در اسلام قدم زده ایم و بعد هم اسم ایمان رویمان گذاشته اند و در عمل هم جدیت داریم، و جلو افتاده است. بعدش چند روزی آمد و

۱. إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ (سوره نساء، آیات ۴۸ و ۱۱۶).

گفت که من هرچه نگاه می‌کنم، این قدر فهمیده‌ام از روزی که حالم منقلب شده، اولاً دلبستگی به هیچ چیز ندارم. به اولاد و غیراولاد و شوهر و اینها، هیچ علاقه‌ای مثل این که به آنها ندارم. حالا ترجمه می‌کردند، چند مترجم داشتیم. مترجم درجه اولش تابنده بود و دکتر آزاده، ولی آقای مصداقی خیلی در ترجمه فرانسه استادند. بله، ایشان می‌نوشت و بهتر ترجمه می‌کرد. این است که بعد از چند روزی آمد و گفت: فقط همین قدر فهمیدم از اثر این توجّه که همیشه به یاد شما هستم، و این قدر فهمیده‌ام که کارکن در همه عالم یکی است و بس و آن حق است.

خوب، او اگر واقعاً عربی بود، می‌فهمید و اگر ما هم زبان می‌دانستیم و یا او زبان ما را می‌دانست، می‌فهمید که این همان معنی لاله الا الله گفتن و مسلمان شدن است. بله، حقیقت لاله الا الله است؛ یعنی، مقدمه‌اش است. حالا خداوند شرک را نمی‌آمرزد. دو تا نگوییم، حالا دو تا بالاترش که معلوم است، نظر باید به همان یکی باشد. لاله الا الله بگوییم و متوجه باشیم. او شرک را نمی‌آمرزد، باقی گناهان را برای هر که بخواهد می‌آمرزد. هر که را بخواهد، یعنی به هر که توجّه کند، یعنی هر که را بخواهد از ائمه و آنها را شفیع قرار دهد و نظر عنایت باطن باشد، آن وقت او استغفار حقیقی را می‌تواند بکند و استغفار می‌کند و هر که را بخواهد گمراه می‌کند و گمراهی هم نمایان است.

خواب و مرگ

خداوند در قرآن مجید در آیات مختلفی می‌فرماید: توجه کنید، فکر کنید، هر چیزی ظاهرش را تنها نبینید، پیش و بعدش را، نتیجه‌اش را در نظر بگیرید. فکر کنید در او که پیدایش، بعدش چه جور بوده است و مثالهایی می‌زند که در همین جا خوانده شد. همه‌اش تقریباً از همین قبیل است. می‌فرماید: همین خداست که در شب قوای ظاهره شما را می‌گیرد و آنچه را که در شب آنها را می‌گیرد بعد پس می‌فرستد. و آنچه را که در روز هم می‌کنید، می‌بینید در آن‌جا، و بعد بیدار می‌کند شما را در روز، و برمی‌انگیزاند تا یک مدّت معینی، بعد برگشت به او دارید. آن وقت برمی‌گرداند که هرچه کرده‌ایم در این‌جا آن وقت در آن‌جا است که برمی‌گردد!

در باره خواب چندین آیه است که از جمله آیات خدایی است بر خلق که شبانه‌روزی یک مرتبه اقلّاً می‌خوابند. حالا خواب چیست؟ فلاسفه و حکماء عقاید مختلفی در این باره اظهار کرده و گفته‌اند. مثلاً در خواب خون در کجا کم می‌شود و کجا زیاد می‌شود، دوران کم می‌شود یا این‌که اعضاء و جوارح یک قدری از کار می‌افتند. این است که در خواب جان و روح توجه به اندرون

۱. وَ هُوَ الَّذِي يَتَوَفِّيكُمْ بِاللَّيْلِ وَيَعْلَمُ مَا جَرَحْتُمْ بِالنَّهَارِ ثُمَّ يَبْعَثُكُمْ فِيهِ لِيُقْضَىٰ أَجَلٌ مُّسَمًّى ثُمَّ إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ ثُمَّ يُنَبِّئُكُم بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ (سوره انعام، آیه ۶۰).

می‌کند، توجه به باطن خود می‌کند و داخل خانه خودش را جارو و اصلاح می‌کند. این است که در خواب معده قوی می‌شود که بتواند کار کند، راحت می‌شود ولی در واقع خودش تقویت می‌شود اما غذا کمتر حل می‌گردد، دیرتر هضم می‌شود به واسطه این که اول به داخل خودش می‌پردازد بعد به خارج، و این هم تا اندازه‌ای است که مستخدمینش کار می‌کنند زیرا خودش می‌رود به آن جایی که باید برود و او را می‌برند. خوب از این خواب هم معلوم می‌شود که ورای این زندگانی، زندگانی دیگری هست. خوب همه کس خواب می‌بیند، در خواب خودش است، اگر کسی بگوید: من خواب دیدم فلان جا رفتم، هیچ وقت می‌گویند: تو که نرفتی، تو که این جا بوده‌ای! درست است که تن این جا بوده، مع ذلک او می‌رود و شکی نیست که خودش می‌رود. پس آن روح، زندگانی‌ای دارد، بدنی غیر از این بدن دارد که در آن بدن هم می‌تواند زندگانی کند.

علی، علیه‌السلام، می‌فرماید: مرگ انتقال از منزلی به منزلی است؛ انتقال من دارِ الی دار. مرگ چیزی نیست که با آن از بین برویم. از منزلی حرکت می‌کنیم به منزل دیگر، همان طوری که در خواب چنین است. درباره خواب است که همان طوری که می‌میرید، می‌خوابید یا به عکسش آن طوری که می‌خوابید می‌میرید و به همان طوری که بیدار می‌شوید باز زنده می‌شوید. پس مرگ همیشه هست. و به تدریج هم است، تدریج دارد. آنچه را که او در شب می‌گیرد، چیست؟ آیا کسی هست که بگوید: خواب و بیداری یکی است؟! مسلم است که نیست. در خواب خیلی چیزها نیست، پس چطور می‌شود؟ اگر نیست که مرگ باید باشد و اگر هم هست، کجاست؟ چه می‌رود و چه می‌ماند آخر؟ هرچه هم در روز می‌کنید، هم در خواب می‌داند هم بعدش را می‌داند و آنها را خبر می‌دهد. یا در این جا آیه دیگری بود که خوانده شد که همانی را که همراه شما کردم، مسلط بر شما کردم. در آیه بعدی است که او شما را می‌برد، خداوند است که بالاتر از همه بندگان است و بندگان در اختیار او و در قبضه قدرت اویند. بر شما آب و خاک سپرده، گماشته،

که گماشته‌های اویند و در خواب و بیداری در وجود شمایند تا وقتی که یک نفر از شما بخواهد بمیرد، آن وقت همان فرستاده‌های ما، مأمورین ما، همانها آن را می‌گیرند، تحویلش می‌گیرند.^۱ همانهایی که همیشه تحویل می‌گیرند همراهش هستند، حافظش هستند. خوب، اتصالاً انسان نفس می‌کشد. اگر نفسی که به اندرون کشیده می‌شود، فرو رود ولی بالا نیاید، چه می‌شود؟ مرگ است. اگر بالا بیاید و برنگردد، باز هم مرگ است. پس در هر نفسی هم به قول شیخ سعدی، دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکری واجب. این است که مرتباً و اتصالاً شما توسط آنها رجوع می‌کنید به آن طرف، می‌میرید و زنده می‌شوید، همانها هستند همراه شما. آن وقتی که وقت مرگ باشد و امر باشد که دیگر برنگردد، آن هم که در اختیار شما نیست. می‌توانید به اختیار نفس بکشید بعد نفس برنگردد، یا برگردد ولی بازنگردد؟! آن که به اختیار شما نیست. آن مأمورین ما که همراهند، آنها هیچ کوتاهی نمی‌کنند، همان درجه‌ای که بر آنها معین شده است، تکلیفی که معین شده است، اجابت می‌کنند. بعد از آن هم برگشتن باز به همان خدایی است که از اول می‌آورد. مولای شماست، حق و ثابت است. حکم مال او و حساب هم دست اوست.^۲

موضوع خواب یا بیداری را مرحوم آقای شهید در تنبیه‌النائمین آورده و ذکر کرده‌اند که شرحش بسیار مشکل است. غالباً که نگاه می‌کنیم در این جور معلومات چیزی را که حالا می‌گویند با گفته‌های سابقین فرقی ندارد، اسمش فرق می‌کند؛ به عبارت اخری، آنها می‌گفتند که این خانه بنا شده، استادی داشته و بنایی داشته و مثلاً چه کرده؛ حالا می‌گویند: خلق شده، ترقی کرده. روی ظاهرش را می‌بینند و الاً مطلب اینها با آنها یکی است، عبارات مختلف است.

۱. وَ هُوَ الْفَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ وَيُرْسِلُ عَلَيْكُمْ حَفَظَةً حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَكُمْ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا وَهُمْ لَا يُفْرَطُونَ (سوره انعام، آیه ۶۱).

۲. ثُمَّ رُدُّوْا اِلَى اللّٰهِ مَوْلٰیهِمُ الْحَقِّ اَلَا لَهٗ الْحُكْمُ وَ هُوَ اَسْرَعُ الْحٰسِبِیْنَ (سوره انعام، آیه ۶۲).

بگو: در وقتی که گرفتار می‌شوید چه در خشکی چه دریا، در ظلماتی گیر می‌کنید، تاریک می‌شود، درون خود شما یا دنیا بر شما تاریک می‌شود، کی نجات می‌دهد؟ نشده است که کسی برایش گرفتاری سختی، اتفاق سختی افتاده باشد و ندیده باشد که یک مرتبه بدون جهت ظاهر از بین برود. این را که می‌کند؟ خودبه‌خود می‌شود؟! چرا از اول نبود؟ چه طور شد که یک وقت می‌شود و یک وقت نمی‌شود؟! برای یکی می‌شود و برای ده نفر نمی‌شود؟! کی می‌کند آخر؟! در آن وقتی که نجات می‌دهد، چه می‌گویید؟ آیا می‌توانید در کل؟ نه، بی‌اختیار می‌توانید و او را می‌خوانید به تضرع و ترس و با او گفتگو می‌کنید که اگر خدا ما را از این جا و این گرفتاری نجات داد ما شکرش خواهیم کرد، به شرح چندین آیه‌ای که در این موضوع هست. اما انسان فراموش‌کار است.

این عالم را به اصطلاح "عالم ناسوت" گفته‌اند. ناسوت از نسیان است به معنی فراموشی. این عالم، عالم فراموشی است؛ این عالم، عالم غفلت است. انسان از خودش، از کار خودش، از پیش و از بعدش همه را فراموش دارد. اصلاً هر کسی خیال می‌کند من همینم که هستم و همین بودم، فراموش کرده است، نگاه نمی‌کند، به یادش نیست که آخر نطفه بوده، بعد چه مراتبی را طی کرده چه منزلتهایی را رد کرده تا جنین شده. حالا، یکی فکر می‌کند همان حال بچگی را که آیا من همان بچه‌ای هستم که خودش را کثیف می‌کرد و عقلی نداشت و چه نداشت، من همانم؟ نه، همان‌طور تا آخر فراموش می‌کند. حالا عالم هم عالم فراموشی است.

در وقتی که انسان گرفتاری‌ای دارد، خیلی راز و نیازی با خدا دارد که این موضوع را در چند آیه هم اشاره فرموده است. وقتی که گرفتاری دارد، فریاد و استغاثه می‌کند، نذر و نیاز می‌کند، تا تمام شد دیگر از بین رفته است. می‌گویند: یک نفر گرفتاری‌ای داشت، نذر کرد برای شاه چراغ دومن روغن چراغ ببرد و بعد

۱. قُلْ مَنْ يَنْجِيكُمْ مِنْ ظُلُمَاتِ الْبَرِّ وَالْبَحْرِ تَدْعُونَهُ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً لَّئِنْ أَنْجَيْنَا مِنْ هَذِهِ لَتَكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ (سوره انعام، آیه ۶۳).

فراموش کرد و یا نخواست بدهد. بعد از مدتها، سالی حرکت کرد که برود به شهر برای کار دیگری که داشت. به شهر که رسید یادش آمد که هم چنین نذری کرده است. در همه جا از کوچه پس کوچه‌ها می‌رفت که مبادا شاه چراغ او را ببیند و کمر خم، کمر خم از کنار می‌رفت که مبادا چشمش به گنبد شاه چراغ بیفتد. چون نگاه به جلویش نمی‌کرد و تند می‌خواست رد شود که به مقصودش برسد، سرش به دیوار خورد و شکست و خون جاری شد. رو به طرف شاه چراغ کرد و گفت: ای شاه چراغ، برای دو من روغن چرا سر مردم را می‌شکنی، چرا اذیت می‌کنی؟!

حالا این رسم عمومی ماست. در وقت گرفتاری چه کسی شما را نجات داد؟ آن وقت که تضرع می‌کنید، زاری می‌کنید که اگر خدا ما را نجات داد، ما شاکر خواهیم بود. بگو: همان خداست که شما را نجات می‌دهد از آن قضیه که می‌گفتید نجات داده، از هر سختی‌ای خدا شما را نجات می‌دهد، بعد هم شما شرک می‌ورزید.^۱ حالا آن که می‌داند و می‌فهمد، می‌فهمد و آن که نمی‌فهمد بالاخره متوجه می‌شود. به بچه‌ها نگاه کنیم، در آنها دقت کنیم، هر بچه‌ای تا سن کم، تقریباً تا ده دوازده سالگی، روزی چند تا خطر از او رد می‌شود. اگر حفظ خدایی نباشد، بچه‌ها با هم همیشه بازی می‌کنند، ملتفت این هم که نیستند که لب آبی یا لب حوضی یا سنگی به هم می‌زنند و می‌افتند. چه صدماتی طفل می‌خورد تا وقتی بزرگ می‌شود. یا در غذا و یا در مرض و امثال اینها. پس آن که نگاه می‌دارد، آن است که می‌تواند نجات دهد و او خداست. او قدرت دارد بر این که در شما ایجاد ناراحتی کند یا رفع نماید. همان خدایی که همیشه هست و گاهی هم کمی نشان می‌دهد که می‌تواند بر شما عذاب گیرد، عذابی وارد کند، عذابی را برانگیزد از بالای سر و از زیر پا، شما را دسته دسته کند و به تفرقه پیوشاند و بعد اذیت بعضی به بعضی برسد؛ همان طوری که در جنگها، اختلافات داخلی و امثال اینها می‌شود.

۱. قُلِ اللَّهُ يَنْجِيكُمْ مِنْهَا وَمِنْ كُلِّ كُذُوبٍ ثُمَّ أَنْتُمْ تُشْرِكُونَ (سوره انعام، آیه ۶۴).

در اینها نظر کن، فکر کن که ما آیات را چه جور زیر و رو می‌کنیم که شاید بفهمند. از هر در که بخواهند ما برای آنها ذکر می‌کنیم، ذکر کرده‌ایم که شاید بفهمند. اما قوم تو نمی‌فهمند و حق را بگو که من ضامن شما نیستم، موکل و حافظ شما نیز نیستم.^۱

همان‌طوری که چند موضوع دیگری بود که در همین باره است مثل قضیه حضرت ابراهیم و مذاکره با پدرش.^۲ و مطالبی که گفته شد عین ترجمه آیات شریفه نیست بلکه مضمون آنها و شرحی در آن باره است، لذا اگر مختصر تغییری در تفسیر یا ترجمه لفظی باشد، ان شاء الله خلاف نیست.

۱. قُلْ هُوَ الْقَادِرُ أَنْ يَبْعَتَ عَلَيْكُمْ عَذَابًا مِنْ فَوْقِكُمْ أَوْ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِكُمْ أَوْ يَلْبَسَكُمْ شِيْعًا وَ يُدْخِلَ بَعْضَكُمْ فِي بَعْضٍ أَنْتُمْ كَيْفَ نَصَرْتُمْ الْآيَاتِ لَعَلَّهُمْ يَفْقَهُونَ وَ كَذَّبَ بِهِ قَوْمُكَ وَ هُوَ الْحَقُّ قُلْ لَسْتُ عَلَيْكُمْ بِوَكِيلٍ (سوره انعام، آیات ۶۶ و ۶۵).

۲. آذر به طوری که در اخبار رسیده عمومی حضرت بود و پدرش تارخ بود و چون آذر پس از مرگ پدر ابراهیم با مادر حضرت ازدواج کرد و ابراهیم هم کوچک بود ازین رو آذر را طبق معمول به طور مجاز پدر گفته و عبارت آیه شریفه، اطلاق مجازی است.

ذکر خدا

حقیقة (۴۸۶):^۱ آیا ذکر خدا مُسْتَعِیْب است ذکر بنده را یا ذکر بنده ذکر خدا را؟ در مقام تمییز بینندگان مات مانند. اگر چه فَادُكُرُونِی لَآ کُرُکُمْ وَ نَسُوا اللّٰهَ فَنَسِیْمُ و تَأْبُوا ثُمَّ تَابَ اللّٰهُ عَلَیْهِمْ و توفیق مقدم است، لکن تقدّم و تأخر راه نیابد. ظهور ذکر حق در ذکر عبد است. ظهور کمال حق در عبد است، پس حق عاشق عبد است، مُحَبِّ عبد است، لا فَرَقَ بَیْنَهُمْ است.

شرح حقیقیة (۴۸۶)

موضوعی است که مطرح کرده‌اند که آیا خدا باید یاد بنده کند که بنده به یاد او بیفتد، یا بنده باید به یاد او بیفتد تا این که خدا یاد او کند. بله، این گفتگو هست و بیشتر اشتباه در این جا در دوئیت است. خدا را مانند جسمی و منعزل از خلق می‌کنند که همان طوری که تصور می‌کنند او هم چون کسی است که بالای پشت بام گوش می‌دهد که ما چه می‌گوییم و این طور خبر می‌شود! این طور نیست، وجهه دوئیتی در بین نیست. ظهور کمال و ظهور او در این است.

۱. از این قسمت تا آخر فصل، مأخوذ از تفسیرهای ایشان بر کتاب صالحیه است. همان طور که قبلاً ذکر شد، کتاب صالحیه (چاپ دوم، تهران، ۱۳۴۶) از تألیفات حضرت حاج ملاعلی نورعلیشاه ثانی قدس سره است که به نام فرزند بزرگوارشان جناب آقای صالح‌علیشاه قدس سره مرقوم فرموده‌اند و همه حقایق و توحید و شریعت و طریقت بارمز در آن مندرج است. سبک تألیف کتاب چنین است که مطالب هر فصل به تناسب، با عناوینی از قبیل "حقیقت" یا "توحید" آمده است.

قولی فرموده‌اند که خروسی است در عرش، که وقتی او می‌خواند همه خروسهای دنیا می‌خوانند. حالا مسلم است که خروسی که در این جا مثلاً در یک ساعت به اذان صبح می‌خواند (یک ساعت به اذان صبح این جا با تهران فرق دارد، با عراق یا مکه فرق دارد.) در همان وقتی نیست که به فرض خروسی در آمریکا می‌خواند. در بعضی جاهای آمریکا سحرش، عصر این جاست و یا پیش از ظهر این جاست. آنها مطابق محیط خودشان و طلوع و غروب محل خودشان و اینها هم مطابق خودشان می‌خوانند، و ظهور آن صدا از گلوی اینها در می‌آید. خروس عرش که می‌خواند، خواندنش همان است که در گلوی اینهاست. بله، و اگر همه چیز را، مطالب دینی را، بخواهیم متوجه شویم و بفهمیم باید در همان مثالی که فرموده‌اند که جان و بدن باشد، تدبیر کنیم، که:

حقّ جان جهان است و جهان جمله بدن اصناف ملائکه قوای این تن
افلاک و عناصر و موالید، اعضا توحید همین است و دگرها همه فن
وقتی که متوجه شدیم که دوئیت نیست و همان طور که فرموده‌اند: مَنْ عَرَفَ
نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ، در وجود خودمان خداوند نمونه و نماینده قرار داده که جان
انسان باشد. اگر جان را با قوای بدن، با بدن نگاه کنیم (قوی نیز، هم روحی و هم
جسمی است.) و در اینها که خوب دقت و ملاحظه کنیم، آن وقت مطلب معلوم
می‌شود.

آیا جان اول می‌بیند و بعد چشم و یا اول چشم می‌بیند و بعد جان خبر
می‌شود؟ یا این که دوئیتی ندارد؟ اصلاً ظهور همان اراده جان است که در چشم
پیدا می‌شود، از راه چشم آشکار می‌شود. پس دوئیت ندارد.

حالا، یاد خدا در اخبار هم دارد، آیات قرآن هم دارد که به همین اختلاف است
که آیا این مقدم است یا آن. بله، هر دو در مرتبه خودش درست است.
هم چنین است در علم هیأت که پیشترها آسمان را نه تا و سیارات را هفت تا
می‌شمردند و بعضی می‌گفتند: آسمان اول ماه است بعد عطارد و زهره و شمس و

مریخ و مشتری و زحل؛ بدین ترتیب زحل آسمان هفتم می‌شود. ولی از آن طرف که پایین بیاییم و نگاه کنیم، می‌گویند که اول زحل بعد ماه؛ یعنی، ماه را در آخر حساب می‌کنند. هر دو آنها هم درست است، از آن سر بگیریم یا از این سر بگیریم، طرف بنده را بگیریم یا آن طرف را بگیریم. فرمودند که ندیدم چیزی را مگر این که خدا را با او دیدم، ندیدم چیزی را مگر این که خدا را پیش از او دیدم، ندیدم چیزی را مگر این که خدا را بعد از او دیدم یا خدا را با او دیدم^۱. حالا کدام یک از اینها درست است؟ خدا پیش دیده می‌شود یا بعد دیده می‌شود؟ البته برای آن که می‌بیند (حالا ما کاری نداریم به این که ما دوریم و هیچ نمی‌بینیم) ولی این پیش و بعد نسبت به حالات اشخاص است. مؤمنین رسیده، مؤمنین بینا، بزرگان که چشم بینا و گوش شنوا پیدا کرده‌اند، اینها در هر چیز او را می‌بینند یا در او می‌بینند یا بعد از او می‌بینند، اینها همه درست است.

باز برای مثال می‌گوییم (چون هر چیزی را باید به مثال جسمی که آن را بفهمیم گفته شود). اگر نور خورشید، یا نور چراغ نباشد که ما نمی‌توانیم ببینیم و بخوانیم، حالا این که می‌توانیم بخوانیم، باید بگوییم که اول نور دیده می‌شود؟ برای چه؟ پس چرا تا چراغ را خاموش کردیم دیده نمی‌شود؟ پس اول نور است که دیده می‌شود. شعاع نور چراغ روی اجسام می‌افتد و اول چیزی که به چشم می‌آید نور است. اگر بگوییم: نه، بعد از او، نور دیده می‌شود، این هم درست است. منتهی او به نظر این طرف نگاه می‌کند، می‌بیند نظرش عمیق است، از اول نظرش به بالا است، اول خدا را می‌بیند و می‌گوید: لا مُؤْتَرِّفِ الْوَجُودِ إِلَّا اللَّهُ، لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ. جز او بی نیست، جز او در عالم هستی، هستی‌ای نیست، جز خدا، جز هستی خدا، هستی‌ای نیست. پس بنابراین، اول او را می‌بیند بعد به تبع، این موجود را می‌بیند. یا همان طور که جان می‌گوید، ولی به تبع جان می‌گوییم: زبان سخن می‌گوید یا آن که

۱. ما رایتُ شیءٍ إِلَّا و رایت الله فیهِ او قَبْلَهُ او بَعْدَهُ.

جان می بیند ولی می گوئیم: چشم می بیند؛ اینها همه به تبع اوست. یا این که کسی است که نظرش فقط به این طرف است. او فقط هیکل انسان، گفتن انسان و دیدن او را می بیند و می گوید: چشم است که می بیند، زبان است که سخن می گوید. پس در واقع دو تا نیست، دوئیتی که حساب می کنیم که در ردیف هم باشند، در عرض هم باشند، نیست. دوئیتی است در مقام فکر ما، در مقام تحلیل عقلی. بله، در مقام تحلیل عقلی است که می گوئیم: یاد بنده خدا را، یاد خدا بنده را. و الا اگر خدا نظر نکند که این طرف هیچ است!

تا که از جانب معشوق نباشد کششی کوشش عاشق بی چاره به جایی نرسد پس هرچه هست از آن طرف است. و یا بگوئیم: از این طرف است که تا بنده بندگی نکند که نمی شود: مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد. بله، کار نکرده که نمی توان طلبکار بود. هر دو آش در مرتبه خودش درست است، تا این طرف در چه طبقه باشد، در چه درجه باشد، توجهش به کدام یک باشد!

حالا در این مقام هم آیا ذکر خدا بنده را مسبوق است یا ذکر بنده خدا را؟ خوب، این یک موضوعی است که یکی این طور می گوید و دیگری آن طور. و تمام اشکال در همین جاست که دوئیت خیال می کنیم و یا این طرف را جلو می اندازیم یا آن طرف را. این است که در مقام تمیز دادن مات می مانیم، به واسطه این که نمی توانیم تمیز دهیم. آن کسی که در این خط نیست، می گوید: آمدم و رفتم و دیدم. اینها، اصلاً ملتفت این که جانی هست، بدنی هست و چشمی هست که می بیند، گوش می هست که می شنود، جانی هست که می فهمد و ادراک می کند، نیستند. آن کسی هم که متوجه هست تا توجه کرد، به هر کدام رسید، می بیند. این همان حکایتی است که مولوی، علیه الرحمه، حکایت می کند: می نویسند یکی می بیند که مرکب روی کاغذ جاری می شود، می گوید: آبی جاری است، آن دیگری دقتش بیشتر می شود، نگاه می کند می بیند این مرکب از سر قلمی است، قلمی است

که راه می‌رود و از سر قلم در این جا نوشته می‌شود، می‌گوید: قلم کار می‌کند، راه می‌رود؛ دیگری دقت بیشتری می‌کند می‌بیند قلم در دست است پس این دست است که کار می‌کند، اگر کسی بیشتر و عمیقتر نگاه بکند، می‌بیند هرچه هست، آن دست مال هر که هست، جان اوست که کار می‌کند و نامه می‌نویسد. حالا همه موضوعات تقریباً همین‌طور است.

حال، بنده یاد خدا می‌کند که خدا یاد او می‌کند، خوب، این خیلی است. البته از طرف ما و در دستور و برای مقام بندگی این‌طور است که:

سزاوار خدایی لطف و قهر است ولیکن بندگی در فقر و جبر است
از این طرف که نگاه کنیم، باید کوتاهی نکرد، بندگی کرد، عبادت کرد، که چه؟ که آن وقت خدا نظر کند، یعنی این موانع را بردارد که بفهمیم؛ بعبارۀ آخری، مانع، پرده، برداشته شود که معلوم شود زیر پرده چیست.

اما از آن طرف که نگاه کنیم، خوب، بنده خودش چیست که یادش باشد؟! خودش در پرده است: تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز.

خودش حجاب خود است، پس آن وقت چه هست که بخواهد او پرده بردارد؟ و این هر دو درست است. اما در مقام حال، بنده‌ای که گرفتار عالم کثرت است، عالم دنیا است، توجه به این طرف دارد و روی به آن طرف ندارد، به او می‌گویند که تو توجه کن که خدا توجه کند. این جا یاد بنده است، به حسب ظاهر، در این مرتبه یاد بنده جلو است، اما وقتی بالاتر رفت دید که نه، یاد او هیچ چیز نبود، هیچ، خودش هم هیچ است، آن وقت باید آن طرف رفت.

یک جایی می‌فرماید: فَادْكُرُونِي اَدْكُرْكُمْ ا، خطاب به بندگان خودش می‌فرماید: یاد من کنید که من یاد شما کنم. یاد من کنید که آن، نشانی این است که من یاد شما کرده‌ام. نشانی او زیاد است، من به یاد شما افتادم، پرده‌ای است که برداشته

می شود. آیه دیگر دارد: نَسْأَلُهُ فَأُنَسِّيهِمْ أَنْفُسَهُمْ^۱. اینها، مخالفین، اینهایی که در خط بندگی نیستند، خدا را فراموش کرده اند، خدا هم آنها را فراموش کرده است. یا این که در آیه دیگری، می فرماید: وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكاً وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ أَعْمَى، قَالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِي أَعْمَى وَقَدْ كُنْتُ بَصِيراً، قَالَ كَذَلِكَ أَتَتْكَ آيَاتُنَا فَنَسِيْتَهَا وَكَذَلِكَ الْيَوْمَ تُنْسَى^۲؛ هر کسی که اعراض کند، پشت کند، از یاد من، از ذکر من (ذکر هم معانی دارد، حالا مقصود از ذکر همین یاد است. یا مقصود از آن، حقیقت ذکر است که انبیاء و اولیاء باشند، یعنی هر کسی که محمد و علی، علیهما السلام، را فراموش کند که حقیقت ذکر آنهایند،) هر کسی که از یاد من فراموش کند پس برای او معیشت و زندگانی تنگی است. باز این جا هم مثل همه جا، چون در عالم کثرت واقعی هستیم، در مقام حیوانیت واقعی هستیم، تنگی را، تنگی حیوانی خیال می کنیم. تنگ است یعنی، پول کم دارد؟ نه این طور نیست. آدمهایی الآن هستند که مثلاً زندگانشان به زحمت می گردد. فرض کنیم روزی یک تومان دارند (و این یک تومان یا دو تومان یا سه تومان حالا مثل یک قران پیش نیست،^۳) بله، دو تومان و سه تومان هم دارند. ولی مع ذلک خیلی راحت و آسوده شب می روند به کمال خوشی و راحت می خوابند و صبح هم زندگی می کنند و فکرشان هم راحت تر است، زحمتشان هم کمتر است. ولی اشخاصی که خیلی زیاد دارند، میلیونرند و بلکه میلیاردر (میلیاردر هم گفته اند که عبارتی است مشهور) که در کمال سختی می گذرانند. پس این مَعِيشَةً ضَنْكاً به این معنا نیست که هر کسی از یاد من فراموش کند، من روزیش را کم می کنم و مثلاً اگر می خواهم ده خروار بدهم نه خروار می دهم. نه، اصلاً وجودش، وسعت دل است، وسعت جان است. بله، گشایش معنویست نه گشایش صوری. هر کسی آن طور بود، زندگانش

۱. سوره حشر، آیه ۱۹.

۲. سوره طه، آیات ۶-۱۲۴.

۳. این نرخ بندی مربوط به سالهای زندگانی ایشان (قبل از ۱۳۴۵ شمسی) می باشد.

را سخت قرار می‌دهم ولو همه دنیا مال او باشد. ولی وقتی که فشار داشت، اگر هم دارایی را داشته باشد ولی در دسر است، درد دست است، پس آیا او راحت است؟! آیا این دارایی بدرد او می‌خورد؟ جواب او را می‌تواند بدهد؟ نه. اگر خیالات دیگری، گرفتاریها و سختیهای روحی دارد این هم همین‌طور بالاتر می‌رود. پس هر کسی که این‌طور باشد، زندگانی او را تنگ قرار می‌دهم، در قفس است در فشار است. این بدن قبر روح است (قبر به معنای غلاف است). همین‌طور وقتی که او را دفن کردند آن قبر هم، قبر و غلاف بدن می‌شود. این قبر بدن او را فشار می‌دهد و در قبر بدن هم فشار دارد، فشار معنوی دارد نه فشار صوری. پس معیشت زندگانی او را تنگ قرار می‌دهیم.

بعد هم، بعد از این زندگانی، زندگانی بعدش هم که روز قیامت باشد، روز قیامت از دم نفس آخر، شروع می‌شود تا به قیامت کبری. قیامت صغری داریم و قیامت کبری، قیامت کوچک داریم و قیامت بزرگ (به زبان فارسی). قیامت کوچک همین است که برای آن یک نفر، پیدا می‌شود و می‌میرد و از این دنیا می‌رود و رو به طرف محلی که باید برود (وطن اصلیش) می‌رود. قیامت کبری وقتی است که برای همه مردم و یک‌جاست و همه عالم تغییر کند و عوض شود، این قیامت کبری است. حالا در قیامت صغری، قیامتی که از مرگ باشد به بعد، آن کسی که راحت است در آنجا هم راحت است. حساب خدا حساب نسیه نیست؛ به قول امروز، دوبر است؛ یعنی، هر قلمی که نوشته شد، تکلیفش معین است، هر نفسی که انسان بکشد تکلیفش معین است. اگر نفسی به یاد خدا بکشد و در آن نفس بمیرد، اهل بهشت است و گرنه، اهل جهنم است. اگر به یاد خدا نباشد و نظرش بر خدا نباشد، آن وقت اهل نجات نیست. پس در آنجا از اولش، از اول مرگ، تکلیفش معین است که کدام طرفی است: این طرفی است یا آن طرفی؟ منتهی این حسابی است که در بین است و تا به قیامت کبری برسد دیگر تکلیف کم و زیاد نمی‌شود. تا به آن وقت نرسد ممکن است در عالم برزخ تغییر و تبدیل

پیدا شود ولی بعد دیگر به آن جا که برسد تکلیف همه معین می شود و تمام می شود.

حالا در آن قیامت صغری و قیامت کبری او را کور محشور می کنیم (معنی کور و بینایی این جا معلوم می شود). عرض می کند: خدایا تو که عادل، من که بینا بودم چرا مرا کور حشر کردی؟ قَالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِي أَعْمَىٰ وَقَدْ كُنْتُ بَصِيرًا^۱. خطاب می رسد که آیات ما، علائم ظهور ما، علائم خدایی، قدرت و بصیرت و حکمت و سمع و بصر ما به تو معلوم شد و آمد برای تو و تو فراموش کردی، امروز هم باید فراموش شوی. حالا معلوم می شود کوری چیست: کوری از یاد خدا. هر کسی که از یاد خدا غافل باشد و در هر حالی که انسان از یاد خدا غافل باشد در آن حال کور است، پس کوری آن طرف این است و بینایش هم این است. پس فراموشی از اوست. در این آیه هم می فرماید که خدا را فراموش کردند، خدا هم از آنها فراموش کرد. فراموش کردن؛ یعنی، از یاد خدا غفلت کنیم، که در همه جا اول خدا از آن طرف می باشد و از این طرف بنده. و آیه دیگر می فرماید: ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا^۲. در سوره توبه است که در ذکر توبه می فرماید: آنها توبه کردند، خداوند هم توبه فرستاد بر آنها. این است که اَسْتَغْفِرُ اللَّهَ رَبِّي وَآتُوبُ إِلَيْهِ گفته شده است. استغفار می کنم، از خدا طلب مغفرت می کنم و بازگشت می کنم به سوی او. اما در بعضی جاها هم دارد که فرموده اند: اَسْتَغْفِرُ اللَّهَ وَأَسْأَلُهُ التَّوْبَةَ؛ خدا را استغفار می کنم و از او می خواهم که بازگشت کند. از او می خواهم که او بازگشت کند یا حال توبه به من عنایت کند. چون بنده تائب است، توبه کننده است و خدا تواب است؛ یعنی، خیلی توبه کننده است. توبه؛ یعنی، بازگشت و خدا خیلی بازگشت کننده است ولی بنده از عمل خودش از توجه به این عالم از دنیا برمی گردد، به کجا؟ به سوی خدا. آن وقت خدا هم بازگشت می کند، به چه؟ از حال سخط و غضب، از حال عذاب کردن او،

۱. سوره طه، آیه ۱۲۵.

۲. سوره توبه، آیه ۱۱۹.

برمی‌گردد به رحمت. بله، او به رحمت بازگشت می‌کند، پس: **أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ وَأَسْأَلُهُ التُّوبَةَ**؛ از او می‌خواهم که مرا به بازگشت توفیق دهد؛ یعنی، توفیق توبه دهد یا می‌خواهم که او هم رو به من کند، من که رو به او کردم او هم رو به من کند، و این فرقی نمی‌کند، وقتی انسان پشت به خورشید بود رویش تاریک است، وقتی رو به خورشید کرد، روشن می‌شود. آیا می‌گوییم: این روی به خورشید کرد یا خورشید روی به او کرد؟ دو تاست یا یکی؟ یا هر دو؟ دو تاست؟ این مقدم است؟ اول این رو می‌کند بعد خورشید یا اول خورشید بعد او؟ پس این اختلاف هست.

به هر حال توفیق مقدم است. کسی هم که این کار را می‌کند، عملی می‌کند، بندگی می‌کند، یاد خدا می‌کند، آن یاد خدا از کجاست؟ از توفیق خداست. پس توفیق خدا مقدم است، عمل او باز مقدم بر بعدش است، پس همین طور لای به لای است. بله، هر توفیقی، تأییدی، توفیق بندگی می‌آورد و هر بندگی باز توفیقی می‌آورد، همین طور این یکی بعد از آن و آن یکی بعد از این. این است که آنها توبه کردند و خداوند هم توبه بر آنها فرستاد. پس توفیق مقدم است.

حکایت حضرت ایوب، علی نبینا و آله علیه السلام، است. ایوب مردی بود صابر و از بندگان خدا؛ یعنی، از انبیاء (بندگان خوب خدا یعنی انبیاء؛ انبیاء، علیهم السلام، این طور بودند). آن طوری که بعضیها نوشته‌اند، حضرت ایوب به حضرت شعیب بستگی داشت. ایوب و موسی، علیه السلام، و بلعم باعورا را می‌گویند از بستگان آن حضرت بودند و تقریباً از جانب او مجاز بودند. در زمان خود زندگانی حضرت شعیب، ایوب از دنیا رفت و بلعم باعور فاسد شد. آن طور که در اخبار ما هست چنین است. حالا کاری نداریم که طورهای دیگری نوشته‌اند و مثلاً در تورات یک شکل دیگری بلعم باعورا را می‌نویسد ولی به عقیده غالب شیعه فاسد شد؛ یعنی، برگشت، توجهش برگشت و از آن مقامش تنزل کرد. موسی، علیه السلام، بعد از شعیب زنده ماند و شعیب امور را به او سپرد که دارد که بعد از آنی که حضرت، فرعون را غرق کرد و خلاص شد و فرار کردند و بنی اسرائیل را

آورد، در تیه گرفتار شدند (در میان بیابان و سرگردان) در آن جا حضرت شعیب، علیه السلام، نزدیک محل حضرت که رسید (حضرت شعیب بعد از چندین سال حالا چهل سال یا کمتر بود) آمد به دیدن دامادش، بله مجازش، شاگردش، به هر عبارتی که ادا کنیم. او آمد و صفوراء، عیال حضرت موسی، را آورد همراه با بچه‌ای که داشت تحویل داد و گوسفندانی هم که از او مانده بود به او داد و گفت: همه مال توست و همه را تحویل داد. بعد دارد که در آن جا دستوراتی داد. دید که صبح می‌شود حضرت موسی، علیه السلام، می‌نشیند و تا وقتی که می‌خواهد بخوابد، یک آن راحت ندارد، کار زیاد و گرفتاری و مرافعه (معلوم است که اگر شش هفت میلیون جمعیت بخواهند به یک نفر مراجعه کنند چه می‌شود). این است که حضرت شعیب دستور داد که بهتر این است که چون تو دوازده قبیله داری، دوازده سبط داری، در این دوازده قبیله هر ده نفری از آنها را، در هر قبیله جدا، یک رئیس قرار بده. "ده باشی" (به زبان عبری) برایشان قرار داد تا هر وقت گفتگویی داشتند به مافوقشان رجوع کنند. هر ده تا از آن ده باشیها، یک صد باشی‌ای که باز این ده تا اگر بین آنها اختلافی بود یا یکی با اینها اختلاف داشت اینها هم باز رجوع کنند به مافوقشان تا آخر، تا این که دوازده سبط و دوازده نقیب داشتند، رؤسای مطلق دوازده تا بودند از نقبا و این دوازده تا هم به موسی رجوع کنند. بدین ترتیب کار حضرت خیلی کم شد، اول سر و کارش با هفت میلیون بود و حالا با دوازده نفر تقریباً.

یکی هم نظام وظیفه است که حضرت موسی به دستور شعیب مقرر کرد. حضرت شعیب فرمود و یا این که خود موسی فرمود که هر کس به جز زنها (که مردها باید آنها را حفظ کنند). هر مردی که به بیست سالگی رسید، مسلح بشود، اسلحه بردارد و لباس جنگ بپوشد که اینها برای حفظ سایرین باشند، بین بیست سال تا بیست و پنج سال که این پنج سال را او معین کرد. ازین قبیل چیزها را دستور داد و بعد هم از وصایا، ودایع، امانتهای انبیاء که دست شعیب امانت بود،

البته عصا بود چیزهای دیگری بود، هرچه امانت از انبیاء بود، همه را به حضرت موسی داد و شعیب از دنیا رفت. آن وقت موسی چه شد؟ موسی شد شعیب، و همین طور بود؛ یعنی، تا وقتی که شعیب زنده بود، مُطاع بود بر موسی، موسی از او اطاعت می نمود، جزئش بود ولی وقتی که رفت، حالا چه کسی نمایندگی از خدا داشت؟ موسی، به علاوه پیغامبر اولی العزم بود، ارتباط بدون واسطه داشت.

مقصود، تقدم و تأخر نداشت و ایوب از آنها بود. ایوب هر چه بود، در آن وقت تصویری برایش پیش آمد و پای امتحان پیش آمد. اول داراییش را برد، داراییش تلف شد: شترش رفت، گوسفندش رفت، گاوش رفت، منزلهایش خراب شد، تا نوبت به خود وی رسید. خبر آوردند که اولادش (دوازده اولاد داشت) که در میان بیابان بودند، خانه پایین آمد، همه زیر سقف مردند. باز هم شکر کرد و صبر کرد تا قضیه ناموسش پیش آمد. آن قضیه پیش آمد که شیطان (واقعاً شیطان خیلی استاد است، عجیب است، او مواظب است هیچ وقت از بندگان خدا غفلت ندارد.) بله شیطان آمد (زن حضرت کار می کرد، او دختر پیغمبری بود که می رفت و کار می کرد و نان برای حضرت ایوب می آورد. روزی چیزی گیرش نیامد و رفت جایی و نان و خوردنی خواست برای شوهرش. صاحب منزل کچل بود، دید زن حضرت موهای خوبی دارد. گفت: موهایت را اگر بفروشی می دهم. ناچار شده بود که مویش را مقراض کند و بفروشد و غذایی برای حضرت بگیرد. این طور نوشته اند، دیگر ماکاری به این که تاریخ درست است یا نیست و یا تا چه قدرش راست است، نداریم. مقصود، فهمیدن اصل مطلب است). شیطان موذی خیر آورد به ایوب که زنت کار بدی کرد و او را گرفتند موهایش را بریدند (چون پیشتر تا همین چند سال پیش رسم بود هر زنی که عمل بد می کرد، موهایش را می بریدند و این نشانی بود که آن زن بد است). حضرت ایوب خیلی ناراحت شد و قسم خورد که اگر مویش بریده باشد، صد چوبش بزند. این جاست که فرموده اند که در هر موردی، هر که باشد، زود نباید به روی کار بدود، باید حال خودش را ملاحظه کند،

احتیاط کند که شاید دروغ باشد و لو هرچه باشد هر که باشد، احتیاطش را هم داشته باشد.

تا این که زن آمد و ایوب دید که موهایش بریده است. حضرت هم متغیر شد و دیگر یقین کرد و گفت: برای چه؟ آن وقت زن ماجرا را گفت. از وجهه دیگر، از وجهه باطن، هم فهمید که این حرفی که آن شخص گفته؛ یعنی، همان شخصی که شیطان بر زبانش گفته (که شیطان این جور حرفها را می گوید) دروغ است. آن وقت در ماند که چه کند؟ قسم خورده است! خداوند یادش داد و آیه قرآن است که یک دسته صدتایی چوب به هم ببند و یک مرتبه بزن. بدین نحو قسمش درست در می آید که صد چوبش زده است، این جا بود که آن حضرت گفت: **أَيُّ مَسْنَى الضُّرِّ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ**^۱.

یا این که، طور دیگر نوشته اند به این شکل که می گویند: آنچه او را عاجز و بی طاق کرد این بود که پیروانی داشت که دعوت کرده بود آنها را و ایمان آورده بودند. سه نفر بودند که اسمهایشان را هم نوشته اند. آنها آمدند، دیدند حضرت ایوب در شهر نیست، گفتند: در بیرون است. او مرضی هم داشت که می گفتند: مسری است. تمام بدن حضرت زخم شده بود و بعد هم کرم افتاده بود، مگس نشسته بود و کرم افتاده بود. حضرت گاهی که کرمی از بدنش می افتاد، می گفت: اینها مهمان خدایند، که باید از بدن من تغذیه کنند خدا مهمان فرستاده است، کرمها را برمی داشت و سرجایش می گذاشت که اذیت نشوند، کرمها را هم نگهداری می کرد. اما بدن حضرت هم، گوشت است، زخم است، فاسد می شود، متعفن می شود ولی کسی نزدیک حضرت نمی توانست برود. این بود که در بیرون شهر در یک خرابه جای گرفته بود. ولی در عین حال صبر داشت و شکر می کرد. این سه نفر آمدند آن جا و تا چشم آنها به این وضع آن بزرگوار افتاد،

۱. به من بیماری و رنج رسیده است و تو مهربانترین مهربانانی (سوره انبیاء، آیه ۸۳).

بی اختیار گریه زیادی کردند به اندازه‌ای که بغض گلویشان را گرفت و دیگر نمی‌توانستند حرف بزنند و چیزی بگویند (این لازمه دوستی است). تا سه شبانه‌روز آنها از اول روز تا آخر روز آن‌جا بودند. آنها گریه کردند و ایوب هم گریه کرد، حالا ایوب برای چه گریه کرد، او خودش می‌داند و خدایش. تا بالاخره یکی از آنها به ایوب گفت که فکر کن چه گناهی کرده‌ای که به این درد مبتلا شده‌ای. حالا آن کسی که امید است از او که او گناهان آنها را شفاعت کند و بیامرزد، آنها را پاک و پاکیزه کند، نسبت به او که چنین گویند، این نشانه نقص آنهاست، نفهمی و دوری آنهاست، این بر حضرت خیلی ناگوار آمد. این برگ گلی است که از دوست بخورد که از سنگی که دشمن بزند بدتر است. این است که آن بزگوار عرض کرد: *أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ* یا آن‌که *أَنِّي مَسَّنِيَ الشَّيْطَانُ!* اول گفت: خداوندا مرا اگر در محکمه عدل بنشانی، حرف حسابی در مقابل حرف من نداری! خطاب رسید که ما حاضریم، ما همیشه به حرف حساب راضی‌ایم، بگو. گفت: خدایا، تو هم چنین کردی، صبر کردم، اولادم را بردی، مالم را بردی، چه کردی، چه کردی، همه‌اش صبر کردم. خطاب رسید: راست می‌گویی. اینها همه را تصدیق کرد و در آخر جواب همه حرفها خطاب رسید که خوب، توفیقش را چه کسی به توداد؟ این جاست که ایوب فوری خاک برداشت و به دهانش ریخت و عرض کرد: *أَنِّي مَسَّنِيَ الشَّيْطَانُ!* خدایا، این شیطان فریتم داد. شیطان، راهم را زد. توفیق از توست، همیشه تو توفیق دادی و همه چیز از توست. حالا مقصود، توفیق است که توفیق از اوست. مقدم توفیق است، اگر توفیق نباشد که دیگر بعد هم عمل نمی‌تواند بکند. پس وقتی هر چیزی را نگاه کنیم، دو تا نیست، اسم آنها دوتاست، فکرشان دوتاست و الا خود توفیق با خود عمل یکی است.

یاد خدا بنده را یا یاد بنده خدا را در یک ردیفند و یکی است. تقدّم و تأخّر راه نیابد. ظهور ذکر حقّ در ذکر عبد است. نشانی این که خدا به یاد اوست، همین است که او به یاد خداست؛ یعنی، همان که خود او به یاد خداست، همان یاد خداست. دو تا نیست، در دو مرتبه نیست، یکی است. ظهور کمال حقّ در عبد است. بله، کمال او وقتی است که بنده او توجه به او کند، وقتی توجه به او کند این کمال اوست.

بله، این است که ما رحمت می فرستیم، طلب رحمت می کنیم، برای پیغمبر: **اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَّ اٰلِ مُحَمَّدٍ**، برای این که ظهور او کمالی است در عبد؛ در بنده پیداست. پس حقّ عاشق عبد است، بله محبّ عبد است، لافرق بینهم. این جا دارد که بعد از آنی که نزدیک شد، در حقیقت سابق گذشت^۱، گوش شنوای او، چشم بینای او، خدا می شود، بله آن وقت به جایی می رسد که می فرماید: **لا فِرْقَ بَیْنَهُمْ وَّ بَیْنَ حَبِیْبِهِمْ**^۲؛ فرقی بین آنها و بین حبیبشان نیست. خوب، آئینه است، آن صورتی که در آئینه هم هست آن غیر از این خارج که نیست. دو تا که نیست، یکی است. آن وقت است که بعضی که دو تا خیال می کنند سنگ می زنند که یکیش را بشکنند! نقل است که کسی، احوالی را فرستاد به اتاق که برو چراغ را بردار و بیاور. آن احوال گفت که دو تا است، دو چراغ است، کدام یکی را می خواهی؟ گفت: نه یک چراغ است، دو تا می نماید. بالاخره گفت: برو یکی اش را بشکن، یکی را بردار و بیاور. رفت یکی اش را شکست بعد دید هیچ چیز نیست، یکی را شکست، دید هیچ چیز نیست. حالا، دو تا نیست، دو تا از این طرف است، از احوالی است.

۱. حقیقت شماره ۴۸۵ از کتاب صالحیه.

۲. حدیث قدسی.

جلوه الهی

حقیقة (۴۸۷): یک شخص در جنگ به لباسی و در قضاوت به لباسی و در زراعت به لباسی درآید، اما همه یک باشد، اگر چه آن کس که او را در لباسی دید، او را در همان لباس در نظر دارد و شاید در غیر آن نشناسد، مگر شخصی نقاد. پس اگر جلوه‌ای را در مظهري دیدی او را محصور منما و دیگران را بیگانه مشمار. عَدَدُ الطُّرُقِ إِلَى اللَّهِ بِعَدَدِ أَنْفَاسِ الْخَلَائِقِ:
هر لحظه به شکل آن بت عتیار برآمد گه پیر و جوان شد
هر دم به لباسی دگر آن یار برآمد دل برسد و نهان شد

شرح حقیقة (۴۸۷)

خوب، توجه به ذکر خدا بود و آنچه را که انسان علاقه به او دارد؛ یعنی، همه علاقه به همان یکی است. آن که مقصود است، معبود است، منظورُ الیه است، خداست و بس. لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ به همه معانی‌ای که برای آیه هست، درست است. پس منظور اوست، هر که، هر چه می‌خواهد در حقیقت او را می‌خواهد، آن طور که گذشت. ولی گاهی هست که چون انسان در این عالم جسمانی است، محدود است و در تعین است، متعینات به نظرش می‌آید. این است که حتی در خواب کسی چیزی را می‌بیند؛ در خواب که صورت ظاهر نیست و غالباً به لباسهای دیگری است و مثلاً عدوی به شکل حیوان درنده جلوه می‌کند. بلکه دیگران مثلاً اشقیاء هم

گاهی در خواب به صورت معنوی و باطنی آنها که درنده می‌باشند، ظهور می‌کنند، مثلاً فرض کنیم حسین بن علی، علیه الصلوة و السلام، می‌فرماید: خواب دیدم سگی حمله کرد بر من و سگ چون هفت پستان دارد، اوّل که دیدند او را، فرمودند: سینه‌ات را باز کن. سینه را باز کرد، فرمودند: صَدَقَ جَدِّي رَسُولَ اللَّهِ. حالا چه در خواب بود و چه در بیداری، پیغمبر فرموده بود که قاتل تو هفت پستان دارد، اصلاً او سگ است. مقصود آن وجهه، وجهه معنوی، اخلاق و حالات است که به لباس جسمانی و صورت جسم جلوه می‌کند. حالاً کسی که در حال بندگی باشد، خداخواه باشد، اگر در حالی برای او جلوه‌ای شد، آن جلوه همان است که او می‌خواهد؛ ولی نباید تصور کند که جلوه خدا به همان یکی منحصر است. آیینه‌ها مختلف است، اگر صد آیینه، اگر هزار آیینه باشد، آیینه‌ها مختلف است شخصی که در آیینه است یکی است. پس باید اگر راهی برای او گشوده شده، از آن دری که برای او باز شده، منحرف نشود.

او هر چه دیده، مثلاً نصیری^۱ هر چه دیده در لباس صورت جسمانیت علی بن ابی طالب دیده، همه را در علی می‌بیند و علی را همه چیز می‌داند. در عین این که این را درست می‌داند ولی اشتباه در توجه به ظاهر او تنهاست. مع ذلک همه و همه علی‌اند. بله، همه مراتب علی‌اند. راه نزدیکتر برای او همان راهی است که می‌رود و راهی است که از آن راه جلوه شد، ولی نباید دیگران را هم به هیچ تصوّر کند. نه، هر کسی همان طوری که فرموده‌اند و حدیث است، به راه خود است: عَدَدُ الطُّرُقِ إِلَى اللَّهِ بِعَدَدِ أَنْفَاسِ الْخَلَائِقِ، نفرموده‌اند: بِعَدَدِ نَفُوسِ الْخَلَائِقِ. عدد، شماره راههای به سوی خدا به شماره نفوس خلائق است. هر نفسی، هر فردی از افراد راهی است به خدا. به علاوه به حسب معنی هم که نگاه کنیم، قدم زدن و رفتن به سوی آن عالم بر حسب صورت ظاهر به نفس است ولی باید بکوشیم که در طریقی که می‌رویم به اشتباه نیفتیم و هوئی و هوس و حالات نفسانی را در آن وارد نکنیم که حق تبدیل

۱. منسوب به نصیر، یکی از فدائیان حضرت علی (ع) که آن حضرت را خدا می‌گفت.

به باطل می‌شود و غالب طرق منحرفه و ضالّه به همین جهت پیدا شده و از راه حق انحراف پیدا نموده است.

خوب، سال مرکب از شبانه‌روزهاست؛ هر شبانه‌روزی هم تقریباً بیست و چهار ساعت است و هر ساعتی شصت دقیقه است در هر دقیقه‌ای هم تقریباً شانزده هفده تا بیست نفس می‌کشد. هر نفسی که می‌کشد یک قدم جلو تر می‌رود. اما قدم آن عالم قدم ظاهری و جسمانی نیست. پس به عدد هر نفسی به همان اندازه راهی است به سوی خدا و هر فردی هم همان‌طور است، هر کسی هم به همان عدد راه دارد.

پس، راه به سوی خدا راههای مختلف است تا از کدام راه باشد؟ راه، نزدیکتر و دورتر دارد، راهی را که آن طرف می‌پسندد و نمی‌پسندد دارد، ولی روی هم‌رفته نباید گفت که همه‌اش بیراه است. نه، بیراهه نیست. راه، یا راهی است تکوینی؛ یعنی، بر حسب فطرت و طبیعت رو به سوی آن عالم می‌رود یا به حسب اختیار؟ پس، آنچه را که دید، در جایی جلوه کرد، با این جلوه نباید گفت همان یکی است که منحصر شمرد. مثالی که می‌زنند این است که یک نفر ممکن است در لباسهای مختلف باشد: لباس جنگ داشته باشد، پاگون داشته باشد مثلاً، این لباس جنگی است، همین آدم در غیر آن لباس، لباس سویل بپوشد، لباس معمولی مثل سایر مردم، همان شخصی عمامه بر سر می‌گذارد آن وقت ممکن است منبر هم برود، عمامه و عبا هم داشته باشد و در عین این که سرهنگ است یا فرض کنیم سرتیپ است. بله همان شخص، بیل هم ممکن است بردارد زراعت کند. اما آن شخص یکی است، لباسها مختلف می‌شود. این است که هر که جلوه‌ای را دید، آن جلوه در همه هست؛ منتهی یکی در موسی می‌بیند یکی در عیسی می‌بیند یکی در محمد، صلی الله علیه و آله، و یکی در علی (ع). همه‌اش هم درست است، در مرتبه خودش است، نباید منحصر کرد و گفت: منحصر به این است و غیر این هیچ است. درست است که در آن جا اصل اوست اما غیر او هم هست.

توجه به حق

حقیقه (۴۸۸): اگر در مظهری تجلی دیدی، به همان مظهر دل بند شو که این محدود ترا به نامحدود رساند و این شرک تو را موحد نماید و این پابندی از علایق خلاصت فرماید: ظاهرش بت معنی او بت شکن.^۱

زنی نزد بایزید آمد که شوهرم می خواهد بر سر من زن بیاورد ولو جازَ الكَشْفُ لِي لَكَشَفْتُ النَّقَابَ حَتَّى تَرَى أَنَّهُ لَا يُبْنَعِي لِمَنْ يَكُونُ لَهُ مِثْلِي أَنْ يَتَزَوَّجَ غَيْرِي، فَصَاحَ وَ عَشَى عَلَيْهِ. فَقَالَ: لَوْ أَنَّ اللَّهَ قَالَ لِي لَوْ جازَ الكَشْفُ لِي فِي الدُّنْيَا لَعَرَفَ النَّاسُ أَنَّ مَنْ لَهُ إِلَهٌ مِثْلِي كَيْفَ يُبْنَعِي أَنْ يَكُونَ فِي قَلْبِهِ الدُّنْيَا!؟

شرح حقیقه (۴۸۸)

هر چیزی را، خصوصاً مطالب حقیقت و باطن را، هر اندازه که آشکار بخواهند کنند، اولاً ادا کردن آن هیچ ممکن نیست مگر به مثالهای جسمانی. بدون مثال فهمیده نمی شود و شناخته نمی شود. و از طرفی هم به مثال جسمانی پرده ای رویش کشیده می شود، از آن پرده ای که داشت باز یک پرده ای بیشتر می شود و مشکل تر می شود و فهمیده نمی شود. هرچه را در هر مرتبه ای از مراتب که گفته اند همین طور است، در حالی که این پرده ها هر اندازه ای که برداشته شود، بهتر است.

۱. مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۷۴ (با کمی اختلاف).

این هم یک عبارت خیلی مشکل است. مقصود از کشف، دیدن ملکوت، یعنی چه؟ یعنی به خودت بررسی خلاصه، خلاصه آنها این است که می‌گویند: مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ؛ هر که خود را شناخت، خدایش را شناخت. خودش را، حقیقت خودش را که چیست، فکر کند من چه‌ام؟

در کتاب حکمت سقراط، یکی از شاگردان سقراط با او صحبت می‌کند که من کیستم؟ من چیستم؟ شرح مبسوطی دارد، همین استخوان و پوست و گوشت و اینهایم؟ من همین چشم و گوش و هوش و اینهایم؟ وقتی می‌گوییم: "من"، این من چیست؟ آن منی که همه اینها در آن گنجانده شده است، این من چیست؟ همچون این منی آیا هست یا نیست؟ آیا اگر به کسی بگوییم که تو دروغ می‌گویی، من دیدم درست است؟ منی که نیست! کجاست؟ چیست؟ آیا همین‌طور درست است؟ نه، در عین این که "من" هست، چیست؟ نمی‌داند چیست!

وجهه من را بگوییم یا ملکوت، به هر حال اثر عجیبی دارد. یا این که داخل ملکوت شدن، کار خیلی مشکلی است که حضرت عیسی روح الله، علیه السلام، می‌فرماید که ممکن نیست که کسی که دو مرتبه زاییده نشده باشد، داخل ملکوت آسمان شود. این تولّد چیست؟ و این داخل ملکوت شدن چیست؟ هر موجودی هر ذره‌ای از ذرات را که نگاه کنیم، ملکوتی دارد، این است که در دعا هست، در آیه هم هست: مَلَكُوتٌ كُلُّ شَيْءٍ^۱ معلوم می‌شود هر شیئی، هر چیزی، ملکوتی دارد. آثاری که از چیزی ظاهر می‌شود، مثلاً فلفلی را فرض کنیم، آن آثاری که از او مترتب است که وقتی انسان بخورد حرارتی در بدن ایجاد می‌کند (معنی حرارت که می‌گفتند همین است). حرارت در بدن ایجاد می‌کند، خون را به هیجان می‌آورد، سریعتر می‌کند، این حرکت در کجای فلفل است؟ آیا می‌توان آن را دید؟ آیا به تجزیه معلوم می‌شود؟ به تجزیه معلوم می‌شود که آن ماده‌ای که این

۱. ملکوت هر چیز (سوره مؤمنون، آیه ۸۸).

کار را می‌کند چیست؟ ماده‌ای است و اسمی هم برایش می‌گذارند، اما آیا اصلاً در وجود او دیده می‌شود؟ فهمیده می‌شود؟ شناخته می‌شود؟ نه، دیده نمی‌شود، این ملکوت اوست.

حالا، داخل شدن در آن عالم هم راههایی دارد. تا انسان از خودش نگذرد، خود را فراموش نکند، هستی خودش را گم نکند، داخل ملکوت نمی‌شود. حال باید در کجاگم کند؟ این هم مثل همان عبارت می‌شود، باز مشکل تر می‌شود. این است که عرفا می‌گویند، هر دسته‌ای از دستجات متدین، آنهایی که می‌گویند رو به خدا می‌خواهیم برویم، راهی دارند، ترتیبی دارند که باز همان عَدَدُ الطَّرِيقِ إِلَى اللَّهِ بِعَدَدِ أَنْفَاسِ الْخَلَائِقِ می‌شود.

عرفا، حال صوفیه بگوییم، عرفای اسلام بگوییم، عرفای حقه بگوییم، العالم بالله بگوییم (چون عالم با امرالله علمایند که امر خدا را، احکام خدا می‌دانند، عالم بالله هم آن کسی است که به خودش راه پیدا کرده)، درویش بشماریم، اینها می‌گویند: دستوراتی دارد که همه‌اش برای این است که انسان بتواند به آن طرف راه پیدا کند. به خودش، به باطن خودش، به آن جایی که خودش از آن جا هست، آن جایی که باید خودش برود، برود به آن جا. از این جا که رفت و حرکت کرد، منزل بعدی اش آن جاست، راه به او پیدا می‌کند.

آنها می‌گویند: انسان همیشه خیالی در ذهنش هست که النَّفْسُ شَاغِلَةٌ إِنْ لَمْ تَشْغَلْهَا شَغْلَتَكَ؛ نفس همیشه باید مشغولیاتی داشته باشد اگر تو او را مشغول نکردی، او تو را مشغول می‌کند. به هر حال نفس بی‌کار نمی‌ماند و باید توجه داشته باشد. در دل انسان همیشه خیالی هست که دو تا نمی‌شود، بی‌خیال هم نمی‌شود ولو در خواب باشد.

همان طوری که بر حسب صورت جسمانیت در دل صنوبری، در دل گوستی که حیوانات هم دارند و انسان هم دارد، همیشه یک قطره خون هست و اگر یک قطره خون نبود مرگ می‌آید اگر دو قطره هم بود، باز مرگ است. از اندازه‌اش

زیادتر نمی‌شود که اگر اندکی زیادتر شد به تفاوت از مرض است تا مرگ و اگر کمتر هم شود، این هم باز مرگ است که یکی از اقسام مرگها همین است که باد داخل می‌کنند، باد که داخل شد، هوا عوض خون که در جریان است وارد قلب که شد آن دیگر فوری سخته است و تقریباً تمام شدن است؛ همین‌طور در معنی هم یک خیال است. آنها می‌گویند که از میان خیالات خودت، آن خیال مقصود اصلی که بالاخره نتیجه به اوست و از اوست، آن خیال را نگاه‌دار، فکر را بگیر، و مگذار ردّ شود. بله او را نگاه‌دار، باقی خیالها، هرچه آمد وقتی می‌بیند راه نیست، در دل جا نیست راه نیست، ردّ می‌شود و می‌رود تا این که آن خیال قوی شود که:

زبس بستم خیال تو تو گشتم پای تا سر من تو آمد خرده خرده رفت من آهسته آهسته آن وجهه و آن خیال که مسلط شد بر وجود انسان، کارکن او می‌شود. پس در واقع علی، علیه‌السلام، نمی‌گوید: اَنَا خَالِقُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ، بلکه آن که بر دل او مسلط است، و در آن جا دارد، و بزرگتر است، کارفرما در وجود است؛ یعنی، همان اصلی که خدای بزرگ اوست که می‌گوید: من خالق آسمان و زمینم، علی نمی‌گوید. در صورتی که علی خودش می‌فرماید که اگر کسی بگوید من خالق آسمان و زمینم و نسبت کارهای خدایی به خودش بدهد این کافر است و قتلش هم واجب است. به موجب دستور خود، علی نباید بگوید، و علی اگر بگوید آن هم علی نگفته به هر حال اگر بگوید؛ یعنی، حقیقت علی، علی‌اش را که درست کنیم، البته خدا گفته است. بنابراین، هرچه ایراد در آن جا هست، ایراداتی را گرفته‌اند در مثل بایزید، خوب حالات مختلف است. حالات انسان، همه مردم و انبیاء مختلف است، حالات اولیا و مؤمنین هم مختلف است. هیچ دو روزی به یک حال نیستند. در حالی کافرند و در حالی مؤمن:

ساعتی کافر کند صدیق را ساعتی مؤمن کند زندیق را^۱

۱. مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۱۵ (با کمی اختلاف).

اگر خود انسان فکر کند، می بیند در یک ساعت چندین حال پیدا کرده: بهشتی شده، جهنمی شده، خوب شده، بد شده است و هکذا؛ پس این اختلاف حالات برای همه هست: برای انبیاء، اولیاء، برای بزرگان دین همه، این اختلاف حالات بوده است. حالا در حالی، طور دیگری پیدا می شود؛ یعنی، از آن شرابی که مهیّا کرده برای مؤمنین که إِنَّ لِلَّهِ شَرَابًا لَّيْلِيًّا، از آن شراب معنوی زیادتر می خورند، کمتر می خورند، از آن شرابی که خداوند در قرآن می فرماید ما دادیم، می دهیم: إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ، شرابی که برای ابرار یا نیکان، دارد که می فرماید: نیکان می آشامند، نمی فرماید که خواهند آشامید یا آشامیدند، نه، می آشامند. إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا: نیکان می خورند از آن جامهائی که مخلوط با کافور است. چون در میان عرب، شراب مثل چای امروز ما بود که همه می خوردند و اشخاصی که مزاجهای گرم و قوی داشتند، جوان بودند، کافور داخلش می کردند. اشخاصی که برعکس سرد مزاج بودند، پیر بودند، کم قوی بودند، زنجبیل داخل آن می کردند. اشخاصی هم که این طور نبودند، شراب ساده بود.

حالا این جا، این یکی را خداوند شراب طهور، پاک کننده، می شمارد. یعنی چه؟ یعنی، از هستی، بالکل پاک می کند، هستی آنها در جنب هستی خدا گم می شود؛ در مقابل او، عظمت او گم می شود. که این آیاتی است که در سوره "هَلْ آتَى" است.

سوره هَلْ آتَى که به اتفاق شیعه و سنی مسلم است درباره علی بن ابیطالب بود و فاطمه و حسن و حسین و کنیزشان فِضَّة. سوره درباره اینهاست و درباره روزه گرفتن سه شبانه روز و افطار کردن با آب و غذایشان را به مسکین و یتیم و اسیر دادن است. شراب این شراب است. شرابی است که به واسطه خوردن، او از هستی می گذرد، گرسنگی را ملتفت نمی شود و دیگران را بر خود ترجیح می دهد.

آخر اگر این مقام عقل باشد (شراب آن است که عقل را می برد) کسی که خودش گرسنه است، اول خودش بی اختیار نان می خورد. این بچه، بزرگ، وقتی که او را ترجیح می دهد بر خودش و غذای را از دستش می گذارد و به او می دهد جهت دیگری در وجود اوست بالاتر از جهت گرسنگی خودش که موجب آن می شود. این است که از آن شراب، آن شرابی را که خدا به علی و آن چند نفر داد، می فرماید: آنها می آشامند از این شراب، ولی چه جور؟ به ترتیب می فرماید: و وفا می کنند به نذر و بر خودشان اختیار می کنند مسکین و یتیم و اسیر را. مقصود این شراب است. شراب حالشان را عوض می کند، تغییر می کنند، رویشان را به آن طرف قرار می دهد و از هستی خارج می کند، خودش را در جنب او گم می کند.

اگر این حال شد، آن وجهه بر این غالب می شود، و وقتی که غالب شد، غلبه او همان ملکوت است. ارتباط و اتصال گاهی هست که بر حسب ظاهر به چشم و گوش ظاهری هم سرایت می کند، گاهی هست که سرایت نمی کند.

بله، این است یکی از امتیازاتی را که خداوند در قرآن برای علی (ع) قائل شده؛ یعنی، آیاتی که مسلم است درباره علی بن ابیطالب نازل شده یکی هم این است که درباره لیلۃ المبیّت است که مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ أُتْبَغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ^۱. لیلۃ المبیّت شب اول ربیع الاول است، مبیّت یعنی خوابیدن و لیلۃ المبیّت شبی است که اول ترقی، اول بروز ترقی علی (ع) بود. علی (ع) پیش از آدم و عالم، علی (ع) بود اما علی (ع)، به حسب ظاهر همان طور که گندم در کندو هم گندم است اما تا سبز شود و خوشه کند و خوشه اش قوی شود و گندمش را بتوان دستاس کرد و خورد، کار دارد و خیلی مشکل است. محتاج است به ریاضتها، به زحمات، به صدمات. اول مرتبه این بود، اول وجهه ترقی آن بزرگوار؛ یعنی، ظاهر شدن باطنش به ظاهر این بود. پیامبر تقریباً دو نفر مرد داشت که کمک کار اصلی بودند، سایرین هم خدمت

۱. سوره بقره، آیه ۲۰۷.

کردند اما کمک‌کار اصلی دو نفر بود: یکی ابوبکر که سنش تقریباً با حضرت مطابق بود، و از اول هم غالباً با یکدیگر بودند، غالباً می‌نشستند، پیش از وحی هم همین‌طور می‌نشستند در مسجد الحرام و نگاه می‌کردند کارهای مردم را و یا تمجید می‌کردند یا تنقید می‌کردند. بعد هم دوم مردی که ایمان آورد، ابوبکر بود. البته این‌جا در بین شیعه و سنی اختلاف است. سنی می‌گوید: *اَوَّلُ مَنْ آمَنَ ابوبکر بوده*. شیعه می‌گوید: *اَوَّلُ مَنْ آمَنَ عَلِيٌّ* بود زیرا وقتی که حضرت دعوت کردند، وحی نازل شد و دعوت کردند و مهمان کردند جمعی را که آنها را دعوت به خدا و خداپرستی و *لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ* گفتن کردند، فرمود: هر کسی هم که اول به من ایمان بیاورد او جانشین من خواهد بود. خلیفه من است، وزیر من است و علی، علیه‌السلام، خوب در منزل حضرت بود، کار می‌کرد، کارکن حضرت بود، صورت ظاهر، پسر عمو بود؛ بله علی، علیه‌السلام، حرکت کرد و آمد جلو و اظهار ایمان کرد. فرمود: بنشین. نشست باز دو مرتبه فرمود، باز دیگری حرکت نکرد و علی حرکت کرد، سوم مرتبه آمد و دست پیغمبر را گرفت. پیغمبر هم دستش را گرفت و شهادتین جاری کردند و بیعت کرد با حضرت، تقریباً ایمان آورد، اسلام آورد. در این حال سایرین شروع کردند به شوخی کردن با ابوطالب، علیه‌السلام، و گفتند: تکلیف تو معین شد، از امروز به بعد تو باید مطیع این پسر کوچک باشی، پسر کوچکت مقدم بر تو است و تو باید مطیع باشی و می‌خواستند که حضرت را با خودشان هم عقیده کنند در صورتی که خبر نداشتند که ابوطالب چیست و کیست.

این‌جا هم مسلم است، تا این‌جا گفتگویی بین شیعه و سنی نیست. بعد از دو سال تقریباً یا کمتر ابوبکر ایمان آورد به حضرت. وقتی که ابوبکر ایمان آورد، مردی بود ولی وقتی که علی (ع) ایمان آورد، سیزده ساله بود. اهل سنت می‌گویند: چون هنوز به سن پانزده نرسیده بود پس ایمان او در آن وقت محسوب نیست و در آن حالی که ابوبکر ایمان آورده بود هنوز علی (ع) پانزده سالش نشده بود، پس، ابوبکر اول است. در صورتی که علی که ایمان آورد پیغمبر قبول کرد و خدا

هم قبول کرد که در این جا مأمون محاجّه مفصلی دارد. مأمون که یکی از خلفای بنی عباس است و هارون پدرش خیلی در مقام تشیع (مقصود از تشیعی که در این جا گفته می شود یعنی این که معتقد بودند بعد از پیغمبر افضل مردم، افضل همه صحابه، علی (ع) بود و علی (ع) لایق خلافت و بالاتر از سایرین بود، این را می گویند شیعه) جدّیت داشتند و در این کار هم هارون و هم مأمون خدمتها کردند، که مأمون محاجّه مفصلی دارد با علمای اهل سنت که خلاصه اش و آخر آن این است که آیا پیغمبر دعوت کرد یا نه؟ بله، دعوت کرد. دعوت کرد و علی پذیرفت؟ بله، علی پذیرفت. علی آمد و اسلام آورد بر دست حضرت و حضرت قبول کردند اسلامش را؟ بله، پیغمبر قبول کرد. خوب، پس خدا امر کرد و پیغمبر هم دعوت کرد و علی هم قبول کرد و پیغمبر هم اسلام او را قبول کرد، دیگر ما چه حرف حساب داریم که می گوئیم که نه خیر بالغ نبود؟! حکم بلوغ هم بعد پیدا شد. این عنوان سن بلوغ و اینها بعد معین شد. قانون عطف بماسبق به قول حالا نمی شود. بنابراین علی اول بود و مأمون هر که را برخلاف بگوید و علی را اول نگوید تهدید کرد. و آنها می گویند: ابوبکر اول بود. به هر حال پیغمبر این دو نفر را به هر معنی که باشد فقط داشت و اطمینان به این دو نفر داشت. ابوبکر را خواست و فرمود که ما می خواهیم امشب فرار کنیم، هجرت کنیم، حاضری تو همراه ما بیایی؟ عرض کرد: بله. فرمودند: خوب برو دو شتر برای من بخر. عرض کرد: دو شتر دارم تقدیم می کنم. فرمودند: نه خیر باید از خودم باشد و بخری، بله، قیمت کن. به نظرم پولش را فوری حضرت بیرون آوردند و دادند به او و فرمودند: این پول شترها. پول شتر را گرفت و شترها را تحویل داد و بعد هم آمد این پول را آورد خدمت حضرت نیاز کرد، تقدیم کرد، تقدیم آن بزرگوار کرد، که در خدمت آن بزرگوار آن غلامش هم به جای معین شترها را در شب معین برساند.

همراه حضرت رفت و در غار هم همراه حضرت بود که وقتی آمدند حضرت را پیدا کنند تا دم غار که رسیدند حواس ابوبکر پرت شد و ترسید که الان می آیند و

ما را می‌بینند و می‌گیرند. حضرت هم فرمودند: نگاه به این طرف کن. نگاه کرد، دید دریاست و کشتی حاضر و ایستاده و نردبانش راهم گذاشته‌اند. فرمودند: اگر از این طرف داخل شوند ما از این طرف وارد کشتی می‌شویم و رد می‌شویم، آسوده باش. وقتی دید پیغمبر حاضر است، خوب، اطمینان داشت، آن وقت دیگر اطمینانش زیادتر شد ولی با آن‌که در خدمت حضرت بود، ترسید!

درباره علی، علیه‌السلام، می‌فرماید: مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ؛ از مردم هستند بعضی‌هایی که جان خودشان را به خدا می‌فروشند فقط برای طلب رضای خدا. هیچ چیز دیگر نمی‌خواهند، نه دنیا می‌خواهند و نه آخرت، رضای او این است.

این است که این‌جا ابوبکر بود، اما علی (ع) نه. علی (ع) مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ بود. و لَا تَحْزَنْ^۲ درباره او نیست، آیه قرآن درباره ابوبکر است. این است که وقتی آن‌طور دید، محزون شد. "محزون مباش"، نشانی این است که محزون بود ولی علی با آن‌که یقین پیدا کرده بود که اگر در آن‌جا بخوابد کشته می‌شود، خم به ابرویش نیامد و با نهایت آسایش خوابید.

به علی، علیه‌السلام، فرمود که من می‌خواهم بروم، حضری در جای من بخوابی؟ علی عرض نکرد آیا من سالم خواهم ماند یا نه، یا چه خواهد شد. عرض کرد به این‌که اگر من بخوابم و شما حرکت بکنید آیا جان شما سلامت خواهد بود، سالم خواهید ماند؟ فرمود: بلی. عرض کرد هزار جان من فدای تو و خوابید. خیال هم نکرد که بیدار خواب باشد یا فکر کند یا وحشت داشته باشد. نه، باکمال راحتی خوابید. سحر که آمدند (چون آمدند دور منزل حضرت را گرفتند و محاصره کردند که مبادا فرار کند.) می‌گویند و می‌نویسند که ابوذر حضرت را توی جوالی کرد و پشتش کرد و برد. جمعیت هم بود. گفتند که کجا می‌روی پیرمرد؟ گفت که محمد

۱. سوره بقره، آیه ۲۰۷.

۲. سوره توبه، آیه ۴۰.

را می‌خواهم ببرم بیرون. ابوذر راستگو بود. این‌جا بود که حضرت فرمود: در آسمان سایه نینداخته و زمین برنداشته راستگوتر از ابوذر. بله، گفتند که دیگر کار ما به جایی رسیده که مثل تو خرفتی ما را مسخره کند؟ رفت، به همین بهانه و به همین راستی که النَّجَاءُ فِي الصَّدَقِ این‌جاست. رفت و راحت شد و پیغمبر را رساند. ابوبکر هم که بعد رسید و خدمت حضرت بود؛ رفتند به غار و در آن‌جا بودند. علی(ع) خوابید، بدون هیچ خیالی و خدشه‌ای. آنها آمدند دور منزل را گرفتند و می‌خواستند بریزند به منزل.

ابولهب که عمّ پیامبر بود، گفت: آخر در این خانه زن است، بچه است، ما با محمد طرفیم من هم که کمکم به واسطه این است که او حرفهایی می‌گوید که اسباب اختلاف بین ما شده و حاضرم، اما با زن و بچه و شب داخل شدن به خانه ممکن است اسباب زحمت برای آنها باشد و من حاضر نیستم. اینها راضی شدند به این‌که هوا که کمی روشن شد، آن‌وقت بریزند.

وقتی که هوا روشن شد و ریختند تا داخل منزل شدند علی، علیه السلام، از زیر رختخواب سردر آورد و گفت: کیست؟ چه می‌گویید؟ حرف حساب شما چیست؟ اینها نگاه کردند دیدند که محمد نیست این که علی است! گفتند: محمد چه شده؟ کجا رفته؟ گفت: من که مستحفظش نبودم او را که به من نسپرده‌اید. گفتند: از تو می‌خواهیم. گفت که من مستحفظ نبودم و خبر هم ندارم کجاست، به هر حال ردّ کرد، سه شبانه‌روز هم آن حضرت را حبس داشتند که بگوید، بروز دهد، نشد و به هر حال، آنها به مقصودشان نائل نشدند.

علی، علیه السلام، این‌طور بود، او هم آن‌طور بود. اوّل مرتبه‌ای که بروز بزرگی و بزرگواری و لیاقت مقام را می‌رساند همین قضیه خوابیدن است که "لیلة المَبِیت" باشد. "شب خوابیدن" یکی از شبه‌های بزرگ است که نزد شیعه محترم است به واسطه این‌که در آن‌وقت لیاقت علی بن ابی طالب(ع) بر همه ظاهر شد. یکی هم آیه دیگری است که در ضمن مذاکره بود یعنی، آیه هَلْ أَتَى! این آیه

مسلم برای علی، علیه السلام، است. به هر حال تا از خود نگذرند، از خواهش خود نگذرند به جایی نمی‌رسند. بله، مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد. کارکردن در این جا هم گذشتن از انانیت و هستی است. از نفس گذشتن، پا روی نفس گذاشتن است، آن وقت عقل بروز می‌کند. آن وجهه حقیقت و عقل بروز می‌کند و ملکوتش ظاهر می‌شود، ملکوتش آشکار می‌شود. حالا بگوییم ملکوت همان وجهه عقل است، حقیقت عقل است، آیا حقیقت عقل را عقل دارد؟ هر کسی هم که عقل ندارد، نمی‌گوید عقلی نیست، حتی می‌گوید: من عاقلتر از همه‌ام، عاقلتر از هرکس؛ خوب، پس عقل هست و نمی‌توان گفت نیست. پس کجاست؟ هر جا عقل هست، ملکوت هم باید آن جا باشد. بله، در عالم ملکوت است. حالا به آن جا که رسید، به حقیقت خودش، به باطن خودش که رسید، یعنی به عالم ملکوت که رسید، او در اول هنوز خدا می‌گوید و او را جداگانه خیال می‌کند، علی را هم خیال می‌کند، علی ای را که او دیده و در آن مقام دارای همه اقتدارات و اختیارات و معلومات می‌بیند. این است که خیال می‌کند هرچه هست اوست. با این که این شرک است، غیر خدا را دیدن شرک است، منتهی این شرکی است که به توحید می‌کشاند. شرکی است که تو را موحد می‌کند، این پابندی، تو را از علائق خلاص می‌کند. این است که:

چون خلیل آمد خیال یار من ظاهرش بت معنی او بت شکن^۱

و این مثال را هم در این موضوع ذکر می‌کنند که نسبت به بایزید می‌دهند که بایزید نشسته بود، زنی آمد و شکایت داشت از شوهرش که می‌خواهد زنی بگیرد در صورتی که اگر شرعاً جائز می‌بود که من صورت باز کنم و آشکار کنم، حجاب بردارم، معلومت می‌شد که کسی که مثل من زنی دارد، او حق ندارد که دیگری را اختیار کند، زن دیگری بگیرد. صیحه‌ای زد بایزید و غش کرد و افتاد روی زمین.

۱. مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۷۴ (با کمی اختلاف).

بعد پرسیدند که برای چه؟ این چه مناسبت داشت با تو و با حال تو؟ فرمود که من هم دیدم که محبوب من، معشوق من، خدای من، بله، خدای من اگر به من بگوید که کسی که مانند من خدایی دارد، اگر جائز می‌بود که من پرده از روی کار بردارم و پرده برداشته می‌شد، حقیقت بر تو آشکار می‌شد آن وقت می‌فهمیدی، همهٔ مردم هم می‌فهمیدند کسی که مانند منی دارد دیگر جا ندارد که در دلش دنیا باشد. بله، کسی که مانند منی دارد و نمی‌تواند از زیر ربنه امر و حکم او بیرون بیاید و همراه او هست، چه بد کند چه خوب کند، چه بخوابد چه بیدار باشد، هرچه کند، چه اطاعت کند، چه نکند، مستحفظ او هست و نگاهدار او هست، نگاهدار از هر جهت هست، خوب، کسی که هم چنین خدایی دارد، جا ندارد غیر آن خدا را در دل خویش جا دهد، راه دهد.

احاطة حق

حقیقة (۴۸۹): نابینا گمان می‌کند که حق محصور است و به جایی دشمن است با آن که همه از اوست، صابئی در کوکبش داند و حنیف در انسانش ببیند و زردشتی به نارش شناسد، همه بت است، بت هیکل و نمایش است نه حجاب: اگر مؤمن بدانستی که بت چیست یقین کردی که دین در بت پرستی است فیلی را به شهر کوران آوردند و هر کس جایی را از او دست کشید و خبر از محل خود داد که فیل کذاست^۱، بینا بر همه بخندد و گوید: همه درست گفتید اما درخور فهم خود و فیل را ندانستید.

حق شناسی به آثار چنین است، یکی حَجَرِ پرستد، یکی انسان، یکی کوکب فَمَنْ شَاءَ اتَّخَذَ إِلَىٰ رَبِّهِ سَبِيلًا^۲. موحد آنچه را جوید از خود جوید که أَجْعَلُكَ مَثَلًا^۳ باشد و مَا تَشَاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ^۴، یکی از هند بر دریا بر راه جدّه به کعبه رود و یکی از شام بر وادی العتیق، یکی از مدینه بر غدیر خم، در ملتقا همه به هم رسند، نزاع داشتند که تو بر باطلی و راه گم کردی چون اسباط بنی اسرائیل که در دوازده شقه رفتند، بینا که شدند، دیدند مقصد یکی بوده، پس یکی بر حق و هفتاد و دو فرقه بر باطلند در همه حق یکی است مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَافِعُهُمْ^۵.

۱. چنانست.

۲. سوره مزمل، آیه ۱۹؛ سوره انسان، آیه ۲۹.

۳. حدیث قدسی.

۴. سوره انسان، آیه ۳۰.

۵. سوره مجادله، آیه ۷.

شرح حقیقیة (۴۸۹)

در این حقیقت سه چهار مطلب مهم است. اولاً این که اگر کسی چیزی را فهمیده بگوید، حق است و نفهمیده بگوید، باطل است. هر موضوع حقی را که انسان ندانسته و نفهمیده بگوید، آن باطل است. مثل بیشتر حرفهایی را که خودمان درباره بزرگان دین مثلاً درباره علی، علیه السلام، می‌گوییم؛ مثل این که می‌گوییم: علی دست خداست که اگر نفهمیده بگوییم و برای خدا دست قائل شویم، کافریم؛ اگر چشمی قائل بودیم یا پایی، کفر است. این است که اگر به معنیش باشد، حقیقتش باشد و فهمیده باشد، درست است. اگر به عنوان ظهور و مظهر باشد، صحیح است اما اگر غیر از آن باشد، برای او نقص ثابت می‌کنیم و نقص از او به دور است. پس بیشتر، در دیدن است و ندیدن، فهمیدن و نفهمیدن. کسی که نبیند و نابینا باشد گمان می‌کند که حق، تعالی، محصور است و در یک جای معین است، مثلاً خداوند در مکه است، در مسجد است و امثال اینها. محیطی برایش تصور می‌کند و او را محدود می‌داند، با آن که همه از اوست؛ هر چه هست هم مکه و هم بتکده، هم دیر و هم کنشت، همه از اوست. اما او محصور نیست که در آن جا باید او را پیدا کرد. این است که هر کدام از این امکانه محصورند.

صابئین^۱ که ستاره پرست باشند (گفتگویی هست در این که صابئین که خدا در قرآن فرموده کیستند. غالباً "ستاره پرست" تعبیر کرده‌اند و گفته‌اند: عده‌ای بودند که ستاره را می‌پرستیدند مثلاً شعرای یمانی). از ستاره‌ها، بنابراین که در چه برج باشد که نشانه بارندگی است، بارندگی می‌خواستند. از هر کدام از ستاره‌ها چیزی را می‌خواستند، درخواستی از او می‌کردند. خوب، بین مردم الآن هم هست. می‌گویند: ستاره‌های خوان خلیل، ستاره‌هایی هستند چند تایی به شکل گردی نیم‌دایره، که نگاه به او می‌کنند و از او چیزی می‌خواهند. این طور نیست که او را خالق بدانند،

۱. به تقدیم باء بر همزه.

خلقت‌کننده باشند. این همان شفاعتی است که ما درباره ائمه هدی، علیهم السّلام، می‌گوییم، ما از علی، علیه السّلام، می‌خواهیم، اما از او می‌خواهیم که از خدا بخواهد؛ یعنی، او را واسطه می‌کنیم. یا علی که می‌گوییم، یا این که مدد از او می‌خواهیم و در هر کاری متوسّل و ملتجی به او می‌شویم، در حقیقت او را نزد خدا شفیع قرار می‌دهیم، واسطه قرار می‌دهیم که ما رویی، آبرویی نداریم، به آبروی آن‌کس که دست به دامن او زده‌ایم، بله، به آبروی او به ما بده.

حالا آنها به این معنی ستاره را می‌پرستند، البته اگر به معنیش باشد (آن هم که در اولش شاید با اعتقاد درست بوده). ولی اگر به معنی دیگرش باشد؛ نه. حنیف (که به طور معروف پیروان حضرت ابراهیم می‌باشند) در انسانش بیند: دامن آن نفس‌کش را سخت‌گیر!

زرتشتی نظرش به نار است، اگرچه همه زرتشتیها منکر این حرفند که ما آتش پرستیم، آتش پرست هم نیستند. می‌گویند که یک دسته از آنها آتش پرست بودند ولی آن هم معلوم نیست. اینها می‌گویند: چهار عنصر به جای چهار مادرند. آب و خاک و هوا و آتش، به جای چهار مادر موجوداتند و محترمند و باید آنها را پاک و پاکیزه و محترم داشت. در آتشکده آتش روشن کردند چون آنها می‌گویند که زردشت، شت زردشت (شت تقریباً به معنی حضرت است). که پیغمبر عجم بوده او آتشی در آتشکده فارس روشن کرد و بعد همان آتش روشن ماند (نه این که آتش را عوض کردند). و خاموش نشد، خاموش نمی‌شد. بعدها به قول خودشان دست گناهکاران به او رسید و آن آتش خاموش شد. چون اطاعت امرش نکردند، خاموش شد. بعد از آن، آتش دستی می‌کنند؛ یعنی، آتشکده خادمی دارد که آتش روشن می‌کند و پیش از آن که آن آتش پیشی خاکستر بشود و از بین برود به او کمک می‌رساند که آتش همیشه روشن باشد. آن وقت به احترام آتش

می‌گویند: یکی از این چهار عنصر، آتش است که اولاً در هر جایی که روشن می‌شود بی‌اختیار جلب نظر می‌کند، معلوم می‌شود که توجه انسان بی‌اختیار به آن است چه در تابستان باشد و چه در زمستان باشد احتیاج به آن هست، پختگی طبخ همه چیزها توسط آتش است. خلاصه تعریفهایی برای آتش می‌کنند و آتش را از آن سه‌تای دیگر محترم‌تر می‌شمرند. آب را هم که یکی از مادرهاست، محترم می‌شمرند. کثافت هم به هیچ‌قسم توی آب نمی‌ریزند. آب باید پاک و پاکیزه باشد که بتوان همه‌اش را خورد. کثافات را در کوچه‌ها و اطراف هم نمی‌ریزند که می‌گویند: هوا هم باید صاف باشد و به اینها هوا خراب می‌شود. آتش هم که معین است، می‌گویند: آتش همه‌اش پاک است و پاک می‌کند و همه چیز را به شکل خودش می‌کند، هیأتش را از بین می‌برد و همیشه پاک می‌کند؛ یعنی، غیرهستی خودش را از بین می‌برد.

حالا آنها خدا را در آتش می‌دانند. که اگر ما نظر به خود اینها کنیم؛ همه‌اش بت است. بت؛ یعنی، هیکل، طلسم. طلسم هم به فارسی همان تله است که بعد معرّب که کردند، شد طلسم. تله است که به دام می‌اندازد و در واقع در این موجود مقصودی را که می‌خواهد و از آن راه که می‌خواهد به دست می‌آورد و این را طلسم و بت می‌گویند. بت یعنی، چیزی که از او، البته به توسط او و در هیکل او خدا را می‌خواهند. پس به این معنی، بت هیکل است، نمایش است و برای کسی که جویای خدا باشد و نظر به خود آنها نداشته باشد، نمایش است و حجاب نیست. بت این‌طوری که خیال کرده‌اند نیست که حجاب خدا باشد، بلکه واسطه است و نمایش است. در این بت، در این هیکل، خدا را باید جست، به این معنی که شیخ شبستری می‌گوید:

اگر مؤمن بدانستی که بت چیست یقین‌کردی که دین در بت پرستی است
اگر می‌دانست که معنی بت چیست و یکی از مظاهر و مخلوق خداست، درک
می‌کرد که دوستی ظاهری هم باید باشد خواه جاندار و خواه بی‌جان باشد، ولی نه

به عنوان استقلال و پرستش بلکه به عنوان مخلوق بودن، چون اگر ما به مخلوق خدا هم از نظر مخلوق بودن توهین کنیم، اعتراض به خالق نموده ایم که: در هر چه نظر کردم سیمای تو می بینم.

که معنی بت پرستی در شعر، این است. حکایتی است که مرحوم آقای شیروانی ذکر می کنند. می گویند: در نیشابور در کاروانسرای بودم و وقت حرکت بود. حال خوشی داشتم و قدم می زدم و شعر می خواندم تا به این شعر رسید که "در هر چه نظر کردم سیمای تو می بینم". و همین طور مکرر می گفتم: سیمای تو می بینم، سیمای تو می بینم تا این که یک مرتبه دیدم که در میان مسافرینی که در کاروانسرا بود، خنده درگرفت. اول که ملتفت نشدم، بعد معلوم شد که یکی از متقدسین نفهم در میان آنها با تمسخر گفته بود: هر چند الاغی بینی؟ من هم همان را تکرار می کردم، از جمله در جواب او که گفته بود: "اگرچه الاغی بینی"، گفته بودم: سیمای تو می بینم.

حال، حالش این باشد که در هر چه ببیند او را ببیند. ما رأیتُ شیءَ إلا و رأیتُ اللهَ قَبْلَهُ او فیه او بَعْدَهُ، حدیث است که ندیدم چیزی را مگر این که خدا را پیش از او یا در او یا با او دیدم، همه اش صحیح است.

برای این که انسان بتواند بعضی چیزها را بفهمد با مثال بهتر می توان دانست. خوب، الآن که چراغ هست ما کاغذ را می بینیم ولی اگر این چراغ نباشد، آیا می توانیم بخوانیم؟ می توانیم خط را ببینیم؟ می توانیم یکدیگر را ببینیم؟ نه. باید چراغ یا ماه یا خورشید مثلاً باشد. حالا، اول که انسان نگاه می کند به یکی و او را می بیند یا آن که کتاب را نگاه می کند، اول روشنی چراغ روی خطوط کتاب را می بیند و بعد خطوط را، یا اول خطوط را می بیند و به تبع آن چراغی را که رویش شعاع دارد، یا هر دو را با هم می بیند؟ کدام یک را؟

حالا، وقتی که در حالی بود که همه موجودات را مظهر حق، جمال حق دانست که خداوند با همه چیز، در همه چیز، در همه جا، با همه کس است و همه جلوه

اوست، همه آثار اویند، مثل اثر قدم اویند، هر جا را نگاه کنیم قدم اوست. بله، او و آثار او پیداست و همه آثار اویند. خوب، پس در همه موجودات، اثر او هست. پس همه از اویند و به او برخوردار. فیلی را مثال می‌زنند که به شهر کوران آوردند. همه رفتند تا در تاریکی تماشا کنند. هر کسی دست به جایش کشید و از محلی که خودش نگاه کرده بود، می‌گفت. یکی دست به خرطومش کشید، بعد که از او پرسیدند، گفت: این مثل برجی است که میانش خالی است و شکلش این‌طور است. آن یکی دست به پشتش کشید، گفت: مثل تخت است، تخت روان است. دیگری دست به دستهایش کشید و گفت: مثل ستونی است، ستونی راسته است. هر کسی را به هر جایی که دست رساند و نگاه کرد، از همان جا گفت.

پس در مراتب دینی هم به‌طور عموم هر کسی به اندازه فهم خودش، به اندازه هوشش، گفته است. به اندازه فهمش همانچه را که فهمیده و دیده از او خبر داده است. به ظاهر همه دروغ گفته‌اند در صورتی که همه هم راست گفته‌اند. این است که آن‌که واقعاً و به‌طور حقیقی دیده است، او می‌خندد و می‌گوید: همه درست گفتید اما درخور فهم خود، اما هیچ‌کدام فیل را نفهمیده است. مولوی می‌گوید: تو به تاریکی علی را دیده‌ای. آن‌که فیل را در روز روشن و همه‌اش را ببیند، او فیل را دیده است.

خدا را هم به آثار او می‌توان شناخت؛ یعنی، از آثار او، از کار او، از وضع او می‌توان شناخت. حال از این طرف هم یک وقت هست که اعرفوا الله بالله فرموده‌اند؛ یعنی، بشناسید خدا را به خدا و پیغمبر را به پیغامش، صاحب امر را به امر کردنش، امر به معروف و نهی از منکر. حالا از آن طرف باید شناخت، از خدایی بگیریم و به این طرف به پایین بیاییم. یک وقت از این طرف می‌گیریم، از آثار می‌گیریم و از این آثار که نشانی اویند، نشانی این است که خبری هست و از این طرف می‌بینیم، پس پی به آثار بردن بالاخره به همه‌اش نمی‌رسد، یک گوشه‌اش نشان داده می‌شود، آن وقت از همان گوشه می‌تواند به عقل خودش

چیزی بفهمد. پس به آثارش، همه چیز و تمامش فهمیده نمی‌شود. حق شناسی هم به آثار همین‌طور است. یکی این است که چون به آثار ظاهری می‌خواهند پیدا کنند، به تفاوتند. بله، آن وقت جنگ هم پیدا می‌شود که:

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه چون ندیدند حقیقت، ره افسانه زدند یکی انسان را می‌پرستد مانند مملکت مصر در قرون قدیمه یا ژاپن که در آن‌جا انسان را می‌پرستیدند، پادشاه را می‌پرستیدند، سلطان پرست بودند که فرعون را می‌پرستیدند ولی آن‌هم پرستش نبود چون خدای مطلق نمی‌گفتند، ولی خوب! یکی ستاره را می‌پرستد، آن‌هم باز به تفاوت است که به‌چه ترتیب ستاره را پرستند. به توسط او درخواست شفاعت کنند یا این‌که واقعاً پرستند: *فَمَنْ شَاءَ اتَّخَذَ إِلَىٰ رَبِّهِ سَبِيلًا*؛ هرکه خواست راهی به سوی خدا برود، هرکه میل دارد رو به سوی خدا برود، واسطه‌ای برای خودش پیدا کرد، راه به سوی خدا پیدا کرد و از آن‌راه رفت.

موحد هر چه را می‌گیرد از خودش می‌گیرد. کسی که خداپرست است می‌گوید: ماییم که درست می‌گوییم و رو به او می‌رویم؛ از راه خودمان باید برسیم، از خودمان باید برسیم، در خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی.

از وجود خودش می‌تواند بفهمد، از دل خودش به جان خودش، از جان به جانان، که فرمود: *عَبْدِي اطْعَنِي حَتَّى اجْعَلُكَ مِثْلِي* یا *مِثْلِي*؛ بنده من اطاعت من کن؛ یعنی، از هستی خودت، اراده خودت بیرون بیا، و خالی شو از اراده خودت و از انانیت و هستیت تا این‌که تو را نمونه خودم قرار دهم، مثل خودم، نمونه خودم قرار دهم. چطور؟ همان‌طور که من چیزی را که می‌خواهم اراده کنم، می‌گویم: باش. اراده من همان شدن اوست، تو هم آن وقت به مقامی می‌رسی که اراده تو همان شدن اوست.

۱. سوره مزمل، آیه ۱۹؛ سوره انسان، آیه ۲۹.

۲. حدیث قدسی.

حالا نمونه‌های اینها، بعضی از معجزاتی را که نوشته‌اند، کرامات، پیش صاحبان حقیقت، پیش مؤمنین اشکالی ندارد. نمونه‌هایی همیشه به اندازه‌ای که نتوان در کل انکار کرد پیدا می‌شود. وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ، فرمود: نمی‌خواهید مگر این که خدا بخواهد، حالا:

چون چنین خواهی، خدا خواهد چنین می‌دهد حق آرزوی متقین^۲ هر کسی از راهی به مکه می‌رود، مقصد همه حاجیها مکه است، همه به مکه می‌روند. یکی که از راه هند می‌آید بر دریا باید برود و آن وقت باید به جدّه برود و بیرون جدّه در محاذات احرام ببندد. به هر حال در آنجا هم اگر نشد به ناچار در خود جدّه می‌تواند احرام ببندد. یکی از شام می‌رود، در آنجا وادی العتیق است. در میقات؛ یعنی، آن محلی که (میقات اسم زمان و مکان هر دو هست) قرار گذاشته‌اند، که در آنجا که رسیدند باید احرام ببندند، دم در معین شده است که هر که رسید باید کفشهایش را بکند. هر کسی که از راه دریا می‌رود جایی است، طوری است و هر کسی که از شام و مصر برود، جُحْفَه، نزدیک غدیرخم که راه یکی است و برای اهل یمن و برای مردم طائف "قرن المنازل" و برای مردم عراق، وادی العتیق که اسم جایی است در آنجا باید احرام ببندد. یکی که از مدینه می‌رود در مسجد شجره یا ذوالحلیفه که نزدیک است باید احرام ببندد ولی مقصد همه یکی است؛ در آخر هم همه به هم می‌رسند. وقتی رسیدند یکی از این طرف می‌رود و دیگری از طرف روبرو، این از طرف دست راست یا دست چپ، همه می‌روند و یک مرتبه می‌بینند آنها که می‌دویدند و آنها که نمی‌دویدند آخر به هم رسیدند. آخر می‌رسند به هم و می‌بینند که مقصد همه یکی بود.

یکی عنب می‌خواست یکی ازوم و یکی انگور. این یکی می‌گفت: تو بر باطلی و راه گم کرده‌ای. آن یکی می‌گفت: تو بر باطل هستی. مثل اسباط

۱. سوره انسان، آیه ۳۰.

۲. مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت ۶.

بنی اسرائیل که بعد از آن که حضرت موسی، علیه السلام، خواست آنها را از رود نیل رد کند و به آن طرف ببرد (شوخی نیست، رود نیل از رود فرات و دجله بزرگتر است) خود نیل هم نیل سیاه و نیل سفید است. رود نیل از زمینی که رد می شود و به خاک سودان می رسد چون خاکش سیاه است آن را سیاه می گویند، آبش سیاه نیست ولی خاکی که داخل می شود، سیاه است. طرف دیگر آن که از سودان رد می شود و به مصر می آید، خاکش سفید است. به هر حال از رود نیل که آن بزرگوار می خواست بنی اسرائیل را رد کند، به امر خداوند به عصا اشاره کرد، چون هرچه می کرد با آن عصا بود. باقی هم هر کدام هرچه کردند به تبعیت آن عصا کردند. پیغمبر ما، صلی الله علیه و آله، که ماه را شق کرد، آن هم با عصا بود، انگشتش بود منتهی با عصایی که داشت. موسی با عصا پیش فرعون می رفت و او را دعوت می کرد. فرعون وعده می کرد که ایمان بیاورد و بعد که نمی آورد، حضرت باز می رفتند می گفتند: این مرتبه اگر نکردی فردا قورباغه می آید (قورباغه به زبان ترکی است و فارسی اش غوک است و عربییش "ضفدع" می باشد؛ این که ما می گوئیم وزغ به هر حال غلط است نه ترکی است و نه فارسی صحیح و نه عربی است). قورباغه حیوان عجیبی است. وقتی که روده ای، مثل روده ای، از او جدا می شود حدود یک تا چهار ذرع است و هر کدام به قدر ماشی کمتر، هر کدام از آنها یک وزغ یا یک بچه می شود که اگر خدا بخواهد ممکن است یک وزغ در ظرف یک روز همه روی زمین را بگیرد و تصرف کند، این است که حضرت او را تهدید کردند به ضفدع. فردا صبح که قبطیها، مخالفین بنی اسرائیل، بیدار شدند، دیدند توی رختخوابشان از اینهایند. حیوان کثیف و پلشتی همه جا را بخصوص رختخوابشان را گرفته است. وقتی غذا می خورند، توی غذایشان وارد می شد، سفره می انداختند توی سفره شان همه اش اینها بود. این است که باز هم می گفتند: عجب جادوگر عجیبی است که ما را مجبور می کند. بعد خواهش کردند که حالا این جادویت را هم عوض کن، آن را تغییر بده. باز حضرت دعا کردند و تغییر کرد.

باز چیز دیگری و چیز دیگر. وقتی هم که بنا بود که آنها را از آب بگذرانند، حضرت با عصا اشاره به رود نیل کرد که مثل کوچه راهی که دو طرف آن آب بود و وسطش خالی و خشک شد، این طور می نویسند. در هر حال، دوازده شاخه پیدا شد، دوازده کوچه پیدا شد که آنها، هر سبطی، هر قبیله‌ای، از یکیشان بی‌کم و زیاد ردّ شد. چون بین این دسته و آن دسته، دیوارش هم آب بود، دو طرف آب بود و اینها از وسط خشکی ردّ می شدند، هر کدام خیال می کردند که آن برادران دیگرشان، سبط دیگر، غرق شده و از بین رفته‌اند و آخر که بیرون آمدند همه دیدند که نخیر همه سالمند. برنده‌شان همه یکی است، موسی است که آنها را می رساند. او رساننده است و راهشان هم، مقصدشان هم، همان آخرش یکی است. پس اصل اختلاف در این جا بود. چون اینها نمی دیدند، این طور شد ولی وقتی بینا شدند و به مقصد رسیدند، دیدند که همه در یک راه می رفتند. دیدند آن که آنها را دستور داده است، درست دستور داده و همه در یک راه می رفتند و یک راه داشتند.

پس بنا به معلوم یکی بر حق است و هفتاد و دو فرقه بر باطل. یعنی چه؟ یعنی، در همه، حق یکی است، یکی بر حق است، آن وجهه‌ای را که همه رو به او می روند، آن حقست. نه این که این دسته حق است، یا قول اینها حق است. آن وجهه‌ای که رو به او می روند، آن حق است. همه رو به خدا می روند و حق می خواهند و دیگران هرچه که عوارضی پیدا می شود، آنها باطل است. این است که می فرماید: مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَايِعُهُمْ؛ یعنی، هیچ وقت نجوایی، سرگوشی‌ای (محرمانه با هم حرف زدن، آهسته صحبت داشتن را نجوی می گویند). بله، نجوایی نیست که سه نفر بکنند مگر این که خدا چهارمی اش باشد. سه نفر با هم هرچه محرمانه صحبت بدارند بالاخره چهارمیش خداست. چهارمین خداست که آگاه است و آگاه از همه خداست. از او نمی توانند پنهان کنند.

عبادت

حقیقه (۴۹۰): نفس از ضلع چپ است اِنْ هَوَّتْ عَلَیْهَا مُتَّعَتْ بِهَا، در سالی یک ماه یکم و بیش عبادت و چند دفعه عید و آزادی از کار دنیا برای راحت، در هفته یک بار آزادی از کار دنیا برای اجتماع در حبّ خدا ضرور و در تمدّن لازم است، و الاّ نفس تیره شود و غرق دنیا گردد و خستگی از کار دنیا هم پیدا نماید و کلّال و ملال آورد، و روشنی همه اگرچه از آفتابست لکن همیشه نظر کردن به آن چشم را خیره نماید و دید را ببرد و اشتغال مردم به یکدیگر و تعهد امور دین و زیارت مؤمنین نماند.

و اوّل روز و آخر روز که به عبادت باشد، وسط را عبادت دارد؛ و شب و روز پنج بار شست و شو و توجه، کثافت نگذارد و توجه را تمام نماید، و هفته یک بار نظر به جمال یار و دیدن اخیار و راحت به عبادت و ترویج نفس مایه سرور و نشاط است.

صوم نه از مشتهیات تن است بلکه از مشتهیات است و اشتها از نفس است، پس صوم منع از خودیت و هواست و کاهاندن تن با اشتغال به تخلیه و تخلیه ریاضت است و تصفیه و الاّ ضعف دشمن رفع دشمنی نکند بلکه عداوت را کم نمایش دهد که آثار عداوت بروز نکند و به بروز آثار آن مورث زیادی تمکن است و کمی ضرر نفع است.

شرح حقیقه (۴۹۰)

این موضوع در هفته و جمعه گذشته نیز ذکر شده که اشاره می‌فرمایند: زن مظهر نفس است. نفس، اشاره به اوست. خداوند خلق کرد حوّا را از ضلع چپ، از استخوانهای روی سینه آدم. آدم طبق بعض حکایات و اقوال راضی نبود و تمکین نمی‌کرد ولی او را در خواب گرفت، و برایش حوایی خلق کرد چون میل به انس داشت که یکی مأنوس باشد با او و از خداوند خواست. خداوند هم اگر می‌خواست از اوّل بگوید: همان استخوان خودت را ندیم خودت قرار می‌دهیم، استخوان کج، یا به قولی چپ، آدم حاضر نبود و قبول نمی‌کرد. لذا او را در خواب گرفت و آدم یک‌وقت بیدار شد، دید یک زنی هم در آن‌جا ایستاده و تقریباً آشناست، اظهار آشنایی می‌کند. آن‌وقت گفتند: این از خودت است، این از جنس خودت و از خودت خلق شده است.

نفس هم نسبت به عقل همین حکم را دارد. نفس از ضلع چپ است و اگر آسان‌گرفتی بر او، بهره می‌بری از او و اگر سخت‌گیری کردیم، او بدتر می‌شود. هر اندازه‌ای که سخت بگیرند بر او، سخت‌گیری او زیادتر می‌شود، لجاجتش بیشتر می‌شود و سخت‌تر می‌شود. پس، بر نفس هم باید زیاد سخت‌گیری نکرد اما یک‌وقت او را آزاد هم نباید گذاشت که سرخود و سرکش باشد بلکه باید لجام و افسار او را گرفت که در اختیار باشد. چون اگر زیاد سخت‌گیری کنیم مثل ریاضتهای شاقّه و فوق‌العاده یا محروم کردن از تلذذات شرعیّه، باعث ضعف شدید او می‌گردد که ممکن است از بندگی روگردان شود ولی برای تربیت او باید از محرّمات جلوگیری و بعداً اگر بتواند از مکروهات هم جلوگیری کند. ریاضتی هم که می‌دهد طبق دستور شرع باشد مثلاً برای تربیت او سالی یک ماه که ماه مبارک رمضان باشد، نخوردن یا کم خوردن به اندازه معین باشد.

چند عیدی که برای آزادی از کار دنیاست برای راحت است. روزهای هفته هم یک‌روز که روز جمعه باشد برای تعطیل است، برای بی‌کاری، برای این‌که راحت باشد که اگر همیشه به کار دنیا گرفتار باشد خسته می‌شود.

در دیانت حضرت موسی، علیه السّلام، شنبه روز آزادی از کار است، در دیانت عیسی، علیه السّلام، یکشنبه است اما در دیانت مقدّسه اسلام، جمعه است. البته می‌گویند: دوشنبه هم از حضرت ابراهیم بوده است.

برای این است که کار دنیا را تعطیل نمایند و اجتماع کنند، اجتماع در حبّ خدا. اجتماع جمعه، چه شب جمعه و چه روز جمعه، فقط برای نشستن و شنیدن و گفتن نیست بلکه برای توجه کردن به خدا و به یاد خدا بودن است. این است که وقتی بنشینند و به یاد خدا باشند آن مجلس نمونه بهشت است که می‌فرماید: *حَلَقُ الذَّكْرِ*؛ بر شما باد به حلقه‌های ذکر. هر جا که مؤمنین دور هم بنشینند و به یاد خدا باشند، آن جا بهشت است. این برای حبّ خدا ضروری است و در امور دنیوی هم لازم است به جهت این که اگر غیر از این باشد نفس تیره می‌شود، وقتی خیلی گرفتار بود، خسته می‌شود، تیره می‌شود. بسیار اشخاصی که خیلی گرفتار کار می‌باشند طوری گیج می‌شوند که خودشان نمی‌فهمند. حالا هفته‌ای یک مرتبه تعطیل کردن برای این است که نفس تیره نشود، نجات پیدا کند، غرق دنیا نشود. و روشنی، همه، اگرچه از آفتاب است لکن همیشه نظر کردن به آن چشم را خیره می‌کند. روشنی در روز از آفتاب است، در شب هم در واقع روشنایی چراغ باز از اثر آفتاب است، شعاع آفتاب است، ولی زیاد نگاه کردن به آن چشم را خیره می‌کند و دید را هم از بین می‌برد لذا در اجتماع مشغول به امور دینی بشوند و تعهّد امور دین و زیارت مؤمنین نمایند؛ یعنی، امور دینی خویش را تعهّد کنند، متوجّه باشد، یاد بگیرد، زیارت مؤمنین کند، از آنها استفاده کند، محبّت کند.

و اوّل روز و آخر روز اگر مشغول به عبادت بود آن وقت وسط روز هم همان حکم را دارد. این است که در مؤمنین هم غالباً یکی در اوّل بیداری دستور اکید داده‌اند که به یاد خدا باشند و بعد هم در موقع خوابیدن. اوّل خواب و اوّل بیداری که

۱. در کتب مجالس ابن شیخ و امالی و من لا یحضره الفقیه از پیامبر (ص) مروی است که *بَادِرُوا إِلَى رِيَاضِ الْجَنَّةِ، فَسُئِلَ: مَا رِيَاضِ الْجَنَّةِ؟ قَالَ: حَلَقُ الذَّكْرِ؛* به باغهای بهشت رو آورید. پس درباره آن پرسیده شد، فرمودند: مراد حلقه‌های ذکر است.

به یاد خدا باشند مثل این است که در وسط هم به ذکر مشغولند و در نزد خدا ذاکر محسوبند. شب و روز پنج بار شست و شو و توجه، کثافت نگذارد. به حسب صورت ظاهر هم در هر شبانه روز پنج مرتبه، که معین شده که پنج وعده نماز است. خوب، برای هر نماز هم بخواند وضو بگیرد پنج بار می شود. حالا ما شیعه اینها را به هم وصل می کنیم و برای یک وضو چند نماز می خوانیم، یک وضو را اجازه داده اند، خوب، این مستثنی است که می تواند برای چند عبادت وضو بگیرد. هر چند در مذهب شیعه دوام طهارت مستحب مؤکد است که فقراء بحمدالله بیشتر بدان توجه دارند. درباره وضو کسی که آب جاری در منزلش باشد و روزی پنج مرتبه شست و شو بدهد خودش را در آن آب جاری، کثافتی و چرکی در بدنش دیگر باقی نمی ماند. وضو صورت ظاهرش همین است و آن کسی که پنج مرتبه وضو بگیرد گرد و خاک در صورتش باقی نمی ماند بلکه در دستش هم همین طور نمی ماند و شسته می شود. در نمازش هم هیچ چیز دیگری نباید باشد. در هر رکعت نماز استغفار بین دو سجده دارد، طلب مغفرت از خدا، توبه و انابه به خدا، و کسی که از روی حقیقت توبه کند، استغفار کند، خداوند در حق الله می آمرزد او را. پس کسی که نماز کند و در نماز با خدای خودش عهد کند و از او طلب بخشش کند، البته خداوند می گذرد و می بخشد و کثافتی باقی نمی ماند و آن حال توجه، او را به آخر می رساند و تمام می کند.

هفته ای یک بار نظر به جمال یار و دیدن اخیار و راحت و عبادت و تربیت نفس مایه سرور و نشاط است. هفته ای یک بار هم که روز جمعه باشد، دیدن دوست است، دیدن مؤمنین است، هر چه کاملتر باشند البته دیدن آنها بهتر است. آن وقت از آن خستگی هفته، خستگی کار دنیا، به عبادت راحت می شود و روحش تازه می شود. پس منظور این است. منظور از جمعه همین است که جمعه را به عبادت باشد و خستگی دنیا را بیرون کند و توجه به خدا کند. این اشاره ای بود تقریباً به نماز و وضوء، و غسل هم در همان ردیف است.

جهاد و هجرت

حقیقه (۴۹۱): جهاد، کوشش با نفس است که جهاد اکبر است، رباط، کمین داشتن است برای سرکوبی نفس که او را سرهای مخفی است حتی در تقرب:

نفس را هفتصد سر است و هرسری از فراز عرش تا تحت الثری و هجرت جان از دار نفس اماره لازم است و الّا مُسَلِّمٌ و مسلّم نباشد: الْمُهَاجِرُ مَنْ هَجَرَ السَّيِّئَاتِ. سیئه اطاعت نفس است و مظهر آن هجرت ظاهری است در موردش، و سفر و حرکت تن نیز اگرچه در عمری یکبار به حج باشد، مکمل و منته جان است و نمونه هجرت دل است:

تَعَرَّبَ عَنِ الْأَوْطَانِ فِي طَلَبِ الْعُلَى وَ سَافِرٌ فِي الْأَسْفَارِ حَمْسُ فَوَائِدِ
تَفَرُّجٌ هَمٌّ وَ اِكْتِسَابٌ مَعِيشَةٍ وَ عِلْمٌ وَ آدَابٌ وَ صَحْبَةٌ مَا جِدِ
لکن، اگر فی طلب العلی باشد، لهذا فرموده اند که در اول امر، سفر ظاهری را ترک نماید و دل را جمع دارد و سفر روحانی فرماید و در آخر کار که به مقصود رسید یا قوتی در نفس و در ذکر پیدا شد، سفر ظاهری برود تا مدد و مؤید سفر خود بیابد.

شرح حقیقه (۴۹۱)

در اشاره به احکام قسمتهایی است ظاهری به اندازه فهمان، به اندازه فهم راجع به احکام ظاهری اسلام که احکام شریعتی است. هفته گذشته موضوع نماز و روزه خوانده شد، این جا درباره جهاد است. جهاد یکی از فروع دین است این را

هم البته حالا نمی‌توان گفت که این عبارت (فروع دین) از کجا پیدا شده است. اصل به معنای ریشه است و فرع به معنای شاخه. اصل دین چیست؟ فرع دین کدام است؟ در این جا اختلافاتی پیدا شده به این معنا که می‌بینیم اهل سنت اصل را سه چیز می‌دانند ولی ما پنج چیز می‌دانیم. در صورتی که سنی و شیعه در دین دو تا نیست. این یک اشتباه بزرگی است که تلقین دیگران است، بیگانگان است برای تفتین و برای این که ما را از یکدیگر جدا کنند. در هر جا دو نفر با هم بودند، اینها را خواستند از هم جدا کنند. در صورتی که اتحاد و اتفاق، اصل و اختلاف برخلاف است و تقریباً باعث پیشرفت دیگران است. بله، مسلمین این طور باید باشند. حالا در این موقع اختلاف و خلاف انداخته‌اند و الا شیعه و سنی دو تا نیستند. مسلمان کسی است که بگوید: لا اله الا الله، محمد رسول الله. ما هم می‌گوییم، آنها هم می‌گویند. مسلمان عقایدی دارد که سنی هم همان عقاید را دارد، ما هم همان عقاید را داریم، در اصول و فروع هم تقریباً همین طور است. منتهی برای این که باز این جا هم از هم جدا شوند و دو تا حساب شوند، به آنها اهل تسنن می‌گویند. آنها، هم معتقد به توحید هستند و هم صفات خداوند را قائلند؛ عدل هم یکی از آنهاست که می‌گویند آنها ننوشته و اسم نبرده‌اند چون آن را محتاج نمی‌دانند به این که جداگانه جزء اصول دین باشد. به جهت این که هر که گفت خدا، همه صفات خدا را معتقد است، پس علم هم جزئش هست. کلام و سمع و بصر هم هست؛ اینها همه از صفات خداست. عدل هم یکی از صفات خداست، پس محتاج به اسم بردن آن نیستیم و وقتی گفتیم: خدا یکی است، عدل هم جزء آن است. استدلالی را که برای معاد می‌کنیم، عدل هم جزئش هست. نه این که آنها منکر عدلند و می‌گویند: خدا عادل نیست و العیاذ بالله او را ظالم بدانند. آنها می‌گویند: عادل است، ما هم می‌گوییم: عادل است. آنها می‌گویند: به نیکوکار جزای خوب می‌دهد و بدکار را هم سزای بد می‌دهد، ما هم همین عقیده را داریم. پس در واقع در عدل هم گفتگویی نیست و آن را جزء اصل توحید می‌دانند نه آن که اصل جداگانه‌ای باشد.

نبوت هم که عامّه و خاصّه است، ما شیعه که می‌گوییم، اهل تسنن هم می‌گویند. فرقی که هست در امامت است، آن هم به معنایی. به این معنی که به صورت ظاهر همه تصور می‌کنند، که پیشوای ظاهری لازم است. درباره لزوم وجود پیشوا که امامت است آنها هم می‌گویند ولی نه امامت ما را. آنها امامت را ریاست و خلافت ظاهری می‌گویند که در اختیار امت است. امت هر کسی را جلو انداخت، هر که را پیش قرار داد، او امام می‌شود. ولی ما می‌گوییم: امامت طور دیگری است؛ به معنایی که ما می‌گوییم باز اصل جداگانه‌ای لازم نیست. آخر فرق شیعه و سنی غالباً همان طوری که تصور می‌کنند و می‌گویند این نیست. شیعه می‌گوید: خداوند در روزی که آدم را خلق می‌کرد به ملائکه می‌فرماید "إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً"؛ من قرار دهنده هستم در روی زمین خلیفه و نماینده‌ای را، من می‌خواهم در روی زمین نماینده‌ای داشته باشم؛ این جمله (إِنِّي جَاعِلٌ) جمله اسمیه است و دوام و ثبوت را می‌رساند. از اخبار هم پیداست و دلیل عقل هم هست که همیشه، در همه زمانها، از آدم گرفته تا قیام قیامت، نماینده‌ای از جانب خدا در خلق باید باشد. این عقیده شیعه است که به موجب این آیات، آن طور که اخبار هم می‌گویند، ما همه علاوه بر این که مسلمانیم، شیعه هم هستیم. اهل تسنن می‌گویند: نه، هر مدّتی، زمانی، به مناسبت این که دین و احکام آن در بین مردم مندرس شد و از زمان پیغمبرشان دور شدند و دنیا بر آنها غلبه کرد و یا تسلط دیگران بر آنها پیدا شد و دین ضعیف شد، خداوند پیغمبری می‌فرستد و احکامی برای مردم نازل می‌کند و معین می‌کند که اگر، چه کار کنید، اهل بهشتید و چه کار کنید، اهل دوزخ. فرق بین شیعه و سنی هم همین جاست و خلاصه‌اش این است که شیعه می‌گوید: اولاً: اجازه شرط است. نصّ به اصطلاح علماء که در کتب اخبار هم دارد، باید باشد، نصّ یعنی، این که سابق برای پس از خود تصریح کند و کسی را تعیین نماید. این

نصّ است و این لازم است. بنابراین هر کسی نمی‌تواند در کار خدا دخالت کند و هر کس بخواهد انجام دهد. کار خدا را خدا باید معین کند. خدا چطور معین می‌کند؟ این طور که قرآن معین کرده است:

گرچه قرآن از لب پیغمبر است هر که گوید حقّ نگفته، کافر است^۱

قرآن، کلام خداست و خدا بر زبان پیغمبر فرمود. پس جانشین پیغمبر را هم باید خدا به زبان پیغمبر بفرماید. و برای احدی خلافت معنوی؛ یعنی، نمایندگی خدا ادّعا نشده است، خصوصاً در میان دراویش اهل سنت، حالا ما کار ندایم به زمانهای دیگری که در کتب اهل سنت می‌نویسند که چهار خلیفه، خلیفه پیغمبرند و ریاست ظاهر دارند. ما می‌گوییم: خلیفه باید خلیفه خدا باشد، خدا فرموده است: *إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً*، خلیفه، نماینده خداست. اصلاً هیچ‌کس از اهل سنت ادّعا نکرده که سه نفر خلیفه اول و دوم و سوم نماینده خدایند، کسی نگفته که آنها نماینده خدایند، اما درباره علی، علیه‌السلام، مسلم است و سنی و شیعه هر دو می‌گویند که گفته علی گفته خداست. پس نمایندگی او حقیقی است. نمایندگی و وصایت، مخصوص علی، علیه‌السلام، است.

اصول دین ثابت است یا فروع دین؟ اصل یعنی ریشه. ریشه دیانت اسلام چیست؟ این است که اول عقیده داشته باشیم به خدایی، به مبدئی، بعد هم به این که آخری هست. این دنیا که تمام شد، آخری دارد. حال چه برای یک نفر تمام شود که اسمش قیامت صغری است، قیامت صغرای نوعی، یعنی برای یک نفر که تمام شده است و از اول مرگ، قیامت صغری شروع می‌شود، از نفس آخر در دنیا. تا نفس آخر را کشید، می‌گویند: قیامت او برپا شد، قیامت او؛ یعنی، قیامت صغری. بعد هم که به آخرش رسید، آخر کار رسید که تکلیف همه مردم معلوم شد، قیامت کبری است. نماینده هم لازم است.

۱. مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۲۲ (با کمی اختلاف).

حال، اگر بخواهیم مختصرش کنیم لازم نیست که اصول دین را پنج تا بگوییم، سه تا باشد که در اهل تسنن هم هست؛ یعنی، به ظاهر، به شکل اینهاست و الّا همه اینها نیست. وقتی می‌گوییم: نماینده خدا باید باشد، مقصود یا پیغمبر و یا جانشین پیغمبر است. آنها می‌گویند: نبوت یعنی این که پیغمبر باید باشد، لازم است ولی ما بعد می‌گوییم: امامت هم هست. وقتی که می‌گوییم: نماینده خدا باید در روی زمین باشد، آن نماینده یا پیغمبر است یا نماینده پیغمبر (ص) پس این همان سه‌تای آنها شد. در عدل هم که گفتگو و اختلافی نیست. آنها هم خداوند را عادل می‌گویند، ما هم عادل می‌گوییم، به همان معنی‌ای که آنها عادل می‌دانند ما هم عادل می‌دانیم.

این اصول یا ریشه‌ها را همه مسلمان باید داشته باشند، این سه عقیده را، اول و آخر و وسط. اول که پیش از این که ما باشیم و دنیایی باشد، عالمی باشد، چیزی بوده. حال درباره امور دنیاکاری نداریم. پیش از آمدن خودمان به این جا، در جایی بوده‌ایم، آورنده‌ای داریم؛ این مبدأ است. آخر هم که وقتی مردیم، دیگر تمام نمی‌شویم. حال اگر فکر کنیم، می‌بینیم که این چیزی است که هر کسی می‌تواند درک کند. آن کسی هم که می‌گوید: من قائل نیستم به بعدی، فکر که بکند می‌بیند که اصلاً قادر نیست به این که خود را فانی حساب کند. به علاوه همان آدمی را که می‌بینیم منکر است، شخصی مثل استالین وقتی خواب وحشتناک می‌دید، چند دفعه از جایش می‌پرید، بلند می‌شد. به چه جهت، برای چی؟ زیرا او هم خواب سابقینی را می‌بیند، همین را که الان آنها دارند، فرق نمی‌کند حتماً بنا نیست که مسلمانها را به خواب ببیند. در خواب، اشخاصی را می‌بیند که صدسال پیش مرده‌اند و مثل این که آنها را می‌شناسد و با آنها به سر می‌برد که چطور زندگی کرده‌اند، به چه شکل مرده‌اند و چه اعمالی واقعاً از آنها صادر شده است.

در جنگهای اسلامی، کسی خواب دید که اماتتی در دست یکی از دوستان و برادران اسلامیش می‌افتد و او آنها را از بین می‌برد و دیگری در خواب می‌بیند که

یکی غیر از آن که خواب دید که خود او مسلمین را می‌کشد و غارت می‌کند یا آن که در خواب می‌بیند پیغمبر (ص) را. یا دیگری از بزرگان را در خواب می‌بیند و حتی با آنها مکالمه می‌کند، همنشینی می‌کند. پس معلوم است که روح آنها پس از آن که از این جهان رفتند، بازهم زنده‌اند و فانی نشده‌اند و روح شخص زنده هم که با آنها ارتباط پیدا می‌کند برای این است که به آن عالم اتصال یافته است. پس معلوم می‌شود عالم دیگری نیز غیر از این عالم می‌باشد.

حالا اصول دین پنج تا یا سه تا باشد، فرقی نمی‌کند. آیا اخبار است؟ سه تا و پنج تا را درست کرده‌اند که اختلاف بیندازند، که دو دسته شوند و با هم نباشند و حرفی نداشته باشند. وگرنه یکی است، همانگونه که در زمان پیغمبر بود که امامت به آن معنی که می‌گوییم با آن معنایی که آنها می‌گویند، فرقی همین است که ما می‌گوییم: هیچ زمانی بدون حجت خدایی نبوده و نخواهد بود، ولی آنها می‌گویند: در هر زمان لازم نیست و حالا حجت خدایی غایب است. دلیل این که غیبت امام دوازدهم، عجل الله فرجه، حق و ایشان زنده است همین است که فرموده‌اند: هرچه را نفهمیدند، باید تعبداً قبول کنند. و ما می‌گوییم: امام حجت است و کسی هم منکر نیست و مدعی این مقام که نمایندگی خدایی است، بعد از امام حسن عسکری (ع) فقط بر فرزند آن حضرت است که به واسطه وجود او دنیا باقی است که آنچه در زمین است در اختیار و در دست آنهاست. پس معین کنیم که آنها چه می‌گویند، مدعی دیگری هم که نیست، پس منحصر به آن حضرت می‌شود.

فروع هم زیاد است که باید بدان عمل کنند، حالا تعیین کرده‌اند که فروع دین هشت تا است! ولی به طور کلی هرچه در قرآن است از اعمال و دستورات، فروع دین است. امام هم همین را می‌فرماید که هر چه در قرآن مجید امر شده یا خود پیغمبر، صلی الله علیه و آله، امر کرده است جزء فروع دین است که نماز و روزه و حج و خمس و زکات و جهاد و امر به معروف و نهی از منکر است. درباره امر به معروف هم باید عمل به معروف انجام دهیم نه تنها امر به معروف. امر به معروف

را اگر نمی‌توانند یا نمی‌کنند، آن وقت وقفه‌ای حاصل می‌شود. عمل به معروف، کار خوب را کردن و کار بد را نکردن است.

و غیر از این احکام ظاهری، همه، جزء فروع دین است و این شمارش (هشت تا) برای سادگی است. برای راحتی و آسودگی فروع دین را به هشت تا محدود کرده‌اند و گرنه همه احکام و دستورات غیر از آنچه اصل است، جزء فروع دین محسوب می‌گردد.

یکی دیگر از فروع دین، جهاد است که مسلم است. البته جهاد به معنی جنگ نیست بلکه معنی آن کوشش است، کوشش در راه خدا به هر قسمی که می‌خواهد باشد. هر قسم که جهاد کند در راه خدا، در راه پیشرفت امر خدا، در راه حق و خدا، در راه مؤمنین، حفظ جان و مال مؤمنین، اینها جهاد است. کوشیدن، جهاد است. و چون در اول اسلام، اجازه جنگ هم بود، آن را هم جهاد گفتند و الا جهاد اختصاص به جنگ نداشت. جنگ، اول اسلام نبود و مسلمین هرچه کتک می‌خوردند، اذیت می‌شدند، صدمه می‌دیدند، صبر می‌کردند. بعداً اجازه دفاع و جنگ داده شد. اول خونی را که می‌گویند ریخته شد، به دست سعد و قاص بود. یکی فحش می‌داد و حرف می‌زد و او رد می‌شد، چیز دیگری در دستش نبود جز استخوان مرده‌ای، با آن زد به او. این اولین خونی بود که در راه اسلام ریخته شد. در هر حال آمدند و سؤال کردند و اجازه داده شد. اول دفعه که اینها از مکه بیرون آمدند مگر بد کرده بودند؟ بلاهایی سر مؤمنین و مسلمین درآوردند که احدی از آنها جرأت نداشت که حرکت کند و به بازار رود و چیزی که می‌خواهد بخرد یا اسم محمد (ص) را ببرد. حالا ما راحت در این جا اسم می‌بریم. اینها همه، زحماتی است که آنها کشیده‌اند و حالا راحتیش را ما می‌بریم.

این است که به این شکل آنها را خیلی صدمه زدند و اذیتها کشیدند تا این که حضرت مهاجرت فرمود. آنها هر چه اذیت کردند، مسلمین تحمل کردند. حضرت

هم خواستند نشان آنها دهند. البته به امر خدایی که **إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ**^۱. آن بزرگوار از طرف خودش نمی‌کرد، وحی و اجازه‌ خدایی بود که نشان دهد که اگر بنا به تعدی باشد، ما هم مثل شما می‌توانیم تلافی کنیم. اگر بنا به حرف زدن باشد، هر جوری که باشد، ما هم دستمان بسته نیست، بلکه ممکن است خداوند دست ما را هم باز کند. این است که از آنها قافله مال‌التجاره‌ای می‌آمد. حضرت فرمودند: بروند جلوی آنها. از آن طرف، از مشرکین، ابوسفیان که واقعاً مرد پلیدی بود، آمد و در بین راه گفت: ما به محمد صدمه زده‌ایم و او از ما فرار کرده است و باید از او برحذر بود. مسلمین هم در این جا گفتند: کسانش ما را اذیت می‌کنند، ما هم تلافی می‌کنیم و جلوی قافله را می‌گیریم. حضرت رفتند. خداوند در قرآن می‌فرماید که ما یکی از این دو دسته را گفتیم، البته یک دسته جنگ‌کنان و دسته‌ای دیگر که مال‌التجاره است، شما مسلمانها می‌خواستید همان دسته‌اش باشد که مال‌التجاره است، اما ما خواستیم همه‌اش ظاهر شود^۲. لذا ابوسفیان آمد و دید شتری بین راه خوابیده، نگاه کرد و فضله (پشکل) شتر را گرفت و دو تا کرد که از وسطش هسته خرمایی در آمد. گفت: هسته خرمای! خرمایی که بخوهد شتر، آن را بخورد، غیر از این نمی‌شود که شتر اهل مدینه است و محمد از این جا عبور کرده است. او این جا بیتوته کرده و در صدد بوده جلوی قافله ما را بگیرد. بنابراین آن جا را ترک کرد و راهش را برگرداند و به طرف مکه رفت و شروع به هیاهو و داد و بیداد کرد که اگر این دفعه مغلوب شویم، دیگر نمی‌توانیم زندگی کنیم. ما از مال‌التجاره باید کار کنیم و محمد بر ما غالب می‌شود و کار سخت می‌گردد. لذا نه تاسی نفر از اینها را وادار کرد که از مکه بیرون آمدند. زمینی است به نام "بدر" که غیر از خار و خاشاک چیزی ندارد، حتی سنگ هم ندارد، آن جا را ما "دق" می‌گوییم. به هر حال، زمین

۱. سوره نجم، آیه ۴.

۲. **وَإِذْ يَعِدُكُمُ اللَّهُ إِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ أَنَّهَا لَكُمْ وَ تَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذَاتِ الشُّوْكَةِ تَكُونُ لَكُمْ وَيُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُحِقَّ الْحَقَّ بِكُلِّبِائِهِ وَيَقْطَعَ دَابِرَ الْكَافِرِينَ** (سوره انفال، آیه ۷).

دقی پیدا کردند که بتوانند کاری کنند، از دو طرف زمینی را که از دور، چشم، سفید می بیند، "بدر" گفتند. بدر یعنی ماه شب چهارده، آن موقع به صورت گردی ای بود و حال چیز قابل نیست. (بعضی هم گفته اند وجه تسمیه، آن بود که شخصی به نام بدر در آن جا چاهی حفر کرد به همین نام.) در آن جا به دور حضرت سیصد و سیزده نفر جمع شدند که خیلی کم بود و جنگ بدر در آن زمین پیدا شد.

در جنگ بدر مسلمانها آب نداشتند، زمین زیر پای آنها خراب بود یا شن بود که نمی توانستند پیاده یا سواره قدم بردارند. رو به خورشید هم بودند و دشمنان پشت به خورشید. خلاصه از هر جهت وسیله فتح کفار فراهم بود. خداوند می خواست که حق را ظاهر کند، لذا، شب باران شدیدی در گرفت و زیر پای کفار را آب گرفت و زمین لیز شد، اسبابشان زیر آب شد، اسبهایشان تلف شد و بی دست و پا شدند. صبح شد و نتوانستند جنگ را ترک کنند و شکست خوردند. مسلمانها یک مرتبه هجوم آوردند و بدون این که وسیله ای داشته باشند هفتاد نفر از آنها را کشتند و هفتاد نفر هم اسیر شدند. مأموریت آنها تمام شد و دیگر جنگ نتوانستند بکنند. این اندازه را نمی توانستند، نه این که قصد جنگ نداشتند، چون این طور شد، دیگر نتوانستند.

در جنگ اُحُد ابتدا مسلمین شکست دادند، بعداً به واسطه غفلت از مقصد اصلی و برعکس، علاقه به جمع غنیمت شکست خوردند ولی در جنگهای بعدی جبران شد.

در جنگ احزاب، دشمنان رفتند و دیگر برنگشتند، اصلاً دیگر نیامدند و مسلمین شکستشان دادند. آنها گفتند خوب است که این مردم که ما مثل آنها نیستیم، آنها جلوتر رفتند.

می فرمایند: ابتدای جنگ، جهاد است. مادامی که اختلافات بین سران قشون بود، این جهاد است، این را جهاد گویند. ولی مقصود اصلی از کوشش، جهاد با نفس است که جهاد اکبر است. حضرت پس از جنگ تبوک که بنا بود با قشون

دولتی روم جنگ شود (قشون روم، قشونی منظم و تربیت شده و ارتش دولتی روم بود). پس از مراجعت فرمودند: از جهاد کوچک برگشتیم به جهاد بزرگ. عرض کردند: جهاد بزرگ چیست فرمود: جهاد بزرگ، جهاد با نفس است.

رباطی هم که دارند، برای حفظ است. همه قشون که وارد جنگ نمی شوند. باید کمینگاهی از پشت سر داشته باشند در جهاد با نفس هم باید رباط و کمین داشت. کمین داشتن برای سرکوبی نفس باید باشد که همیشه انسان باید مراقب باشد که نفس از این راه که نشد، از راه دیگری می آید، که فرموده اند:

نفس را هفتصد سر است و هر سری از فراز عرش تا تحت الثری این است که گاهی می شود که شیطان از راه خوبی فریب می دهد، نفس از راه خوبی فریب می دهد. یکی را می بینیم که نماز می خواند، می گوید: چه نماز خوبی خواندم! نماز خوبی را خیال می کند. زیارتی می رود، مثلاً می گوید: به راحتی زیارت کردم، زیارت خوبی کردم. (و با این قول) با یک کبریت، هرچه هست، خرمن هزار خرواری را آتش می زند و از بین می برد. آن وقت چه دارد؟ هیچ چیز! خرمن سوخته ای به جای آن است.

هجرت هم که فرموده اند هجرت کنند این است که حضرت بعد از آن که از مکه حرکت کردند، فرمودند: حالا که شما حرکت کردید چه چیزی می خواستید؟ مؤمنین هم به هوای زیارت حضرت حرکت کردند، رفته رفته آمدند. بلکه در اول در مکه امر کردند و دسته ای را فرستادند که به حبشه بروند. حضرت، صلی الله علیه و آله، جعفر طیار، علیه الصلوة و السلام، را با جمعی به حبشه فرستاد. آن بزرگوار حرکت کرد و با گروهی به حبشه رفتند. چون معمولشان این بود که برای تجارت به حبشه بروند. هر وقت هم اهل مکه به حبشه می رفتند، پادشاه حبشه به آنها بار می داد، اجازه می داد، که به حضور بیایند و سؤالاتی هم می کرد.

از این طرف، قریش شنیدند که پیغمبر جعفر را به حبشه فرستاد. آنها گفتند: مبادا که آنها را هم فاسد کنند، هر جا می رود تخم نفاق می اندازد! حتماً در این کار هم حيله ای است! لذا ابوسفیان همراه با جمعی فوراً حرکت کرد تا پادشاه حبشه را

ملاقات کنند. به آن جا رفته و با پادشاه ملاقات کردند. پادشاه پرسید: چه تازه دارید؟ گفتند: جوانی در میان ما پیدا شده و بین ما اختلاف انداخته و چنین و چنان کرده و هیچ چیز برای ما نمانده است. او دین تازه‌ای آورده و به این جهت باعث اختلاف میان ما شده است. پادشاه حبشه جعفر را احضار کرد و هرچه پرسید، او جواب داد تا جایی که بعضیها می‌نویسند پادشاه باطناً نیز مسلمان شد، به هر حال معتقد شد. خلاصه حضرت جعفر هم مهاجرت کردند.

به طور کلی در اخبار فضیلت زیادی برای مهاجرت هست. حج هم نمونه هجرت دل است که ترک کردن دل از دنیا و علاقه به آخرت است.

اشعاری هم که ذکر شد، منسوب به حضرت مولی‌علی (ع) است که آن بزرگوار دیوان اشعاری دارد که منسوب به ایشان است. حالا گفته‌اند از حضرت است، از زبان خود حضرت است. به هر حال این اشعار هم یکی از آنهاست که می‌فرماید:

تَغْرَبُ عَنِ الْأَوْطَانِ فِي طَلَبِ الْعُلَىٰ وَ سَافِرٌ فِي الْأَسْفَارِ حَمْسُ فَوَائِدِ
تَفَرُّجٌ هَمِّمْ وَ اِكْتِسَابُ مَعِيشَةٍ وَ عِلْمٌ وَ آدَابٌ وَ صُحْبَةُ مَا جِدِ

می‌فرماید: از وطنها دوری کنید، در صدد بلندی و خوبی، برای این که بلندتر و بهتر شوید. مسافرت کنید که در مسافرت آسانتر است. مسافرت کن که در سفر پنج فایده است (ولی رنج هم دارد): یکی تفرج هم که واقعاً هم همین طور است و هم انسان یکی می‌شود، گشایش می‌شود، خیال انسان راحت می‌شود.

دیگر، اکتساب معیشت است، کسب معیشت زندگی است که در هر جا برود نگاه می‌کند که در آن جا چه تجارتی خوب است. مثلاً فرض کنید به مشهد می‌رود، ببیند در مشهد چه چیز خریدار دارد به علاوه در آن جا چیزهایی است که در این جا نیست. یا به هند می‌رود و محیط اقتصادی یا کشاورزی آن جا را می‌بیند و میوه‌هایی که در آن جاست مشاهده می‌کند، از جمله درخت خرپزه می‌بیند. و دیگر دانش پیدا می‌کند و بر دانش فعلی او نیز افزوده می‌گردد. و نیز آداب معاشرت را در محل‌های مختلف فرا می‌گیرد و هم چنین از هم‌نشینی با نیکان بهره‌مند می‌گردد.

لایحه

لایحه‌ای است که حضرت قطب‌العارفین و کشف‌الواصلین آقای حاج شیخ محمدحسن صالح علیشاه قدس سرّه‌الغزیز در شب ۱۵ رمضان ۱۳۳۲ قمری به مناسبت ولادت باسعادت حضرت امام مجتبیٰ صلوات‌الله علیه و نصب ولایت حضرت مولانا آقای حاج ملاعلی نورعلیشاه ثانی طاب ثراه ایراد فرموده‌اند.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ستایش ایزدی را سزد که از آرایش نقایص و کثرت مبرّا است، و معبودی را زبید که در کمال بی‌نیازی از همه، همه به او و از او پیدا است، حسن جمال ذاتش اقتضاءِ نمایش نمود و از پردهٔ غیبت ظهور فرمود:

جنبشی کرد بحر قلزم عشق صد هزاران حباب پیدا شد
لباس اسماء در پوشید و کارخانهٔ صنعش موجودیت را آفرید و بنی نوع آدم
را از آن جمله برگزید و مشرف به تشریف وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي^۱ گردانیده، قوهٔ
طیّارهٔ ملکوتیه یعنی، لطیفهٔ سیّارهٔ انسانیه و استعداد عروج مقامات عالیه را بر تمام
موجودات عرضه داشت، قوهٔ تحمّل این بار در خود ندیدند و تمام، قدم پس
کشیدند، انسان که ظلوم و جهول بود چون عاشق بی‌باک بود متحمّل این بار امانت
گردید و چون در راه مقصد، راه‌زنان و سارقین که عبارت است از جنود جهل و

۱. و از روح خود در او دمیدیم (سورهٔ حجر، آیهٔ ۲۹؛ سورهٔ ص، آیهٔ ۷۲).

شیاطین، دید به لسان استعداد از واهب الاستعداد درخواست که برای حفظ گنجینه‌ای که عطا فرموده حافظ و حراس بگمارد تا از شر اعداء محفوظ بماند. درخواست او به اجابت مقرون گردید، بخشنده مهربان به حکم "وَ اَتَيْكُمْ مِنْ كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ"^۱ قوای عقلانی و جنود ملکوتی به او بخشید تا به دستگیری آنها از راه راست برود و گنج را تا به مقصد برساند و به صاحب تسلیم نماید، چون به اغوای شیطان ترک امر نمود ندای اِهْبَطُوا شنید و از مقام تجرد و عالم ملکوت دور و در تنگنای مَحَبَسِ عَالَمِ طَبِيعَتِ و ناسوت منزل گزید، تمام عهود و موثیق که بر آن منظور بود عملاً فراموش نمود و از راه مقصد و امانت به کلی غفلت فرمود. لطف ایزدی تقاضا نمود که آنها را از خواب غفلت بیدار و از سکر نسیان عالم ناسوت هشیار سازد و از سجن عالم طبیعت به اعلیٰ مراتب مقصد برساند؛ لاجرم مظاهر ذات و مجالی اسماء و صفات که وجودات مقدسه مبارکه انبیاء و اولیاء، علیهم السلام، است، به عالم فرستاد و لباس بشریت پوشانید، وَلَوْ اَنْزَلْنَا مَلَكَاً لَقَضَى الْاُمُورَ، تا به لباس آنها درآیند و عهود و موثیق عالم ازل را به بیعت بر دست آنها تجدید نمایند و جنود عقل را به حراست امانت وا داشته خود به همراه همت آنها رو به راه گذارند. آنها هم به زبان قوم مشغول به مأموریت خود شده و ندای اَعْبُدُوا اللهَ وَ اتَّقُوهُ وَ اطِيعُوْنَ^۲ در عالم در انداختند. مدعوین اِنَّا وَجَدْنَا اَبَاءَنَا عَلٰى اُمَّةٍ وَاِنَّا عَلٰى اٰثَارِهِمْ مُقْتَدُونَ^۳ جواب دادند و ندانستند که مادام که افراد خلق مکلفند، هادی لازم دارند که آنها را به راه راست هدایت نماید. چون تا شیطان و جنود و مظاهر او در صدد اغواء انسان و راهزنند، منذر خواهند که آنها را از مواقع خطرات راه باخبر سازد، پس باید در هر زمان، داعی الهی ظاهر و معروف در میان انام و حجت

۱. و هرچه از او خواستید به شما داد (سوره ابراهیم، آیه ۳۴).

۲. و اگر فرشته‌ای بفرستیم، کار تمام شود (سوره انعام، آیه ۸).

۳. خداوند را بپرستید و پرهیزکار باشید و از من اطاعت کنید (سوره نوح، آیه ۳).

۴. ما پدران خود را بر آیین و عقایدی یافتیم و از آنها البته پیروی خواهیم کرد (سوره زخرف، آیه ۲۳).

خدایی بر مردم تمام باشد بلکه چون واسطه فیض حضرت متان و جان عالم امکان است بدون او وجود نگیرند، و اگر از دنیا به جز دو نفر نماند یکی حجت بر دیگری خواهد بود و *إِلَّا لِحَسَفَ الْأَرْضُ بِأَهْلِهَا*. و چون جسم و جسمانیات که مرکب از اضدادند در معرض فنا و زوال است و تن بشری و بدن عنصری *إِلَّا مَا شَدَّ وَنَدَّرَ*، باید از این دار فانی رخت به عالم جاویدانی کشد و جبل متین خدایی هم باید که منقطع نشود و هرکس که از جانب خود ادعا نماید یا استراق سمع نموده کلمات آنها را بر زبان آورد و خود را بزرگ وقت پندارد، یا به بعضی وسایل خود را ریس و مطاع صوری نماید این چنین امر بزرگی را نشاید، کوری که خود جایی را ندیده چگونگی راهبر دیگران شود و اعدام را لوفرض که جمع نمایند جز عدم حاصل نشود تا چه رسد که موجد باشد:

ذات نیافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش

پس خود مردم هم برای خود نتوانند راهبر معین نمایند و نه هر مدعی را پیروی توانند کنند پس باید اکمل وقت و مربی خلق که *مَسْئَلُ مَسْئُولٍ وَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ* محیط بر تمام است، مستعدی را تربیت فرماید و کمالات مکنونه او را بروز دهد و از قوه به تمام فعلیت رساند و لباس اخرای باطن خود گرداند و برای زمان بعد از خود او را معین فرماید و همت همراه نماید تا حجت بر خلق تمام باشد و راه شک و ریب بر احدی نماند:

پس به هر دوری ولّی قائم است آزمایش تا قیامت دائم است^۲
و این رشته هدایت و جبل ولایت از زمان آدم الی خاتم الی انقراض العالم به موجب اخبار صحیحه معتبره و شهادت عقول سلیمه بوده و خواهد بود و هر سابقی لاحقی را برای خود به موجب *وَلَقَدْ وَصَّلْنَا لَهُمُ الْقَوْلَ^۳ مَعِينٍ* می فرمود تا

۱. همانا زمین با ساکنین آن فرو می رفتند (بخشی از حدیث).

۲. مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۸۱۵ (با کمی اختلاف).

۳. و برای ایشان سخن در سخن پیوستیم (سوره قصص، آیه ۵۱).

منتهی شد به هادی سُبُل و نتیجه انبیاء و رُسُل و اشرف و افضل اهل قُل، خاتم الکُلّ فی الکُلّ اعنی المحمود الاحمد ابی القاسم محمد صلی الله علیه و آله فی الازل و الابد که مجلای اتم و آیینۀ سراپا نمای قدم و دارای لوازم عالم ناسوت و محیط عوالم ملکوت و سیار مراتب جبروت بود ظهور فرمود و تجدید مطلع نمود، آنچه باید و شاید در اعلاء کلمۀ حقّه اسلامیّه کوشش نمود و مردمان را به راه راست هدایت، دلالت فرمود و بعد از عبادت حضرت غیب الغیوب و تصفیۀ نفس از نقایص و عیوب به تهذیب اخلاق و مساوات و مواسات، امر می فرمود و از بی ادبان سباع فطرت و ستور خصلت اذیتها و لگدها دید، پدر مشفق و مهربان را دزد خارجی انگاشتند و طبیب حاذق را اطاعت نکرده بلکه دشمن می پنداشتند و رایت عداوت آن حضرت را برافراشتند و بنای اذیت فعلی و قولی آنچه توانستند نسبت به آن بزرگوار گذاشتند و هر قدر اذیت و زحمت از آنها دید، بر خود گوارا کرده، دست از هدایت آنها نکشید. و چون رحلت حضرت نزدیک گردید از جانب حق ندا رسید که اصل دین و کمال ایمان که نصب کردن خلیفه است، باقی است، برای خود علی، علیه السلام، را به خلافت نصب نما و تمام مسلمین را اعلام فرما. این بود که در مراجعت از حجّة الوداع که اغلب مسلمین حاضر بودند آن حضرت این مطلب را تأخیر روانداشتند و در میان بیابان در غدیر خم از جهاز شتر منبری ساختند و در حضور تمام، حضرت خاتم الاولیاء و اشرف الاولیاء سرچشمۀ بحار انوار و مظهر انوار حضرت کردگار مولی الکُلّ فی الکُلّ علی بن ابی طالب امیر المؤمنین و مولی الموحدین و امام المتّقین، صلوات الله و سلامه علیه الی یوم الدّین، که پسر عمّ و صهر آن حضرت بود، نصب نمود و الی وارث موروث فرمود و فرمود: حاضران به غایبان برسانند که مَنْ کُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيُّ مَوْلَاهُ، اَللّٰهُمَّ وَاَلِ مَنْ وَاَلَاهُ وَاَعَادَ مَنْ عَادَاهُ وَاَنْصُرَ مَنْ نَصَرَهُ وَاَخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ!

۱. هر کسی که من مولای او هستم، پس علی مولای اوست. خداوندا، هر کسی که او را دوست داشت، دوست بدار و هر که او را دشمن داشت، دشمن بدار و هر که او را یاری کرد، یاری کن و هر که دست از یاری او برداشت، تو نیز دست از یاری او بردار (حدیث نبوی).

زین سبب پیغمبر با اجتهاد نام خود وان علی مولیٰ نهاد
گفت هرکس را منم مولا و دوست ابنِ عمّ من علی مولای اوست
کیست مولا آن که آزادت کند بسند رقیّت زیایت برکند
چون به آزادی نبوّت هادی است مؤمنان را زانیا آزادی است^۱

امر او را امر خود و نهی او را نهی خود و اطاعت او را اطاعت خود فرمود که این امر شخصی نیست بلکه هر زمانی هادی خواهد و برای هر بزرگی وصی ای باید و بعد از او اوصیاء، ائمه مسلمین و مطاع مؤمنینند. و در آن روز بود که حضرت حق فرمود که امروز بر شما نعمت را تمام کردم و خوشیها را بر شما حلال نمودم و دین اسلام را برای شما پسندیدم، و کفار که امر دین را شخصی فرض نموده، به رحلت حضرت منقرض می پنداشتند، مأیوس شدند و این امر وصایت و اتصال رشته هدایت بعد از آن حضرت در میان ائمه اثنی عشر اصالة و مشایخ آن بزرگواران نیابة مجمل بوده و تا ابدالآباد خواهد بود، چون خداوند این مطلب را نعمت بزرگ فرموده مؤمنین را شاید و زیید که در عید غدیر و سایر ایام نعمت به شکرانه موهبت جشن گیرند و عید شمارند و خوان و مائده بزرگ خدایی دانند و آنچه از دست برآید از بذل مال و جدّ کوتاهی ننمایند تا وقر ایمان و مؤمنین در نظر دشمنان دین زیاد و بازار نفاق منافقین و انکار منکرین کساد گردد.

و الیوم که پانزدهم شهر رحمت و برکت و رضوان اعنی ماه مبارک رمضان است که مطابق است با ولادت سراسر سعادت حضرت ولایت مرتبت نور دیده حضرت رسول، صلی الله علیه و آله و سلم، و سرور قلب مرتضی و بتول، امام دوم و حجت سوم، مظلوم مسموم هادی اعنی حسن بن علی، علیه السلام، و مطابق است با یومی که حضرت مرحوم مبرور، قطب مدار ایمان و محور فلک ایقان المستغرق فی بحار انوار الله، الشهید فی سبیل الله، مولانا الحاج ملاسلطان محمد سلطان علیشاه،

۱. مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۴ - ۴۵۵۱.

طاب ثراه، به موجب امر غیبی و اشاره لاریبی، ولد صلبی و روحانی خود حضرت کهنف المسلمین و غوث الفقراء و السالکین، قطب الاقطاب و لب الالباب مولی الموالی مولانا الحاج ملاعلی الهادی الی سبیل الله و الملقب بنورعلیشاه ادام الله بقائه را نصب فرموده و اجازه هدایت به شاهراه طریقت داده و امور فقرا را تفویض به آن جناب نموده؛ جا دارد که تمام فقراء نعمة اللّهی به این نعمت کبری و موهبت عظمی جشن گرفته عید مذهبی دانند:

ای گروه مؤمنان شادی کنید همچو سرو و سوسن آزادی کنید
 لیک برگوید هر دم شکر آب بی زبان چون گلستان خوش خطاب^۱
 و به شکرانه با قلوب صافیه مجمع نمایند و احیاء امر بزرگان دین کنند و آیینۀ قلوب را از زنگ کدورت با یکدیگر بزدایند، با تمام صفا با یکدیگر صفا نمایند و به زبان حال و قال الحمد لله الذی جَعَلْنَا مِنَ الْمُتَمَسِّکِینَ بُولَایَةَ عَلِیِّ بْنِ ابِی طَالِبٍ، علیه السلام، بر زبان رانند و حاضرین غائبین را یاد نموده حاضر دانند و تمام از دل و جان آن حضرت را شفیع ساخته از درگاه واهب مَنان خواستار باشند که ظلّ ظلیل آن حضرت را مستدام بدارد و ظهور مولای ما را نزدیک گرداند و ما را معرفت به نورانیت روزی فرماید و عیوب ظاهر و باطن را اصلاح فرماید و ما را بر عیوب خود بیناگرداند و دشمنان ما را هدایت و دوستان را خوش و خرم بدارد و صفای صوری و معنوی و جمعیت ظاهر و باطنی عنایت فرماید.

۱. همان، دفتر ششم، ابیات ۶-۴۵۵۵ (با کمی اختلاف).

مصاحبه با حضرت آقای صالح عیشاه

این مصاحبه را مخبر روزنامه‌ای خارجی در تاریخ ۱۳۲۹/۸/۷ شمسی در بیدخت گناباد با حضرت ایشان انجام داده و توسط یکی از برادران ایمانی در همان زمان ترجمه شده است.

س - ممکن است از آستان اقدس اعلائی عالی استدعا نمایم که بفرمایید نام طریقه آن حضرت و اتباعی را که راهنمایی می‌فرمایید و پیروان هستند، چیست؟
ج - از زمان حضرت رسول، پیغمبر مسلمین، صلوات الله و سلامه علیه، به بعد، مردم ما را "صوفی" می‌نامند و به فارسی "درویش" می‌خوانند و خودمان "فقیر" می‌گوییم و معتقدیم که ما محتاجیم به خدا و همه چیز ما از طرف خداست.^۱
س - معنی صوفی چیست؟

ج - به اعتقاد عده‌ای اصولاً کلمه صوفی یونانی است مانند قسمت آخر کلمه تئوزوف و فیلوزوف؛ یعنی، حکیم و دانشمند.

س - ممکن است اجازه بفرمایید سؤال کنم آن حضرت چند نفر پیرو دارند؟
ج - ما حزب سیاسی نیستیم و دسته‌بندی و جمعیت نداریم، ما به طرف خدای دعوت می‌کنیم و کسانی که دعوت ما را قبول می‌کنند و به راه خدا می‌روند، عده

۱. از جمله کسانی که به این رأی معتقد هستند ابوریحان بیرونی در کتاب تحقیق ماللهند است (هیأت تحریریه).

آنها را شماره نمی‌کنیم.

س - شما سایر علماء و آیه‌الله‌های شیعه را قبول دارید؟

ج - علماء دستور آداب و احکام ظاهری دینی را به مسلمانان می‌دهند و ما دستور پاکیزگی دل و اصلاح باطن را در راه جان و ملکوت آسمان و خدا را به پیروان می‌دهیم و می‌گوییم که هر کدام بایست دستور خود را از دیگری بگیرد و ما دستور و قوانین ظاهری اسلام را از آنها می‌گیریم و آنها باید دستور اصلاح باطن و معنی را از ما بگیرند.

س - تفاوت شما با سایر شیعیان چیست؟

ج - سلسله ما سلسله شیعه است و جانشین معنوی پیغمبر خود را جز با دستور و اجازه پیغمبر که شاگرد بزرگوار خود را بهتر می‌شناسد، روا نمی‌داریم. دوازده جانشین برای او مانند سایر شیعه قائلیم، منتهی دیگران می‌گویند: بعد از غیبت دوازدهم دسترسی به بزرگان نیست. ما می‌گوییم: از اول عالم تا مادامی که بشر می‌باشد، معلّم دینی لازم است و برهان معلّم اجازه است که بایستی دست به دست برسد و ما می‌گوییم: به همان مقاماتی که سایرین رسیده‌اند، می‌توان رسید و راه نجات به روی خلق بسته نشده و در تحت تربیت و اطاعت معلّم دینی، راه داخل شدن به ملکوت روی بشر باز است.

س - جانشین امام زمان در حال حاضر کیست؟

ج - همه سلاسل معتقدند که دستور سابقین از دیگران به ما رسیده ولی آنها دارای اجازه کتبی نیستند و ما می‌یم که دارای اجازه کتبی از سابق هستیم.

س - کیفیت آن اجازه چگونه است؟

ج - حقیقت اجازه آن است که شاگردی تربیت کنند و به مقام روحی برسد و داخل در ملکوت شود، همان‌طور که حضرت یحیی، علیه السلام، بعد از چهل روز به حضرت عیسی گفت: برو مردم را توبه بده؛ همین‌طور اجازه کتبی و شفاهی می‌دهند.

س - اجازه‌نامه در دست پیروان هست؟

ج - در این زمان هست.

س - اجازه‌نامه در روی طومار یا پوست یا فلز است؟

ج - تابع معمول زمان است.

س - این رویت از چه زمان متداول شده است؟

ج - این اجازه از زمان آدم ادامه داشته و مانند دانه‌های زنجیر بلاانقطاع است.

س - جانشین چگونه معرفی می‌شود؟

ج - این قسمت ارثی نیست ولی اتفاقاً اجازه من از پدر و جد رسیده.

س - جانشین شما چطور انتخاب می‌شود؟

ج - تعیین با خداست و انتخاب محض میل خود نیست بلکه با الهام خدایی

است.

س - پدر جناب عالی شما را انتخاب کرد، چطور الهام آمد؟

ج - همان‌طور که به دل شما الهام آمد که بدین جا بیایید، به ایشان نیز الهام شد،

منتهی دل صافی و غیرصافی است، فرق بسیار است.

تقدیر - جناب عالی خیلی فیض بخش هستید، از صمیم قلب تشکرات خود را

تقدیم می‌نمایم.

ج - از شما هم که به فکر فهماندن به سایرین هستید، متشکرم. فرق ما با

سایرین همین است که ما می‌گوییم: هر چیز را باید تحقیق کرد و فهمید.

س - جناب عالی چند اولاد دارید؟

ج - آنچه حالا موجود است: یک دختر و هفت پسر و بزرگتر آن است که

به مکه رفته.

س - اسم خود حضرت عالی و پسر بزرگ شما چیست؟

ج - حاج محمد حسن صالح علیشاه و پسر بزرگ حاج سلطان حسین تابنده.

مکاتیب

مکاتیب ایشان بسیار زیاد است که تعدادی از آنها چنانکه قبلاً ذکر شد در کتابی تحت عنوان نامه‌های صالح^۱ چاپ شده است. آنچه در این جا ذکر می‌شود غالباً جدید است.

در تاریخ ۲۱ صفر ۱۳۵۳ به جناب آقای حاج سلطان حسین تابنده دستورات کلی اجتماعی و فقری مرقوم فرموده‌اند:

هو

۱۲۱

گرچه مکرر دستور داده‌ام ولی باز هم برای تذکر تکرار می‌کنم که زحمت غربت و دوری را که تحمل کرده و عمر که می‌گذرد نباید هدر داد. البته از حیث جهات روحی و تربیت نفس و اخلاق که معلوم است محتاج به تذکار هم نیست نتیجه خلقت است.

برای تشویق و مسبوق بودن تذکره‌های عرفا را می‌خوانده باش بلکه بعد از خواندن از حفظ هم به خاطر بگذار که برای مواقعی در یاد انسان بماند، صورتاً هم خوب است. کتب رجال که حالات اصحاب ائمه و وضع رفتار آنهاست باید

۱. چاپ دوم، تهران، ۱۳۵۸.

خواننده و در خاطر گذاشت و بعضی موارد که مطالب مشکله عرفا را تأیید می‌کند درجایی یادداشت کرد. کتب عرفانی مخصوصاً آنها که صورتاً هم مشکل است امثال کلمات محیی‌الدین به‌طور درسی به‌نحو تذکر که زیاد خواننده شود و زود به آخر رسد، خدمت آقا شیخ اسدالله بخوانی خوب است. حتی اگر مدرّس حکیم دیگری هم مرسوم دارد کتب عرفا را درس دهد اشکالی ندارد؛ سابق بودند مدرّسین. کلمات عرفاء و اصطلاحات آنها منبع حکمت و عرفان، مایه علوم و خیر دارین، یادگار خدا و رسول و قرآن مجید است باید ترک نشود، ولی با تدبّر و دقت و مخصوصاً با دقت در تفسیر مطالعه شود و بلکه هر تفسیری را خواندن و تأمل نتیجه دارد و در خاطر داشتن آیات که در هر موردی آیه آن در نظر باشد بسیار مفید است. حتی اگر سوره و محل آن در نظر باشد هم خوب است.

کتب اخبار از هر قسم مخصوصاً اخلاق باید انسان بداند و بخواند تا در مورد آن بتواند اظهار بدارد. کتب مفصّله حکمت را هم نمی‌توان به‌عنوان درس تنها تمام کرد باید به‌مطالعه در موارد و در ضمن کتب متوسطه مطالعه کرد. در ضمن کتب کلامیه هم نظر کرد. طب مختصری لازم است غالباً ولو این که از طرف دولت غیر دیپلومه ممنوع باشد. خود علم برای خود و غیر مفید است، نبض شناسی آن را باید عملاً اگر طبیب نبض شناس باشد تعلیم دهد و مذاقه شود.

تاریخهای معتبره مخصوصاً تاریخ اسلام و ایران باید خواند که انسان با خبر باشد و تاریخ در هر علمی اثر خود را دارد و ذی مدخل است. ریاضیات از قبیل جغرافی هندسه قدیم یا جدید، هیأت قدیم و جدید، حساب قدیم و جدید باید انسان بداند، به هر اندازه میسر شد نافع است. حتی اگر زبانی دیگر هم بداند ولو ترکی نافع است، اگر وقت و فرصتی در موقعی بود خواندن جرائد و اخبار خارجه که تاریخ دوره حاضر است و اطلاع بر وضع دنیا خوب است.

درس دادن در هر علمی مفیدتر از درس خواندن است ولی با مطالعه و دقت. نوشتن مشق خط ولو هر روز چند سطری درشت و ریز به‌دقت و تعلیم باید ترک

نشود. حفظ الصحّه البته مایه تمام و کمک زندگانی است، باید مراقب بود و مخصوصاً از حیث توّسط در مآکول و ملبوس و هوای صافی و امساک در استفرافات بدنی و ورزش و خواب و غیره غفلت نکرد. مقدمات عربیت زود فراموش می‌شود و در تمام کتب عربیّه و تمام علوم لازم می‌شود، نباید تارک شد. ادبیت معمولی امروزه در انظار به حفظ اشعار فارسی و عربی است و دانستن حالات شعراء و البته نباید بی‌اعتناء به آن بود مخصوصاً اشعار مشکله عرفا.

کتب متفرقه اسلام از هر قبیل و کتب سایر ادیان نیز باید خواند که انسان سالک در دیانت خود بالنسبه با بصیرت و قدرشناس شود و برای مواقعی و رفع شبهاتی هم اطلاع لازم است حتی کلماتی که ملتفت نشود پرسیدن از اهلش ضرر ندارد، با رعایت دو نکته: یکی عدم ایراد از طرف خودشان، یکی عدم اتهام نزد سایرین. مسایل فقهیّه آنچه محتاج الیه شخص است چه واجبات عینیّه یا کفایی و مستحبات و محرّمات و مکروهات باید حفظ داشت ولی سایر مطالب حفظ هم که نباشد امکان مراجعه به کتاب همیشه هست و اگر کسی پرسید به صرف احتمال نباید جوابی داد مگر قطع باشد.

و وسیله خوب فراهم شود که مانع تحصیلات نشود، انسان دارای کسب یدی هم باشد ولو امثال عکاسی و نحوه در زندگانی انسان بد نیست. علوم متفرقه یا تمرینات و کتب متفرقه امثال کشکول و مخلاط و بستان موجب حدّت فکر و خوب است. لغات فارسی هم چون در کتب سابق هست و حالا هم تشویق و ترغیب می‌شود باید گاهی و بعضی الفاظ را مراجعه نمود. هکذا الفاظ متشابهه لغت عرب هم در واقع ممتاز از یکدیگر است باید مراجعه نمود که به صرف استماع نباشد. دقت و تحقیق حتی در الفاظ لازم است. کتب مفصّله ادعیّه که شرح صدور و روات را تعیین می‌کند با دقت مضامین که برای شخص باسلیقه کاشف از صدور از معصوم و عدم آن است و اگر هم گاهی حال مقتضی بود بعضی را خواندن به‌عنوان مناجات خوب است. کتبی که در این دوره ترجمه از کتب فرنگیها نوشته

شده در روحيات از قبيل خواب مصنوعی و مخابره ارواح و قیافه معرفه النفس اگر دیده شد ممکن است گرفته و بخوانید.

در ارسال مراسلات به اخوان و سایر دوستان نباید زیاده رفت که مانع کار شود و نباید از اندازه لزوم مثل جواب یا تبریک لازم و امثال آن کوتاهی کرد. و در جواب بعضی مطالب که مربوط به شخص تو نباشد یا عنوان محاجّه باشد یا در صورت تقدّم و تأخّر و حذف یک کلمه ممکن است مورد ایراد شود مراجعه به اهلش ده که وظیفه من تحصیل است. در مراسلات فقراء هم نه طوری که ادعا و اظهار دارایی باشد در مطالب، نه فروتنی به حدی که به اصل موضوع برخورد. خدمت مشایخ غالباً عریضه بنویس و هکذا گاهی به اخوان راه رفته می نوشته باش و به پسرعموها و سایر اقوام گاهی بنویس.

مقصود تذکر است نه این است که در یک مورد و زمان به همه اشتغال باید داشت که تصوّر شود شاید ممکن نباشد بلکه برای این است که باید وقت خود را تقسیم کرد در ایام تحصیلی و وقت تفریحات و اوقات ملاقات و مجامع که بیهوده نگذرد. رفتار و معاشرت و اخلاق و آداب دیانتی مکرر یادآوری شده و انشاءالله احتیاج به تأکید نخواهد بود. انشاءالله طوری رفتار شود که محل توجه خودی و بیگانه باشد که خیر دارین در آن خواهد بود. تقیّد به پروگرام تحصیلی دولت فقط برای امتحان است والا باید جامع بود.

به جناب آقای حاج سلطان حسین تابنده مرقوم فرموده‌اند:

جناب آقای حاج سلطان حسین تابنده برحسب فرمان آن حضرت که در تاریخ ۱۱ ذی‌قعدة الحرام ۱۳۶۹ صادر گردید، مجاز در دستگیری شده و روز ۱۳ ذی‌قعدة؛ یعنی، دو روز پس از آن برای زیارت حج با دایی محترمشان آقای حاج علی محمد سلطانیپور و والده ایشان جدّه محترمه جناب آقای تابنده و چند نفر از فقراى گناباد و مشهد و نیشابور و تهران و شهرهای دیگر به عزم حج حرکت کردند و روز عید قربان ۱۳۶۹ (مطابق اول مهرماه سال ۱۳۲۹ شمسی) در مکه موفق به انجام حج گردیدند.

در آن سفر حضرت ایشان دستورات مفصّلی برای انجام اعمال حج و اوامر مربوط به امور معنوی و صوری و اجتماعی به همراهان مرقوم فرمودند که چون بعضی آنها جنبه شخصی و بعضی جنبه مالی یا فامیلی یا غیر آن دارد، از ذکر آن خودداری شد و فقط چند دستور مختصر که دیگران هم از آن استفاده و استفاضه می‌کنند در این جا ذکر می‌شود:

بسم الله الرحمن الرحيم

می‌سپارم خودت و سایرین را به خداوندِ نگهدارِ نگهدارِ نگهبانِ مهربان. انشاءالله در سفر و حضر باید اتکاء و توکل به خدا باشد و در عین حال باید مراقب امور بوده، مراتب را حفظ نمود. سفر عبادت باید با نیت خالص و غالباً متوجه بود و در حین

عمل و عبادت تدبّر در نکات اوامر و نواهی بوده، با مراتب روحی و طریق سیر الی الله مطابقت آن را درک نمود. کتاب مناسک حجّ همراه داشته، در آداب مراجعه شود که زیاد محتاج معلّم نباشد. در ادعیه تقیّد به عبارات نداشت. چون حرکت و وسیله در اختیار نیست که بتوان به میقات معین در شرع رفت، در هر جا سایر حُجّاج احرام می‌بندند هم‌رنگی کرد یا به‌عنوان نذر قبلاً احرام بست. در مسجد الحرام و مسجد مدینه منوره موقع نماز جماعت اتفاق افتاد، اقتداء صورتاً شود. مراقب دستورات اولیاء امور حجاز باید بود و از هرچه منع می‌کنند از قبیل دود و بوسیدن ضریح و دست و امثال ذلک ملاحظه در علائیه داشت.

انشاءالله در حول کعبه طوافی به یاد من و در مدینه سلام می‌نماید. با امیرالحاج رفت و آمد و محبت باشد، اگر بشود دیدن قاضی و شیخ الاسلام وهابی به‌عنوان دیدن و دانستن دستورات خوب است و از کتب مذهبی آنها گرفته شود که دقت شود بلکه سایر مذاهب هم ملاقات و تحقیق و گرفتن کتب آنها بد نیست بلکه نتیجه دارد. مردم مدینه غالباً متعصب و موذینند. شیعیان آن‌جا نام تشیع شنیده‌اند مانند سامره که متعصبند و شیعه آن‌جا هم ظاهر شیعه‌اند. در هر جا مخصوصاً که شناخته می‌شوید به خدام حرم باید انعام داد. در مکه زیارت قبور قریش مانند حضرت عبدالمطلب و ابوطالب و در مدینه به اُحد زیارت قبر سیدالشهداء(ع) و در هر جا زیارت قبور عرفاء و ملاقات رؤساء سلاسل فقر خوب است. در نماز جمعه به امام جماعت ظاهرالصلاح شیعه اقتداء بدون اعاده شود و به سایرین با اعاده. در منی یک گوسفند به‌نام من ذبح شود. اگر موقع بود و مانعی پیش آمد نکرد، در مسجد الحرام اعتکافی بشود. هر روزها قرآن ولو مختصر باشد با تدبّر خوانده شود. بیداری السحاری، گاهی صیام ترک نشود.

درباره شکایت فقراء از گرفتاریهای دنیوی در تاریخ ۲۰/۲/۷۰ به جناب آقای حاج سلطان حسین تابنده
مرفوم فرموده‌اند:

هو

۱۲۱

نور چشم مکرم حاج سلطان حسین تابنده. نامه ۲۹/۱۰/۳۰ رسید. از ورود تهران و سلامتی خوشنود شدم. همراهان و سایر دوستان را سلام عرض دارم و ازدیاد توفیق و بندگی و خدمت خواهانم. از شکایت غالب اخوان و درخواست گشایش و رفع گرفتاریها نوشته بودید، بسیار متأثر شدم و البته گرفتاریها که نسبتاً عمومی است به واسطه قصور و تقصیرات ما است که با این که رحمت حق تعالی بر غضب او سبقت دارد و بندگان را به خطاها زود نمی‌گیرد و برای تنبیه و تنبیه ما است که قدری از غفلت درآمده متوجه گردیم، باز هم غرق در غفلتیم که بیدار نشده و تغییر حال و اعمال نمی‌دهیم، مخصوصاً که مؤمنین باید بستگی و ایمان تبعیت و تاسی آورد و در فکر تعلّم و بعد عمل باشیم، و همان‌طور که وظیفه خدایی ما و لازمه عهد و پیمان است و مردم هم از ما انتظار دارند از سایرین بهتر و بیشتر در علم و عمل بکوشیم، مع ذلک بسیاری به تصوّراتی که آداب ظاهر شرع به جای پوست است بهانه نفس قرار داده تسامح در دانستن و تعلّم و عمل به آن می‌نمایند با این که مغز بدون پوست کامل نشود، و در امور و آداب طریقت هم

به صرف محبت و بستگی اتکاء نموده اهمّیت به دستورات نداده سرسری پنداریم و قصور می‌ورزیم، با این‌که محبت لازمه آن اطاعت و تبعیت است و در اطاعت امر همت و گذشتن از میل خود برای رضای محبوب لازم است. گذشت در امور مالی و غیرمالی برای برادران دینی و تحمّل ناملايمات آنها لازمه ایمان است و غالباً این تحمّل و گذشت هم در ما کم است. یا این‌که افسردگی مؤمنین از یکدیگر در پیشرفت امور دنیا و آخرت مانعی بزرگ است. همت در دعا و توجه و بیداری شبها یا اقلّاً بیداری سحرها که موظفیم و متوجه بودن به یاد خدا و استرضای برادران نداریم، مانند بعضی به زبان و قلم در دعا هم اکتفاء داریم. سایر وظایف و حالات و اعمال هم به همین نحوه است حتی در خواندن کتب و دستورات تکاهل می‌ورزیم، لطف خدایی هم که امیدواریم شامل حال باشد و ما را به خود وانگذارد پس گرفتاریها برای تنبه است، مَا يَفْعَلُ اللَّهُ بِعَذَابِكُمْ إِنْ شَكَرْتُمْ وَ آمَنْتُمْ!.

امیدواریم توفیق شامل گردد که قدری به خود آییم و استغفار نماییم و حال تضرّع و زاری و توبه پیدا کرده و همت بخواییم و با چنین حالی دست به دامان برگزیدگان خدایی زنیم البته می‌بخشد و گشایش عنایت می‌فرماید. و البته در هر حال نعمت موجوده را باید دیده و شکرگزار باشیم؛ وَفَقْنَا اللَّهَ وَ جَمِيعَ الْمُؤْمِنِينَ. و استرضای خاطر برادران بر همه لازم است.

نسخه پند صالح که چندی قبل آقای سلیمانی قصد داشتند پاورقی مختصری بنویسند و بفرستند که پس از امضاء مجدّد طبع شود خبری نشد و نسخه کمیاب شده. تازه‌ای نیست جز این‌که چهار روز قبل ناصر آقا علایی پسر آقای حسام کاخکی را کشته و در کوهپایه یافته‌اند، هنوز قاتل معلوم نیست. دوستان و اقوام همه سالم و سلام می‌رسانند. وَالسَّلَامُ عَلَیْكَ وَفَقَّكَ اللَّهُ.

۱. اگر شکرگزار بوده و مؤمن باشید، خداوند را به عذاب شما چه کار است (سوره نساء، آیه ۱۴۷).

به مرحوم آقای حاج معین الاشراف سعیدی مرقوم فرموده‌اند:^۱

هو

۱۲۱

بسم الله الرحمن الرحيم

پس از توکل بر حق تعالی و تفویض امر به او، می‌سپارم شما را از هر جهت و در هر حال به حضرت او و امیدوارم در هر حال و کار حافظ و ناصر تان باشد. و برای تذکر این چند کلمه را نوشته که گاهی مطالعه و مواظبت نمایید و اگرچه غالب مطالب که توصیه می‌شود عمومی و غیرمختص به حال سفر است ولی چون در مسافرت حال شنوایی بیشتر و نفس مطیع تر است، لازم است بهتر متوجه بوده و نفس را عادت داد.

البته باید متوجه این نکته باشند که زحمات و مشقات سفر را که متحملید و در

۱. در حدود سال ۱۳۴۵ قمری (مطابق ۱۳۰۶ شمسی) که مرحوم آقای معین الاشراف و عدّه دیگری از بستگان عازم سفر حج بودند، نامه فوق را خطاب به مرحوم آقای معین الاشراف مرقوم فرموده، جزئیات سفر را از خرید و تهیه پول تا تهیه محل و داروهای لازم و غیره یادآور شده و در عین حال از ذکر دستورالعملهایی برای استفاده معنوی از سفر حج فروگذار نکرده‌اند. این نامه دال بر آن است که نویسنده آن جزئی ترین امور زندگانی را در نظر دارد بدون این که ذره‌ای از معنویت حج را فراموش کند و این همان جامعیت میان ظاهر و باطن است که در وجود ایشان به نحو کامل متجلی بود. نامه فوق از طرف آقای حسین سعیدی بیدختی فرزند آن مرحوم در اختیار هیأت تحریریه گذاشته شد.

هر مسافرتی هر مسافر هر چند در راحت باشد، باز هم بدون زحمت نیست؛ پس باید مخصوصاً در این سفر که عنوان عبادت و امتثال امر الهی است بهتر و بیشتر مواظب اوامر بوده و به صرف ظاهر قناعت ننموده مخصوصاً در اعمال حج که صورت اعمال باطنی و طواف صوری صورت طواف قلبی است با حال خضوع و خشوع و به یاد خدا بوده و ملتفت نکات و تطابق صورت با معنی باشید و چون در این سفر در اثر امر الهی و اثر کلام حضرت رسالت پناهی حال انقطاع و انسلاخ هویدا است بر حسب تکلیف و اختیار هم توکل و توجه بر حق تعالی و بس، نموده و نقایص و جودی و اعمالی خود را مدنظر آورده، حال توبه و بازگشت پیدا کرده، برای آینده عمر، خود را حاضر بر مواظبت صورت و معنای اوامر و رفتار بر وفق رضای خدا و اولیاء خدا نمود. و در کلیه امور و جهت امر را مقدم بر میل خود دانسته و بلکه آسایش خود را هم منحصر در اطاعت امر دانست. البته در حال تنزل خاطر و کدورت، به باطن اولیاء متوسل و نذری باید نمود.

بین الطلوعین را خوابیدن خوب نیست. در هر جا فقرا را ملاقات نموده و یک نتیجه مهم مسافرت را زیارت اخوان بشمارید و در هر جا که مصادف با اجتماع لیالی جمعه و دوشنبه است تا بشود حاضر شده و برای آتیه هم تشویق و ترویج نمایید. و چون در هر جا به نظر دیگری متوجه، و ناظر شمایند، در مذاکرات و رفتار مورد ایراد یا تجزی نشود؛ و البته با یکدیگر به کمال محبت و یگانگی نموده که دوستی و کدورت مسافر غالباً باقی می ماند. و اگرچه باید حفظ مراتب، مخصوصاً در شهرها، بشود ولی بین خود و بلکه نزد اغیار هم نباید مقید بود، همه مانند یک دست به کاری مشغول و هر کدام هرچه از او ساخته است متقبل باشد. من مقید نمی نمایم شما را ولی خودتان با یکدیگر در بین راه یک دستگاه و هم خرج باشید و هریک ملاحظه حال دیگری را داشته و رأی دیگری را بر رأی خود مقدم دارید تا دوام کند، مخصوصاً از عتبات به آن طرف از هم بهتر باخبر باشید.

در هر جا خودتان تحقیقات راه‌ها و نزدیک و دوری آنها و امنیت و صرفه آن را نموده که قبلاً بر بصیرت باشید. اگر شخص مطمئنی که سفر حج کرده باشد همراه شد خیلی مفید است ولی هیچ وقت با ناشناخته همراه نشوید بلکه رفت و آمد زیاد هم نکنید.

برای مرکوب و خرج و غیره نباید بر خود سخت گرفت که معتنابه نیست تفاوت آن، و نباید هم از صرفه جویی خارج شد که به اندک بی‌رویگی ممکن است خیلی تفاوت پیدا شود، خیر الامور اوسطها. اسباب و پول خود را نباید نمایش داد یا طوری نمود که دیگری مطلع شود و هیچ وقت پول را از خود نباید دور کرد. از حیث مذهب و مسلک نه زیاد اظهار و تعصب داشت و محاجه نمود و نه در خفیه و خوف بود؛ حرکت خود را هم در مواقع مهمه اگر ممکن بود تعیین نمود: اُسْتُرْ ذَهَبَكَ وَ ذَهَابَكَ وَ مَذَهَبَكَ.^۱

قرآن را روزها ولو مختصری باشد تلاوت نمایید، در اوقات فراغت کتاب مثنوی هم اشتغال نیکی است. مناسک حج را هم قبلاً مذاکره می‌کرده که قبلاً وضع اعمال را ملتفت و بر بصیرت باشید. از مشهد و تهران توصیه تجارתי و غیره برای شام و مصر و هند گرفته و در هر جا هر کدام علی‌حده نشانی بین خود و طرف گذاشته که برات تلگرافی اگر لازم نشد، علامت باید باشد. از شهرهای نزدیک کاغذ بنویسید و تا ممکن است خط همه باشد که دنباله متوحش نباشند و چون کاغذ مسافر را همه می‌خواهند بخوانند، کاغذ رسمی عمومی باشد و اگر مطلبی و کاری بود، ورقه علی‌حده نوشته شود. و از شهرهای دور تلگراف کنید به عنوان تفضلی^۲. از عراق عرب و حجاز و شامات به عربی باید تلگراف کرد، از هند به انگلیسی و ممکن است برای آسانی و صرفه امضاء را رمز بگذارید، مثلاً محمد امضاء نمودید عبارت از پنج نفر شما باشد و هکذا. و صورت رمز را هریک داشته و برای من هم

۱. مال و راه و روش خود را پنهان دار.

۲. مقصود حضرت ایشان آقای غلامرضاخان تفضلی مصدق السلطان (متوفی به سال ۱۳۱۹ شمسی) است.

بفرستید، به آقای مصدق السلطان هم بدهید. و اگر در تهران عکس برداشته شود و چند ورقه ارسال دارید، بد نیست. و در تهران باید تذکره گرفت و اگر بایستی در کرمانشاهان گرفته شود، از حاج سید محمد علی توصیه برای اقوامشان و دیگران گرفته شود، و تذکره همه جا باید باشد حتی در مراجعت که در داخل شدن خاک ایران، نصف ورقه را به مسافر می دهند، برای بعدها باز هم ممکن است به درد بخورد.

در عتبات چند نفر مرجع تقلید را ملاقات نمایید، با شناختن بد نیست. و از عراق عرب به طرف مدینه از راه شام یا از راه دریا بعد از تحقیق هر کدام انطباق بود، می روید. بین الحرمین هر راهی که بدون شتر سواری یا با قلت آن باشد، آسوده تر است. به هر حال زیارت مدینه قبل از اعمال حج باشد، بهتر است که بعد از فراغت حج یکسره عازم وطن شوید؛ مردمان مکه قدری باذوقند ولی اهالی مدینه خیلی متعصبند و لجوج.

برای احرام بستن عمره حج، میقات از راه مدینه، ذوالحلیفه^۱ و میقات راه شام، جحفه^۲، و از راه یمن، یلملم^۳، و از راه طایف، قرن المنازل اند^۴ و از راه عراق، وادی عقیق است و میقات خود حج در هشتم ذیحجه، خود مکه است. برای عمره و ورود به مکه اگر از این راه ها رفتید، در میقات احرام می بندید و الا چون بر قول کاپیتان سفاین که غالباً مسلمان نیستند، اعتماد نیست؛ قبلاً به نذر احرام بندند. گذاشتن موی سر از اول ذیقعد مستحب و برای صدمه نخوردن سر از آفتاب هم نافع است. اگر با حمل شام یا هند حرکت شود، ارزانتر و مطمئن تر است. اگر وضع طوری بود که مجبور بودید با حمل دار کنترات ببندید، اول تحقیقات کرده با

۱. موضعی بر شش میلی مدینه منوره که میقات اهل مدینه و شام باشد.

۲. جایی است میان مکه و مدینه که میقات اهل شام است.

۳. کوهی است بر دو منزل از مکه معظمه و آن میقات اهل یمن است در حج.

۴. کوهی است مشرف بر عرفات که میقات مردم یمن و طایف است.

هر کدام نسبتاً خوش رفتارترند کنترات بسته، نوشته به مهر رئیس قافله که از طرف سلطان حجاز معین می شود، برسانید. در حال طواف تعیین فرموده اند که به طرف دست راست بگردند که در خانه در دست چپ افتد، یعنی، برعکس نباشد، بعضی دقت کرده اند که در برابر حجر اسمعیل باید کج راه رفت که خانه محاذی دست چپ باشد و این دقت لازم نیست بلکه حواس پرتی است.

در نماز طواف نساء بعضی مقدسین نایب می گیرند که مبادا صورت نماز آنها صحیح نباشد یا اقلأً به جماعت می خوانند و هیچ کدام روا نیست بلکه تصحیح کلیه نمازهای خود لازم است و حال توجه و حضور قلب و نظر به عظمت آمر و امر. رفتن به درون خانه و خواندن چند رکعت نماز خوب است ولی ملتفت باشند که: شست و شویی ده و انگه به خرابات حرام تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده و اول در ورود به جدّه می پرسند مطوف شما کیست و مطوف باید معلوم باشد و کارگزاران آنها اطلاع می دهند و تهیه منزل می نمایند. و از حجاج اسماً هر نفر سه چهار قران ولی رسمی معلوم نیست چقدر دخل می گیرند. مطوف اگر سید مختار معین نمایند که حاج سید حیدر کابلی ساکن جبل ابوقییس فوق صفا که از فقراء است از کسان اوست، اولی است. در مدینه هم به نام مطوفی چیزی می گرفتند که گویا ناصرالدین شاه برقرار نموده است. باید تحقیق کرد اگر حالا هم مرسوم است، بدون گفتگو در موقع مطالبه پرداخت که مانند بعضی حجاج به افتضاح نکشد.

در جدّه به زیارت حوا و در مکه به خانه پیغمبر و زیارت ابوطالب و در مدینه به زیارت بقیع و خانه حضرت سیدالشهداء و اُحُد به زیارت حمزه ولو به نام سیاحت باید رفت. اگر مانع نباشند سلام را ممکن است به طور آهسته و در دل گفت و استمداد همّت نمود. سابقاً نام درویش که فقیر و مسکین می گویند، خیلی محترم بود در آن صفحات. فعلاً از وضع وهابیه نسبت به این موضوع تحقیق شود و اگر نزدیک بودند با بعض بزرگان آنها ملاقاتی شد، بد نیست.

پول رواج آن جا حالا با سابق باید تفاوت داشته باشد. در تهران و بین النهرین

تحقیق شود و هر پولی که رایج است، ببرید. و در کلیه، پول کاغذی حسنی ندارد، طلا راحت تر و مطمئن تر است.

و اگرچه امیدوارم به سلامتی رفته و مراجعت نمایید ولی حفظ الصّحة خود و دیگران را باید منظور داشت؛ مایه غالب امراض، معده و ناسازگاری غذا است یا اثر هوا از خارج و زکام. در ترتیب غذا و مواظبت تخمه^۱ نکردن باید؛ و اگر احساس شد جوش شیرین یا کرابیه^۲ مختصری خورد و امساکی کرد. و هرگونه غذایی در سفر مناسب نیست. اثر زکامی هم بود از ترشی و لبنیات احتراز و شیرینی و چربی هم کمتر باید خورد. اگر احیاناً درجایی احساس شب گز مثلاً شد، آمونیاک مکرر مالیده و شیرینی نخورند و چند روز مثرودیسطوس^۳ روزی یک نخود الی نیم نخود خورد که مثرود برای هر سمی نافع است. خصوصاً اگر تنقیه شود و اگر مزاج حارّ بود، با منیزی کلسنه که او هم اثر سمّ را خنثی می نماید و خوراکش از شش نخود تا دو مثقال است.

در هر جایی هم نباید غذا خورد، گوشت زیاد در سفر خوب نیست مخصوصاً در هوای گرم بد است خصوصاً در مکه که حال اسهال پیدا می شود. برای تغییر آب و هوا باید غالباً پیاز در سفره باشد و کمی هم از آن، اول غذا خورده شود و اگر آب هر منزلی در منزل بعد باشد و در چای یا غیر آن بخورند مفید است. آب و نان همیشه باید داشت ولو بار سنگینی است ولی آخر به درد می خورد، سفره نباید خالی باشد و کوزه بی آب. برای ترش غذا، بهتر خوردن یک کفه خاکشیر روی هر غذا است؛ اما زکام در روز اول و دوم پرهیز و روز سوم اگر فرصت و موقع عرق بود دو نخود آسپرین خورد و اگر موقع نبود دو نخود را چهار قسمت کرد و

۱. سوء هضم، فساد غذا در معده.

۲. کراویه یا کراویا گونه ای زیره که به نام زیره سبز موسوم می باشد. از دانه هایش به منظور معطر کردن غذا استفاده می شود.

۳. نام معجونی است که ضد سمّ است.

به فاصله دو ساعت به دو ساعت متدرجاً خورد. پس احتیاطاً مسافر دواهای ذیل داشته باشد خوب است: کرایته، خاکشیر، جوش شیرین، نمک میوه، آسپرین، امانیاک، مثرود، منیزی. ولی تا ناچار نشود شخص، دوا خوردن مضر است. و اگر احیاناً در محلی آثار تعفن هوا بود، در اول تلین و تبرید عیب ندارد. گوشت و شیرینی مضر است و در غذا سبزی جات و بُقُول خصوصاً عدس پوست کننده نافع است. همراه داشتن ذرونج^۱ عقربی و زمرد و مرجان و بوی نارنج و سپند و پیاز و نعناع و سیب هر یک شد خوب است. و اگر احیاناً کسالتی بود توسل و استشفای به آیات قرآن مثلاً سوره حمد و آیه وَ نُزِّلَ مِنَ الْقُرْآنِ^۲ بنمایید.

و اگرچه بعضی این مطالب را خودتان مسبوقید و بعضی هم لزوم پیدا نخواهد کرد ولی خواستم نسبتاً زادالمسافر مختصری باشد، اشاره نمودم. و اگرچه در مکه از خود آنجا چیزی ندارد ولی تمام اجناس دنیا تقریباً در آنجا هست. در آنجا اگر هر کدام قدری سرمه سنگ ساییده و جُندِ بیدستر^۳ و مومیایی زرد و روغن بلسان^۴ بگیری بد نیست، لازم می شود. چند قوطی مومیایی و قدری بلسان هم برای من گرفته شود که در اینجا خیلی می طلبند و اگرچه سیاه آن اصل است ولی غالباً مصنوعی می سازند. پوش خانه کعبه هر ساله عوض می کنند و می فروشند، مرسوم است می خرند. تسبیح اگر بنا داشتید بخرید قبل از اعمال در جدّه ارزانتر ممکن است خرید.

۱. گیاهی است دارای ساقه مجوف که روی زمین می خوابد، طعمش تلخ و در طب به کار می رود.

۲. و این قرآن را نازل می کنیم (سوره اسراء، آیه ۸۲).

۳. بیضه بیدستر (سگ آبی) که در طب سنتی در تداوی دردهای عصبی و امراض عفونی به کار برده می شود.

۴. گیاهی است دارای گلهای سفید کوچک اعضای این گیاه محتوی ماده صمغی می باشند که استفاده طبیبی دارد.

در تاریخ ۱۵ ذیقعدہ سال ۱۳۴۱ به مرحوم آقای حاج ابوالقاسم نورنژاد مرقوم فرموده اند:

هو

۱۲۱

بسم الله الرحمن الرحيم و هو الموفق والمعین

این دستوری است که اغلب مطالب آن از ورقه دستوریه‌ای که مرحوم مبرور آقا طاب‌ثراه برای فقیر در اوقات توقف اصفهان مرقوم داشته بودند، اقتباس شده و آنچه را که تکالیف شخص آن نور چشم است مزید شده، امید که خداوند موفق بدارد.

اولاً: این ورقه را هفته‌ای یک مرتبه با دقت خوانده و تأمل کرده تا خطایاتش مفهوم و از نصایح و نکات آن فراموش ننماید. ترتیب زندگانی این باشد سحر را اقللاً از طلوع صبح صادق بیدار و تا بعد از نماز برای عبادت قرار ده چه ذکر و فکر فقط یا با دعا و بهتر ادعیه صحیفه کامله سجّادیه و دعاء کمیل و صباح و افتتاح و دعاء ابوحمزه و زیارت عاشوراء و دعاء عرفه هم در موقع اگر حالت مقتضی شد، مأذونی بخوانی، لکن باید اجتهاد نمود که انشاءالله معانی آن حال انسان شود و الاً اقللاً نفس را ملامت نما. قرآن هر روزه ولو یک حزب باشد بخوان.

تا توانی در افعال و اقوال ملتفت خوب بودن باش و رضای حق را منظور نما که اعلیٰ مراتب ذکر، تذکر امر و نهی حق است عندکّل حال. گرچه جوانی و سن

اقتضائاتی دارد ولی حال جوانی بحمدالله کمتر داری باید تفکر کرد که مرگ جوانی و پیری نمی‌شناسد و هر آنی امکان دارد اجل برسد، بر عمر ثبات نیست چیزی را که آخر باید انداخت از اول بهتر. تجبب با خلق از اعظم عبادات و شاهراه آسایش و زیست با خلق است. ذکر هرکس که شود جهت حسن او را بگویی و بدی او را کتمان کن ولو دشمن باشد، ولو دشمن دین و مدعی باطل باشد، تو بد نگو، هرکس فهیم باشد خود می‌فهمد. در باب معاشرت با برادران به محبت و برادری و تواضع باش. آنها ملاحظه احترام که نمودند پیش نفس نباید باور نمود و ملتفت بود که برای وجهه دیگر است و بر تواضع که مزید بروز آن وجهه است افزود. از مأذونین عموماً کوچکی نما، با سایرین نه کوچکی که مدامی باشد و نه تقیّد. تقیّد به هر دو طرف بد است. فقراء سابق با محبت یک جهت را حرمت بدار قلباً و اعیان را محترم داشتن و با نوع مردم به درست رفتاری و درست حسابی و بی‌طرفی و نیاززدن رفتار نما. و باید اخوان از سلوک نزدیکان صوری گرمتر و اغیار خوش عقیده‌تر شوند، نه آنکه اسباب خرابی عمل و ریب در فقراء و ایراد و عناد نادر ویشها شود. و ان‌شاءالله به آن نورچشم امیدوارم و اصلاح حال عموم را خواهانم.

دود استعمال نکن، نه آنکه من راضی نیستم بلکه ضرر به بدن خودت دارد و بعد از التفات به ضرر کار از کار می‌گذرد و باید قدر جوانی را دانست و بنیه را به تقلیل چایی و عدم ابتلاء به دود و قلت و توسط اکل و حرکت و ورزش بدن و تقلیل استفراغ مواد اولیه بدن حفظ نمود و به تأمل خود را راضی به قضا داشت که خیال راحت باشد که موجب صحّت بدن نیز هست. و مبادا هرگز متعه کنی، نه آنکه شرعاً حلال نیست و منع شرعی ندارم لکن اغلب امراض را باعث است، کمال تحفظ را در این باب بنما. و وهن دارد و شخص بد نفس عنوان می‌شود و اگر اولاد هم شود اسباب گرفتاری دائمی و اختلاف فامیلی است. در کلیه اقوال و افعال چنان برداشت کن که اعتبار بعد باشد؛ کسی بعد نتواند بگوید: او در فلان جا چنین و

چنان بود.

از نوع علماء تمجید داشته باش. اعیاد و سایر اوقات هم گاهی از آقای حاجی میرزا حسن دیدن بنما و با آقازاده^۱ خصوصیت بنما. حرف مذهبی نزن، بگو: بزرگان خود را علمای مجاز و خوب می دانیم، مخالفتی هم نیست، شارب هم رسماً نمی گذاریم تشریحی نیست مستحب است. و با طلاب طرف سخن و مجادله نشوی همان که دیدی بناء بحث است، سکوت کن مگر در درس خودت، آن هم تغالب نباشد. رفت و آمد به فقراء روزهای جمعه باشد. رفاقت با آقازاده ها و اعیان باشد. سایر طلاب هم اگر خود آنها به اتاقت آمدند، حرمت بدار، اگر به اتاق آنها بروی عبوری و محترم طوری باشد تو بر طلبه ای بزرگی نکنی خودشان کم کم که احترام مردم را از تو دیدند احترام خواهند نمود. با خادم خود صرف محبت باشد، اگر یک وقتی متغیر شدی چه با خادم یا سایرین به زبان چیزی میاور و سکوت کن تا غضب فرو نشیند، آن وقت به ملایمت بگو و نمی گفته باش برو که رفیق زودتر دشمن می شود و معاشر و هم سفر اگر با هم به محبت باشند در همه عمر می مانند و هکذا عکس آن. آسانتر همه زندگانیها برای دین و دنیا، اغماض و به روی خود نیاوردن و عملاً ملتفت نمودن است.

حتی الامکان شاگرد پیدا کن و درس هم بده که درس دادن بهتر است از درس خواندن ولو به رعایت با شاگرد باشد. یک درس از فقه، یکی از اصول داشته باش، یکی هم از منطق و تمام که شد از کلام و حکمت، در ایام تعطیل هیأت و نجوم و هندسه و امثال آنها را بخوان. هر روزی هم پنجاه شصت بیت کتابت کن، ده بیت قلم درشت کتیبه داری، بیست بیت مشق، سی بیت کتابت ریز با سعی. و برای هر

۱. گرچه عنوان "آقازاده" در آن زمان در خراسان به طور مطلق به فرزند مرحوم آخوند ملاکاظم خراسانی از مراجع مهم خراسان اطلاق می شد ولی مسلماً در این جا مراد، وی نیست زیرا نامه به سبزواری نوشته شده است و به نظر می رسد که منظور آقازاده مرحوم حاج میرزا حسن سبزواری است. تناسب سنی نیز چنین اقتضا می کند.

کارت وقت معین داشته باش و اگر درس می‌دادی در پی تفهیم باش که فخر مدرس است و درس را حکماً مطالعه می‌کرده باش. اگر در مدرسه، مجلس روضه برپا شد حاضر شو که خارج از آنها نباشی و با اشخاص هرزه و لوده ننشین و حرفهای زشت و شوخیهای لودگی ولو در خلوت باشد مکن که بدنام و هرزه به قلم می‌روی و سبک سنگ می‌شوی حتی در نزد همان جنسها و در عین عدم تقیید خود را نباید سبک داشت و خود، حرمت خود را باید داشت و تکبر، غیرحرمت و تواضع، غیرپستی فطرت است، نه خشکی اظهاردار و نه لودگی و ابداً سخن غیردرس و دین نزن، کار به این و آن و قضایای خارجی نداشته باش. دخیل هر سخن که راجع به تو نباشد نشوی، هرچند سخن خوش است خاموشی به. حرف را پیش و پس آن را ملاحظه کن و بگو و چنان باید گفت و نوشت که اگر دوست، دشمن شود یا باشد خطری در آن نباشد بلکه معاشر را هم دشمن فرض کن و محکم کاری نما اگرچه در ظاهر با دشمن هم دوستوار رفتار کن چه جای دوست و اما احتیاط را از دست مده. و در مجلس در بین سخن کسی تا تمام نشود دخیل سخن مشو مگر خیلی لازم باشد.

شبانه‌روزی هفت الی هشت ساعت بخواب. از گناباد هر که آمد مهربانی کن و اگر اهل دیدن است با همراهان دیدن نما و الا بطلب و وعده بگیر، هرکس را به درجه خود بلکه به مناسبت بعضی از طلاب را به دیدن آنها دعوت کن. با کسبه طرف حساب بستانه نشو مگر به قبض و آوردن به اتاق. و در بازار سنگین باش یعنی همه جا که عنوان وقار و سنگینی و تدین و بی‌آزاری و عاقلیت در دلها باشد نه بچگی و هرزگی و پست فطرتی و جوانی آقازادگی. و کار به کار احدی نداشته باش صرف کارت درس و بحث باشد. اما در باب مخارج هرچه بشود قناعت کن نه چنانچه به نظرها بد آید، خرج خودتان را که کسی نمی‌بیند قناعت کن لکن خرج میان مردم مثل گاهی که غریبی بیاید آنجا، یا رفت و آمد رفیقانه یا روز عید مثلاً طوری نباشد که بگویند: چگونه می‌گذرانند یا لثامت دارند و در این‌گونه امور

آقازاده باش. و وقتی کسی در غذای شما خواهد بیاید سروصورتی و سفره مرتب کن و بعضی طلاب را که عادت به کلاشی ندارند و به اندک محبتی که به آنها بشود رفت و آمد و دوستی می‌دارند گاهی تعارف خوردن بنما و به شاگرد درست گاهی تعارف خوردن نما بلکه گاهی چیزی غیر مستقیم دستی می‌داده باش.

در مهمانی اغیار حتی الامکان مرو مگر طوری شود که اسباب افسردگی شود و اضطرار باشد یا آقازادگان طلاب و رفقاء باشند. و وقتی که رفتی خیلی با ملاحظه باش و به مهمانی فقراء هم هفته‌ای یکی دو بار بیشتر نرو که خوش نما نیست و از درس هم باز می‌مانی. و اگر وقتی حقی از مدرسه خواهند بدهند، به شاگردان حواله ده، با رفیقا نظرتنگی نکن. اغماض و گذشت و ایثار با هم خرجها کن، خود را تنها نخواهی از قسمت تجاوز نباشد. حسابت و مخارجت را خودت رسیدگی داشته باش نه به طوری که کسی را بد آید و طرف شوی. همه چیز به قبض و مَهر خودت باشد و در عین اتکال، محکم کار باش.

گرچه بعضی از این مطالب برای آن نور چشم محتاج الیه نیست و خود ملتفت و متصفی، ولی باز هم محض تذکار نوشته شد و بعضی مطالب هم تکرار نما است ولی در مواقع شدت اهتمام تکرار هم مضرّ نیست.

هفته‌ای یک مرتبه اقلّاً کاغذ می‌نوشته باش و تازه‌ای باشد به من اطلاع می‌داده باش. نورچشمی حجی میرزا علی محمد هم اگر بخواهد، صورتی از این ورقه برای خود بردارد. اگر مطلبی مشکل بود یا مذاکره‌ای شد که ملتفت نبودی بنویس و سؤال کن. زیاده مطلبی نیست. سپردم شما را به خداوند مهربان؛ و اسئل الله التوفیق لی و لکم فی جمیع الامور، انشاءالله.

در تاریخ ششم ذی‌الحجه سال ۱۳۴۶ به آقای حاج میرزا یوسف حائری (ارشاد علی) مرقوم فرموده‌اند:

هو

۱۲۱

سلام علیک و تقک الله و نور قلبک و ایدک

عرض می‌شود: مرقومه سلخ شوال رسید، امید که خداوند حال تسلیم و رضا عنایت فرماید که از گرفتاری سجن طبیعت خلاصی حاصل و در دنیا به نعیم آخرت واصل شویم. مردم دنیا غالباً نزدیک به یکدیگر و وضع زمانه در همه جا تغییر نموده و حفظ ایمان در میان خلق مشکل و ریاضت بزرگیست، خداوند همه مؤمنین را محفوظ بدارد. خدمت اخوان آن جا سلام عرض و توفیق خواهانم. صورت فطریه در جوف است به مصارف فقراء برسانید. گناباد اول سال باران زیاد شد، مردم بذر دیم زیاد نموده‌اند، از یک ماه به نوروز، باران قطع و غله رو به ترقی گذاشت و مردم هم از باب آینده نگران و متوختشند. در نوزدهم ذق صبحی آب قنات صالح آباد توسط و کمک آب سیل بر روی صحن بالا جاری شد ولی عصر سیل زیادی در بالا در نزدیک مادری آن افتاده، مسدود خرابی نمود که مشغول کارند. آقای نصیرالله والی کرمان از اخوان نیستند ولی اظهار ملاطفت می‌نموده‌اند. در ملاقات یا اگر کاغذی نوشتید، سلام مرا ابلاغ دارید. آقای سید حسن طبسی هم که در عدلیه‌اند، سلام برسانید. ایشان هم اظهار دوستی دارند. رحمت الله خان

شیبانی ده تومان نذر شما فرستاد، در حساب نوشتم، رسید بنویسید. قالی باف عالی لازم نیست متوسط اگر شد خواهید فرستاد. در خراسان دو سه ماه است زیاد تنزل کرده است.

آقای حاج شیخ عمادالدین به واسطه طفل کوچک و فوت عیال، بالاخره صبیّه حبیب‌الله خان جوینی، که حالا در مشهد در مالیه است، گرفتند. آقای حاج شیخ عبدالله دو سه روزه به رشت رفته، مراجعت نموده‌اند. نوشته‌ام این اوقات اگر بشود مجدد به رشت رفته، توقف نمایند جمعی اظهار طلب از آن‌جا نموده‌اند. خدمت عموم اخوان آن‌جا آقایان اخوان سلام رسانند. زیاده مطلبی نیست، والسلام.

به مرحوم ارباب علی بیدگلی کاشانی مرقوم فرموده‌اند:

هو

۱۲۱

۲ ع ۲ / ۱۳۴۳

عرض می‌شود: مکتوب آن برادر رسید. شکایت از روزگار نموده بودید، البته در راه فقر باید سالک تن به تمام واردات در دهد و اعتنا ننماید. اگر حال تسلیم و رضا پیش آید غالباً ظاهر را هم اصلاح می‌فرماید ولی حال تسلیم منافی دعا نیست. هماره از حق تعالی باید عافیت دارین هم خواست. والسلام علیک وطفک الله و نور قلبک.

هو

۱۲۱

۲۱ محرم ۶۶

عرض می‌شود: نامه ۲۴ و ۲۹ / ۸ رسید. از هرزگی اشرار نوشته بودید. منتقم حقیقی در کمین و کارساز فقراء به فکر آنها است. البته تا استحقاق پیدا نشود، وسیله تأدیب ما فراهم نیاورد ولی بچه‌های بد نادان را تشخیص می‌خواهد. البته فقراء باید با تدبیر و صحت و صبر و متانت رفتار نمایند که عنوان دوئیت پیدا نشود

و هرزه‌ها به مجازات خود می‌رسند. صورت حساب رسید، اخوان را سلام رسانم و از دیاد محبّ و طاعت خواهانم. والسّلام علیک و فّقک الله.

هو

۱۲۱

۲۷ محرم ۶۷

عرض می‌شود: نامه ۸/۲۵ رسید. و فّقک الله و نور قلبک، امیدوارم موفق باشید با شوق و نیازمندی به یاد خدا که سرچشمه تمام خیرات است مشغول باشید. آقازادگان را تماماً و سایر اخوان را سلام رسانم. ما که خود را بستگان نزدیک مولی می‌دانیم بهتر و بیشتر از سایرین باید مراقبت اوامر و نواهی خدایی داشته باشیم. حواله مشهد خواهد رسید، والسّلام.

هو

۱۲۱

عرض می‌شود: مرقومه آن برادر رسید. امیدوارم خداوند بر همه ما به فضل و کرم خود معامله فرماید و به خود وانگذارد و اگر خدای نکرده خطری دینی باشد، به جان خورد نه ایمان و ایمان را دم مرگ محفوظ دارد. صورت فطریه در جوف است. فطریه یادداشت فطرت ایمان و سرسپردن است. به هر جا سرسپارد به همان جا باید برساند. یک شخص باید به مستحقین راجع به بلد، چه در بلد حاضر باشد یا در خارج بلد باشد یا به هر مستحق داند، برساند. ورقه در جوف است برای آقای حاج شیخ زود برسانید. کاغذی برای ضیاء الحکما هست، برسانید، والسّلام.

به آقای صالحی مرقوم فرموده‌اند:

هو

۱۲۱

۱۷ رجب ۵۵

عرض می‌شود: مکتوب آن برادر رسید. خداوند حال توجّه و ذکر و فکر با شوق و محبت کرم فرماید و به یاد خود انس دهد. یاد خدا و ذکر، جهاد با شیطان است البته باید کوشید و به همان حربه دفع نمود. در بین توجّه حال خواب، خوب است و خواب به یاد خدا در خواب هم حکم ذاکر دارد. برادران سلام رسانند. والسلام علیک و وفّقک الله

به حاج آقای ممتحنی مرقوم فرموده‌اند:^۱

هو

۱۲۱

۱۸ شوال ۶۹

عرض می‌شود: نامه ۶ شوال رسید، وفّقک الله و نور قلبک. قضیه مؤلمه از هر جهت حزن آور است و فقیر را نیز خسته و افسرده دارد و لطمه فکری و جسمی وارد آورده ولی از وجهه خواست خدایی و قضاء باید شکّیا و رضا بود؛ پسندم آنچه را جانان پسندد، انا لله و انا الیه راجعون. اخوان را سلام رسانم. البته در مورد این جوان دعا و طلب مغفرت دارند. امیدوارم توجّه و ازدیاد محبت آنها تدارک شکستگی دل بنماید، والسلام.

۱. نامه فوق جوابی است که حضرت ایشان در پاسخ به تسلیتی که آقای ممتحنی به مناسبت درگذشت فرزند ایشان مرحوم آقای هادی تابنده نوشته بودند، مرقوم فرموده‌اند.

به آقای عبدالصالح جواهریان مرقوم فرموده اند:

هو

۱۲۱

۳ محرم ۱۳۷۴

عرض می‌شود: نامه آن برادر رسید، و قفک الله و نور قلبک. با این که نظر رحمت خداوند شامل حال تمام مؤمنین هست ولی باید بکوشند که مانع تابش آفتاب برطرف شود و آن نظر و عنایت را هم از قابلیت خود تصور نمایند که بر حسب حال "راعنا" گفته باشند که خودبینی دارد ولی "انظرنا" نیازمندی است. موضوع نامه احمد آقا درویش و وجه پرداختی و قبوض کتاب نابغه با شدت کم حافظگی یادم هست و تصور می‌کنم رسید نوشته‌ام، ولی جواب برای عدم فرصت شاید به مذاکره شفاهی اکتفا شده، والسلام علیک.

به آقای سیده‌هاشم موسویان ساکن قوچان مرقوم فرموده اند:

هو

۱۲۱

۱۸ / ۱۶ / ۸۵

عرض می‌شود: نامه ۴/۲۰ رسید. مؤمن بر یک حال باقی نمی‌ماند، قبض هم برای قدردانی از حال بسط است. باید متوجه حال سابق بوده گم شده خود را خواست و به دل و زبان متذکر لآ إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ^۲ بود و استغفار نمود، خدمت اخوان سلام عرض دارم، والسلام علیک و قفک الله.

۱. اشاره است به آیه شریفه يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقُولُوا زَاعِنًا وَقُولُوا انظُرْنَا: ای کسانی که ایمان آورده‌اید

مگویید: راعنا (ما را رعایت کن) بلکه بگویید: انظرنا (ناظر ما باش) (سوره بقره، آیه ۱۰۴).

۲. هیچ خدایی جز تو نیست، تو منزّه هستی و من از ستمکاران هستم (سوره انبیاء، آیه ۸۷).

كلمات قصار

کلمات قصار

نوشته آقای حاج ابراهیم کیمند

۱- در بیان مطلبی چنین فرمودند: «اگر گوسفندی از رمه جدا افتد، چوپان با صدا او را به گله می خواند. اگر بازنگشت، با پرتاب چوبدستی و سنگ سعی می کند او را بازگرداند. سپس او را دنبال می کند و در پی او می دود، اگر کوشش او بی فایده ماند و به جایی نرسید و بازنگشت، چوپان برای خاطر گوسفندی گله را در کوه و بیابان بدون نگهبان رها نمی کند و به خود وانمی گذارد.»

سپس از ارتداد به ندرت بعضی مشایخ و اصحاب پیامبران و علو روحی و علت گمراهی و چگونگی ارتداد و سعی اولیاء و دعوت انبیاء سخن فرمودند.

۲- گویا حضورشان راجع به اجازه صحبتی شده بود، فرمایشاتی فرمودند که مفهومی این بود: «به هر کس هر اجازه ای داده می شود یا قبلاً گیرنده اجازه آماده گردیده و یا موقع صدور اجازه به او عطا می گردد.» به نظر نویسنده می آید گفته مولوی:

داد حق را قابلیت شرط نیست بلکه شرط قابلیت داد اوست

۳- برای مراوده با اهل حق و سلاسل دیگر عریضه نگار شدم، مرقوم

فرمودند: «در کلیسا هم بروید، آب پاشید و دو رکعت نماز بگزارید.»

۴- وقتی در حضورشان شخصی به شعر معروف سعدی استناد و تکرار

می‌کرد:

تو نیکی می‌کن و در دجله انداز که ایزد در بیابانت دهد باز
ایشان فرمودند: «تو نیکی می‌کن و در دجله انداز» همین.

می‌بینیم که به این سادگی و یک‌بار تکرار نیم بیت شعر در مقابل آن تکرارها
در روح شنونده چه طوفانی برای توجه به کیفیت نیکی ایجاد می‌کند که شاید با
سالها مطالعه و تعلیم و تعلم میسر نگردد که نیکی را نباید به منظور پاداش انجام داد
و فرمودند: «فرق است بین او را خواستن و یا چیزی از او خواستن.»

۵- در مجلس، ارکان نماز را ذکر می‌فرمودند، درباره سجده فرمودند: «نهایت
خضوع و خشوع و خود را با خاک یکسان دیدن است.»

۶- در زمستان ۱۳۳۷ که در منزل مرحوم سیدعلی آقا روح‌الامین تشریف
داشتند، شبی مرحوم صبحی که در رادیو برنامه داشت و همیشه با بچه‌ها صحبت
می‌نمود، شرفیاب و لحظاتی اظهار فضل می‌کرد. حضرتش خیلی آهسته که فقط
اشخاص نزدیک شنیدند، فرمودند: شما را بچه‌ها خوب می‌شناسند. عرض کرد: چه
خوب است بزرگان نیز بشناسند. فرمودند: «گرد نمد را با چوب می‌تکانند.»^۱
مجدداً عرض کرد: چه مانعی دارد با لطف چنین کاری کنند، فرمودند: «آن وقت
لطفی نخواهد داشت.»

۷- یک سفر قبل از شرفیابی به بیدخت به مشهد مشرف شده، چند روزی
متوقف بودم. تصمیم داشتم در مراجعت دیگر به زیارت مشهد نروم. موقع
خداحافظی فرمودند: «شما برای زیارت به مشهد بروید.» روی نادانی و بی‌ادبی
عرض کردم: «مشهد به چه کار بروم؟» فرمودند: «زیارت خاک هزارساله‌ای که
محضر خدا بوده.»

۱. مولوی در مثنوی، دفتر سوم، می‌فرماید:

بر نمد چوبی اگر آن مرد زد بر نمد آن را نزد برگرد زد

نوشته آقای محمد حسن پژویان

۱- به یاد دارم با جمعی از برادران در خدمت قطب‌العارفین حضرت آقای صالح‌علیشاه به باغ صالح‌آباد رفته بودیم. در باغ شاخه درختی را که باغبان بریده بود، جلب توجه حضرتش را نمود. نزدیک رفته شاخه را برداشتند و با دقت به آن نگریستند و باغبان را به اسم خواندند. چون حضور نداشت چند نفر به اطراف باغ رفته او را حاضر نمودند.

باغبان که خود می‌دانست مرتکب چه گناهی گردیده است، قبل از این‌که حضرتش سخنی بفرمایند، زبان به عذرخواهی گشود و طلب عفو و بخشش نمود که اشتبهاً این شاخه را که پیوند خورده، بریده است. سپس جنابش فرمودند: «قطع یک شاخه درخت موجب این‌گونه استیضاح و پرسش نیست، لیکن زحمتی کشیده شده و به این شاخه پیوندی زده شده تا ثمر آن بهتر و میوه آن مرغوبتر و مفیدتر گردد و انسان می‌خواهد شاهد نتیجه زحمت خود باشد که متأسفانه اکنون به هدر رفته است.» سپس راجع به بیعت که پیوند ولایت است و به شجره طیبه و شجره ملکوتیه و شجره زیتونیه و الهیه و ولویه تعبیر شده است، فرمودند: «همان‌گونه که پیوند، میوه و ثمره تلخ و نامرغوب درخت را شیرین و مرغوب می‌نماید، بیعت هم که پیوند ولایت است به انسان زده می‌شود تا ثمره تلخ وجود را شیرین و خوی بهیمیه را به ملکات و حسنات فاضله و روح ملکوتیه تبدیل نماید و سیئات را به حسنات مبدل گرداند و این اتصال و پیوند انسان را درگرفته به نور ولایت و متصف به اوصاف اولیاء ربّانی و اخلاق و رفتار و ملکات انسانی خواهد نمود و سعی بر این است که این پیوند نخشکد و نتیجه نیکو که معرفت و شناخت و ایمان است، حاصل گردد.»

۲- روزی از قبله و جهت قبله چنین می‌فرمودند: «جهت قبله به وسیله قبله‌نما تعیین و مشخص می‌گردد تا نمازگزاران از راه دور بدان جهت توجه نموده و نماز به‌جای آورند. حال اگر نمازگزاری نزدیک و نزدیکتر شده و در خانه خدا قرار

گیرد از چهار طرف می‌تواند نماز به جای آورد. و اگر نمازگزار در داخل خانه قرار گیرد، جهت از میان برداشته می‌شود و به هر طرف و به هر سو توجه کند خانه خدا خواهد بود، چون ماهی در آب. و نظر غائی در نماز این است که فاصله‌ها از میان برداشته شود و از برونِ خانه به درونِ خانه و از خانه به صاحب‌خانه توجه گردد به امید آن که حضور حاصل آید و دل، خانه خدا گردد و نماز که معراج مؤمن است تحقق پذیرد.» و می‌فرمودند: «انبیاء و اولیاء و اوصیاء همه چیز را اگر بخواهند می‌دانند، مثلاً اگر به جهتی از جهات توجه نمایند، مسیر دید خود را تا آن جا که بخواهند خواهند دید و آنچه را بخواهند خواهند دانست.»

نوشته آقای حاج عبدالرحمن جواهریان

۱ - یک بار که در مجلس فقری جلوس فرموده بودند، یکی از فقراء یک رباعی خواند به این عبارت:

مردان خدا میل به هستی نکنند خودبینی و خویشتن پرستی نکنند
آن جا که مقربان حق می، نوشند خم‌خانه تهی کنند و مستی نکنند

یک مرتبه حضرت آقا فرمودند: «خم‌خانه تهی شدنی نیست، خم‌خانه هیچ وقت تهی نمی‌شود.» فقرای مجلس همه منقلب شده، از بیانات ایشان مسرور گشتند.

۲ - یک سفر که به بیدخت مشرف شده بودم، روزی حضرت ایشان در صحن کوثر جلوس کرده و تفسیر می‌فرمودند. در بین فرمایشاتشان صحبت مولانا شد. یک مرتبه بنده در فکر آمد که قربان چطور شده مشایخی مثل مولوی این همه کتاب و مطالب معنوی می‌نویسند، ولی از اقطاب اغلب این جور چیزها دیده نشده است. بعد از این که این فکر برای بنده آمد، بلافاصله ایشان فرمودند: «مشایخ حکم ظرفی را دارند که اگر زیادتر از ظرفیتش شود، سرازیر شود، اما بزرگان حکم دریا دارند که هرچه در او ریخته شود، دیده نمی‌شود.»

نوشته آقای حبیب‌الله پاک‌گوهر

۱- زمانی این فکر دست داد که اگر به بزرگان از دور سلام کنیم آیا آنها می‌شنوند؟

پس از مدتی در بیدخت حضور ایشان مشرف شدم مطلب فوق به خاطرم گذشت. ایشان فرمودند: «کسی که سلام می‌کند جواب داده می‌شود، منتهی گوش شنوایی می‌خواهد که بشنود.»

۲- زمانی این مطلب فکر مرا به خود مشغول می‌داشت که "الله اکبر" اگر به این معنی باشد که خداوند از هرچه که ما تصوّر کنیم بزرگتر است، در حقیقت برای خداوند نعوذ بالله محدودیت قائل شده‌ایم زیرا تصوّرات ما هر قدر هم بزرگ باشد چون محاط، محیط را نمی‌تواند درک کند در مقابل عظمت خداوندی باز بسیار کوچک و محدود خواهد بود.

ایشان ضمن تفسیر و فرمایشات شب جمعه خود در جواب فکر من فرمودند: «اکبر، صفت مشبّه هم هست.»

۳- روزی در حسینه امیر سلیمانی مجلس فقری با حضور ایشان تشکیل شده بود. بعد از نماز جماعت که مؤمنین زیادی جمع بودند، به فکر من رسید مثل این که در اخبار رسیده است اگر تعداد مؤمنین به ۳۱۳ نفر برسد امام زمان عجل الله تعالی فرجه ظهور می‌فرماید، چطور؟! یعنی، بین این همه از مؤمنین ۳۱۳ نفر مؤمن خالص و واقعی پیدا نمی‌شود که حضرت ظهور فرماید. یک مرتبه ایشان از همان محلی که جلوس فرموده بودند و من در تختگاه بالا روبروی در ورودی ایستاده بودم، جواب فرمودند: «هنوز تعداد آنها به ۱۳ نفر هم نرسیده است!»

۴- زمانی از شهرستان نامه‌ای حضورشان تقدیم و سؤالاتی عرضه داشته بودم. منتهی قبل از این که جواب به دستم برسد موفق به مسافرت به بیدخت و زیارت ایشان شدم. بعد از ظهر آن روز که به صحن کوثر برای تفسیر قرآن تشریف آوردند، ضمن فرمایشات خود فرمودند: «مؤمن اگر سحرها بیدار [و مشغول

عبادت] باشد آنچه را که باید بفهمد، می فهمد و احتیاج به نامه سیاه کردن ندارد!»!
 ۵ - وقتی به خاطرم گذشت که در زیارت نامه‌ها بزرگان را با لفظ مفرد خطاب می‌کنیم، مثلاً می‌گوییم: السَّلَامُ عَلَیْکَ یا ابا عَبْدِالله در صورتی که در زبان فارسی برای احترام لفظ جمع می‌آوریم. اگر، برای بزرگان لفظ جمع را برای احترام بیشتر بیاوریم، اشکال دارد؟

ایشان که گویی فکر مرا خوانده بودند، در جواب فرمودند: خیر، خداوند هم پیغمبر(ص) را در قرآن کریم به لفظ جمع خطاب کرده و فرموده: "یا ایها الرّسل".
 ۶ - در مجلس شب جمعه‌ای در بیدخت ضمن تفسیر در اهمّیت و عظمت دین اسلام و برتری آن نسبت به ادیان دیگر فرمودند: «در زمان حضرت موسی، علیه‌السلام، که زنا زیاد بود، حضرت فرمود: زنا نکنید. ولی حضرت عیسی، علیه‌السلام، فرمود: نگاه زنا نکنید، و پیغمبر ما حضرت محمّد، صلی الله علیه و آله، فرمود: فکر زنا نکنید.»

نوشته آقای سیدعلی ساکت

پس از سه سال، عریضه‌ای جهت گشایش امور صوری و معنوی به بیدخت حضورشان عرضه داشتم. جواب را به این مضمون مرقوم فرموده بودند: «حال دعا و خواست از راه دل و توسّل به بزرگان دین است.»
 ۲ - در سال ۱۳۱۷ شمسی با این‌که متکفل عائله بودم، جهت انجام خدمت سربازی اعزام به اهواز شدم. پس از هشت ماه بنا بر این بود که منتقل به امنیه شده در آنجا بقیه خدمت را سپری کنم. نامه‌ای به این عبارت معروض داشتم: «توجهی بفرمایید این مدت خدمت در محلی باشد که دسترسی به زیارت فقرا میسر باشد.»
 در جواب مرقوم فرمودند: «در هر جا و هر کار می‌توان به یاد خدا بود و خدمت بندگان او نمود.»

۳ - از فرمایشات گوهر بار ایشان شرحی بود که از آیه مبارکه رَبِّ اِنِّیْ لِمَا اَنْزَلْتَ

إِلَىٰ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرًا^۱ فرمودند، به این که به آنچه از حق نازل شده و می شود، همواره فقیر و ناداریم، در زمان گذشته و آینده و حال.

۴- روزی در بیدخت در سراچه اتاق خلوتی حضرتشان با چند نفر از محترمین غیر فقیر بودند. نمی دانم چطور این حقیر هم شرف حضور داشتم؛ به بنده فرمودند: از کتاب کلیات شمس بخوانید. حَسَبَ الامر بنده شروع کردم. ایشان اشعاری که خوانده می شد تفسیر می کردند، در ضمن تفسیر فرمودند: «همه اشعار مثنوی مولانا و دیوان شمس هر یک مُشیر است و دلالت دارد بر یکی از آیات قرآن و یا یکی از احادیث صحیحه و روایات معتبره.»

نوشته آقای مهدی سنبل کار (عرشی)

یکی از خاطراتی که هرگز فراموش نخواهم کرد و باعث خوشحالی و اطمینان گردید، روزی بود که در خدمت مولای بزرگوام حضرت آقای حاج شیخ محمدحسن صالح علیشاه قدس الله سرّه العزیز نشسته بودم. یکی از برادران فقیری از آقای حاج شیخ عباسعلی کیوان سخن به میان آورد و کلامی ناروا گفت. آن حضرت ضمن این که ناراحت شدند، فرمودند: «ایشان دیگر شیخ نیست، ولی فقیر که هست، او را دعا کنید. خداوند قبل از این که ایمان فقیری به خطر بیفتد او را از دنیا می برد.»

من از آن روز اطمینان کامل حاصل نمودم که آن کسی که مورد عنایت خداوند متعال قرار می گیرد و توسط شیخ مأذون دستگیری می شود و نور ولایت که حقیقت قرآن و صورت ملکوتی انسان کامل است و توسط فرشتگان و روح نازل شده، به دل او پیوند می خورد، شب قدر را که از هزار ماه (۸۳ سال و ۴ ماه) عبادت بهتر است، درک کرده و ایمان او به اذن پروردگارش تا طلوع صبح که

۱. پروردگارا من به آنچه از خیر بر من فرو فرستی محتاجم (سوره قصص، آیه ۲۴).

آخر عمر و صبح روز قیامتش شروع می‌شود، از هر امری به سلامت خواهد ماند. ولی ناگفته نماند که آن حضرت درباره خطاکاران و گنهکاران فرمودند: «درست است که خداوند متعال از راه فضل و ستار العیوبی مؤمن گنهکار را می‌بخشد ولی اگر یکی از خدمه سلطان خیانت و دزدی کرد و مورد عفو سلطان قرار گرفت، هرگز کلید خزانه را به او نخواهد سپرد.»

نوشته آقای رحیم توجّه

روزی در مجلس فقری، شخصی ضمن خواندن مناجاتی، رباعی ذیل را خواند:

گفتی که تو را عذاب خواهم فرمود من در عجبم که در کجا خواهد بود
آن جا که تویی عذاب نبود آن جا آن جا که تو نیستی کجا خواهد بود
بلافاصله ایشان فرمودند: "آن جا که تویی."

نوشته آقای عباس صالحیار

۱- روزی درویشی پیرمرد اهل کاشان خدمتشان رسید. فرمودند: شغل شما چیست؟ در جواب عرض کرد: کفاش هستم و درآمد سرشاری ندارم. فرمودند: «درآمد سرشار کم خرج بودن است.»

۲- روزی درباره نظریه داروین که عقیده داشته انسان از نسل میمون است، می‌فرمودند: «داروین جدّ اعلای خودش را در نظر داشته است!»

۳- حضرت ایشان همواره به فقراء می‌فرمودند که در ذکر و یاد خدا کوشش و اهتمام داشته باشند و می‌فرمودند: «اگر نمایش و ظهوری پیدا شود، اگر در دل بریزد، انقلاب برای فقیر پیدا نمی‌شود، در غیر این صورت انقلاب پیدا خواهد شد.»

۴- راجع به تریاک و تریاکی که شدیداً منع فرموده‌اند و حرام شمرده شده،

می فرمودند: «ضرب المثلی هست که مردم می گویند: آدم تریاکی هیچ‌گاه پیر نمی شود، شبها دزد به خانه اش نمی رود و سگ از او می ترسد و فرار می کند. به دلیل این که اولاً: تریاکی پیر نشده، می میرد. ثانیاً: چون غالباً سرفه می کند و خواب درستی ندارد دزد به خانه او نمی رود. ثالثاً: چون به علت کمردرد و سایر دردهای ناشی از تریاک همیشه چوب یا عصا در دست دارد لذا سگ از او فرار می کند.»

۵- در مورد نمازها می فرمودند: «نماز مغرب و نماز عشا و نماز صبح چون در تاریکی به جا آورده می شود باید شخص بلند بخواند و در تاریکی فریاد بزند و نماز ظهر و عصر چون در روشنایی خوانده می شود، باید آهسته بخواند.»

۶- درباره ادخال سرور در قلب مؤمن که چقدر اجر و خیر دارد، می فرمودند: «ادخال سرور در قلب مؤمن این نیست که با سخنها و حرفهای خنده دار یا حرکات عجیب، مؤمنی را بخندانید، بلکه عبارت از این است که کاری کنید که قلب مؤمن از شما راضی و خشنود گردد.»

۷- کراراً می فرمودند: «وقتی انسان نزد پادشاه مقتدر و کریمی می رود نباید درخواست او از این قبیل باشد که پادشاهها امر کن پاره کفشم را بدوزند یا دستور بفرما خرم را نعل کنند بلکه باید درخواست او بارزش باشد.»

۸- روزی در تفسیر آیه الکرسی می فرمودند: «کرسی به معنی تخت است که روی آن می نشینند، ولی، ما ایرانیها خیلی چیزها را وارونه کرده ایم من جمله کرسی را وارونه کرده زیر آن می نشینیم.»

۹- ایشان در طبابت بسیار حاذق بودند و بسیاری از بیماران را با داروهای بسیار ساده گیاهی معالجه می کردند. غالباً می فرمودند: «بهترین دارو برای شستن و سالم ماندن دندانها نمک ساییده با زغال چوب بید است که دندانها را تمیز و سفید و سالم نگاه می دارد.»

۱۰- راجع به خلفای سه گانه بسیار تأکید داشتند و می فرمودند: «ما اهل تشیع

باید نسبت به آنها کاملاً احترام کنیم و هیچ‌گاه چیزی نگوئیم که باعث رنجش برادران اهل سنت بشود.»

۱۱ - می فرمودند: «کلمة لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار اسلحه بزرگی است (برای مؤمن).» و دربارهٔ زمان حضرت شاه علیرضا دکنی می فرمودند: «یک روز یکی از راجه‌های هند که با ایشان دشمن بود لشکری مسلح فرستاد که خانقاه ایشان را خراب و خود حضرت را از بین ببرند. شاه علیرضا دکنی به درویشان فرمود: نیازی به دخالت شما نیست. و خود آن حضرت تنها بیرون آمد و فقط یک چوب دستی یا چیزی شبیه آن در دست داشت و ذکر لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار را می خواند و به طرف لشکر حمله ور بود، آن وقت آن لشکر انبوه دچار ترس و هراس شدند و پا به گریز نهاده، فرار کردند.»

۱۲ - از جمله داستانهایی که جنبهٔ عرفانی و اخلاقی داشت و ایشان نقل می کردند، داستانهای ذیل است که مضمون آنها را عرض می کنم:

الف - روزی حضرت عیسی (ع) با حواریون می گذشتند، دیدند عروس و دامادی به حجله می روند. حضرت عیسی (ع) گفت: این دو نفر اکنون به حجله عروسی می روند ولی فردا صبح جنازه هر دو را از حجله بیرون خواهند آورد. همراهان البته ناراحت شدند و صبح که آمدند دیدند اتفافی نیفتاده و هر دو سالم هستند. به حضرت عیسی (ع) خبر دادند. حضرت عیسی فرمود: اتاق حجله آنها را جستجو کنید. جستجو کردند دیدند زیر تخت آنها مار خطرناکی خوابیده است و خطری بود که گویا رفع شده است. پرسیدند: شما دیشب چه کردید؟ عروس و داماد گفتند: وقتی برای ما شام مفصل آوردند، فقیر بینوایی به در خانه آمد و گفت: با عائله ام همه گرسنه هستیم، ما غذای خود را به او دادیم. خیلی شاد شد و دعا کرد. حضرت عیسی فرمود: علت رفع شدن بلا همین بوده است (که معروف است صدقه رفع بلا می کند).

ب - دربارهٔ سلطان محمود و ایاز می فرمودند که ایاز وقتی می خواست نزد

سلطان برود، مردم نامه‌ها و حوائج خود را که به شاه نوشته بودند به ایاز می‌دادند که به حضور ببرد و جواب بیاورد. ایاز نامه‌ها را می‌گرفت و نزد سلطان که می‌رسید از شدت عشق بی‌هوش می‌شد و می‌افتاد. در آن حال سلطان نامه‌ها را از جیب او بیرون آورده یکایک را جواب می‌داد و باز در جیب او می‌گذاشت. ایاز که بر می‌گشت مردم نامه‌ها و جواب آن را مطالبه می‌کردند. ایاز می‌گفت: من معذورم، نتوانستم نامه‌ها را به شاه بدهم ولی وقتی نامه‌ها را بیرون می‌آورد می‌دیدند که همه را شاه رسیدگی کرده و جواب داده است. مقصود حضرت ایشان این بود که فقرا باید نظرشان فقط به خدا باشد آن وقت خداوند سایر گرفتاریها را هم چاره می‌فرماید.

ج - دربارهٔ داستان شیرین و فرهاد، می‌فرمودند: فرهاد که عاشق شیرین بود، نقش او را در اطراف کوه و محلّ خود در هر طرف کشیده بود که مانند آئینه تمام‌نما و کامل بود. شیرین روزی اتفاقاً نزد او آمد نقشها را دید که کوچکترین اشتباهی ندارد. به فرهاد گفت: تو با این که مرا یک مرتبه دیده‌ای به کلی مرا رسوا کردی. فرهاد جواب داد: بلی تو را یک مرتبه دیدم ولی آن یک مرتبه تو را در دل دیده‌ام.

د - در مورد داستان لیلی و مجنون، می‌فرمودند: مجنون که از عشق لیلی سر به بیابان گذارده و در صحرا زندگی می‌کرد، روزی لیلی را نزد او بردند که شاید حال جنون او بهبود یابد. نزد او که رسیدند سرش روی زانویش بود. او را صدا زدند که برخیز لیلای تو آمده است. او اصلاً سرش را بلند نکرد و جواب داد: لیلای من همیشه با من است.

ه - راجع به دوران حضرت شاه نعمت الله ولی، داستانی به این مضمون می‌فرمودند: روزی درویشی به خدمت ایشان آمد و چون آن دستگاه باشکوه و جلال و شاهانه ایشان را دید به حضرت اعتراض کرد و گفت: این دارایی و تجمل برخلاف درویشی است و شما با این زندگی شاهانه چگونه ادعای درویشی

می‌کنید؟ حضرت فرمود: تو می‌گویی درویشی چگونه است؟ گفت: من می‌گویم درویشی آن است که همه اینها را باید رها کرد و دنبال خدا و حقیقت رفت. شاه نعمت الله فرمود: من حاضریم که برویم به دنبال خدا و حقیقت. و بعد حضرت با همان لباس تنها و با دست خالی بدون این که چیزی همراه خود بردارد، به اتفاق آن درویش به راه افتادند. قدری که رفتند، ناگهان آن درویش به حضرت گفت: من یک بسته یا بقیچه که لوازم و مایحتاجی در آن داشتم در فلان جا گذارده و فراموش کرده‌ام، شما این جا زیر این درخت تشریف داشته باشید تا من به شهر برگردم و آن را بیاورم که از بین نرود و راه افتاد که به شهر برگردد. حضرت شاه نعمت الله او را صدا زده، فرمود: بیا تا چیزی به تو بگویم و بعد برو. حضرت به او فرمود: ما از آن دستگاہ پرشکوه و جلال و آن همه ثروت و دارایی گذشتیم و همان طور رها کردیم و همراه تو آمدیم ولی تو از یک بسته و بقیچه ناقابل نگذشتی و دنبال آن برمی‌گردی. پس درویشی این نیست که تو داری، درویشی این است که ما داریم و به تو نشان دادیم.

خاطرات

نوشته آقای حاج یوسف مردانی (درویش صدق علی)

ایامی که در مشهد مقدّس به تحصیل اشتغال داشتم، هرچند یک بار به فیض عتبه بوسی غلامان آن درگاه نائل می شدم. ایشان مشکلات و پرسشهای فقرا را کلاً در هنگام درس صالحیه یا موارد دیگر بدون آن که به زبان یا قلم آید به طور واضح و روشن بیان می فرمودند.

یک بار در خدمت دو نفر از فقرای مشهد در فصل زمستان شرفیاب آستان اقدس شدیم. در اتاق کوچک غربی جلوس فرموده بودند. قبلاً گفتگویی داشتیم، یکی از همراهان اظهار می داشت که چند سالی است مشرف شدم ولی از درویشی چیزی نفهمیدم، می خواهم به عرض ایشان برسانم. دیگری خانواده بیماری داشت و در اندیشه ازدواج مجدد بود که خواست کسب اجازه کند. به حقیر نیز حالتی عطا شده بود که مرگ و زندگی و نوش و نیش و تلخ و شیرین و سوگ و سور برایم یکسان و گوارا بود. شبی که از مجلس برمی گشتیم فقیری از گرفتاری خود شکوه داشت. از این شکایت فقیر قدیمی شاید به حالت مباهات خندیدم، آن فقیر رنجید. از فردا این حالت رفت، در تحیر ماندم که چگونه بود و چطور شد. پس از آستان بوسی عنایت و تفقّد فرمودند و رشته سخن را به نحو محیرالعقول به دست گرفتند تا آن که رو به یکی از همراهان کردند و فرمودند: تعدّد زوجات به شرط عدالت مانعی ندارد ولی کسی قادر به عدالت نیست. ادامه کلام را به نحوی انسجام

بخشیدند که گمانی برای دیگران حاصل نمی‌شد و فرمودند: آن‌که مشرف به فقر می‌شود، نمی‌داند که چه تغییراتی در او به وجود می‌آید، همان‌گونه که شیر نمی‌داند مایهٔ پنیر یا ماست در او چه اثری می‌گذارند ولی مایه می‌داند، هر فقیری هم اگر وضع اخلاقی حالیه خود را با اول یا قبل از تشرّف بسنجد، معلوم می‌شود تغییراتی ایجاد شده. سپس داستان حضرت ایوب (ع) را بیان فرمودند و حالت تسلیم آن حضرت را تا آن‌که گیسوی زنش را در ازاء قرص نان بریدند و حضرت ایوب از شنیدن بریدن گیسوی زنش سخت ناراحت شده و عرض کردند: الهی دیگر طاقت ندارم! ندا آمد آن‌که تا کنون به تو صبر عطا کرده بود، ما بودیم؛ درحالی که رو به حقیر کردند، فرمودند: و اکنون آن صبر را گرفتیم، طاقت نداری.

وقت دیگر حالتی عطا شده بود که سخت خسته و گرفته بودم، قلباً معروض داشتم که فدای خاک پای مبارکت کردم، دیگر خسته شدم. از میان جمع رو به حقیر کردند، فرمودند: خستگی بر اثر تندروی است. مرتبه‌ای دیگر در خوراکی حیوانی امساک می‌کردم. در مشهد مقدّس به شرف حضور حضرتش رسیدم. در میان جمع رو به حقیر فرمودند که امساک از حیوانی لازم نیست، کم خوراکی کفایت می‌کند. در اولین سفری که با آشفتگی و سوز درونی به عتبه بوسی بندگان ملائک پاسبانش رسیدم، حالت حیرت و سرگردانی شدیدی داشتم، پس از آن‌که روی نیمکت چوبی در محضر مقدّس نشستم، بر شکستگی دل و حیرت افزوده شد و نادم از آمدن، ناگهان گوشه چشمی به این بی‌نوا بی‌سروپا افکندند. آتشی که موسی (ع) در درخت دید در آفاق و انفس نمودار شد و معنی توحید تعلیم شد، والله الصمد تفهیم و اسماء حُسنی آموخته، به طوری که توان و طاقت لقاءالله نبود، عربده سر دادم. با آتش عشق غبار شک و ریب و حیرت و سرگردانی را به نظر کرامت سوزاندند:

قدر تو بگذشت از درک عقول عقل در شرح شما شد بوالفضول^۱
زیارت جمال بی مثال حضرتش برایم لذیذترین لذائذ بود و مترنم این مقال
می شدم که:

ما زدوست غیر از دوست مقصدی نمی خواهیم حور و جنت ای زاهد بر تو باد ارزانی
دین و دل به یک دیدن باختیم و خرسندیم در قمار عشق ای جان کی بود پشیمانی

خاک راه فقرا، ملتمس دعا، درویش صدق علی

۱. مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵ (با کمی اختلاف).

نوشته آقای حاج ابراهیم کیمند

۱ - بزرگان دین و عارفان بالله منویات و مکنونات قلبی افراد را می دانند و نیات آنان را می خوانند ولی مجاز به افشای راز آنها نیستند و خود را نیز به دست مقدرات الهی می سپارند و این لازمه یک مرتبی مذهبی است. با این حال اگر شخصی در محضر بزرگان طریقت نیتی داشته باشد و از خدای خود بخواهد و در دل توسل جوید، نیت او را در لابلای فرمایشاتشان خواهند آورد و بدان اشاره خواهند فرمود.

روزی در محضر مبارکشان ضمن بیان مطلبی چنین فرمودند: مرگ امری است طبیعی که گریزی از آن نیست و رهایی از زندان تن است و بازگشتی است به سوی خدا که **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** فرموده اند. حال اگر کسی داخل در حصن حصین ولایت شده و ایمان خود را حفظ کرده باشد، خداوند او را یاری خواهد فرمود و تا راضی نشود او را نخواهند برد. یکی از برادران که در کنار من ایستاده و نیازمندانه متوجه فرمایشات حضرتش بود با شنیدن این سخن بی اختیار به خود پیچید و نشست و به سختی گریست. این نیت او بود که به عاقبت عمر و چگونگی مرگ خویش می اندیشید.

۲ - شبی در کویت مهمان آقای عبدالعلی فرهنگ فرزند مرحوم حاج میرزا حبیب الله حائری بودم. ایشان از قول مرحوم پدرشان که اجازه اقامه نماز جماعت

در عتبات داشتند و سپس برحسب تقاضای فقرای کرمانشاه به آن سامان آمده و تا پایان عمر در این شهر سکونت داشتند، نقل کردند که در حدود شصت سال قبل از کربلا به قصد زیارت مشهد و بیدخت به همراه پدر و مادر حرکت نمودیم. به علت قرابت و فقر، در تهران در دولتسرای آقای حاج شیخ عبدالله حائری اقامت داشتیم. موقع حرکت به طرف مشهد فرمودند: صبیبه ما با شما به زیارت می آید (ایشان دارای یک دختر تقریباً همسال من بودند). در بین راه به علت نبودن وسایل و سختی و نداشتن بهداشت سخت بیمار شدم و هر روز به وخامت حال می افزود تا ورود به بیدخت که کاملاً مفلوک و هر روز احتمال مرگ بود و چون اولاد منحصر به فرد خانواده بودم، بی تابی مادر آغاز و مشاهده می شد. صبیبه آقای رحمت علیشاه بیش از مادرم بی طاقتی می کرد و هر روز قبل از اذان که برای ادای نماز و استماع قرائت قرآن به دولتسرای حضرت آقا (حضرت آقای صالح علیشاه) مشرف می گردید، مرتب می گفت: من برای دعا به فرزند شما می روم و امید استجابت دارم. ولی من به قدری ضعیف و بدحال بودم که مادرم قطع امید کرده بود. شبی آن خانم مؤمنه تا صبح نخوابیده، بی قراری بسیار می نمود و سحر با حالت انقلاب به طرف دولتسرا حرکت کرد. در مراجعت با حال مسرت اطلاع داد که باید حرکت کنیم چون حضرتش اجازه داده اند. به طرف مشهد حرکت کردیم و هر روز حال من رو به بهبود می گذاشت به طوری که در مشهد کاملاً سلامتی سابق خود را بازیافتیم اما دختر همبازیم (نوه دختری آقای رحمت علیشاه) روز به روز سلامت خود را از دست می داد و نحیف تر می شد به طوری که در اولین روز اسکان در مشهد بستری و پس از دو، سه روز از دنیا رفت و با کمال تعجب، والده او ابداً اظهار تألم و ناراحتی نمی کرد و این خود معمای بود زیرا در بی تابی مادر من، او را تسلی می داد. حالت تعجب و کنجکاوی ما موجب گردید که علت را توضیح دهد. آن مادر عالی همت و مرد صفت، به قول نظامی:

نه هر کوزن بود نامرد باشد که زن مردیست کوبی درد باشد

اظهار داشت حال که چنین شد، به شما می‌گویم. چون پسر شما منحصر به فرد خانواده بود و امیدی به شفای نداشتید، من هر شب سحر شفای او را با جان و دل از خدا می‌خواستم. یک شب پس از التجا و توسل به خاطر گذشت که راستی اگر چنین می‌خواهی باید عوض او را بدهی تا بهبود یابد. بی‌اختیار گفتم: خدایا من دختر خود را به جای او می‌دهم. آن شب وقتی به خدمت ایشان شرفیاب شدم، ایشان فرمودند: دعای شما مستجاب حق گردید. چون خود تقدیم داشته بودم، بی‌قراری دیگر موردی ندارد.

۳- از بهمن سال ۱۳۲۷ آن حضرت چند ماه در تهران توقف فرمودند. مرحوم حاج علی تهیدست ایشان را به ده جوغین شهریار دعوت کرد. حضرتش به همراه عده‌ای از اخوان تشریف بردند. شب موقع استراحت معلوم شد که شب کلاه ایشان را از تهران نیاورده‌اند. چگونگی امر را سؤال کردند و رفقا سعی داشتند کلاهی نظیر کلاه ایشان تهیه شود اما در ده میسر نشد. فقیری اصفهانی کلاه خود را که بسیار نظیف بود، تقدیم داشته و استدعا نموده بود که از آن کلاه استفاده نمایند. چون قبول فرموده بودند، به طور مزاح عرض داشته بود که قربانت گردم کلاه کاملاً نظیف و کاملاً اندازه سر مبارک می‌باشد. فرموده بودند: ما کلاه کسی را به سر نمی‌گذاریم. شوخ طبعی اصفهانی گل نموده برای بشاش نمودن حضرتش به عرض می‌رساند: قربان یک عمر کلاه شما به سر ما می‌رود ولی سر در نمی‌کنیم، چه اشکال دارد برای یک بار که شده کلاه ما را به سرتان بگذارید؟ فرموده بودند: «کلاه شما برای یک بار هم سر ما نمی‌رود.»

۴- در یکی از سفرهایی که به عزم زیارت عتبات از راه کرمانشاه تشریف می‌بردند و حضرت آقای تابنده نیز همراه بودند، یک شب این بنده با اطلاع قبلی در انتظار و به همراه فقرا به استقبال رفتیم و محل نزول اجلال را معروض داشتیم. با کرم و بزرگواری پذیرفتند و تشریف فرما شدند. شخصی که ضمن اطلاع، انتظار نزول اجلال ایشان را داشت، به تنهایی مقداری از شهر خارج و به استقبال آمد و

بنای شکوه گذاشت که حق بود به منزل بنده تشریف می آوردید، زیرا منتظر بوده‌ام. آن حضرت چیزی نفرمودند. پس از تشریف فرمایی و ختم مجلس که برای استراحت تشریف بردند و در کنار بستر هم نشسته بودند، یک مرتبه حرکت نموده، فرمودند: خوب است برای خواب به منزل او برویم. سپس به خانه آن فقیر تشریف بردند و به خاطر آن شخص، سلب آسایش از خود نمودند.

۵ - پیرمردی که نامش را به خاطر ندارم، با چهره سوخته و جبین پرچین که حاکی از رنج روزگار بود با سیمایی دوست‌داشتنی و پشت دوتای کمانی و چشمانی سرخ خال زده، همیشه در مجالس فقر حاضر و در میان جمعیت مقابل آن حضرت می‌نشست و پس از مدتی به خواب می‌رفت و خورناس می‌کشید. بعضی خلاف ادب دانسته، سعی می‌کردند بیدارش نمایند. یک شب که از اطراف می‌خواستند او را بیدار کنند، حضرتش متوجه و فرمودند: چه کارش دارید؟ و جمله‌ای بدین مضمون که عین عبارت را به خاطر ندارم، فرمودند: خواب ایشان بهتر از بیداری بعضی دیگر است. این فرمایش برای آنها که متوجه بودند، چه اثرها داشت و به یاد بیان مولوی می‌انداخت که می‌فرماید:

پیش اهل دل ادب بر باطن است ز آن که دلشان بر سرائر فاطن است^۱
 ۶ - مرحوم علی اکبر آراین حکایت نمود که یکی از دوستانم فوت شد. به علت خدماتی که به او کرده بودم و چون کسی را در کرمانشاه نداشت، تمام مایملک خود را به من هبه نمود. آنها را که به پول تبدیل نمودم حدود صد هزار تومان به پول آن وقت شد. فکر کردم که خوب است عشر این پول را تقدیم دارم. به بیدخت مشرف و بدون این که جریان عرض شود وجه را تقدیم داشتم. ایشان فرمودند: «این پول برای اهلس خوب است.» ما که آن شخص را می‌شناختیم و متوجه غش آن مال بودیم بی‌اختیار سبحان الله گفتیم.

۷ - یکی از دوستان صمیمی را که بسیار مایل بودم تشرّف به فقر حاصل

۱. مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۲۸.

نماید، برای زیارت به دو راه مهندس^۱ بردم. در گوشه‌ای به انتظار دیدار بودیم، به محض نزول اجلال ایشان، در اولین نگاه رفیقم پا به فرار گذاشت. پس از مدتی چگونگی را از او پرسیدم. گفت: از فرط ترس و هیبت آن حضرت تاب توقف و نگاه دیگر نیاوردم. چند سال گذشت، در جریانات زندگی، ناراحتی و کجی آن مرد برایم ثابت شد.

۸- در تابستان سال ۱۳۲۳ شرفیاب و حضرتش را به یکی از دهات اطراف بیدخت دعوت نموده بودند. در آن موقع مرکبشان الاغ سفید چالاکی بود. هوا گرم بود، ایشان سوار بر مرکب شده، حرکت فرمودند. قدری که دور شدند مرحوم درویش حسین اراکی به سایر فقرا گفت: ماکه برای دیدار عزیزش آمده‌ایم، محروم شدیم و ایشان تشریف بردند. مشاهده شد که بلافاصله ایشان پیاده و توقف فرمودند تا همگی رسیدند و در خدمت ایشان پیاده به آن ده رفتیم.

۹- در سفری با اتوبوسی از بیدخت حرکت کردیم که اتوبوس دیگری نیز هم‌زمان از آن‌جا عازم شد. یکی از اتوبوسها اکثراً از فقرا و دیگری غیرفقرا بودند. در اولین قهوه‌خانه که اتوبوسها توقف کردند و مسافران پیاده شدند، بین دو نفر مشاجره در گرفت و بالاخره به نزاع کشید و به پاسگاه ژاندارمری محوّل شد. متصدی پاسگاه که آشنایی به وضع منطقه داشت و کاملاً می‌شناخت، پیشنهاد کرد بهتر است این ماجرا را به حضور مبارک ایشان عرضه بداریم و همین کار را کردند. آن حضرت با محبت و بزرگواری که خاص ایشان بود قضیه را فیصله داده، اولین اتوبوس که غیرفقیر بودند خداحافظی کرده و رفتند، ماند اتوبوس فقرا و البته بعضی اصرار داشتند که به ایشان عرض شود تقصیر با آنها بوده است. حضرتش جملاتی فرمودند بدین مضمون: «به فرض بگوییم که تقصیر با آنها بوده، آنها که درویش نبودند و به نادریشی خود عمل کردند، شما که درویش بودید چرا

۱. محلی در خیابان ری تهران که قبلاً منزل مرحوم حاج شیخ عبدالله حائری در آن‌جا واقع بوده و اینک پس از تجدید ساختمان مجالس فقری نیزگاه در آن‌جا تشکیل می‌شود.

به درویشی خود عمل نکردید.»

۱۰- در ابتدای تشرّف به فقر، در بیدخت با شور و حالی به خیال خود تقاضای عکس از آن حضرت نمودم ضمن مرحمت به وسیله شخص دیگری، فرمودند: «کاغذ است.»

۱۱- مرحوم آقای غلامحسین فرسایی حکایت می نمود که در اوایل ازدواج خود قبل از تولّد اولین فرزند و آثار حمل، تلگرافی حضور ایشان مخابره و استدعای نام کودک گردید و در فکر خود و همسر این بود شاید از پسر یا دختر بودن آگاه شویم. اما پاسخ تلگراف این بود: «فرخنده، خجسته، فریده». پس از وصول تلگراف مانند کسی که از خواب بیدار شده باشد، بی اختیار به همسرم گفتم: تا این جا سه دختر برای خودت ثبت کن و یقین بدان که نصیبت خواهد شد، و همین طور هم شد و اکنون هر سه زنده مشغول زندگی هستند.

۱۲- آقای شیخ احمد شمس الزمان که از درویش سلسله قادریّه و ظاهراً به وسیله این جانب با بیدخت آشنا شده و در آن حوالی ساکن بود، حکایت کرد: با مرحوم آقای سرهنگ بهارمست شرفیاب خدمت بودیم. موقع حرکت از بیدخت حضرتش فرمودند: امانتی داریم برای آقای وفاعلی، شما در مشهد توقّف ننموده امانت را برسانید. اتفاقاً در مشهد قدری توقّف نمودیم. وقتی که برای تحویل امانت به منزل آقای وفاعلی رفتیم، ایشان رحلت فرموده بودند امانت را باز کردند کفن بود.

۱۳- حضرتش به تهران تشریف فرما شده بودند و در منزل مرحوم حاج شیخ عبدالله حائری (رحمت علیشاه) جلوس فرموده، و در دو طرف ایشان آقای شیخ عماد (هدایت علی) و آقای مجتهد سلیمانی (وافاعلی) نشسته بودند. و عده ای هم از شهرستانها به زیارت آمده بودند که ضمن دست بوسی حضرتشان به فراخور حال از آنها سوالاتی می فرمودند و جویای حالشان می شدند. از جوانی سؤال فرمودند: از کجا آمده اید؟ آقای شیخ عماد عرض کرد: ایشان فلان... پسر فلان... از شهر... آمده اند. حضرتش آهسته فرمودند: «می دانیم، از خودش سؤال کردیم.»

نوشته آقای استاد مر ترضی عبدالرسولی

بنده تا آن زمان که سی و دو سال از عمرم می‌گذشت، همواره در خدمات دولتی مشغول بوده و به هیچ وجه من الوجوه در کار خط و خطاطی بهره‌ای نداشته و حتی کوچکترین وسایل این کار در دسترس نبود و آماده نداشتم. تا آنکه چند سال بعد یعنی، در سالهای ۱۳۲۱ و ۲۲ روزی شادروان دکتر نورالحکماء عارف روشن ضمیر و سالک راه یافته که با وی معاشرت دائم داشتم، احضارم فرموده و اظهار داشتند که حسب الامر بندگان حضرت مولای معظم ارواحنا فداه مقرر است کتیبه مزار مقدس بیدخت به خط ثلث تحریر و نگاشته شود و بعد از تهیه کاشی در مزار مقدس نصب گردد ولی مدتهاست حتی به شهرستانها هم رجوع کرده و خوشنویسی در خط ثلث نیافته‌ام تا آنکه اخیراً اطلاع حاصل شده که آقای امیرالکتاب شرقی استاد متبحر و منحصر به فرد خط ثلث است و اهل تسنن می‌باشد، این است که فردا با تعیین وقت قبلی با جمعی از برادرانمان باید به دیدار ایشان برویم و سفارش کتیبه را انجام دهیم و چون شنیده‌ام که با مرحوم پدر شما به مناسبت اشتراک در کار خط و خطاطی دوستی و رابطه نزدیک داشته است، شما هم حاضر و آماده باشید تا در این کار شرکت کنید. این بود که به اتفاق چند تن از برادران عزیزمان به دیدار آقای امیرالکتاب رفتیم و حاجت خویش را بیان داشتیم. در موقع معرفی حضار، به حقیر اظهار محبت خاص کرده و حتی چند فقره خط

مرحوم پدرم را ارائه داده و تجلیل کردند. و بعداً قرار شد هفته‌ای یک بار برادر مکرم جناب آقای دانشور علوی و حقیر برای یادآوری، خدمت استاد برسیم و البته به همین ترتیب رفتار می‌شد ولی متأسفانه بعد از یکی دو سال به مناسبت عدم توانایی و ابتلای به امراض گوناگون، آقای امیرالکتاب موفق به تحریر کتیبه نشد و موضوع موقوف ماند. تا آن‌که روزی در اسفند ماه سال ۱۳۲۳ شمسی جناب آقای دکتر نورالحکماء احضارم فرموده، اظهار داشتند: شنیده‌ام همین روزها در خدمت شیخ بزرگوار جناب هدایت‌علی قصد تشرّف به بیدخت را دارید، بنابراین این پیغام مرا خوب به خاطر سپرده طابق النعل بالنعل به عرض حضرت ایشان برسانید. متن پیغام را که خوب به خاطر دارم از این قرار بود: «چون دستور فرموده بودید که سلسله اولیا یعنی، کتیبه مزار مقدّس بیدخت به خطّ ثلث نوشته و بعد کاشی شود، کسی یافت نشد. به آقای امیرالکتاب که استاد مسلّم و منحصر به فرد این امر بود مراجعه شد ولی به مناسبت ناتوانی و امراض گوناگون تحریر آن انجام نشده و حالا استدعا و تمنّای مخصوص می‌شود اجازه صادر فرمایید و توجّه و عنایتی خاصّ مبذول دارید که خود عبدالرسولی این مهمّ را انجام دهد.» فقیر با عجز و الحاح به عرض رسانیدم که من اساساً کوچکترین آشنایی به خطّ بالاخصّ خطّ ثلث ندارم و حتّی این نام را تاکنون نشنیده و نمی‌شناسم، پس چگونه مبادرت به این کار مهمّ نمایم. ولی جناب دکتر با لحنی جدّی مؤکداً و صریحاً فرمودند: «همین است که گفتیم و شما موظّف و مکلفید عین عرایضم را بدون تحریف کما هو حقّه به عرض برسانید.»

قافله سعادت به راه افتاد و در ۲۹ اسفندماه ۱۳۲۳ که فقط چند ساعتی به تحویل نوروز مانده بود، به بیدخت وارد شدیم و به سعادت آستان بوسی مولای محبوب نائل گشتیم. پس از چند روزی شرفیابی به حضور مقدّسشان، در روزی که امر مرخصی صادر گردید، در خلوت پیغام دکتر نورالحکماء رضوان الله علیه را درباره کتیبه عیناً به عرض رسانیدم. با تبسّمی خاصّ فرمودند: «بسیار خوب، شما لازمست

از تابنده تعلیم گرفته باشید.» بلادرنگ به دولت منزل حضرت آقای تابنده مشرف گشته و امریه مطاع بندگان مولای معظم را به عرض رسانیدم و در روی یک صفحه کاغذ معمولی خطدار، سرمشقی گرفتم که چون حرز جواد محفوظش داشته‌ام. تا سایه مبارکش افتاد بر سرم دولت غلام من شد و اقبال چاکرم بعد از مراجعت به تهران و با مطالعه و شناسایی به خط ثلث به تحریر کتیبه پرداختم و چند ماه بعد که حضرت صالح‌علیشاه قدس سرّه العزیز به قصد زیارت عتبات عالیات به تهران تشریف آوردند، نمونه کتیبه را ملاحظه و تعریف و اصلاح مجدد آن را طبق نظر و تعلیمات ملکوتی خویش دستور فرمودند. امروزه که سال ۱۳۶۵ شمسی است غیر از کتیبه ثلث داخل مزار مطهر و مقدس بیدخت برای گنبد و داخل بقعه، کتیبه‌های نستعلیقی به رشته تحریر درآورده که نصب شده، به علاوه مقداری از تفسیر بیان‌السّاعده حضرت سلطان‌علیشاه قدس سرّه العزیز و تاریخچه بقعه و رساله شریفه پند صالح و کتاب ریاض الاولیاء به خطوط ثلث و نسخ و نستعلیق حسب الامر مبارک بندگان مولای محبوب ارواحنا فداه نگاشته شده و اخیراً پس از اتمام آن کارها چون از صدر اسلام تا کنون قرآن کریم به خط ثلث نوشته نشده و قرآنهاى خطی و چاپی منحصرأ به خط نسخ یا محقق و ریحان است، این است که حسب الامر مطاع مبارک مولای معظم ارواحنا فداه مشغول تحریر قرآنی به خط ثلث هستم به نام "قرآن ثلث تابنده". امید است با توجه و عنایت خاص بزرگ عالم روزی این سعادت بی پایان به دست فقیری روسیاه شرمنده در سن ۸۲ سالگی به انجام برسد. زیرا داد او را قابلیت شرط نیست.

اللَّهُمَّ وَفَّقْنَا لِمَا نُحِبُّ وَتَرْضَى

۱- گناباد سرزمینی است خشک و کم آب که اگر باران رحمت و موسمی نبارد، کشاورزان در زحمت افتاده و اگر خشک سالی گردد، از هستی ساقط خواهد شد.

در سال ۱۳۲۵ که به آستان بوسی پیر بزرگوار قطب العارفین حضرت آقای صالح علی شاه اعلی الله مقامه به بیدخت شرفیاب بودیم، جمعی از مالکین و کشاورزان و زارعین روستاهای اطراف گناباد شرفیاب حضور مبارک شده و شکایت از بی آبی و نیامدن باران نموده و با التجاء از حضور مبارکش استدعای عطف توجه و طلب باران رحمت می نمودند و با تضرع عرض می نمودند که اگر باران نبارد جلای وطن خواهیم کرد.

ناله و استغاثه موجب تأثر شدید خاطر حضرتش گردیده بود، مرتباً می فرمودند: به خدا توکل کنید و به او توسل جوید و از خداوند طلب مغفرت و آمرزش بنمایید. ولی دامانشان را رها نمی کردند و ملتسمانه طلب رحمت می نمودند. این ندبه و زاری، شعر مولوی را تداعی می نمود که می فرماید:
تا نگرید طفلک حلوا فروش دیگ بخشایش نمی آید به جوش^۱

۱. مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۴۴۴ (با کمی اختلاف).

تا این که حضرتش با رأفت و عطوفت و مهربانی فرمودند: به لطف و کرم خداوند و سخا و عطایش امیدوار باشید. مجلس تقریباً ساکت شده بود که حضرتش فرمودند: بوی باران می آید. حاضرین با تعجب چشم به آسمان دوخته بودند ولی اثری از ابر یا باران دیده نمی شد. اما حضرتش با استشمام هوا می فرمودند: بوی باران می آید. و از جای برخاستند و به طرف دولتسرا حرکت فرمودند.

معمولاً حاضرین حضرتش را تا درب دولتسرا مشایعت و بدرقه می نمودند. در طول راه چند قطره باران نوید بارندگی را می داد و رفته رفته شدت می گرفت. حضرتش قبل از ورود به دولت سرا به چند نفر از خدمتگزاران دستور فرمودند که جویها و نهرها را پاک نموده و مسیر آب را باز نمایند، سپس به اندرون تشریف بردند.

در ظرف چند دقیقه همه آماده خدمت شده بودند. در این موقع حضرتش درحالی که عمامه را روی گوشها پیچیده و دست را از آستین عبا خارج فرموده بودند با سیمایی ملکوتی و مصمم از منزل خارج گردیدند.

باران به شدت می بارید و سیل کوی و برزن و جویها و خیابان را فرا گرفته بود. با اشاره حضرتش، هرکس به نوبه خودکاری انجام می داد. تپه و ماهورهای پشت دولتسرا را بیل دارها به یکدیگر می پیوستند و سیل را به بیابان هدایت می کردند. ساعتی بدین منوال گذشت. رفته رفته باران ایستاد، آفتاب بر چهره دوستان خنده زد. باران هوا را مرطوب و عطرآگین ساخت و بر گیاهان و درختان حیاتی تازه بخشید و قلب کشاورزان را شاد گردانید. اشک شوق از دیدگان جاری شد و دست نیاز به درگاه بی نیاز دراز گردید. برادران به شکرانه این نعمت و این موهبت بر دست پر عطوفت پیر روشن ضمیر و بیداردل خود بوسه زدند و با خاطری آسوده و امیدوار اجازه مرخصی خواستند.

۲- در یکی از جلسات درس تفسیر قرآن در نزدیکی حضرتش نشسته بودم. در بین حضار کشاورزی بود با اندامی درشت و ورزیده و چهره‌ای از تابش آفتاب

سوخته و دستی از رنج و محنت پینه بسته، لباسی از قدک در بر و عمامه‌ای محلی که "مندیل" گویند، بر سر داشت. در دل گفتم: خدایا این کشاورز بی چاره و بی سواد با این هیبت و این هیأت و رنج معیشت از درس قرآن چه می‌داند و از تفسیر چه می‌فهمد؟ لحظه‌ای بعد سخن آغاز شد. حضرتش با بیانی شیرین از اشارات عرفانی و ملکات ربّانی و فضایل انسانی و مکاشفات رحمانی و ظلمات نفسانی و طبقات مختلفه انوار و اطوار و الوان و درجات سلوک و راز خلقت و اسرار آفرینش و دقایق نبوت و حقایق ولایت و مراتب معرفت و اخلاق انبیا و مقامات اولیا و سعی اوصیا و نور ایمان و بیعت سخن می‌فرمودند. در این موقع رو به آن کشاورز کرده فرمودند: نور ایمان چیست؟ او با لهجه محلی و خیلی ساده عرض کرد: قربانت نور ایمان به بزرگی این ترنج وسط قالی است به رنگ بنفش که قلب را روشن می‌کند. در این موقع حضرتش با عجله فرمودند: نه، این را نگفتم، نگو. و حرف او را قطع فرمودند. همین طور که به چهره مردانه مرد کشاورز نگاه می‌کردم، عرق سردی از شرم سراپای وجودم را فراگرفت. درس عبرتی بود که به ناتوانی و نادانی خود واقف گردیدم و به ظاهر آراسته و توخالی خود نفرین فرستادم و به خود گفتم:

هفت شهر عشق را عطار گشت ما هنوز اندر خم یک کوچه‌ایم

و ای کاش در خم یک کوچه بودیم و یقین کردم این که می‌گویند:

هر بیشه گمان مبر که خالیست شاید که پلنگ خفته باشد

حقیقتی است، زیرا بیشه ولایت از شیران شرزه و سالکان راه رفته و مردان وارسته خالی نبوده و بینش دل و روشنی باطن به علم ظاهر و لباس فاخر نیست.

۳ - سالخورده درویشی در اراک حکایت می‌کرد که قطب‌العارفین حضرت آقای صالح‌علیشاه اعلی الله مقامه به اراک تشریف آورده بودند و میهمان آقای راستین بودند. در این مسافرت مرحوم حاج شیخ عبدالله حائری (رحمت‌علیشاه) در معیت آن بزرگوار بودند.

در آن موقع اراک حوزه علمیه به شمار می‌رفت و شخصیت‌های بارزی در اراک

سکونت داشتند. با تشریف‌فرمایی آن حضرت به اراک عده بی‌شماری از حضرات آیات و روحانیون و اعیان و اشراف و طبقات مختلفه از شخصیتی چون حضرت آقای صالح‌علیشاه و همین‌طور مرحوم حاج شیخ عبدالله حائری فرزند آیت‌الله حاج شیخ زین‌العابدین حائری مازندرانی مرجع تقلید دیدن می‌نمودند. عده‌ای بهایی هم که مرکزیتی در اراک داشتند به‌ظاهر به‌عنوان ملاقات و در باطن برای مباحثه شرفیاب شده بودند.

در این دیدار مبلغین بهایی بحثی را عنوان کرده بودند که ساعتها به‌طول انجامیده بود و با هیچ دلیل و برهانی و استدلال و منطقی قانع نشده و موجب تکدر و ملال خاطر حضرتش گردیده بودند. سرانجام حضرتش با ناخشنودی از این بحث نافرجام و خسته‌کننده چنین فرمودند: ما به قرآن معتقد هستیم و می‌گوییم همه دانشها در آن آورده شده است ولی حاجت به مفسر و مبین و شناخت و تأثیر کلام دارد. ما به یک نفر آیه‌ای از قرآن می‌آموزیم که بخواند و به این فواره بدمد (چون موسی کلیم‌الله) آب از جریان و حرکت بایستد، اگر شما هم در فرقان خود چنین اثری دارید بیاورید؛ ما به یک نفر آیه‌ای از قرآن می‌آموزیم که در آتش برود (چون خلیل‌الله) و آتش به او اثر نکند، اگر در فرقان شما چنین اثری هست بیاورید. آیه‌ای از قرآن را به یک نفر می‌آموزیم که بر بالین مریض محتضری بخواند (چون عیسی مسیح روح‌الله) و مریض شفا یابد، شما نیز اگر دارید بیاورید؛ ما آیه‌ای از قرآن را به یک نفر می‌آموزیم، شما هم اگر دارید بیاموزید که از بام خود را به‌زیر افکند و سالم بماند (چون رسول اکرم از کوه حراء). در این موقع سکوتی بر مجلس سایه افکنده بود و سخنی گفته نمی‌شد. دقایقی به این منوال گذشت تا هر یک از آنها به‌عنوانی برخاسته و مجلس را ترک نمودند.

۴ - در سال ۱۳۲۷ به قصد پای‌بوسی، به بیدخت شرفیاب شدم و در یکی از حجرات سر مزار بیتوته کردم. روزی قطعه گوشتی به‌عنوان قربانی آورده و گفتند: حضرت آقاگوسفندی قربانی فرموده‌اند.

روز بعد در دولتسرا شرفیاب حضور مبارک بودیم که آقای ابوالحسن مصداقی از راه رسیدند. آقای مصداقی پس از تقدیم عرض ارادت و دست‌بوسی مورد لطف حضرتش قرار گرفته جویای حال وی گردیدند. در پاسخ عرض نمود: تصدقت از تربت حیدریه که عبور کردیم، بین راه متوجه شدیم که جاده را با سنگهای بزرگ بسته و مسدود نموده‌اند. در یک لحظه دانستم توقف چه ماجرابی و چه عواقبی در پی خواهد داشت و بلاشک به دست راهزنان بلوچ گرفتار و کشته خواهیم شد، لذا علی را یاد کرده و به صدای بلند گفتم: یا حضرت صالح علیشاه، و با سرعت سپر ماشین را به سنگها کوفتم. سنگها معجزه آسا متلاشی و اتموبیل با کمی لرزش دور از انتظار در مسیر عادی قرار گرفت و با سرعت فرار نمودیم درحالی که هیچ امیدی به سلامت خود نداشتیم و چند تیر تفنگ به سویمان شلیک شد. حضرتش آهسته فرمودند: ما هم گوسفندی برای شما قربانی کرده بودیم.

آنگاه دانستم و دریافتم قربانی روز قبل برای چه بوده است و با خود گفتم:

کی کم از برّه کم از بزغاله‌ام که نباشد حارس از دنباله‌ام^۱
حافظ هم اشاره‌ای دارد و می‌گوید:

هر آن‌که جانب اهل وفا نگهدارد خداهش در همه حال از بلا بگرداند

۵- روزی در بیدخت در خدمت حضور مبارک از در اصلی وارد صحن مزار گردیدیم، در آن موقع کار ساختمان و تزیین مقبره خاتمه نیافته بود و سنگ تراشها مشغول کار بودند. آنان با ورود حضرتش برای عرض ادب و احترام دست از کار کشیدند. حضرتش جویای حال یکایک آنها گردیده و از پیشرفت کار سؤال فرمودند. استاد حجّار که سالخورده مردی بود اصفهانی، پاسخ مثبتی نداد، و این امر موجب تکدّر و تأثر خاطر مبارکشانشان گردید و با ناخشنودی فرمودند: ما می‌خواهیم شاهد نتیجه زحمت خود باشیم و کار ساختمان هرچه زودتر خاتمه پذیرد و تأکید فرمودند فعالیت بیشتری بنمایند. در این حال ضمن عبور از مقابل

۱. همان، دفتر چهارم، بیت ۲۳۲.

آنها آهسته فرمودند: ما از خداوند طلب عمر طولانی برای استاد می‌نماییم و خداوند هم اجابت می‌فرماید ولی او توجه ندارد که این عمر دراز از کجا و برای چیست تا مثمرثمر باشد و زودتر کار را به آخر برساند.

۶ - در سال ۱۳۱۷ که پدرم مرحوم محمد حسین میرزاپژویان رحمة الله علیه معاون اداره پست و تلگراف قم بودند، قطب‌العارفین حضرت آقای صالح‌علیشاه اعلی‌الله مقامه از قم عبور می‌فرمودند. پدرم از حضورشان تقاضا نمود افتخار پذیرایی و صرف شام به ایشان داده شود که عنایت نموده قبول فرمودند. مادرم و افراد خانواده با خشنودی این مژده را استقبال نموده و با نداشتن وقت کافی به تکاپو افتادند و به تصور این که در رکاب حضرتش بیش از ده یا پانزده نفر نخواهند بود، احتیاطاً برای سی نفر دستور تهیه شام داده بودند. ولی برخلاف تصور عده‌ای از تهران برای استقبال و پاره‌ای از اصفهان به منظور بدرقه و عده‌ای از کاشان و اراک برای زیارت آمده بودند.

من به یاد دارم که مادرم به دعا دست بلند کرده می‌گفت: خدایا مهمان از توست مهماندار هم خودت باش و آبروی ما را حفظ کن.

شام داده شد. از مستقبلین و مشایعین و زائرین پذیرایی به عمل آمد. همسایه‌ها که شاهد رفت و آمدی بی‌سابقه بودند، به‌عنوان شفا و تبرک ظرفی غذا طلب کرده بودند. برای عده‌ای بی‌بضاعت غذا فرستاده شد. چند نفر از آشنایان که به‌عنوان کمک و خدمت آمده بودند اطعام شدند و مقداری همراه بردند و باز هم مقداری غذا باقی ماند.

حضرتش و ملتزمین که قدم بر دیده ما نهاده بودند تشریف بردند. آنگاه که تنها شدیم به‌خود آمدیم که چگونه این سعادت و موهبت نصیبمان گردید و پذیرایی به‌خوبی و آبرومندی برگزار شد. قریب صد نفر هم اطعام شده و مقداری غذا باقی مانده بود و این نبود مگر نظر لطف و مرحمت خداوند و کرامت و توجه پیر بزرگوار و میهمان عالیقدرمان.

۱ - بعد از چند سال که هر شب در خدمت آقای حاج شیخ عماد در مجلس حاضر می‌شدم، یکی از شبهای دوشنبه که مجلس در منزل آقای مشیرالسلطنه بود، به فکر آمد که خوب بود می‌رفتم پیر بزرگوار را هم در بیدخت زیارت می‌کردم. همین‌جور که در فکر بودم، یکی از فقرا قرآن را داد به آقای شیخ عماد که استخاره کنند. پیش خود گفتم: خوب است من هم استخاره بکنم که آیا بروم بیدخت یا نه؟ به محض این‌که به آقای شیخ عماد گفتم: قربان تقاضا می‌کنم یک استخاره هم برای من بکنید، ایشان شروع کردند به استخاره کردن و فرمودند: خیلی خوب است. ایشان می‌خواستند قرآن را ببندند که خدمتشان عرض کردم: قربان ممکن است بفرمایید چه آیه‌ای بود؟ فرمودند: بله آیه‌ای است که موسی نزدیک درخت می‌شود و از درخت صدای اناالحق بلند می‌شود. در همان حال منقلب شدم و تصمیم گرفتم به بیدخت بروم. در بین راه بیدخت با خود می‌گفتم: الهی من راه درستی را رفتم اما دلم می‌خواهد همین‌جور که ابراهیم خلیل‌الله فرمود: لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي^۱، قلب من هم آرامش یابد. پس پیش خود گفتم که وقتی حضور ایشان رسیدم، ای کاش به این استخاره من هم اشاره‌ای بشود.

۱. تاقلیم آرام گیرد (سوره بقره، آیه ۲۶۰).

وقتی به بیدخت رسیدم، اتفاقاً موقعی بود که عازم بودند تا تفسیر قرآن را آغاز کنند. قبل از شروع تفسیر، در صحن کوثر خدمتشان رسیدم. فرمودند: کی هستی؟ خودم را معرفی کردم. سپس در خدمتشان رفتیم به صحن بیدخت و ایشان مشغول تفسیر قرآن شدند و فرمودند: صفحه فلان را بیاورید. من همان طور که حضورشان نشسته بودم، پیش خود گفتم: یا مولا لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي؛ قلب مرا آرام کن، خبر از آن استخاره‌ای که کردم بده. در همان لحظه متوجه شدم سوره‌ای که آمد درست همان سوره استخاره من بود که حضرت موسی نزدیک درخت شده، از درخت صدای اناالحق بلند شد. به قدری منقلب شدم که حال خود را متوجه نشدم. این واقعه‌ای بود که سه سال قبل از تشرّفم به فقر، در بیدخت مشاهده نمودم.

۲- از پدرم که از فقرای زمان حضرت آقای سلطان‌علیشاه بود، شنیده بودم که بعد از رحلت جناب نورعلیشاه و خلافت جناب صالح‌علیشاه، جنابش که عازم تهران بودند به آقای شیخ عبدالله حائری مرقوم فرموده بودند که «آقایان به استقبال ما نیایند». جناب آقای شیخ عبدالله حائری در مجلس شب جمعه، نامه ایشان را قرائت فرمودند. فقرا فهمیدند که باید طبق دستور به استقبال نروند. تا این که خبر نزدیک شدن ایشان به مرحوم حاج شیخ عبدالله رسید. ایشان پس از اطلاع از این خبر یک مرتبه منقلب شده، فرمودند: «ما هم می‌رویم به استقبال». و یک عده از فقرا را با خودشان برداشتند و رفتند به استقبال.

در وسط راه جناب شیخ عبدالله حائری با حضرت آقای صالح‌علیشاه مواجه می‌شوند و ایشان به آقای شیخ عبدالله حائری می‌فرمایند: ما گفتیم که آقایان نیایند به استقبال. آقای شیخ عبدالله فرمودند: قربان شما فرموده بودید که آقایان نیایند، آقایان در شمیران هستند، ما بندگان بودیم که آمدیم و می‌افتد روی پای ایشان و ایشان را زیارت می‌کند. ایشان هم لبخندی می‌زنند. این داستان را من در خاطره خود حفظ کرده بودم تا زمانی که جناب آقای صالح‌علیشاه می‌خواستند به تهران تشریف بیاورند و به مرحوم آقای وفاعلی فرموده بودند: به آقایان بگویند که

استقبال نیابند. آقای وفا علی هم این نامه را شب جمعه قبل از مجلس خواند. من که مشتاق به استقبال رفتن بودم، فردای آن روز به خدمت آقای وفا علی رفته، داستان آقای حاج شیخ عبدالله حائری را تعریف کرده، عرض کردم: حالا شما چه امری می فرمایید؟ فرمودند: حالا که این طور شد ما هم می آییم و به اتفاق یک عده از فقرا دست جمعی رفتند به استقبال.

۳- یکی از سفرهایی که به بیدخت و زیارت ایشان موقّق شده بودم، روزی در بیرونی که ایشان جلوس فرموده بودند و یک عده ای از فقرا در خدمتشان حضور داشتند، حدود پنج نفر طالب بودند که حضورشان عرض نیازمندی می کردند و خیلی منقلب بودند. جناب حاج آقا تابنده هم بلند شده و به منزل تشریف برده بودند و در آن جا تشریف نداشتند. من که مقابل حضرت آقای صالح علی شاه نشسته بودم، یک باره فکری به نظرم آمد که البته از روی جهالت بود و آن این که: ما این همه راه را از تهران طی کرده به بیدخت می آییم و این همه زحمت می کشیم ولی تاکنون چیزی نشدیم، اگر در هر سلسله دیگری رفته بودیم و این قدر فعالیت کرده بودیم، شاید شیخ می شدیم.

همین طور که در این خیالات بودم، دیدم که یک مرتبه حضرت آقای صالح علی شاه بلند شدند و به آن پنج نفر که در حضورشان بودند، فرمودند: شما چهار تا بروید حضور حاجی آقا تابنده دستور بگیرید و شما یکی هم بروید خدمت ایشان. و به بنده اشاره کرده، بلند شدند و به اندرونی تشریف بردند. من یک مرتبه به خود آمده ناراحت شدم که این چه فکری بود که در ذهن من آمد، چرا من چنین غلطی کردم، حالا چه کار کنم؟

او را برداشتم و ضمن انجام آداب اولیه رفتیم خدمت حاجی آقای تابنده. چهار نفر دیگر هم خدمت جناب حاجی آقای تابنده بودند و ایشان فرمودند: اینها پنج نفر بودند چطور چهار نفر از آنها آمده اند؟ آن یکی چه شده؟ گفتم: قربان آن یکی را دستور فرمودند من شیخ بشوم و دستور به او بدهم. ایشان هم خنده بسیاری

کردند و همگی خدمتشان رفتند و الحمدلله موفق به فقر و درویشی شدند. این واقعاً صحنه‌ای بود که من را خیلی منقلب کرد که چرا باید این خیال در ذهن من بیاید، البته فکر می‌کنم تمام اینها برای تقویت ایمان است.

۴ - یکی از سفرهایی که در بیدخت حضور ایشان مشرف بودم، در بیرونی اتاق کوچکی بود که در ایام قدیم می‌نشستند و رعیتها می‌آمدند و از ایشان بذر می‌گرفتند برای کشت، یا زمین اجاره می‌کردند برای کاشتن، خلاصه کارهای فلاحی می‌کردند. آن روز پدر و پسری خدمتشان آمدند و زمینی را می‌خواستند اجاره کنند تا فلاحت کنند. دو قطعه بود که یکی مرغوبتر بود و جلو و دیگری عقب‌تر از آن بود. بعد از این که صحبت کردند و قرارداد نوشتند، پسر گفت: قربان بنده قطعه جلویی را می‌خواهم، پدر هم همین حرف را زد. من فکر کردم که اگر ایشان قطعه جلویی را به پدر بدهند، پسر ناراحت می‌شود و اگر به پسر بدهند، پدر ناراحت می‌شود. ایشان فرمودند که من این زمین را به شما اجاره می‌دهم منتهی به یک شرط، شرطش این است که من قرعه می‌کشم به هر کدامتان افتاد همان قسمتش است. آنها گفتند: ما قبول داریم. ایشان روی دو تا کاغذ اسمهایشان را نوشتند و روی زمین گذاشتند و به هر کدام یکی افتاد و هر دو راضی بودند و بنده خیلی خوشحال شدم از قضاوت ایشان.

۵ - یک روز صبح در بیدخت که حضرتشان در بیرونی تشریف داشتند و عده‌ای از فقرا هم در خدمتشان بودند، فقیری از مشهد با دو سه نفر از رفقای خودش آمد و دلش می‌خواست که آنها هم فقیر شوند. یکی از آن میان خدمت ایشان رفت و خیلی اظهار نیازمندی کرد. ایشان فرمودند: نه حالا بروید، ما حالش را نداریم. خیلی اصرار کرد و ایشان بلند شدند و به طرف منزل تشریف بردند. او آمد جلو در و عبا‌ی ایشان را گرفته و اصرار می‌کرد. ایشان فرمودند که حالش را نداریم. بلافاصله آن آقا سرش را به دیوار کوبید طوری که شکاف برداشت و خون جاری شد. ایشان فرمودند: «این حرکات یعنی چه؟ چرا سرت را می‌شکنی که از

آن خون دربیاید دل را بشکن که از آن نور دربیاید!» بعد از این فرمایشات، فرمودند: شما بروید مشهد چون این حرکات اثر ندارد. و بعد تشریف بردند به منزل. این آقا هم رفت به مشهد و سال دیگر آمد. این بار خیلی با ادب و باتواضع رفت خدمت ایشان و این مرتبه، ایشان دستور فرمودند و مشرف به فقر شد.

۶- یکی از روزهایی که حضورشان بودم کسی کفنی آورد که ایشان بنویسند (رسم است که چهل مؤمن می نویسند). ایشان نوشتند، بعد به آقای جذبی دادند نوشتند، بعد به آقای سلطانی و دست به دست می گشت. آقای سلطانی رو به من کرد و فرمود: شما هم بنویس. گفتم: من نمی نویسم. گفتند: چرا نمی نویسی؟ گفتم: قربان آخر این شخص را من ندیده ام که چه جور آدمی است، اگر بنویسم خوب آدمی است که نتیجه ندارد. آقای سلطانی رو به حضرت آقا کرده، عرض کردند: قربان، حاجی رحمان می گوید: این چه اثری دارد که روی این کفن را برای این مرده بنویسیم. بعد ایشان فرمودند: «خداوند بخشنده است، دنبال بهانه ای می گردد که بندگانش را ببخشد، این هم بهانه ای است که خداوند آن مؤمن را ببخشد.» وقتی این کلمه را ایشان فرمودند، به قدری فقرا منقلب شدند که اشک از دیدگان همه جاری شد.

۷- در یکی از اسفار که به تهران تشریف آورده بودند، می خواستند ملاقاتی با آقای شریعت سنگلجی بکنند. پس از تعیین وقت قبلی، به منزل ایشان تشریف بردند. بعد از تعارفات، آقای شریعت سنگلجی به حضرت آقای صالح علیشاه گفتند: عجب مَلِکی قشنگی شما دارید (مَلِکی یک نوع نعلین بود که در گناباد می دوختند و زردرنگ و زیبا بود). حضرت ایشان فرمودند: تقدیم می کنیم. مرحوم شریعت سنگلجی گفتند: ما این جا پا توی کفش شما نمی کنیم. بلافاصله ایشان فرمودند: «ما هم این جا پا پوشی برای شما درست نمی کنیم، می رویم از گناباد می فرستیم.» به قدری این سؤال و جواب شیرین شد که خود آقای سنگلجی شروع به خندیدن کردند و از حاضر جوابی ایشان خیلی متعجب شدند.

۸- در سفری در خدمت ایشان به نجف مشرف شده بودم، از یکی از علمای آن جا به نام آیه الله زنجانی که بسیاری از عربها از ایشان تقلید می کردند و از مجتهدین و مراجع برجسته نجف بودند، ایشان یک نفر را فرستادند و وقت گرفتند و به دیدن ایشان رفتیم. به خانه مرحوم آیه الله که رسیدیم، ایشان پس از تعارفات به حضرت آقا اصرار می کردند که روی تخته پوستی که خود روی آن می نشستند، بنشینند و ایشان می فرمودند که شما جای خودتان بفرمایید بنشینید. اما مرحوم آیه الله باز هم بر اصرار خود می افزود تا جایی که گفت: آقا این جا جای شما است، شما باید این جا تشریف داشته باشید. ایشان لبخند زدند و فرمودند: «نه خیر خودتان آن جا بفرمایید.»

۹- یکی از سفرهایی که در خدمتشان بودم و به کربلا می رفتیم، در کرمانشاه به منزل آقای کیمند وارد شدیم. بعد یک عده از علی اللهی ها به دیدن ایشان آمدند. روز بعد ایشان به بازدید آنها رفتند. وقتی آن جا رسیدند، بعد از تعارفات سؤالاتی کردند از آنها که عده شما چند نفر است و پیشوای شما الان در کجاست. آنها در پاسخ گفتند: پیشوای ما در بغداد است. بعد فرمودند: سلسله شما را علی اللهی می گویند. آنها جواب دادند که ما همه علی اللهی هستیم. ایشان فرمودند: بله، ما هم به علی علاقه مند هستیم ولی یک فرق جزئی دارد و این فرق آن است که شما می گوید: علی، الله است، ما می گوییم: علی نیست، الله هست. این کلام مورد توجه آن عده علی اللهی ها واقع شد.

۱۰- یکی از سفرها که در کربلا بودیم، روز عاشورا بود و چون کلیددار یکی از آشنایان بود، ایشان کسی را فرستادند تا از کلیددار وقت بگیرد که به حجره او برویم. کلیددار حجره ای در صحن داشت که یک سالن خیلی بزرگ و دو در چهار تخته، رو به صحن و رو به حرم داشت و کاملاً می شد دسته های عزادار را مشاهده کرد و واقعاً عزاداری بزرگی در آن روز برگزار می شود. بله، آن روز رفتیم در اتاق کلیددار، حضرت ایشان که تشریف آوردند تمام رؤسای کربلا نزد کلیددار

بودند. مرحوم آقای صالح‌علیشاه که رسیدند، همه‌شان بلند شدند و احترام گذاشتند. و ایشان بر روی نیمکتی نشستند که در سالن خیلی طولانی و بزرگ قرار داشت. یک مرتبه دیدم از در ته سالن آقای حاج مطهر به داخل آمد و تا دید مرحوم صالح‌علیشاه آن‌جا نشسته‌اند، یک باره رویشان را برگردانده و رفتند همان روبروی در پایین سالن و در روی نیمکتی نشست به نحوی که توجه‌اش به این طرف نباشد و فقط تعارف معمولی نمودند. من از این قضیه ناراحت شدم که چرا وقتی عده‌ای از زعمای قوم همه این‌جا هستند، او آن‌جا نشست. لذا به انتهای سالن رفتم و گفتم: جناب درویش، جناب صالح‌علیشاه آن‌جا تشریف دارند، بفرمایید خدمت ایشان. گفت: ایشان باید بیایند خدمت ما. گفتم: جناب صالح‌علیشاه باید بیایند خدمت شما؟ و رفتم به ایشان عرض کردم که قربان این آقای حاج مطهر قطب سلسله خاکسار می‌باشند که آن‌جا نشسته و می‌گویند: ایشان باید بیایند خدمت ما. اما خودم متوجه نبودم که چه می‌کنم. ایشان بلند شدند و در خدمت ایشان رفتیم ته سالن و حاج مطهر تا چشمش به حضرت ایشان افتاد، دستپاچه شد و بلند شد، ایستاد و رنگش را باخت و با ایشان معانقه و احوالپرسی کرد و اظهار داشت که من خدمت شما تا حالا نرسیده بودم ولی با مرحوم آقای شما خیلی ملاقات داشتم.

حضرت ایشان قدری صحبت کردند و بعد برگشتند و در جای خود جلوس فرمودند. ولی او همان‌جا نشست و وقتی که اوضاع را چنین دید، شرمنده شد و از همان در که آمده بود بازگشت. این داستان گذشت و ما از کربلا به کاظمین آمدیم که زیارت بکنیم. در کاظمین سحری در خدمتشان بودیم و به حرم می‌رفتیم که من دیدم آقای حاج مطهر در کنار ماشینهایی که مسافر سوار می‌کند ایستاده است. بعد گفتم که قربان مثل این که آقای حاج مطهر می‌خواهند بروند ایران، ایشان نگاهی کردند و ساکت ماندند. البته فاصله زیاد بود ولی یک باره حاج مطهر برگشت و تا چشمش به ایشان افتاد دوید آمد جلو و دست و شانه ایشان را بوسید و بنا کرد

به احترام گذاشتن و به اصطلاح اظهار کوچکی و عرض نیازمندی کردن و گفت: می‌خواهم بروم ایران. و من در تعجب ماندم از آن حرف اولشان که ایشان باید بیایند خدمت من، و کار اخیر که اظهار نیاز می‌کردند.

۱۱ - در یکی از سفرها که در خدمت ایشان به کربلا مشرف می‌شدم به ملاقات آیه‌الله آقای حاج سید ابوالقاسم خوئی رفتیم. وقتی رسیدیم آن‌جا مثل این‌که ایشان را نشناخته باشند، پس از معانقه و احوالپرسی در کنار آیه‌الله نشستند و دور تا دور هم آقایان علما نشسته بودند. حضرت ایشان فرمودند: نظر به این‌که کسالتی داشتیم، نتوانستیم زودتر خدمتتان برسیم (چون ده روزی بود که در نجف بودیم). بعد از فرمودن این سخن یکی از آقایان علما که پهلوئی خود ایشان نشسته بود، گفت: ان شاءالله انفاس قدسیه آقا شما را شفا خواهد داد. به محض این‌که این کلمه را این آقا گفت، بنده خیلی ناراحت شدم که چه می‌گویی آقا؟ همین جور که ناراحت بودم بلافاصله فرمایش ایشان تمام شد و فرمودند: البته دعای مؤمن درباره مؤمن مستجاب می‌شود.

۱- در تابستان سال ۱۳۱۹ به قصد تشرّف به فقر از اردبیل عازم بیدخت شدم. در آن سالها وسایل مسافرت مشکل و مخصوصاً از شهر دورافتاده‌ای مثل اردبیل مشکلتر بود و بنده که محصلّ بودم تنها توانسته بودم در مدّت تحصیل خود فقط دوازده تومان پس انداز نمایم و نمی دانستم این مبلغ تا پایان مسافرتم کفایت خواهد کرد یا نه. پس از حرکت از اردبیل وارد تهران شده و از آنجا به قصد زیارت مشهد مقدّس عازم شدم. در مشهد مقدّس پس از دو سه روز توقّف، بعد از ظهر یکی از روزها که در مسافرخانه خوابیده بودم، خوابی دیدم که جناب آقای صالح علیشاه اعلی الله مقامه در بیدخت در دولتسرای خود تشریف دارند و من با حال نیازمندی و عوالم جوانی خواهان تشرّف به فقر هستم.

از خواب بیدار شده، با این که جایی از مشهد را نمی شناختم به یکی از گاراژها مراجعه و با ماشینهای بیرجند غروب همان روز عازم بیدخت شدم. فردای آن روز نزدیک ظهر به بیدخت رسیده همراه یکی از کسانی که خدمتکار جناب آقا، به نام استاد محمّد حسین، دم در قهوه خانه برای کاری ایستاده بود، به دولتسرا رفتم. نحوه ملاقات و زیارت این بنده با آن حضرت خارج از موضوع نگارش و شرح خاطره است. آن روز را هرگز فراموش نمی کنم و همواره خاطره آن در دل و جانم زنده است. به هر حال فردای همان روز، روز چهارشنبه ۲۳ رجب سال ۱۳۵۹ (ششم

شهریور ۱۳۱۹) به فقر مشرف شده، با کسب اجازه ده روز توقف نمودم و موجودی پس اندازم تقریباً تمام شده بود. روز جمعه بعد از ظهر مرخص فرمودند و در داخل پاکت مبلغ دوازده تومان به بنده اعطاء فرمودند که درست برابر تمام هزینه مسافرت بود و برابر تمام مبلغ پس انداز که در تمام دوران تحصیلم در اردبیل جمع نموده بودم و در این مسافرت و زیارت و تشرّف مصرف شد.

۲- همه ساله برحسب علاقه با اخذ مرخصی، تابستانها به زیارت مشهد مقدّس و بیدخت مشرف می شدم. آن سال نیز (سال ۱۳۴۵) با کسب اجازه کتبی همراه خانواده عازم مشهد و بیدخت شدیم. اواسط تیرماه بود. عصر همان روز در خدمت جناب آقای صالح علیشاه روحی فداه به طرف باغ صالح آباد با تعدادی از فقرا عازم بودیم. در ضمن راه تقاضا نمودم تا عکسی از ایشان و فقرا بگیرم. فرمودند: این آخرین عکس را نیز بگیرید. من در همان جا پایین پای فقرا نشستم و دوربین را تنظیم کردم عکس گرفتم. ولی از این فرمایش ایشان ناراحت بودم. در دلم خوفی و ناراحتی ایجاد گردید تا این که پس از دو روز که برحسب معمول صبحها به زیارت می آمدیم، جناب آقا درحالی که در صحن بیرونی جلوس فرموده بودند در ضمن مکالمه با آقای شیخ علی ذوقی فرمودند: حاج تابنده را صدا زنید. در این حین حضرت آقای تابنده تشریف آوردند. جناب آقا از حیاط به اتاق تشریف فرما شدند و پرده ها را انداختند و با حضرت آقای تابنده محرمانه صحبت کردند. پس از چندی حضرت آقای تابنده به حال مغموم و احیاناً با چشمهای اشک آلود از اتاق بیرون آمدند و سر را پایین انداخته به طرف دولتسرا تشریف بردند. حالت غمزده و کدورت حضرت ایشان خیلی مرا متأثر کرد. به آقای ذوقی اشاره کرده، گفتم: موضوعی در کار است؟ دنبال حضرت آقای تابنده روانه شدیم تا از این تکدر خاطر و ناراحتی جويا باشیم. در جواب اصرار و سؤال ما ایشان فرمودند: مربوط به خود من است و از طرف فقرا نگران نباشید. ولی در دل ما این موضوع بود تا این که پس از رحلت جناب آقا، در شب سوّم، حضرت آقای

رضاعلیشاه با یک عالم غم و اندوه فرمودند: حضرت آقا بارها مرا احضار می فرمودند و موضوع رحلت خود را با من در میان می گذاشتند و من راضی نمی شدم و می گفتم: من از خدا خواسته ام که شما بر جنازه من نماز بگزارید. بالاخره فرمودند: همه رفتنی هستید باید راضی باشید و من دیگر خسته شده ام.... در موقع بیان این مطلب چشمهای اشک آلود حضرت آقای رضاعلیشاه به من افتاد و من خاطره آن روز را که جناب آقای رضاعلیشاه بسیار مکدر و مغموم بودند، به یاد آوردم.

۳- پس از رحلت حضرت آقای صالح علیشاه و تجدید عهد با جانشین ایشان حضرت آقای رضاعلیشاه، بعد از شرکت در شب هفت ایشان، حال من عوض شد: خود را بی سرپرست گمان کردم و عالم را ناراحت می پنداشتم و مراوده خود را با فقرا و مجالس فقری قطع کردم و مایل نبودم با کسی صحبت بکنم. پیوسته خود را تنها تصوّر می کردم و تمام عالم را پر از غم و اندوه گمان می کردم تا این که یک روز (تصوّر می کنم عصر روز ۲۹ مردادماه ۱۳۴۵ بود) به منزل آمده و اتاق بالا را خلوت کرده و در را بستم و خود را برای مرگ آماده نمودم.... بعد از یکی دو ساعت خوابم برد، دیدم من مرده ام و در جای بسیار ظلمانی و وسیع قرار گرفته ام و ازدحام و گرمای کشنده بیش از حدّ تصوّر ناراحتی می کرد و خیال می کردم آن جا که من هستم پر از ستونهای زیادی است. بی اراده و بی اختیار به سمتی رانده می شدم و خود نمی دانستم به کدام سمت می روم. زمان طولانی بر من گذشت که شرح آن خارج از موضوع است. در این حال دیدم که زیر پای من، در آن تاریکی خالی است و هر آن به ته آن جا سقوط خواهم کرد. چون چشمم جایی را نمی دید، دستم را به پایین بردم. دیدم من در فضا هستم و زیر پایم کاملاً خالی است. وحشت عجیبی سراپای وجودم را گرفت. تصوّر می کنم در آن گیرودار و عذاب، بی هوش شدم و در آن بی هوشی صدایی شنیدم. صدای آشنایی بود. وقتی به هوش آمدم روزنه خروجی تنگتر از عبور یک نفر مشهود شد. با آشنایی با آن صدا، من نیز

بی اختیار فریاد زدم: تو ملجأ و پناه منی، من بی کس مانده‌ام و پناهی ندارم! روشنایی عجیبی از سمت فوق دیده می‌شد و نور سبزرنگ بسیار بسیار مطبوع و آرام‌بخش و بهجت‌انگیز مثل آب روان بسیار زلال سرازیر بود. آنگاه من جناب صالح‌علیشاه را دیدم که درحالی که ایستاده بودند به من خطاب فرمودند: علینقی حضرتی اردبیلی برو پیش فرزندى تابنده....

خانواده که از غیبت من نگران شدند و آن روزها اصولاً بابت من نگران بودند، با داد و فریاد قبلی من به اتاق بالا آمدند و در را به‌زور باز کردند و مرا از آن حال به‌هوش آوردند که ای کاش به‌هوش نمی‌آوردند! دو سه روز مریض بودم. پس از بهبودی به بیدخت حرکت کردم. در بدو ورود پس از زیارت مزار مطهر و زیارت جناب آقای رضاعلی‌شاه روحی فداه با آن همه غم و غصه و اندوه و کدورت، با رأفت و رحمت این روسیاه را پذیرفتند و با نگاه مخصوصی به بنده حالی نمودند که صاحب‌کار در همه حال مواظب از پا افتاده‌های خویش است: من گنگ خواب دیده و عالم تمام کر من عاجزم زگفتن و خلق از شنیدنش

۱- در سال ۱۳۷۷ قمری سرکار بی بی خانم قصد مسافرت مکه معظمه را داشت و خیلی مایل بودند که فقیر که محرم نیز بودم در این سفر خدمتشان باشم، در صورتی که متمکن نبودم ولی به واسطه شوق زیارت و خدمت به همراهانشان آماده شدم. بعداً متوجه شدم که آقای دکتر نورعلی تابنده عازم هستند و لذا بنده از رفتن به زیارت منصرف شدم و عریضه‌ای حضور مبارک حضرت آقای صالح علیشاه به این مضمون عرض کردم: حقیر برای خدمت در مسافرت عازم بودم ولی متوجه شدم که آقای دکتر نورعلی تابنده عازم و بی بی محترمه محرم دارد، از مسافرت منصرف شدم. در جواب عریضه بنده، تلگرافی به این مضمون مخابره فرمودند: در سال گذشته اجازه سفر مکه داده شده، در نامه و تلگراف هم اشاره شده، امر نیست ولی کمک فرزندی خواهد بود.

با زیارت این تلگراف مجدداً تصمیم به مسافرت گرفتم. در اثر فرمایش ایشان، در مدت خیلی کوتاهی مستطیع شرعی شدم، برای فرزند ارشدم که آن زمان در آلمان تحصیل می‌کرد مخارج سه ماهش را فرستادم، مخارج منزل را هم جداگانه به همسرم تقدیم نمودم، مخارج مسافرت هم بدون صرفه جویی فراهم شد.

۲- شاید در حدود سی و پنج سال قبل بوده باشد که حضرتش به تهران تشریف آورده بودند و اغلب فقرا قبل از اذان صبح شرفیات حضور ایشان

می‌شدند. یک روز سحر نیز فقیر با جمعی از فقرا برای درک نماز شرفیاب حضور مبارکش بودیم. بعد از نماز صبح صدای ناله و شیون و گریه‌ای بلند شد. پرسیدم: چه خبر شده؟ گفتند: صبیبه‌های آقای حاج شیخ عمادالدین حضور مبارک عرض می‌کنند که پدرمان در حال احتضار است. پس از صرف صبحانه اجازه فرمودند در خدمتشان برای عیادت به منزل آقای حاج شیخ عمادالدین رفتیم و مشاهده حال ایشان کردیم که قادر به حرکت و بازکردن دهان نبودند. حضرت آقا قرص کوچکی سفیدی به بنده مرحمت کرده، فرمودند: دهانشان را باز کنید و قرص را زیر زبانشان بگذارید. فقیر دهانشان را باز کردم و قرص را زیر زبانشان گذاشتم. پس از مدتی تغییر حال پیدا نمودند و شروع به تکلم کردند و سالهای بعد نیز فقرا از فیض حضورشان برخوردار بودند.

نوشته آقای حاج عبدالصالح جواهریان

در سنه ۱۳۳۶ که چند روزی بود که به دست مبارک ایشان مشرف به فقر شده بودم، روزی در دکان مشغول کسب بودم. مشتری ای آمد و یک حلقه طلا به مبلغ ۱۷ تومان به او فروختم (البته ۱۳ تومان قیمت طلای آن بود و ۴ تومان منافع که آلات ساخت آن محسوب می شود). بعد از معامله و رد و بدل شدن پول، مشتری سؤال کرد که عیار این طلا ۱۸ است (در صورتی که به قیمت ۱۴ محاسبه شده بود)؟ زود به نظرم آمد که اگر بگویم نیست، جنس مرفوع می شود و از چهار تومان نفعی که عاید شده باز می مانم. گفتم: بله.

مغرب که شد برای شرکت در مجلس در منزل مرحوم آقای حائری حاضر شدم و معمولاً چون جوان و تازه مشرف شده بودم، در قسمت عقب مجلس می نشستم.

بعد از خواندن فاتحه ختم مجلس دیدم نزدیک ایشان جای خالی پیدا شده، (چون معمولاً در قدیم در نزدیک ایشان محترمین فقرا جلوس می کردند). رفتم و در جای خالی که نزدیک ایشان بود، نشستم و البته بعداً مورد اعتراض اخوان واقع شدم. طالبی حضور ایشان آمد و اظهار طلب کرد. ایشان فرمایشاتی فرمودند از جمله این که: ما چیز تازه ای نمی گوئیم، بایستی مثل اصحاب زمان حضرت رسول (ص) شد که اگر در معامله ۳ یا ۴ تومان ضرر می کند، دروغ نگوید. فوری متوجه معامله روز خود شدم، با شرمندگی زیاد استغفار کردم و از آن به بعد سعی کردم تا مقدورم بود دروغ نگویم و اگر گاهی ناخودآگاه اتفاق افتاده، طلب آمرزش و مغفرت می نمایم.

نوشته آقای حاج محمدرضاخانی

در سال ۱۳۳۲ شمسی وقتی که دانشجوی سال دوم دانشکده معقول و منقول بودم، روزی استاد سید محمد مشکوة رحمة الله عليه در کلاس درس به تفسیر آیه شریفه *أَتْلُ مَا أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنَ الْكِتَابِ وَأَقِمِ الصَّلَاةَ إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ*، پرداختند. دانشجویان کلاس که غالباً از طلاب حوزه‌های علمیه بودند، تفسیر و *لَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ* را سؤال نمودند. استاد ضمن برشمردن آیات قرآن کریم و اخبار در مورد صلوات دائم، این دوبیتی باباطاهر عریان را خواندند:

خوشا آنان که الله یارشان بی که حمد و قل هو الله کارشان بی
خوشا آنان که دائم در نمازند بهشت جاودان بازارشان بی
و فرمودند: در نظر عرفا بنا به مدلول آیه شریفه *قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ*، صلوات دائم شامل صلوات قلبی نیز می‌شود؛ در کتب اخبار مخصوصاً در باب حجّت از اصول کافی نیز اخباری از ائمه معصومین (ع) وارد شده است، و هدایت این طریق منحصر به علی (ع) و جانشینان

۱. آنچه از قرآن به تو وحی می‌شود، بخوان و نماز بپا کن که نماز از بدکاری باز می‌دارد و همانا یادکردن خدا بزرگتر است (سوره عنکبوت، آیه ۴۵).

۲. بادیه‌نشینان گویند: ایمان آورده‌ایم؛ بگو: ایمان نیاورده‌اید بلکه گویند: مسلمان شده‌ایم و هنوز ایمان داخل در دل‌هایتان نشده است (سوره حجرات، آیه ۱۴).

از فرزندان و خلفای آن بزرگوار است که آن بزرگواران در هر عصر باید دارای قوه قدسیه و مجاز و مأذون از راهنمای قلبی خود باشند، در این صورت واقف به اسرار ذکر الله اکبر می‌باشند و این موضوع آنقدر مهم است که اگر تمام دروس دوران دانشکده را به آن اختصاص بدهید باز هم به ارزش معنوی آن نمی‌رسد. در پایان کلاس خدمت استاد رسیدم و استدعا کردم عنایتی فرمایید که به صلوات قلبی آشنا شوم، استاد فرمودند: آنچه شما می‌خواهید نزد من نیست. در پاسخ سؤالات مکررم، فرمودند: در این مورد باید به آقای صالح‌علیشاه گنابادی مراجعه نمایید. به مصداق لیس لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى تمام سعی و کوشش را در این راه به کار گرفته بودم: اللَّهُمَّ اجْعَلْ هُمُونًا هَمًّا وَاحِدًا. روزی از مدرسه سپهسالار سابق (شهید مطهری فعلی) می‌گذشتم، مرد متین و موقری را ملاقات نمودم. او با کمال لطف و ادب جزوه استاد فاضل تونی را برای یکی از دانشجویان از من مطالبه نمود. خوشبختانه داشتم و فردای آن روز ضمن تقدیم آن جزوه، سؤالاتم را در مورد تفسیر آیه وَ لَذِكْرِ اللَّهِ أَكْبَرُ و آنچه در کلاس درس گذشته بود، برای وی نیز مطرح کردم. معلوم شد آن بزرگوار حاج آقای نورنژاد رحمة الله علیه برادر بزرگوار حضرت آقای صالح‌علیشاه می‌باشد. دیگر از خوشحالی در پوست نمی‌گنجیدم. ایشان در پاسخ ابتداء آیه مبارکه وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ^۱ را قرائت نموده و ضمن ترجمه و تفسیر گفتند: خداوند متعال غیب مطلق است و مظاهر ملکوتی حضرت احدیت هم از انظار بشریه غایبند، لذا ناگزیریم که دست به دامن صادقین بزنیم. بنابراین باید پیرو کسانی بود که ضمن دارابودن قوه قدسیه، اجازه ارشاد و هدایت هم داشته باشند و به دلیل آیه شریفه يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ وَ جَاهِدُوا فِي سَبِيلِهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ^۲، باید اول وسیله بین خود و خدای خود

۱. جنّ و انس را نیافریدم مگر برای این که عبادتم کنند (سوره زاریات، آیه ۵۶).

۲. ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از خدا بترسید و بدو تقرّب جوید و در راه وی بیکار کنید، شاید رستگار شوید (سوره مائده، آیه ۳۵).

را جستجو کرد. دلایل آن بزرگوار همگی قاطع و باتوجه به آیات قرآن کریم و اخبار از ائمه معصومین (ع) بود. من نیز دیگر جای طرح سؤالی برایم باقی نماند و تقاضا نمودم که اگر شما اجازه راهنمایی بندگان خدا را دارید، دستور بفرمایید به هر نحوی که صلاح می‌دانید به صلوات قلبی عمل نمایم. آن بزرگوار مکشی نمودند و اظهار داشتند: من هم وامانده این قافله هستم و بی‌درنگ این دوییتی باباطاهر عریان را خواندند.

بروی دلبری گر مایلستم مکن منعم گرفتار دل هستم

خدا را ساربان آهسته میران که مو وامنده این قافلستم

آنگاه نشانی منزلی که حضرت صالح علیشاه سلام‌الله علیه در تهران در آنجا سکونت داشتند، مرحمت کردند. فردای آن روز به زیارت آن بزرگوار رفتم. وقتی که در حدود ساعت نه صبح وارد شدم، حرکت فرموده بودند ولی با ورودم جلوس فرمودند. عده‌ای از فقرا در حضور آن نور هدئی حلقه زده بودند. ضمن عرض ادب آنچه برایم پیش آمده بود، فهرست‌وار شرح دادم و با کمال عجز و انکسار طالب صلوات قلبی شدم.

با ملاحظت و عنایت خاصی که هر انسان را مجذوب جمال ملکوتیش می‌نمود، به این مضمون فرمایشاتشان را آغاز نمودند: قلب جسمانی همان گوشت پاره صنوبری شکل است که در طرف چپ انسان قرار دارد که عرفای عالی‌مقدار از لحاظ روح و معنی مراتبی برای آن قائل هستند که صدر، قلب، شغاف، فؤاد، حبه‌القلب، سويدای قلب و مهجة‌القلب نامیده می‌شود، و صلوات قلبی مربوط به آن قلب معنوی می‌باشد که در قرآن کریم *أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ*، و یا *لَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ* آمده است. عرض کردم: عنایتی فرمایید تا به این نعمت عظمای الهی (صلوات قلبی) نائل گردم. فرمودند: مذاکرات علمی در صورتی که

۱. آنها، خدا ایمان را در دلهاشان رقم زده است (سوره مجادله، آیه ۲۲).

برای رضای خدا انجام گیرد، فضیلت بسیار دارد و دل را زنده می‌نماید، شما بیشتر تحقیق نمایید و هر روزی که بخواهید قبل از ساعت نه صبح بیاید و هر سؤالی که دارید پرسید.

فردای آن روز به دانشکده رفتم و چند روز با اساتید و دانشجویان شیعه و سنی مخصوصاً با آقایان حاج شیخ محمود مفتی، مفتی اعظم کردستان، و حاج شیخ الاسلام که استاد دانشجویان درس سنت در دانشکده بودند، گفتگو می‌نمودم. آقایان اهل سنت اعم از مفتی و استاد و دانشجو بر این عقیده بودند که کتاب الله و سنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کافی است. دیگر تخصیص شیعه و غیره معنی ندارد و باعث پراکندگی و اختلاف شده، در نتیجه ضرر آن مستقیماً عاید مسلمین می‌شود و اگر مباحثاتم را در این مورد بنویسم کتاب مفصلی می‌شود.

روزی که خدمت حضرت آقای صالح‌علیشاه قدس سره رسیدم نظریه آقایان را در مورد کتاب الله و سنت عرض کردم. آن حضرت با توجه به آیات قرآن کریم و اخبار از معصومین فرمودند: اسلام بر پنج پایه استوار است و آن پایه‌ها صلوات، زکات، روزه، حج و ولایت است^۱، با کمال تأسف مسلمین پایه پنجم که ولایت باشد و در اخبار از چهار پایه دیگر افضل آمده است، ترک نموده‌اند و این ولایت حاصل نمی‌شود مگر با بیعت ولویته خاصه و این ولایت است که ثمره شجره دین بود و نزول آیه مبارکه *إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ*^۲، عظمت این بیعت را آشکار می‌سازد. درختی که میوه و ثمر نداشته باشد ناقص است برای این که تمام خیرات به واسطه این بیعت است که داخل دل انسان می‌شود و آن همان پیوند شجره الهیه و صلوات قلبی است که بر شجره تلخ وجود می‌خورد و آن اشرف از همه فرایض اسلام است و نزول آیه مبارکه *الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ*

۱. بُنِيَ الْإِسْلَامُ عَلَى الْخَمْسِ: الصَّلَاةُ وَالزَّكَاةُ وَالْحَجُّ وَالْوَلَايَةُ وَمَا نُوذِيَ بِشَيْءٍ كَمَا نُوذِيَ بِالْوَلَايَةِ.

۲. خدا از مؤمنان جان و مالشان را خرید (در مقابل این) که بهشت از آنها است (سوره توبه، آیه ۱۱۱).

وَآتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي^۱، عظمت این معنی را آشکارتر می‌سازد. آن بزرگوار پس از چند روز به گناباد مراجعت فرمودند. کار اداری و مشکلات زندگی و دانشکده مانع از مسافرت به بیدخت می‌شد. پس از مراجعت آن بزرگوار در سال ۱۳۳۵ به تهران با شوق فراوان به زیارت آن حضرت نائل آمدم. چون اجازه فرموده بودند گاه‌گاه به زیارت می‌رفتم تا روزی صبر و قرار از کفم برفت و دست به دامن او زدم و درحالی که اشک از چشمانم جاری بود، طالب پیوند آن شجره الهیه گردیدم.

تا نبارد ابر، کی روید چمن تا نگرید طفل، کی نوشد لبن^۲
 فضل و رحمت الهی شامل حال گردید. به جناب آقای حاج سلطان حسین تابنده، که در آن زمان مأذون و ملقب به رضاعلی بودند، اشاره فرمودند که راهنمایهای لازمه را جهت تشرّف بنمایند. بحمدالله صبح روز بعد به آن موهبت الهی مفتخر گردیدم، الحمدلله ربّ العالمین.

۱. امروز دیتان را برای شما به کمال آوردم و نعمت خویش بر شما تمام کردم (سوره مائده، آیه ۳).
 ۲. مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۴ (با کمی اختلاف).

۱- از سال ۱۳۱۰ شمسی در بروجرد توفیق معاشرت با چند نفر از فقرا نصیبم شد که موجب بروز حال طلب گردید. ایام با انقلاب حال می‌گذشت تا این که در تاریخ ۱۴ فروردین ۱۳۱۲ شمسی جناب ایشان با جمعی از همراهان از زیارت عتبات عالیات از طریق خوزستان به بروجرد نزول اجلال فرمودند که سه روز توقف داشتند. این ضعیف مکرر در حضورشان عرض نیازمندی و درخواست تشرّف می‌نمودم لیکن در این اوقات ضمن انقلاب حال بی‌اختیار وسوسه ناروا در خاطرم خطور می‌کرد و ایشان هر بار می‌فرمودند: باید وسوسه را از خود دور کرد. اما راه چاره نداشتم و نمی‌دانستم تا این که با یکی از فقرا برخورد و موضوع را سربسته به او گفتم. او گفت: این بار که فرمودند، بگو: «کیما داری که تبدیلیش کنی^۱». نزدیک مغرب بود، در حضور ایشان نشسته و اظهار طلب می‌نمودم. باز فرمودند: «باید وسوسه را دور کرد.» من هم همان عبارت را به زبان آوردم. فرمودند: «خوب یادت دادند!» در همان وقت چهار نفر دیگر هم عرض طلب داشتند، به طفیل آنها به بنده هم دستور مقدمات تشرّف را دادند و همان شب مشرّف به شرف ایمان شدیم. بعد معنی این اشعار مولوی رحمة الله علیه را دریافتم:

۱. همان، دفتر دوم، بیت ۶۹۶.

دل‌نگهداری‌د ای بی‌حاصلان در حضور حضرت صاحب‌دلان^۱ پیش اهل دل ادب بر باطن است چون‌که دلشان بر سرایر فاطن است^۲ ۲- یکی از سفرها که به بیدخت مشرف بودم، در فروردین سال ۱۳۲۶ بود. در یکی از حجرات اطراف بقعه مبارکه سمت غرب مسکن کرده بودیم. روزی حضرت ایشان بعد از ظهر به دیدار بعضی فقرا تشریف آوردند، ما هم در درب اتاق منتظر بودیم شاید قدم رنجه بفرمایند، ولی آن روز تشریف بردند و ما مایوس شدیم. روز بعد باز که تشریف آوردند، در موقع مراجعت از طرف اتاق مسکونی ما عبور فرمودند ولی مقداری که گذشتند به‌طور غیرمنتظره مراجعت کرده، فرمودند: به‌قدر انتظار دیروز شما می‌نشینیم. و در اتاق با کمال خجلت ما چند دقیقه جلوس فرمودند. از این جا می‌توان ارزش حال انتظار را قدردانی کرد.

۱. همان، دفتر دوم، بیت ۳۲۲۶.

۲. همان، دفتر دوم، بیت ۳۲۲۸ (با کمی اختلاف).

۱ - یک روز تابستان در بیدخت داخل کوچه در خدمت آقای صالح‌علیشاه بودم، ساعت بین ده و یازده صبح بود. عده‌ای بنا و کارگر کف کوچه‌ها و جویها را می‌ساختند و ایشان دستور کار می‌دادند، بعداً به سمت دولتسرا حرکت فرمودند. یکی از رعایا خدمتشان رسید، بعد از سلام، عرض کرد: فلانی به بنده گفته جناب‌عالی را برای نهار به منزلشان دعوت کنم و گفته که خود حضرت آقا هرکس را صلاح می‌دانند، دعوت فرمایند. و همان دعوت‌کننده گفت: من به او گفتم که تو حضرت آقا را دعوت می‌کنی نه برگ چغندر را، باید خیلی تشریفات قائل شوی. بقیه جملات او هم همین‌طور عامیانه بود؛ بنده از طرز بیان او ناراحت شدم ولی فوری به یاد قصه موسی و شبان افتادم. حضرت آقای صالح‌علیشاه رحمة‌الله علیه فرمودند: «ما برای نهار نمی‌توانیم بیاییم ولی وسط روز می‌آییم و احتیاج هم به تشریفات نداریم، آنها که برگ چغندر هستند احتیاج به تشریفات دارند.»

۲ - به مناسبت مسافرت حضرت آقای رضاعلیشاه به سوئد بنده به یاد این خاطره افتادم که وقتی حضرت آقای صالح‌علیشاه به تهران تشریف آورده بودند و منزلشان در خیابان فرهنگ بود، بعد از نماز صبح و قرائت قرآن، یک جوان تحصیل کرده حضورشان عرض کرد: کسانی که به قطب شمال مسافرت کنند

ترتیب نمازشان چیست؟ البته سخن گوینده جنبه ایراد به اوقات نماز داشت. بنده هم متوجه و مترصد جواب این سؤال شدم. حضرت آقا فرمودند: «مگر شما می خواهید به قطب شمال مسافرت کنید؟» عرض کرد: خیر. فرمودند: «پس چرا سؤال می کنید، هر وقت خواستید به قطب شمال مسافرت کنید ما ترتیب اوقات نماز را به شما می گوییم.»

۱- به طوری که یکی از فقرا نقل می کرد: در سالهای پیشین در بیدخت گدایی از حضرت ایشان تقاضای کمک می کند. ایشان به او می فرمایند: کار بکن و مزد بگیر، گدایی خوب نیست. او جواب می دهد: کار پیدا نمی کنم. ایشان می فرمایند: ما کارهای ساختمانی داریم، او جواب می گوید: من دست ندارم و فقط دارای یک دست هستم چگونه کار بکنم. ایشان می فرمایند: یک دستت هم برای خودت، ما در این جا کار دیوارکشی داریم که برای آن گل درست می کنند. تو با پاهایت گل لگد کن، به تو مزد بیشتر هم می دهیم. که می رساند حضرت ایشان تا چه اندازه با گدایی مخالف و به کارکردن افراد علاقه مند بوده و تشویق و ترغیب به کار می فرموده اند.

۲- به آقایان اهل علم و روحانی و هر شخص که مُلبَّس به عبا و عمامه بود بسیار احترام می فرمودند و وقتی یک روحانی وارد مجلس ایشان می شد به طور کامل برمی خاستند و در نزد خودشان او را جا می دادند.

۳- در نماز جماعت بسیاری اوقات دیده می شد که بین نماز مغرب و نماز عشا فاصله زیادی می دادند و فضیلت آن را رعایت می فرمودند.

۱ - در طول اقامت یکی از سفرهای معظم له به تهران با کوشش فراوانی که نمودم به علت ازدحام فقرا توفیق دست بوسی نصیبم نشد، تا این که هنگام عزیمت ایشان از تهران از خداوند متعال درخواست نمودم که حقیر نیز بتوانم علاوه بر زیارت به دست بوسی ایشان توفیق یابم. ولی تا آخرین لحظه به علت جمعیت فوق العاده زیاد بدرقه کنندگان به هیچ وجه انجام این خواسته میسر نبود. حتی دیوانه وار فقرا را کنار زده و خود را به معظم له نزدیک نمودم به طوری که ناخود آگاه به جناب آقای و فاعلی اعلی الله مقامه برخورد و مورد اعتراض شدید ایشان قرار گرفتم که بلافاصله پوزش طلبیدم ضمناً رفتار خود را تعدیل نمودم لیکن از انجام تقاضای باطنی خود نیز مأیوس نشدم؛ تا این که معظم له از کلیته حاضرین خدا حافظی فرموده و حتی مسافتی نیز از حضار دور شده بودند.

ناگهان مشاهده نمودم اتومبیل ایشان توقف نمود؛ شیشه را پایین زده، دست مبارک را از اتومبیل خارج و به طرف حقیر که هنوز امید و اشتیاق فراوان به دست بوسی داشتم، اشاره فرمودند: «آیا کسی نمی خواهد با من صفا کند؟» خدا را شاهد می گیرم که نفهمیدم با چه سرعتی خود را به اتومبیل رسانیده، عرض کردم: چرا مدتی است که آرزوی بوسیدن دست جناب عالی را دارم و بلافاصله دست ایشان را بوسیده و خدا حافظی نمودم و خداوند متعال را بیش از پیش

شکرگزار گردیدم.

۲- در آخرین سفری که به تهران تشریف آوردند (سال ۱۳۴۴ شمسی) هنگام مراجعت، حقیر توفیق آن یافتم که در خدمت یکی از فقرا تا سمنان معظم له را مشایعت نمایم و حدود ساعت دوازده شب به تهران مراجعت کنم. حقیر هنگام کسالت فرزندم مجبور بودم مدّت مدیدی به دکتر مراجعه کنم که گاه از یک ماه هم تجاوز می‌کرد تا به تدریج کسالت او رفع و تب قطع شود؛ و این عارضه در عرض چند سالی که از سنّ او می‌گذشت مرتباً تکرار می‌شد. در سفر اخیر باطناً از حضرّشان ملتسمانه درخواست نمودم که کسالت این طفل خردسال که تازه مریض شده بود بدون تحمّل هزینه و مدّت طولانی ناراحتی و اضطراب رفع شود؛ لذا این مرتبه بدون مراجعه به دکتر مریض را رها کرده به امید عنایات باطنی معظم له به سمنان عزیمت نمودم که این خود موجب تعجب مادرم و همسر و سایرین گردید که چه طور ممکن است که مریض بدحالی را فراموش کرده و حتی از مراجعه به طبیب هم خودداری گردد. باید صادقانه اعتراف نمایم که عنایات خاصّه آن پیر بزرگوار شامل حال شد و هنگام مراجعت از سمنان یعنی، پس از گذشت بیست و چهار ساعت تب قطع و مرض به کلی مرتفع شد و دیگر این کسالت طولانی و سخت تکرار نشد.

نوشته آقای یوسفعلی علی اکبری (از بیدخت)

در سال ۱۳۲۲ که مکتب‌خانه‌ای در صحن پایین مزار متبرک سلطانی دایر بود و مرحوم ملا خداداد در آنجا مشغول تدریس قرآن بودند، عده‌ای از فرزندان اهالی بیدخت و از جمله بنده در خدمت این مرحوم به تحصیل قرآن مشغول بودیم. در بین این افراد شخصی به نام حسن بصیری نیز بود که کوری مادرزاد بود و به پیشنهاد حضرت آقای حاج شیخ محمد حسن صالح‌علیشاه او را به این مکتب آورده بودند که تحصیل قرآن بنماید اما او در سه چهار روز اول هیچ چیز از درس ملا خداداد نفهمید و در روز سوم که جناب آقای صالح‌علیشاه در ساعت سه بعدازظهر برای درس تفسیر قرآن به مزار سلطانی تشریف فرما شدند از مکتب‌خانه هم سرکشی کردند و متوجه شدند که این شخص یعنی، حسن بصیری از درس مرحوم ملا خداداد هیچ چیزی نفهمیده است. جناب آقای صالح‌علیشاه از ملا خداداد علت را جویا شدند و ملا خداداد گفت که از کلاس درس من چیزی عاید او نمی‌شود و او درسهای قرآن را نمی‌فهمد. جناب آقای صالح‌علیشاه ناراحت شدند و به ملا خداداد فرمودند: باید او از خودت عالم‌تر شود و هرچه که از درس قرآن می‌دانی به او هم بیاموزی و اگر حسن بصیری قرآن را حفظ کند، هر دو جایزه خاصی دارید؛ چون تدریس و فهم قرآن برای ما اهمیت بیشتری از تدریس هندسه و ریاضی و غیره دارد. این برخورد قاطع باعث شد که ملا خداداد به شخصی که کور

مادرزاد بود در عرض یک ماه قرآن را بیاموزد و این آموختن قرآن را بقیه هم مکتبهای حسن بصیری در عرض یک سال انجام دادند. بعداً هم به استاد و شاگرد جایزه ای مرحمت کردند. مهمتر این که آقای حاج شیخ حسن بصیری اکنون یکی از حافظان قرآن کریم می باشد و جناب ایشان در بسیاری موارد، بخشی از آیه قرآن را قرائت فرموده و از شیخ حسن مابقی را می پرسیدند و او بقیه آیه را می خواند.

منقول از آقای اوستاجواد گرامی مهر^۱

در سال ۱۳۲۴ شمسی که به بیدخت مشرف شده بودم، روزی حضرت آقای صالح‌علیشاه بنده را برای امری احضار فرموده، سپس در خدمت ایشان همراه با چند تن از فقرا به طرف باغ صالح آباد حرکت کردیم. در بین راه حضرت ایشان شروع به فرمایشاتی درباره حضرت علی(ع) کردند. ایشان فرمودند:

حضرت علی(ع) همیشه چند عدد باغ داشتند و هر سال یک باغ پرثمر را می‌فروختند و باغ دیگری می‌ساختند. گروهی از بنی اسرائیل هم که در آن موقع آنها نیز باغ می‌ساختند از روش حضرت علی(ع) پیروی می‌کردند و هر روزی که خود حضرت کاری نداشتند از ایشان درخواست می‌کردند و ایشان قبول فرموده و برای آنها نیز کار می‌کردند. ظهرها وقتی حضرت مطابق معمول برای ادای نماز به مسجد تشریف می‌بردند، دیگری را به جای خود تعیین فرمودند تا کارهایی که حضرت انجام می‌دادند از جهت این که آن گروه از بنی اسرائیل اشکال نگیرند و نگویند که حضرت از زیر کار فرار می‌کند، او انجام می‌داد و طنابی که در آن زمان حضرت علی(ع) برای کشیدن دلو آب بر شانه می‌انداختند، او به جای حضرت بر شانه خود می‌انداخت و مشغول کشیدن آب می‌شد و در پای درختان می‌ریخت.

۱. متأسفانه در تاریخ آبان سال ۱۳۶۶ به رحمت ایزدی پیوست.

همین طور که ایشان مشغول فرمایش بودند، از باغات مختلف می‌گذشتیم تا به باغ صالح آباد رسیدیم. ایشان دست به در زده و رو به آقای سالاری کردند و فرمودند: آقای سالاری، کلید باغ پیش شما است؟ آقای سالاری عرض کرد: کلید هیچ‌یک از باغها به این در نمی‌خورد اگر اجازه می‌فرمایید از آن یکی در بروم و این را باز کنم. آقای سالاری رفتند که در را باز کنند و بنده ماندم در خدمت حضرت ایشان. ایشان هم پشت به در و رو به بنده ایستاده بودند و فاصله بین ما بیش از دو متر نبود.

در این هنگام در دل بنده گذشت که قربانت شوم این در، در ظاهری است، این در را که بسته باشد و نتوانی باز کنی، در داخلی و باطنی ما را چه کسی می‌خواهد باز کند، با آن در چه خواهی کرد؟ موقعی که سرم را بلند کردم، دیدم که حضرت ایشان با نگاه‌هایی که حاکی از بازخواست و سؤال بود، گویی می‌فرمایند: اوستا جواد چه می‌گویی؟ سرم را پایین انداختم و دوباره پیش خود گفتم: دروغ که نمی‌گویم، پس در تویی را چه کسی می‌خواهد باز کند؟ دوباره سرم را بلند کردم و دیدم که ایشان مشغول نگاه کردن به بنده می‌باشند که چه می‌گویی اوستا جواد؟ دوباره سرم را پایین انداختم و پیش خود گفتم: درست است که این در، سنگین و کلون آن سخت است ولی در ظاهری است ولی در داخلی خیلی سخت تر و سنگین تر است؛ این را که باز نکنی، با آن چه می‌کنی؟ سرم را که بلند کردم، ایشان از جلوی بنده برگشتند و دولا شده و به بهانه یک ریگ از زمین برداشتند و دست مبارک را داخل جاکلونی کردند. در با یک صدای تق باز شد، دری که حداقل دو خروار وزن داشت. از آن جایی که بنده صنعتی کار و وارد به این امور می‌باشم، برایم تعجب آور بود که در به آن سنگینی با یک ریگ، باز و تازه به کناری رفته و بدون هیچ لغزشی ایستاده، واقعاً اعجاز بود.

در این هنگام ایشان برگشتند و نگاهی به بنده کردند که یعنی، بفرما، این هم دری که می‌خواستی ما باز کنیم، و داخل باغ شدند. زمین خاکی بود و ایشان جلو و

بنده پشت سرشان و پیش خود می‌گفتم: حالا درست شد، حالا به هر جا پا بگذاری، پایم را جای پایت می‌گذارم. از دست چپ باغ شروع کردند به طرف درختهای انار رفتن و شروع به بازدید نمودند. بنده نیز پشت سر ایشان و نگاهم جای نگاه ایشان بود. بعد از این که بازرسی یک درخت تمام می‌شد، ایشان به طرف درخت دیگر تشریف می‌بردند ولی در همان حال باز این فکر برایم آمد که انارهای نیم‌سوخته را که در هر درخت تعدادی وجود داشت، برای چه نگاه داشته‌اند.

ایشان در همین موقع برگشتند و انارهای سوخته‌ای را با چاقویی که در جیبشان بود از درخت جدا کردند و آن قسمت سوخته را از انار جدا کرده و بعد از این که تبرک فرمودند و آن را چشیدند به دست بنده دادند که بفرما اوستا جواد، این هم آن اناری که فکر می‌کردی سوخته است. و من با تعجب می‌دیدم که انار پوستش سوخته ولی خودش هیچ عیبی ندارد! خلاصه همین‌طور رفتیم تا شاه‌نشین باغ. تازه آقای سالاری به باغ رسیده بود و باغبانها را خبر کرده بود که ما رسیدیم و باغبانها رفته و مقدار زیادی میوه آوردند و در خدمت ایشان مشغول خوردن شدیم و بعد از خوردن میوه، ایشان برخاستند و به بیدخت بازگشتیم.

نوشته آقای یوسفعلی دهقانی بیدختی^۱

خاطراتی را که این بنده از حضرت ایشان دارم، تماماً مربوط است به خدمات و زحماتی که ایشان در طی پنجاه سال در بیدخت متحمل شدند و بنده شخصاً حاضر و ناظر آن بودم و گوشه‌ای از آنها را عرض می‌کنم:

کلوت بیدخت زمین لم یزرع و قابل هیچ چیز نبود، بنده به چشم خود دیدم که تمام آن را درخت‌کاری با آب جاری نموده و به دست ایشان افتتاح شد. راجع به کلوت یک نفر مخالف گفته بود: زمین بیدخت ولایت مرتضی علی (ع) را قبول نکرده است، ایشان در جواب فرموده بودند: مرد کسی است که زمینی که ولایت قبول نکرده به او بقبولاند.

بیدخت یک حمام کوچک داشت که با سطل آب می‌کردند و با بته آتش و گرم می‌شد که اشخاص به جای نظافت کثیف‌تر می‌شدند؛ اما ایشان اولین حمام دوش را با آب صالح آباد بنا نهادند که به خرج خودشان بود و از مردم محل شرکت در این کار خیر را قبول نکردند که اکنون دایر و مورد استفاده عمومی است و این اولین حمام دوش شهرهای اطراف بود.

آن وقت، در بیدخت آب برای آشامیدن نبود، آب باران را در حوض

۱. مطالبی که آقای یوسفعلی دهقانی از بیدخت ارسال داشته‌اند، چون بسیار مفصل و غالباً ذکر شده بود، به اختصار آورده شد.

می ریختند و با هزاران کثافت می نوشیدند و پر از میکرب سل و تراخم بود؛ حضرت ایشان به خرج خودشان چندین آب انبار از آب قصبه شهر دو فرسخی بیدخت ساختند که در زمستان پر از آب می نمودند که سرد باشد تا در تابستان استفاده کنند و حالا هم هست و در موقع قطع آب لوله استفاده می کنند که یازده هزار مترمربع آبگیری دارد.

روزی که حضرت ایشان شالوده خیابان را در بیدخت ریختند، مردم می گفتند: چنین کوچه های بزرگ را برای چه می خواهید؟ ایشان فرموده بودند: چند سال دیگر معلوم می شود، و حالا معلوم شد. مهمتر آن که نقشه ایشان برای شهرداری یک ریال خرج نداشت و همه خیابانها روی نقشه ایشان طرح ریزی شده است. اما دیگر زحماتی که برای مردم گناباد کشیدند یکی حفر قنات صالح آباد است که روز اول در پاسخ به مردم که گفته بودند: آب از این جا بیرون نخواهد آمد، فرموده بودند: «به پستیها خواهم گفت برو بالا، و به بلندیها خواهم گفت برو پایین، تا در این جا احداث آب بشود و مؤمنین در آن وضو بگیرند.» و حالا این یکی از قناتهای نمونه گناباد است که احتیاجات مردم بیدخت را کاملاً تأمین می کند. دوم قنات نعمت آباد در حاجی آباد که آن هم به آب کافی رسید و اهالی با آب زراعت می کنند. سوم قنات سلطانیه که آب کافی دارد ولی شور است و در بیابانهای اطراف آن حدود هزار درخت پسته کاشتند.

چهارم قنات کوثر، پنجم قنات علی آباد که حالا از دهات خوش آب و هوای گناباد شده و میوه های فراوانی دارد. ششم قنات علی نور بيمرغ که آب کمی دارد ولی قابل زراعت است. هفتم قنات کلاته علی که آب کمی دارد و زراعت ندارد و فقط برای مراتع گوسفندان می باشد. هشتم قنات حسین آباد، نهم قنات سیدآباد که آبش شور است. خلاصه هرچه قنات در گناباد هست به دست ایشان احداث یا تعمیر شده و در آنها شرکت دارند.

از زحمات مهم دیگر ایشان احداث چندین آسیاب آبی است: آسیاب

صالح آباد، آسیابهای حاجی آباد و سه آسیاب دیگر که همه موجود و مورد بهره‌برداری است. دیگر، احداث آب‌انبارها و حوضهایی است که مایحتاج مردم را تأمین می‌کند.

از کارهای مهم دیگر ایشان بنای مسجد جامع بیدخت است. در بیدخت ابتدا مسجدی کوچک بود که بنده به‌خوبی آن را به یاد دارم بعداً ایشان سه خانه بزرگ را خریداری فرموده و خاکهای آن را با الاغ که یکی از کارهای شاق بود بیرون برده، صاف کردند و جزو مسجد نمودند که بزرگترین مسجد شد ولی متأسفانه در زلزله خراب شد، و حضرت آقای رضاعلی‌شاه مجدداً آن را نوسازی کردند و اکنون مسجدی نمونه است. دیگر از کارهای جالب توجه حضرت ایشان ساختمان حسینیه است در حدود یک هزار مترمربع با تمام تجهیزات و وسایل، هم‌چنین در مسجد جامع بیدخت حسینیه دیگر بنا نمودند مخصوص زنهایی که نمی‌توانند داخل مسجد بشوند.

در کار زراعت کارهای ایشان باور نکردنی است. مثلاً برداشت محصولی حدود هزار تن انگور، پانصد تن انار، یک صد تن خربوزه سبز، هزار تن خربوزه‌های دیگر، آن هم با صورت دیم و کم‌آبی که در آن زمان با نبودن وسایل امروزی، کاری بسیار سنگین بود. به‌طور کلی آنچه که امکان داشت ایشان زحمت می‌کشیدند و هرچه در هر جا به‌عمل می‌آوردند با دسترنج خودشان بود، زیرا برای هر درخت در بیدخت اقلأ ده تومان هزینه خاک‌برداری و تعویض خاک شور به‌خاک زراعت می‌شد تا به‌عمل بیاید.

در دامداری ایشان یک دامدار به‌تمام معنا بودند که در تمام بیدخت نمونه بود. هر سال که خشک‌سالی بود، تمام دامهای خودشان و دیگران را به خارج، تا حوالی مشهد و نیشابور، می‌فرستادند که درامان باشند. حدود یک هزار گوسفند داشتند و پنج چوپان که با وسایل لازم سرپرستی می‌نمودند، و چون گوشت تازه در بیدخت نبود بزه‌نر را برای خود و اهالی می‌آوردند و چون همیشه مهمانان زیادی داشتند

مورد استفاده قرار می‌گرفت.

از جمله کارهای دیگر حضرت ایشان این بود که از کاشان چند زن قالی باف آوردند و دستگاه زدند و به زنها و سایرین آموختند که اینک آن، یکی از هنرهای رایج بیدخت است. هم‌چنین از سمنان کارخانه پارچه بافی آوردند و یک نفر را فرستادند یاد بگیرد و به سایرین یاد بدهد که هنوز هم دایر است. دیگر ساختمان یخچال بود که با کمبود آب مشکل می‌نمود و ایشان یخچال طبیعی درست کردند و در اختیار مردم گذاشتند.

دیگر آن‌که از طرف دولت دستور آمد که رجال گناباد در کار ساختمان ادارات دولتی شرکت جویند، و ایشان بیش از سهمیه دیگران شرکت و ساختمان نموده در اختیار دولت گذاشتند. روی هم رفته قسمت اعظم و اهم تأسیسات این شهر از نقشه و طرح ریزیها و هزینه ایشان انجام گرفته است.

دیگر از کارهای ایشان کاشی سازی بود که از اصفهان استادکار آوردند و آن را ترویج کردند. هم‌چنین چندین کوره آجرپزی دایر نمودند که تا آن وقت در این استان چنین چیزی وجود نداشت.

تمام جاده‌های حاجی آباد و سلطانیه و بنداوزبک و هم‌تیه و قلبه و جاده بیدخت به کاخک و جاده دلویی و خیبری و نوده و ثمویی از مستحذات حضرت ایشان است تا فقرای این دهات بتوانند اگر نماز جمعه‌ای باشد، در آن شرکت کنند و هنگام ضرورت از آب انبارهای یکدیگر بهره‌مند گردند و هنوز هم هر هفته اقلاً یک هزار نفر از درویشان این دهات در نماز ظهر جمعه شرکت می‌کنند.

در بیدخت حتی بنا هم نبود و حضرت ایشان از یزد و تهران بنا آوردند و امروزه بناهای خوب و ماهر زیاد شده است. از کارهای پسندیده دیگر، اشخاصی که به علتی نمی‌توانستند کار بکنند و علیل بودند، سر کار می‌بردند و می‌گفتند: همین جا بنشین و نگهبان باش و به او مزد می‌دادند تا بی‌کاره و گدا در بیدخت پیدا

نشود.

در تمام گناباد مسگر نبود. حضرت ایشان از کاشان چند نفر آوردند و سکونت دادند و حالا اهالی گناباد از این صنعت هم برخوردارند. هم‌چنین از دلویی آهنگر آوردند و اکنون این صنعت هم در بیدخت رایج است. در بیدخت نجار هم نبود و از اصفهان و تهران نجارهای نمونه آوردند که اکنون نجارهای خوبی در بیدخت هستند.

هم‌چنین نقاشی ساختمان که خود بنده را به تهران فرستادند تا نقاشی را فراگرفتم و حالا اقلاً ده نفر نقاش در بیدخت هست. به‌علاوه شیشه‌بری که چهار شیشه برداریم. ایشان حتی به فکر افتادند که در گناباد درخت خرما به‌عمل آورند و از طبس کارگر آوردند و زحمات زیاد هم کشیدند ولی نتیجه نداد ولی در عوض درختهای بنه را که در دامنه کوه بود، همه را پیوند پسته زدند و خوب هم عمل آمد و هنوز هم هست. به‌علاوه دستور دادند سیل‌گیری کنند؛ یعنی، آبهای هرز را در محل مناسبی جمع‌آوری نمایند. در بین گیسور و بیدخت هندوانه کاری کردند با هندوانه‌های نمونه که حتی هر یک چهل کیلو وزن داشت که برای اداره کشاورزی مشهد هم فرستادند و آنها هم تشویق‌نامه ارسال داشتند.

شب دوشنبه چند هفته قبل از رحلت ایشان با عده‌ای از فقرای خارج بیدخت جلوی در صحن کوثر که هنوز بیابانی بود تشریف آوردند و فرمودند: این‌جا مهدکودک خواهد شد و آن‌جا خیابان و در بیدخت شهر جدیدی ساخته خواهد شد، تا این‌که پس از رحلت ایشان طولی نکشید که زلزله شد و شهر به کلی خراب شد، سپس شهر جدید بیدخت ساخته شد و هر یک از بناها در همان محلی که قبلاً ایشان اشاره کرده بودند ساختمان گردید.

پس از رحلت ایشان آقای کمالی سبزواری واعظ مشهور که از تهران برای شرکت در مراسم ترحیم و عزاداری به بیدخت آمده بودند، روی منبر ضمن

بیانات خود اظهار داشتند: گناباد را هیچ‌کس در روی نقشه ایران نمی‌شناخت و این زحمات جناب آقای صالح‌علیشاه و اقدامات ایشان بود که گناباد را همه جا بر سر زبانها انداخت. و واقعاً آن‌طور که من شاهد و ناظر بودم، این‌طور بود.

مراثی و مدایح

پس از رحلت جناب صالح‌علیشاه اشعار بسیاری در رثاء و ماده تاریخ رحلت آن حضرت هم از جانب فقراء و هم غیرفقراء سروده شد، که از میان آنها سروده‌های ذیل انتخاب و ذکر می‌شود:

سروده آقای دکتر نعمت‌الله تابنده

سختن با نام یزدان می‌کنم ساز	که گفتارم شود با نامش آغاز
خداوندا رؤوف و مهربانی	تو آگاه از همه سرّ نهانی
تو آگاهی ز قلب نعمت‌الله	که دارد بس فغانها در شبانگاه
گرفتی از برم آرام‌جانم	چه خواهم کرد زین هجران ندانم
امیر و سرور و مولای من رفت	شفیع و رهبر فردای من رفت
دلیل و مقصد و منظور و پی‌رم	به غیر از یاد او همدم نگیرم
صفابخش دل و جانهای آگاه	مراد عارفان صالح‌علیشاه
مرا در ظاهر و باطن پدر بود	به جسم و جان من از وی اثر بود
زلطفش می‌شدم شادان و خرم	ز اندوهش دلم می‌شد پر از غم
در آغاز مه‌مرداد امسال	که بودم بی‌سبب آشفته احوال
مرا از ماتی هاتف‌خبر داد	به کوی یار دستور سفر داد

به صد ذوق و امید وصل و دیدار
 ز صدق و شوق و اخلاص و وفایم
 نثار آن نگاه پرز مهرش
 چورفتم گفته شد با آه و افغان
 زتن چون جان نیکش کرد پرواز
 از آن روزی که ای دادار افلاک
 دلم مأیوس و جانم خسته از درد
 به سر رفتم که بوسم پای دلدار
 شتابیدم که جان قربان نمایم
 فدای هر کلام پر زسحرش
 که مولا کرد جان تسلیم جانان
 مرا با ناامیدی کرد دمساز
 کشیدی سوی خود آن عارف پاک
 دوچشم خون فشان شد چهره ام زرد

سروده آقای دکتر نعمت الله تابنده

وقت رحلت، عارف روشن ضمیر
 بود با دلدار در راز و نیاز
 گفت یا رب سوختم در اشتیاق
 در ره وصلت کشیدم انتظار
 آتش از عشقت به جان افروختم
 زین تن خاکی نمی بینم نشان
 پَرزند در شوق وصلت مرغ جان
 این ندا آمد از آن دلدار پاک
 تشنه وصلی تو من آب حیات
 حضرت صالح علی در فقر پیر
 ز آتش هجران و از سوز و گداز
 جان زتن بستان^۱ و پایان ده فراق
 پرده ها بردار دل شد بی قرار
 زان حجاب تن سراسر سوختم
 پای تا سرجان شدم ای جانِ جان
 چون تو جانان منی ای مهربان
 کای ز هجران کرده ای دل چاک چاک
 زندگی بی من نباشد جز مَمات

۱. عارف در مراحل اولیه در حالی که برای وصال دلدار زاری و التماس می کند، می گوید: "جان من بستان و پایان ده فراق؛ یعنی، هم خویشتن را در میان می بیند و هم جان را از خود می داند که می گوید: "جان من". اما در مرحله بعدی که پیشرفته تر است، می گوید: "جان من بستان...؛ یعنی، جان را از آن خود نمی داند بلکه آن را به طور ودیعت می پذیرد ولی هنوز خودیت را از دست نداده، می گوید: "جان را از من بستان". اما عارفی که به قلّه کمال رسیده نه جان را متعلق به خویشتن می داند و نه خودی در بین می بیند، پس می گوید: "جان زتن بستان؛ یعنی، ای مولای من، جان از آن تو است و تن هم از آن تو است و منی در کار نیست (دکتر نعمت الله تابنده).

بر مقام قرب خود افزوده‌ای
جان مجرّد کرده فارغ از تنی
سوی من برگرد ای جان با شتاب
با سرور از جان و دل لَبّیک گفت
درگذر از تار و پود و مغز و پوست

گرچه روز و شب تو با من بوده‌ای
من ز تو راضی، تو خشنود از منی
چون که می‌خواهی وصالم بی‌حجاب
تا ندای ارجعی از حقّ شنفست
نعمت الله‌گرتو خواهی وصل دوست

سروده‌ی آقای علی احمدی کرمانی

بگرفته فضای عالمی هم
آه از پس آه مادام
زخمی و عمیق‌کش نه مرهم
صد شعله زسینه از پی هم
بنشسته جنید و پور ادهم
مهری ز منوران عالم
اندر پس ابرهای مظلم
کش قدر شناسد ابن‌مریم
آنان همه قطره‌ها و او یم
شاهی که به دوست بود محرم
هم سیره‌ی آن نبی اکرم
کو راست رضا زحقّ مسلم
تـابنده چـراغ راه آدم
به از همه پند ماتقدم
ماتم زغمش گرفته ماتم
گشتم زمقام غیب ملهم
«سلطان زمان و قطبی اعظم»

اوخ که غم است بر سر غم
وای از پس وای ما همه عمر
دردی و عظیم درد جانکاه
سوزی که به هر نفس برآرد
سوگی که به سوگواری آن
رفت از سر ما بلند جاهی
چونان‌که نهان شد آفتابی
صاحب نفس جلیل قدری
آن مرجع جمع اهل بینش
صالح علی آن یگانه‌ی دهر
هم نام محمد و حسن داشت
سرحلقه‌ی عارفان به تحقیق
روشنگر فکرت و روانها
پندش بنگر به "پند صالح"
در ماتم آن عزیز جانها
گفت احمدی این‌که بهر تاریخ
فرمود بگو که در جنان شد

سروده آقای قاسم سیاره (آشفته)

زکوی میکده آن پیر چند ساله گذشت
 خدای را مددی کار دل زناله گذشت
 برفت ساقی و از جوش دل قرابه می
 چنان گریست که خون از سر پیاله گذشت
 زمانه سوختگی را به لاله ختم نکرد
 بیا که داغ دل ما زداغ لاله گذشت
 دریغ و آه آن گلبن محبت و عشق
 چو اعتدال نسیم و چو لطف ژاله گذشت
 ستاره سوخته دریاب ای سپیده صبح
 کنون که ماه تمام از میان هاله گذشت
 تو هم خموش شو آشفته زین دونکته سخن
 که وصف اهل حقیقت ز صد رساله گذشت

سروده آقای تقی بدخشان

صالح علیشه آن که دل ما سرای اوست
 در گوش جان همیشه طنین نوای اوست
 هر چند جسم اطهر او رفت زیر خاک
 دائم در اهتزاز به عالم لوای اوست
 محروم شد اگر چه دو چشمم ز دیدنش
 دل مالا مال عشق و سراندر هوای اوست
 کی میرد آن که زنده به حق گشت جان او
 آب حیات قطره بحر ولای اوست

در ذات کبریا چو فنا ساخت ذات خویش
 باقی همیشه در کنف کبریای اوست
 احیاء عند ربّ که زقرآن شنیده‌ایم
 در شأن وی مناسب و الحق روای اوست
 خضر طریق و قبله آمال سالکین
 بهتر نشانی ره حق، ردّ پای اوست
 در راه وصل دوست که باریکتر زموست
 هرگز نلغزد آن‌که علی رهنمای اوست
 نشنید کس به جز سخن عشق و ذکر حق
 زان لعل لب که جان بدخشان فدای اوست
 تابنده نور حق چو شد از مطلع رضا
 چشم امید ما همه سوی رضای اوست
 جرم و خطای بی حد و اندازه مرا
 تنها شفیع، رحمت بی‌انتهای اوست

سروده آقای علی اصغر یارسازاد (متخلص به کوچک)

این اضطراب چیست که در کون شد پدید
 تیره شد است قلب و سکون از دلم رمید
 گرد عزا و درد فرو ریزد از سپهر
 خیل مصیبت از همه سو، سوی ما دوید
 این سالکان ز چیست زفرط غم و الم
 در گوشه‌ای خزیده و لرزنده همچو بید
 ریزند سیل اشک ز دیده جوان و پیر
 سرها برهنه گشت و گریبان زهم درید

از آه جانگداز شده آسمان سیه
 بر آسمان دل زچه باد خزان وزید
 بارند بس که مغبچگان خون ز دیده‌ها
 ترسم ز جوش خون شود آن دیده‌ها سفید
 بگرفته سیل اشک چو روی زمین زغم
 محصول آن ز رنج و محن می‌دهد نوید
 گلگون شد است ساحت صحرا و باغ و راغ
 از بس که خون ز دیده‌ا ابرار حق چکید
 در ماتم که هست؟ که "ثابت علی" زغم
 بر سر زنان لباس به نیل عزا کشید
 از کف مگر برفته حبیبش که این چنین
 نالان بود که باد خزان برگلش وزید
 بودم پریش کاین همه آشفتگی ز چیست
 ناگه خبر ز عالم بالا چنین رسید
 بنموده قطب کون و مکان رحلت از جهان
 بر بسته رخت و رفته از این دار ناگهان
 زینرو بود که شور قیامت بپا شده
 دلبر چو رفته خانه دل بی خدا شده
 بار سفر چو بسته شهنشاه دل زکون
 شادی ز بین رفته و عسرت، عزا شده
 وقت سحر که کرد سفر پادشاه دل
 دل‌های مؤمنین همه بار بلا شده
 از دود آه چهره خورشید بی فروغ
 گردیده است و ماه دگر بی ضیا شده

از بس که خون دل شده از دیده‌ها روان
 در بحر خون غریق دل اولیا شده
 آتش درون زنده دلان گشته مشتعل
 آرام و صبر و حلم زدلها جدا شده
 از انعکاس حادثه ختمی به هر دیار
 در مسجد و کنشت و کلیسا به پا شده

سروده آقای هادی حایری

رفت از جهان سوی جنان قطب و امام مؤمنان
 بیرون پرید از دام تن در خلد حق کرد آشیان
 جاهش ولی ممتحن نامش حسن خلقش حسن
 محبوب حی ذوالمنن چون گوهر اندر بحر و کان
 چون تن فنا گردد به جان گردد چو جان در قدر و شان
 با فیض اقدس هم عنان بالاتر از کون و مکان
 تاریخ رحلت را شنید هادی ز لاهوت احد
 وارد به جنت آمده صالح علیشه زین جهان

سروده آقای صابر کرمانی

عاشقان مهر سپهر عشق حق پنهان زما شد
 شیون و غوغا بپا در عالم صدق و صفا شد
 گرچه این دور و تسلسل تا ابد باشد به عالم
 بار دیگر عالم عرفان و دین بی رهنما شد
 حضرت صالح علیشه رهنمای راه ایمان
 شد برون از قالب تن وارد دارالبقا شد

عمر او هفتاد و هفت قرن‌ها ماند به عالم
 جان به حق تسلیم کرد و راضی از حکم قضا شد
 روح چون از امر یزدانست و امر او بود کَلّ
 جان به جانان داد و جانش منبع فیض و عطا شد
 بود او ساقی این عهد و زمان از امر یزدان
 بزم انس عارفان بی ساقی و نور هدئی شد
 پرده تن بود حایل بین جان و جان جانها
 پرده از جان برفکنند از قید تن جانش رها شد
 گوهر مقصود دریای حقیقت بود واصل
 عارف کامل به راز غیب قلبش آشنا شد
 واصل جدّ و پدر شد میهمان شاه مردان
 بر سر خوان ولا محو تجلی خدا شد
 غم به روی غم اثر بخشید در دل‌های پاکان
 قوت جانها خون دل شد شور و آشوبی پیا شد
 آه و افغان از برای صوفیان پاک طینت
 یک‌هزار و سیصد و هشتاد و شش سال عزا شد
 شیخ و پیر عارفان رفتند از دنیای فانی
 قلب سوزان عزیزان زین مصیبت مبتلا شد
 قبض و بسط عارفان بود از نگاه چشم مستش
 دیده را برهم نهاد و غرقه بحر بقا شد
 تسلیت گویم به خوبان زمان و رازداران
 زین غم جانکاه و سوزان سینه پرشور و نوا شد
 این دو روز عمر و هستی خون دل شد قوت صابر
 قسمت او درد و غم، جان و دلش جام بلا شد

سروده آقای حسین حزین

عزیز خویش هر آن کس که داده است زدست
 زخواری من افسرده حال آگاه است
 به خنده شکرین شادمان گشاید لب
 نه آن که ظرف دلش پر ز زهر جانکاه است
 چگونه آینه دل صفاپذیر شود
 که همچو بخت من زار تیره از آه است
 برو به کار خود ای شادمانی دنیا
 که گاه شادی ما در گذشت و بیگانه است
 چه جای صلح و صلاح است چون که صالح وقت
 نهان نمود رخس را که بهتر از ماه است
 امام اهل طریقت شه ولایت دین
 که ذی مکارم اخلاق و معرفت جاه است
 از این سرای مجازی شه حقیقت رفت
 به خانه ای که در آن نور نعمت الله است
 به پیش دیده پاکان عزیز مصر صفاست
 به نزد بی خبران یوسف است و در چاه است
 بقای عمر و صبوری عطا کند ایزد
 به قطب وقت، بجاتا که سال و هم ماه است
 یگانه مهر فروزان و ماه تابنده
 که بعد کامل بگذشته قائد راه است
 سپهر مجد و علا آفتاب چرخ کمال
 شه سریر ولایت رضا علیشاه است

من و محبت و اظهار دردمندی خویش
 زاختیار و ادب دور خواه و ناخواه است
 حزین چه کوه غمی هست در دل تنگم
 که نزد توده بی درد کمتر از گاه است

سروده آقای سیدفضل الله دانشور علوی

مبند ای خردمند دل بر جهان	ز سرش بیندیش یعنی جهان
چه گلها که بشکفت هنگام صبح	فرو ریخت پرپر به گل ناگهان
چه بی حد عزیزان خفته به خاک	بهار جوانی و آنگه خزان
چه بسیار شاهان که مردند زار	نگرید بر مرگشان آسمان
اگر جای ماندن بُدی تیره خاک	شدند انبیا در جهان جاودان
فناگردد هرچیز و هرکس که هست	به جز ذات واجب که باقیست هان
چو گفتم نبی مزرع آخرت	بود این جهان و بهشت خسان
از آن عارفان دل نبستند هیچ	بر این کاخ مهمانکش بی امان
چو آن عارف کامل پاکباز	که جبریل بودش عنان بر عنان
سمیّ شه دین محمد حسن	لقب داشت صالح علیشه بدان
دلش منبع سرّ اسرار حق	تنش چشمه فیض بخش زمان
وجودش همه مظهر لطف و جود	به خلق حسن مرهم خستگان
پیا ساخت آثار خیرات محض	همه وقف خلق خدا رایگان
نبینی به بیدخت سنگی و خشت	دبستان و مسجد قنات روان
زدرمانگه و تکیه و انبار آب	که باشند شاهد به صدق بیان
ندانم چه کفران زما شد پدید	که او خرقه انداخت زین آشیان
ندانست قدرش فلک ای دریغ	گذر کرد تیر قضا از کمان
به ارشاد سرگرم پنجاه سال	که ناگه شنید ارجعی از جنان

پس از الف و سیصد به هشتاد و شش
 نهم روز طالع نگشته هنوز
 گرفتش به بر شاه سلطان علی
 ملایک بگفتند: «صالح علی
 چو او واحد همچو آلف بود
 دل فضل محزون و پوشید راز
 ربیع دوم در سحرگاه آن
 که از سجده گه رفت در لامکان
 زهی میهمان و زهی میزبان
 شه دین به فردوس شد بی گمان»
 یکی کم شد از جمله صالحان
 ولی مهر تابنده باشد عیان

سروده آقای رضا سمیع زاده

ای بی فروغ روت تبه حال زار عمر
 وی بی وجود روت سیه روزگار عمر
 می خواستم که زنده بمانی به سالها
 اما چه چاره نیست به دست اختیار عمر
 ای دیده سیل اشک تمنا بود مرا
 تا سازمش روان به سوی جویبار عمر
 از جور روزگار ننالم که در فراق
 روز سفید من شده چون شام تار عمر
 روید زباغ لاله و نسرين ولی چه سود
 بی روی تو صفا نبود در بهار عمر
 دی گفت عندلیب به دستان به هوش باش
 دیدی نشسته بود اجل در کنار عمر
 صالح علی که شاه بُد از فضل و زهد و علم
 دیدی ربود و برد برون از دیار عمر
 گویند چهل گذشت ز روز وفات تو
 من چهل به سال گیرمش اندر مدار عمر

حافظ چه خوش سرود که بر صفحه جهان
این نقش ماند از قلمش یادگار عمر
گفتا که «بی تو زنده ام و زین عجب مدار
روز فراق را که نهد در شمار عمر»
ای صالح یگانه و ای مرد پارسا
وی زاهد زمانه و ای نامدار عمر
اندر بهشت حق که بود جای صالحان
دانیم آن که جا دهدت کردگار عمر
خوش آرمیده ای بخواب خدایت جزا دهد
ما هم قدم نهاده ایم درین رهگذار عمر
تو میهمان سفره حوران و ماهنوز
برخوان حرص و آز و طمع ریزه خوار عمر
ای خواجهرفت زندگی و وقت بندگی است
بازا به خویشتن که شد از دست کار عمر
صهبا تو ناله کم کن و سوز و گداز کم
کآتش فتد به لاله و بر لاله زار عمر

سروده آقای سید اشرف قانعی

بهر بزم خاص حق وقت سحرگاه	برفت از این جهان صالح علیشاه
حسن اندر حسن بود آن شهنشاه	حسن نام و حسن روی و حسن خو
سریر علم و عرفانش کمین جاه	شهنشاه قلوب عارفان بود
ولای مرتضی راهادی راه	به شرع مصطفی او مقتدا شد
طریقت را بُد او هم زیب و هم جاه	شریعت از وجودش یافت رونق
مهین قطب طریق نعمه الله	حقیقت از سلوکش گشت حاصل

شد از نور علی جانش منور
 چو شد هفتاد و هفتش عمر ناگه
 طلوع فجر صبح پنج‌شنبه
 هزار و سیصد و هشتاد و شش شد
 شش مرداد مه بُد سال شمسی
 (که با حق شد قرین صالح‌علیشاه)
 ۱۳۴۵

دگر تاریخ هجری را رقم زد
 که (شد جایش بر سلطان‌علیشاه)
 ۱۳۸۶

سروده آقای محمد حسین فرزین

به سالکان طریق وفا در این ایام
 به قصد تسلیت و تعزیت مراست پیام
 پیام تسلیت از مرگ مرشد صالح
 پیام تعزیت از سوگ آن رفیع مقام
 بمرد صالح روشن ضمیر آن‌که بُدی
 به ملک فقر شه و در طریق حق چو غلام
 برفت از صف رندان دهر پاکدلی
 که در طریق عبث بر نداشت گام از گام
 به نیک نفسی و آزادگی چنان بود او
 که مثل او نتوان دید اندرین ایام
 ز سعی و جهد و تقلا دمی نمی‌آسود
 که داشت از روش شیر حق ستوده مرام
 روان به راه علی در دلش ولای علی
 علی به نام و علی گو بُدی به صبح و به شام

وجوه اهل طریقت مطیع فرمانش
 شیوخ اهل طریقت بدو سپرده زمام
 چنین مقام سزاوار حضرتش می بود
 که داشت در ره ایمان خویش سعی مدام
 به فضل و دانش و تقوی سرآمد همه بود
 که یافت در صف اهل طریق شأن امام
 سخن به غیر حقیقت به لب نمی آورد
 نمی نمود به جز در طریق حق اقدام
 تو "پند صالح" اگر خوانده ای نکودانی
 ادا نمود در آن پندنامه حق کلام
 دریغ آن که برفت از میان درویشان
 بداد وعده دیدار را به روز قیام
 به خاک تیره بخت آن که داشت در همه عمر
 پی هدایت و ارشاد خلق جهد تمام
 ز روح قید تن خاکی قفس مانند
 گسست و در کنف لطف حق بشد آرام
 بر او که از دل و جان وصل یار می طلبید
 یقین که کرده خداوند بهترین اکرام
 بدو که داشت بر از وجود معرفتی
 خدای داده به پاداش خدمتش انعام
 لقای حق طلبید او بداد هستی خویش
 به تن نمود بر این مقصد از کفن احرام
 برای آن که ز جان هست دوستدار علی
 به حق حق که بود مرگ خوشترین فرجام

دریغ و درد بر انسان راه گم کرده
 که راه می نبرد جز به وادی اوهام
 بدا به حال مریدان نفس اماره
 کسی که او نشناسد حلال را ز حرام
 ز مرگ "مرشد صالح" مرید دارد غم
 چو نیست در کف آن مرشد رشید مهام
 بر این غم ار که چکد خون ز دیده درویش
 نکرده حق ارادت به قطب خویش تمام
 امید آن که کند جانشین حضرت او
 چو او زجان و دل خویش خدمت اسلام
 بیابد از مدد نفس پاک درویشان
 اساس دین و طریقت ز پیش بیش قوام

سروده آقای محمد حسن کاردان (متن سنگ قبر)

صفی اصفیاء صالح علیشاه	به مبدأ آمد از سیر الی الله
رها فرمود تن بی هیچ اکراه	به جانان داد جان از یک اشارت
که از گل بو برد باد سحرگاه	چنان روح لطیفش از بدن رفت
شد او پیوسته با خاصان درگاه	به هنگام نماز صبحگاهان
مهین سلطان علیشه طاب مثواه	چو جان در برگرفتش جدّ امجد
وجودش منقطع از ماسوی الله	دل او مهبط انوار توحید
که کوه غم شدی زان نظره چون کاه	نگاهش آن چنان مشکل گشا بود
شفا بخشید از هر درد جانکاه	بسا بیمار را با یک توجه
به خوان نعمه الله صاحب جاه	به عرفان خدا اعرف ز معروف
به علم و فضل چون سلطان علیشاه	به وجد و حال شد او زاده نور

موجّه مرجعی در عرف و افواه
 ز تعلیم علی محبوب و مولاه
 نمودی سالکان را راه از چاه
 ز سعی و همت آن مرد آگاه
 به عجز اقرار باید ما عرفناه
 رضای او طلب شد قصه کوتاه
 به بیت مطلع این قطعه همراه
 صفی اصفیا صالح علیشاه

هم او قطب زمان و پیر کامل
 به اخلاص عمل ضرب المثل شد
 به ارشاد و هدایت "پند صالح"
 کویری شد بهشتی سبز و خرم
 صفات اولیا را شرح نتوان
 پس از او جز رضای او نخواهیم
 بود تاریخ سال ارتحالش
 به مبدأ آمد از سیر الی الله

سروده آقای عباس نعمت‌اللهی (متخلص به پروین)

ندارد دگر زندگی اعتبار
 چه خاکی بریزیم زین غم به سر
 دگر پشت ما بی پناهان شکست
 که از ما ربودی شهی معنوی
 بمرد و نبرد این چنین سوز را
 که بی روح ارزش ندارد بدن
 دل اهل دل زین مصیبت کباب
 که ما را ز سر سایه پیر رفت
 کجا رفت سالار و سردار ما
 نتابد به ما پرتو آفتاب
 چه شد رفت آن قطب گردون مدار
 بسوزیم در آتش اشتیاق
 نزیاید چُنو مادر روزگار
 همه بی فروغیم و دل مرده‌ایم
 عزیزا فراق نه دردیست کم

پس از رحلت قطب والاتبار
 چو رفت از سر ما گرامی پدر
 چو جانان جانم برون شد زدست
 فلک چند این تندی و کجروی
 خوشا آن‌که نادید امروز را
 نشاید پس از رحلتش زیستن
 بود چشم کز رویان پُر ز آب
 خدایان‌دانم چه تقدیر رفت
 الهی چه شد یاور و یار ما
 چرا رفته خورشید ما در حجاب
 چرا رفت از کف دُر شاهوار
 بمردیم ز اندوه هجر و فراق
 بُد او سایه لطف پروردگار
 همه خستگانیم و افسرده‌ایم
 به سوگت شها پشته‌گشته خَم

ز رفتار تو شاد شد هر نژند
 دژم بینی اهل سماوات هم
 بگرییم در ماتمش زارزار
 غمینند در ماتم خاکیان
 سراپرده در عرش بی چون زده
 مهین وارث پاک و دلبد او
 همه بنده شاه تابنده ایم
 که از حق بود این چنین اقتضا
 به فرمان و راهش دل و جان دهیم

تو بودی امید دل مستمند
 نه انسان خاکی است زین غم دژم
 بیا تا زیارت کنیم آن مزار
 که اهل سماوات و افلاکیان
 شهنشاہ ما خیمه بیرون زده
 خدایا نگهدار فرزندان او
 که او پادشاه است و ما بنده ایم
 رضائیم بر میل شاه رضا
 بیا تا که سر را به پایش نهیم

سروده آقای قربانعلی ماهوری

مشو مغرور الباقی هو الله
 زهجران و فراق شاه آگاه
 خدا را عبد و بر کون مکان شاه
 نهم شب از ربیع دومین ماه
 که شهباز الهی در سحرگاه
 دل احباب، یار ناله و آه
 بیفزا چار بر این شعر دلخواه
 ولی کبریا صالح علیشاه

دلا دنیا بود فانی گذرگاه
 دریغ و حسرت و افسوس و اندوه
 ولی الاولیاء و قطب الاقطاب
 هزار و سیصد و هشتاد و شش بود
 ششم شب بود از ماه امرداد
 نهان گردید از انظار و گردید
 به سال رحمتش برگفت هاتف
 همایون میهمان بزم دادار

سروده آقای ابوالحسن ورزی

به سوی شهر جان صالح علیشاه
 حیات جاودان صالح علیشاه
 به سوی بی نشان صالح علیشاه
 برون زین خاکدان صالح علیشاه

برفت از این جهان صالح علیشاه
 ز مرگ تن نمی میرد که دارد
 نشانش ماند در دلها و خود رفت
 اگر شمع حیات خویش را برد

چو خورشید از فراز آسمانها
 فراتر رفت با بال و پر عشق
 برافروزد چراغ رهبری را
 از این دوزخ که نامش زندگی بود
 لباس تن فرو افکند و گردید
 به پرواز آمد و جان را رها کرد
 چو رخت عاریت را نارسا دید
 زمین را مانع پرواز خود دید
 پرید از خارزار زندگانی
 بریزد تا در اقیانوس وحدت
 چو عطر گل که بیرون ریزد از گل
 نوار هستیش پیچیدنی نیست
 بهار جاودانش را غمی نیست
 به درویشی شکوه سلطنت داشت
 به نیروی محبت شد جهانگیر
 به حق با چشم ایمان آشنا شد
 کجافکری به غیر از ذکر حق داشت
 سراپایش طنین می شد چو ناقوس
 به دامان علی زد دست و پا کوفت
 علی روی و علی گوی از دل و جان
 برای دوستاران علی گشت
 در این خانه زد زیرا که خود بود
 به مولا شد سزاوار ولایت
 طریق رستگاری را نشان داد
 به منزل ره توان بردن چو باشد

بود پرتوفشان صالح علیشاه
 از این هفت آسمان صالح علیشاه
 به راه کهکشانش صالح علیشاه
 به جنت شد روان صالح علیشاه
 زسرتا پا روان صالح علیشاه
 از این بارگران صالح علیشاه
 برهنه شد از آن صالح علیشاه
 که شد عرش آشیان صالح علیشاه
 به گلزار جنان صالح علیشاه
 چو رودی شد روان صالح علیشاه
 نگنجد در مکان صالح علیشاه
 چو طومار زمان صالح علیشاه
 زتاراج خزان صالح علیشاه
 ولی در ملک جان صالح علیشاه
 نه با تیغ و سنان صالح علیشاه
 نه با وهم و گمان صالح علیشاه
 به روزان و شبان صالح علیشاه
 به هر بانگ اذان صالح علیشاه
 به فرق فرققدان صالح علیشاه
 نه با وصف و بیان صالح علیشاه
 علی را ترجمان صالح علیشاه
 یکی زین خاندان صالح علیشاه
 پس از صد امتحان صالح علیشاه
 به ره گم کردگان صالح علیشاه
 چراغ کاروان صالح علیشاه

به شهر عشق اگر دروازه باشد
 چه باک از آفتاب گرم محشر
 کتابی را زحرفی باز می‌گفت
 به زرین رشته مهر و وفا دوخت
 زگرگ آن روز دل آسوده کردیم
 وجود چون مس ما را طلا کرد
 به معجون صفای خودشکر ساخت
 به هر دردی هزاران چاره آموخت
 نباشد راه گلچین را در آن باغ
 مقام پیر با فکر جوان یافت
 نه تنها پیر ما و قطب ما بود
 اگر پنهان شد از ما دیر یا زود
 درنگش جز شبی در باختر نیست
 به وصفش هر چه معنی اوج گیرد
 در این دریا چو موج آواره گردیم
 سخنها بر زبان دارم ولیکن

بود دروازه بان صالح‌علیشاه
 چو باشد سایبان صالح‌علیشاه
 ز اسرار نهان صالح‌علیشاه
 دلش را با زبان صالح‌علیشاه
 که ما را شد شبان صالح‌علیشاه
 به اکسیر بیان صالح‌علیشاه
 ز جام شوکران صالح‌علیشاه
 به ما بیچارگان صالح‌علیشاه
 که باشد باغبان صالح‌علیشاه
 نه با بخت جوان صالح‌علیشاه
 که باشد همچنان صالح‌علیشاه
 کند خود را عیان صالح‌علیشاه
 چو مهر خاوران صالح‌علیشاه
 بود برتر از آن صالح‌علیشاه
 که باشد بی‌کران صالح‌علیشاه
 مرا بندد دهان صالح‌علیشاه

سروده آقای عبدالحسین آیتی^۱

ساقیکا از جفای چرخ مطبق
 قلزم صبر مرا نگون شده زورق

۱. مدیحه فوق را مرحوم عبدالحسین آیتی متخلص به آواره که قبلاً بهایی بوده و بعدها از بهائیت برگشته و کتاب کشف الحیل را در ردّ بهائیت و هم‌چنین مجله نمکدان را منتشر کرده، در مدح حضرت آقای صالح‌علیشاه سروده است. وی پس از برگشت از بهائیت خدمت جناب آقای حاج شیخ عبدالله حائری (رحمت‌علیشاه) اظهار طلب نموده، و ایشان او را به خدمت حضرت آقای صالح‌علیشاه ارجاع می‌دهند، و آن حضرت دوست داشتن از راه دور را بهتر صلاح دانسته لذا قبول نفرمودند. وی بعدها نیز مرتب اظهار علاقه و محبت می‌کرد و این قصیده را هم از روی محبت، درباره ایشان سروده که به دلیل تفصیلش، در این جا فقط قسمتی از آن را درج کردیم.

ای ز تو بزم وجود یافته رونق خیز و شکن آستین ز ساعد و مرفق
 زان می صافی فکن به جام مروّق
 قطره‌ای از باده گر به بحر درافتد شعله سوزان چنانش در جگر افتد
 کاتش گردد تمام آب برافتد ور به نهاد نهنگ از این شرر افتد
 گردد از پای تا به سر همه محرق
 گر بکشد جرعه‌ای ز صافی این مُل بادیه قندهار و وادی کابل
 شوره نماند به جای شوره دهد گل لاله ازو روید و قرنفل و سنبل
 سبزه از او خیزد و بنفشه و زنبق
 مور خورد پا نهد به تخت سلیمان دیو خورد رو نهد به درگه یزدان
 کافر نوشد شود ز صدق مسلمان بوالحکم از آن رسد به رتبه سلمان
 صعوه شود شاهباز و فیل شود بق
 می چه می آن می که نوش کرد چو آدم بر همه اسماء غیب گشت معلّم
 می چه می آن می که خورد نوح مکرم کشتی افضال جست و راند ابریم
 گشت برای نجات قوم موقّق
 زان می کش قطره‌ای رسیده به موسی آتش او شعله زد به سینه سینا
 زان می کش در چشید روح مسیحا خانه از این خاک کند خیمه ز دنیا
 بر فلک چهارمین فرازد بیدق
 زان می کش در چشید ختم رسولان کز سر اصنام گشت هارم او ثان
 شمس صفت تیرو تیغ آخت به دونان گشت ز تیغش نجوم و هم گریزان
 شد قمر علم جاهلان همه منشقّ
 زان می کش پیرما چشید و جوان شد مست ولا گشت و زیر پرده نمان شد
 بار دگر پرده برکشید و عیان شد از شد و آمد نهاد تن همه جان شد
 شد همه منصور از ندای انال‌الحق
 جام می ما نه جام هست نه مینا نام می ما نه وامق است و نه عذرا

هر دو بروند از صفات وز اسماء روی مه‌ما نه‌اسود است و نه بیضا
 رنگ می‌مانه احمر است و نه ازرق
 باده نباشد به غیر جام هدایت یار نباشد به غیر قطب ولایت
 آن‌که مقدّس بود ز وصف و حکایت آن‌که منزّه بود ز شرح و روایت
 آن‌که به بیدخت بر فراخته بیدق
 به که برآیم کنون من از قفس تن روح شوم بر پرم به جانب گلشن
 گلشن درگاهش ار شود گذر من گیرمش اندر دو دست گوشه‌دامن
 نغمه یاهو ز نم ترانه یاحق
 گویمش ای شاه جام عشق تو پیویم خویش تو دانی که راه مهر تو پیویم
 جز تو نخواهم جز از تو هیچ نگویم دل ببرم از دو کون و دست بشویم
 گر کنیم با نعال خویش ملحق
 مست چنانم نماز جام جمالت بی‌خودم آن‌گونه کن زخم وصال
 کین دل و جان پرشود همی زخیالت دست ندارم کنون ز ذیل جلالت
 تا نشوم بر مراد خویش موفق
 بس به هوای تو چون عقاب پریدم در طلبت راه و آب و خاک بریدم
 بس که به صحرا و کوه و دشت دویدم بس که به هر بوم و بر به غول رسیدم
 کهنه تنم گشت همچو کاخ خورنق
 ای شه امکان ز درگهت نرهانم خاک در خویش ساز کهف امانم
 بنده تو هر که هست بنده آنم بسته او هست هستی دل و جانم
 واثق اویم که او زتوست موثق
 بهر تو ای جان جود و کان کرامت در دل آواره برده رحل اقامت
 خویش چنان کن که ماند او به سلامت تا به دم نزع تا به روز قیامت
 چون که بود بر اراده تو معلق

ضمیمہ

تاریخچه مختصر ساختمان بقعه مزار متبرک سلطانی^۱

موقعی که جسد مبارک مرحوم آقای سلطان‌علیشاه به خاک سپرده شد، این محل تپه‌ای بود مرتفع مجاور قبرستان و خالی از هرگونه ساختمان و مرحوم آقای نورعلیشاه ابتدا آن تپه را تسطیح کرده که بعدها "به صحن بالا" نامیده شد و به‌طور موقت اتاق کوچکی بر سر قبر بنا نمودند و در اطراف آن با نقشه کامل پایه‌های قوی و دیوارهای محکم و راهروهای وسیع بنا کردند ولی چون دوره حیات ایشان پس از پدر بزرگوار به‌طول نینجامید و در این مدت هم که دوره انقلاب و گرفتار صدمات و اذیت‌های مخالفین بودند موفق به انجام ساختمان بقعه نشدند.

پس از رحلت آقای نورعلیشاه جناب آقای صالح‌علیشاه فرزند ارشد و خلیفه ایشان، منظور آن حضرت را تعقیب نموده، با جدیتی خستگی‌ناپذیر در اتمام ساختمان بقعه و بنا و تکمیل سایر قسمت‌های آن همت گماشتند و پس از تکمیل دیوارها، سقف بزرگ مرتفعی روی پایه‌های اصلی به‌شکل گنبد زده شده که در تاریخ دهم ربیع‌الاول هزار و سیصد و چهل و پنج هجری پوش اول گنبد خاتمه یافت و بیشتر ساختمان آن توسط مرحوم حاج ابوالقاسم توکلی معمار یزدی که از فقرای بامحبت بود انجام گردید.

۱. نقل از رساله تاریخچه مختصر بقعه متبرک.

داخل بقعه به شکل مربع، ۸×۸ متر وسعت آن است و ارتفاع سقف داخلی ۱۴/۵ متر است و با وضع زیبا و جالب توجهی سفیدکاری و گچ‌بری شده و چهار در زیبای نفیس منبت شده از چوب گردو و شمشاد برای چهار طرف بقعه تهیه شده. عرض هر یک از درها ۲/۴۵ متر و ارتفاع بدون هلال ۲/۸۸ متر و با هلال ۳/۶۸ متر است.

در اول که در طرف شمال بقعه و در ورودی عمومی است در هزار و سیصد و چهل و هفت قمری نصب گردید.

در قسمت هلال آن کلمه هُوَ الْعَلِيُّ الْأَعْلَى و آیه النُّصْرَةَ (رَبِّ أَدْخِلْنِي مُدْخَلَ صِدْقٍ وَأَخْرِجْنِي مَخْرَجَ صِدْقٍ وَ اجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطَانًا نَصِيرًا^۱) نوشته شده و در چهارچوب در صلوات کبیره (اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى الْمُصْطَفَى مُحَمَّدٍ وَالْمُرْتَضَى عَلِيٍّ وَ الْبَتُولِ فَاطِمَةَ وَ السَّبْطَيْنِ الْأَمَامَيْنِ الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ وَ صَلِّ عَلَى زَيْنِ الْعَبَّادِ عَلِيٍّ وَ الْبَاقِرِ مُحَمَّدٍ وَ الصَّادِقِ جَعْفَرٍ وَ الْكَاطِمِ مُوسَى وَ الرِّضَا عَلِيٍّ وَ النَّقِيِّ مُحَمَّدٍ وَ النَّقِيِّ عَلِيٍّ وَ الزَّكِيِّ الْعَسْكَرِيِّ الْحَسَنِ وَ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ الْمَهْدِيِّ صَاحِبِ الْأَمْرِ وَ الْعَصْرِ وَ الزَّمَانِ وَ خَلِيفَةِ الرَّحْمَنِ وَ إِمَامِ الْإِنْسِ وَ الْجِنِّ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ) و آیه الْكُرْسِيِّ حک شده.

در بالای هر یک از دو لنگه در کلمه جلاله و اسماء مبارکه خمسه طیبه و در بالای وسط هر یک عبارت: السلطان علی بن موسی الرضا علیه السلام (که در بیشتر صنایع مشهد مقدس معمول می باشد) و در زیر آن در هر یک از بیست خانه مربع شکل اسامی اقطاب سلسله جلیله نعمه اللهیه ذکر شده و در پایین هر یک عبارت: یا مُسَيِّبَ الْأَسْبَابِ یا مُفْتِّحَ الْقُلُوبِ وَ الْأَبْصَارِ. و در زیر هر یک جبرئیلیه (لا فَتَى إِلَّا عَلِيٌّ لَا سَيْفَ إِلَّا ذُو الْفَقَارِ) نوشته شده است.

در دوم که سمت جنوب بقعه است در قسمت هلال سوره نصر و در کتیبه اطراف، آیه مبارکه نور و در خود در آیه وَ لَا تُحْسِبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ

۱. ای پروردگار من، مرا به راستی و نیکویی داخل کن و به راستی و نیکویی بیرون بر، و مرا از جانب خود پیروزی و یاری عطا کن (سوره اسراء، آیه ۸۰).

أَخْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ تَا وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ^۱ و در بالا و پایین در، در قابهای کوچک علویّه تفصیلیّه (نادِعَلِيًّا مَظْهَرَ الْعَجَائِبِ نَحْدُهُ عَوْنًا لَكَ فِي النَّوَائِبِ كُلِّ هَمٍّ وَ غَمٍّ سَيَنْجَلِي بِوَلَايَتِكَ يَا عَلِي) حکّ شده است.

در سوّم در طرف غربی بقعه در هلال آن آیه اَدْخُلُوهَا بِسَلَامٍ آمِنِينَ^۲ و در خود در این اشعار نوشته شده است:

ما که خجلت زده از جرم و گناه آمده ایم بر در رحمت مولا به پناه آمده ایم
ای در فیض تو بر روی همه عالم باز ما گداییم و به درگاه تو شاه آمده ایم
رحمت و فیض زد درگاه تو ما راست امید ما بر این در نه پی حشمت و جاه آمده ایم
در چهارم در سمت شرقی بقعه در هلال آن نوشته شده:

گو برو و آستین به خون جگر شوی هر که درین آستانه راه ندارد
و بر خود در این اشعار حکّ شده است:

برای درگاه سلطان علی شه آفاق به رسم هدیه یکی جُفت در به خوبی طاق
نیاز کردند از صدق دل دو بنده خاص ز چاکران در شاه با هزار اخلاص
نخست میرعمادی که بنده است از جان دگر غلام در شه مکرم السلطان
هزار و سیصد و چل بودوشش که این در باز گشوده گشت به رحمت به روی اهل نیاز
کاشی کتیبه داخل بقعه هم به خطّ ثلث اسامی مبارکه ائمه اطهار علیهم السلام و اولیای کبار است که اسامی مقدّسه با طلا نوشته شده است. کتیبه مذکور به خطّ استاد مرتضی عبدالرسولی که از فقرای خدمتگزار و کتیبه نویس مزار متبرک است نوشته شده.

دیوارهای اطراف داخلی بقعه از کف تا ارتفاع ۱/۲۰ متر سنگ مرمر بسیار زیبایی نصب گردیده که بر استحکام پایه ها و زیبایی بقعه افزوده است.

۱. کسانی را که در راه خدا کشته شده اند مرده میندار، بلکه زنده اند و نزد پروردگارشان روزی داده می شوند... و اندوهگین نمی شوند (سوره آل عمران، آیات ۱۷۰-۱۶۹).

۲. به سلامت و ایمنی داخل شوید (سوره حجر، آیه ۴۶).

در چهار تاقچه جنوبی بقعه شرح حال مختصر مرحوم آقای سلطان‌علیشاه طاب‌ثراه روی کاشی نوشته شده است. و در تاقچه پنجم شرح حال حضرت نورعلیشاه قدس سره و در سه تاقچه دیگر شرح حال حضرت آقای صالح‌علیشاه قدس الله سره‌العزیز روی کاشی تماماً به خط نستعلیق استاد عبدالرسولی نوشته و نصب شده است.

قبر مبارک در وسط بقعه و روی آن سنگ مرمر بسیار نفیسی نصب شده که عرض آن بدون خاقانی ۷۶/۵ سانتیمتر و با خاقانی ۱/۲۲ متر و طول آن بدون خاقانی ۲/۰۳۵ متر و با خاقانی ۲/۴۸۵ متر است و حجاری و نازک‌کاری جالبی در آن حک شده و روی تمام آن صندوق شیشه‌ای به عرض ۱/۵ متر و طول ۲/۷۵ متر و ارتفاع ۴۲ سانتیمتر که اطراف آن نرده‌ای به ارتفاع ۶۰ سانتیمتر است قرار دارد. در بالای سنگ آیه مبارکه *وَلَا تُحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أحياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ*^۱ و در هلال بالای سنگ کلمه "یا باقی" آنگاه هوالمحیی الذی لا یموت با خط نستعلیق و در زیر آن این عبارات با خط نسخ به خط مرحوم حاج شیخ اسماعیل امیر معزی دزفولی معروف به شیخ‌المشایخ نوشته شده است:

کُلُّ شَیْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ. هَذَا مَرْقَدُ شَرِيفٍ وَمَضْجَعُ مُنِيفٍ لِحَسَدِ مَوْلَانَا الْعَالِمِ الشَّهِيدِ مُبَيِّنِ الْأَحْكَامِ الشَّيْعَةِ الْإِثْنِي عَشْرِيَّةِ وَالْعَارِفِ السَّعِيدِ قُطْبِ السَّلْسَلَةِ الْعَلِيَّةِ النُّعْمَةِ اللَّهِيَّةِ التَّارِكِ لِلْهَوَى وَالْمُطِيعِ لِأَمْرِ الْمَوْلَى الْحَاجِّ سُلْطَانِ مُحَمَّدِ سُلْطَانِ عَلِيْشَاهِ طَابَ ثَرَاهُ خَلِيفَةَ مَوْلَانَا الْأَجَلِّ الْحَاجِّ مُحَمَّدِ كَاطِمِ الْأَصْفَهَانِيِّ (سَعَادَتِ عَلِيْشَاهِ) طَابَ ثَرَاهُ وَالْمُتَوَلِّدِ فِي الثَّامِنِ وَالْعِشْرِينَ مِنْ جَمَادَى الْأُولَى سَنَةِ ۱۲۵۱ وَالْمُسْتَشْهِدِ فِي لَيْلَةِ السَّبْتِ السَّادِسِ وَالْعِشْرِينَ مِنْ رَبِيعِ الْأَوَّلِ سَنَةِ السَّبْعِ وَالْعِشْرِينَ وَثَلَاثِمِائَةٍ بَعْدَ الْأَلْفِ، آنگاه این اشعار در زیر آن با خط نستعلیق به خط عباس بحرینی معروف به عشقی نوشته شده:

عارف روزگار و قطب زمان رهبر دین و هادی ایمان

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۶۹.

جامع علم ظاهر و باطن	آفتاب حقیقت و ایقان
حاج سلطان محمد آن که شدی	عالم فقر را مهین سلطان
شاه سلطان علی لقب چون یافت	گشت فرمانروای کشور جان
نعمة الله وار همت بست	بهر نشر حقیقت عرفان
بود با خلق و گفتارش	ترجمان حقایق قرآن
گر تو برهان روشنی خواهی	از "بیان السعاده" جوی نشان
تا کند زین سراچه فانی	رو به مینوسرای جاویدان
شب بیست و شش از ربیع نخست	امر حق را ز شوق بست میان
چون به جان طالب شهادت بود	کرد ایثار راه جانان جان
سیصد و بیست و هفت بعد هزار	چون ز هجرت گذشت ناگهان
مسند فقر را به نور علی	داد و خود زد قدم به باغ جنان

در حاشیه سنگ اشکالی به ترتیب یکی مربع و دیگری مستطیل حجاری شده در مربعات اسامی مبارکه چهارده معصوم علیهم السلام با خط نسخ و در مستطیلها این اشعار با خط نستعلیق نوشته شده است:

مزار حضرت سلطان علیشاه	مطاف جمله خاصان دل آگاه
به نزد اهل دل آرامگاه هست	ملائک پاسبان و عرش درگاه
خدارا چون نظر بر این مقامست	درین در حاجت خود از خدا خواه
ز رحمت و ز سعادت میزبان شد	بخوان فیض بخش نعمة الله
به دشمن مهربانی کرد چون دوست	نکردی دست حاجتمند کوتاه
امانت را که از حق داشت بسپرد	به فرزند مهین من جانب الله
چو دعوت شد به قرب بزم جانان	شهادت یافت هنگام سحرگاه

در پشت سر قبر مطهر ایشان مرقد متبرک حضرت آقای صالح علیشاه طاب ثراه قرار گرفته و سنگ مرمر یکپارچه بسیار اعلی توسط آقایان نصیری برای آن تهیه و نصب شده است. این سنگ که قریب یازده ماه بعد از رحلت آماده

گردید، سنگی است از مرمر سفید شفاف یکپارچه حاشیه سر خود به طول ۲/۴۸ و به عرض ۱/۹۰ و به ضخامت ۰/۲۰ متر. در وسط سنگ بالای آن کلمه "هو ۱۲۱" یا علی، سپس به شکل طُغْرَا هُوَ الْحَيُّ الَّذِي لَا يَمُوت به طرز زیبایی نوشته شده و در زیر آن جملات: «مَرَقَدٌ مُتَوَرٌّ وَمَضَجَعٌ مُطَهَّرٌ قُطْبُ الْعَارِفِينَ وَكَهْفُ الْوَاصِلِينَ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ آية الله في الارضين الْمَوْلَى الْمُؤْتَمَنُ الْحَاجُّ شَيْخُ مُحَمَّدِ حَسَنِ صَالِحِ عَلِيْشَاهِ قَدَّسَ اللهُ سِرَّهُ الْعَزِيْزِ كِهْ دَرِ هَشْتَمِ ذِي الْحِجَّةِ ۱۳۰۸ قمری متولد گردیده و در سحرگاه پنجشنبه نهم ربیع الثانی ۱۳۸۶ مطابق ششم مرداد ۱۳۴۵ شمسی روح مطهرش به عالم قدس پرواز نمود عَظَّمَ اللهُ أَجُورَنَا بِمِصَابِنَا بِهِ» با خط ثلث و نستعلیق استاد عبدالرسولی نوشته شده و در زیر آن این اشعار که آقای محمد حسن کاردان شیرازی سروده‌اند:

به مبدأ آمد از سیر الی الله	صفی اصفیا صالح علیشاه
چنان رُوح شریفش از بدن رفت	که از گُل بُو برد باد سحرگاه
به هنگام نماز صبحگاهان	شد او پیوسته با خاصان درگاه
چون جان در برگرفتش جدّ امجد	مهین سلطان علیشه طاب مشواه
دل او مهبط انوار توحید	وجودش منقطع از ماسوی الله
به عرفان خدا آعرف زمعروف	به خوانِ نعمة الله صاحب جاه
به وجد و حال و شور او زاده نور	به فضل و علم چون سلطان علیشاه
به ارشاد و هدایت "پند صالح"	نمودی سالکان را راه از چاه
صفات اولیا را شرح نتوان	به عجز اقرار باید ما عرفناه
پس از وی جز رضای او نخواهیم	رضای او طلب شد قصه کوتاه
بود تاریخ سال ارتحالش	به بیت مطلع این قطعه کوتاه

به مبدأ آمد از سیر الی الله

صفی اصفیا صالح علیشاه

«(۱۳۸۶)»

با خط نستعلیق استاد عبدالرسولی نوشته شده است.

حاشیه سنگ مرقد

در بالا جمله "الله جلّ جلاله" و در پایین مقابل آن جمله "الرحمن الرحيم" و در چهار سمت اسامی چهارده معصوم پاک و در فواصل اسامی این اشعار که آقای پرویز صدیقی سروده‌اند به خط استاد حسن زرین خط نوشته شده است:

ذات حقّ چون خواست گردد منجلی تافت از بحر قدم نور علی
 چون که موج افکن شد آن دریای نور این گهرها اندر آمد در ظهور
 درّه البیضای عقد عارفان شد عیان صالح علیشه زان میان
 قُرب پنجه سال قطب وقت بود در طریقت راه حقّ او می نمود
 چون ندای ارجعی از حقّ شنید باز گوهر سوی آن دریا کشید
 خرّقه بر فرزند بسپرد آن بصیر امر از حقّ بود او فرمان پذیر
 پس به هر دوری ولّیتی قائمست آزمایش تا قیامت دائمست
 وین زمان تابنده شد نور هدی

بر سریر فقر از تاج رضا

و در آخر پایین سنگ "عمل غلامحسین هنرمند اصفهانی" حک شده است.
 در اطراف خارجی سنگ شش عدد مهتابی که روی آن صلوات کبیره نوشته است گذاشته شده و برای حفاظت سنگ معجر فلزی تمام شیشه روی آن نصب گردیده است.

ساختمان گنبد

پوشش دوم گنبد در سال ۱۳۷۰ قمری با بتون آرمه و تیرهای آهنی شروع شد و در مدت یک سال خاتمه یافت.
 کتیبه دور گنبد سوره "إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا" تا آیه "بَلْ كَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ

خَبِراً^۱ به خطّ ثلث استاد عبدالرسولی نوشته شده. در روی کاشی گنبد در اطراف نوک دوازده کلمه "هو" به خطّ نستعلیق و در زیر آن دوازده مرتبه کلمه طَیْبَةُ توحید و در زیر آن یک در میان اسامی شش نبی مُرسل (آدم صلی الله علیه السّلام، نوح نجی الله علیه السّلام، ابراهیم خلیل الله علیه السّلام، موسی کلیم الله علیه السّلام، عیسی روح الله علیه السّلام، محمّد حبیب الله صلی الله علیه و آله و سلّم) و در پایین آن اسامی مطهّره ائمه اطهار علیهم السّلام و در بالای اسامی هر یک از ائمه اطهار جمله "مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللهِ" نقش شده است.

صحنها

در سمت شمال صحن بالا، صحن دیگری است به نام صحن پایین که از صحن بالا دوازده پله پایین می‌رود و در سمت جنوب صحن که به واسطه نرده آهنی جدا شده صحن وسیعی است با حجرات متعدده مفروش و دارای اثاثیه لازم به نام صحن کوثر و در سمت مغرب صحن پایین صحن جدیدی توسط حضرت آقای رضاعلیشاه ساخته شد. محل این صحن قبلاً کاروانسرا مشهور به رباط بود که توسط آقای نورعلیشاه ساخته شده و ملک ایشان و مرحوم حاج ملا عبدالله صدرالاشراف بود و پس از آقای نورعلیشاه جناب آقای صالحعلیشاه آن قسمت را هم از مرحوم حاج ابوالحسن رئیس التّجار فرزند حاج ملا عبدالله خریداری نموده و تمام آن ملک ایشان گردید که ساختمان جنوبی آن را برای پی‌ریزی کتابخانه جدید در نظر گرفتند و بعداً توسط حضرت آقای رضاعلیشاه تکمیل ساختمان شد.

بقیه کاروانسرا را فرزندان مرحوم آقای صالحعلیشاه قدس سره وقف بر مزار نمودند و به تصرّف متولّی مزار داده شد. سپس آقای رضاعلیشاه با اجازه متولّی اقدام به ساختمان آن جا به نام صحن جدید نمودند و حجراتی در قسمت شرقی

۱. سورة فتح، آیات ۱۱-۱.

صحن وصل به صحن پایین متصل به اتاقهای غربی صحن پایین ساخته شد و در قسمت جنوبی اتاق، محل وسیعی برای اثاثیه مجالس روضه‌خوانی دهه محرم تهیه شده و صحن بسیار زیبای خوبی گردید که عده صحنهای مزار با این صحن جدید چهار صحن می‌شود.

حسینیه

در زمان حضرت آقای نورعلیشاه طاب ثراه بنای حسینیه‌ای در سمت مغرب صحن بالا به طرز چهار تاقی ایجاد و در زمان مرحوم حضرت آقای صالح‌علیشاه قدس سره حسینیه‌ای بزرگتر در غرب حسینیه اول به همان نقشه ساختمان شد که بعداً حسینیه اولی جزء صحن گردید و چون در این اواخر گنجایش جمعیت را نداشت لذا در تابستان یک هزار و سیصد و هشتاد و هفت به دستور بندگان حضرت آقای رضاعلیشاه ارواحنا فداه ساختمان دیگری به مساحت تقریبی 21×17 متر که جمعاً حدود ۳۶۰ متر مربع می‌باشد با تیر آهن و آجر وصل به حسینیه سابق بنا گردید و در تاریخ رمضان ۱۳۸۸ قمری پایان یافت و در شب ۲۱ رمضان همان سال افتتاح و اولین دفعه بندگان حضرت آقای رضاعلیشاه روحی فداه شب مزبور که مصادف با شب شهادت حضرت مولای متقیان علی علیه السلام بود منبر تشریف برده و مردم از فرمایشات ایشان مُستفیض گردیدند.

این حسینیه در اصلی آن از صحن بالا باز می‌شود و دری هم به صحن مخصوص خودش دارد زیرا در قسمت جنوبی حسینیه نیز صحن مفصلی با گلکاریهای زیبا تأسیس شد که یک در از حسینیه به آن صحن باز می‌شود و آن را صحن تکیه می‌نامند و مربوط به حسینیه است و درحقیقت پنجمین صحن مزار متبرک می‌باشد.

در بالای ایوان ورودی صحن پایین ساعت بزرگی که دارای دو صفحه می‌باشد نصب شده است. این ساعت در سال ۱۳۳۹ شمسی (برابر ۱۳۸۰ قمری)

توسط آقای علی اویسی وکیل دادگستری از اروپا تهیه شد و پس از چند ماه در ذیحجه ۱۳۸۰ قمری (برابر خرداد ۱۳۴۰) شروع به ساختمان محل آن گردید و بعداً نصب شد و در چهاردهم صفر ۱۳۸۱ (برابر ششم مرداد ۱۳۴۰) شروع به کار کرد و مخارج ساختمان آن را نیز آقای اویسی پرداختند.

سپس در آبان ۱۳۴۵ (برابر رجب ۱۳۸۶) توسط حاج ابراهیم هاشمی معمار شروع به کاشی‌کاری برج ساعت شد و پس از دو ماه خاتمه یافت و چراغ "یاعلی" نئون دوآر هم در بالای آن نصب گردید.

تکمیل ساختمانهای صحنها ادامه دارد و به‌علاوه ساختمان جدیدی هم در اطراف این صحنها در نظر است که شروع گردد. در این مزار قنات صالح آباد که از مستحذات جناب آقای صالح‌علیشاه قدس‌الله سرّه‌العزیز است جاری است.

کتابخانه

مزار متبرک دارای کتابخانه رسمی است که انواع کتب مختلفه در آن موجود و مورد استفاده است و از طرف حضرت آقای صالح‌علیشاه در طرف شمال غربی صحن وسط، محلی برای ساختمان جدید کتابخانه پی‌ریزی شد ولی متأسفانه روزگار ناپایدار مجال نداد و آن حضرت در نهم ربیع‌الثانی ۱۳۸۶ (ششم مرداد ۱۳۴۵) رحلت فرموده و روح مقدّسش به‌عالم قدس پرواز نمود؛ بعداً ساختمان کتابخانه توسط جناب آقای رضا‌علیشاه تعقیب و تکمیل شد و در بیست و هشتم جمادی‌الاولی یک هزار و سیصد و هشتاد و هشت که مصادف با روز تولّد مرحوم سلطان‌علیشاه است توسط ایشان افتتاح شد.

تعمیر و تکمیل آینه کاری بقعه متبرکه

بر اثر مرور زمان و حوادث جوّی، آینه کاری داخل بقعه دچار فرسودگی و خرابی گردیده بود؛ لذا بندگان حضرت آقای رضا‌علیشاه که مقام تولیت مزار را

دارند، امر فرمودند که خرابیهای موجود در آینه کاری ترمیم و تعمیر گردد. مقارن با اتخاذ این تصمیم، معظم له به منظور زیارت مزار منور حضرت ثامن الائمه علیه السلام به مشهد مقدس مشرف شده و در روز پانزدهم شعبان المعظم ۱۴۰۸ قمری قراردادی را بدین منظور منعقد فرمودند که متعاقباً این کار شروع گردید و امید است که انشاءالله هم زمان با یکصدمین سال میلاد حضرت آقای صالح علیشاه طاب ثراه به اتمام رسد.^۱

۱. ترمیم آئینه کاری در همان ایام مذکور به اتمام رسید.



عکسهای مختلف از مراحل تکمیل بقعه مبارکه مزار سلطانی



بقعه مبارکه مزار سلطانی بیدخت

اولین وقف نامه ای که مرحوم آقای حاج ملاعلی نورعلیشاه ثانی برای مصارف مزار پدر و پیر خود تنظیم فرموده اصالتاً و وکالتاً از طرف عده ای دیگر املاکی را وقف نمودند. تمام موقوفات بعدی نیز عین همین وقف می باشد و بعداً نیز همین وقف نامه در مورد ثبت املاک، ملاک عمل و ثبت قرار گرفت.

